

مترجم
محمد حسین احمدی تبار



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com



نگرشی سیاسی بر

سیرہ پیامبر ﷺ



مؤلف:

دکتر محمد روّاس قلعه جی

مترجم:

محمد حسین احمدی تبار





محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه

سرشناسه	قلعه‌جی، محمد رواس
عنوان قراردادی	قراءه سیاسیه للسیره النبویه. فارسی
عنوان نام پدیدآور	نگرشی سیاسی بر سیره پیامبر (ص) مؤلف محمدرواس
	قلعه‌جی، مترجم محمدحسین احمدی تبار
مشخصات نشر	: سنندج، زانست ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	: ۴۷۸ص
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۱۲۲-۰-۳
فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: محمد(ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱۱ ق
شناسه افزوده	: احمدی تبار، محمدحسین ۱۳۴۹، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۴۰۴۱ق۸/۴۶/۴۶ BP۲۴
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۷۷۴۸۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب	: نگرشی سیاسی بر سیره پیامبر(ص)
مؤلف	: محمدرواس قلعه‌جی
مترجم	: محمدحسین احمدی تبار
ناشر	: زانست - آراس
تیراژ	: ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	: اول ۱۳۹۰
قیمت	: ۷۵۰۰ تومان
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۱۲۲-۰-۳

مرکز پخش:

سنندج، پاساژ عزتی، انتشارات آراس

تلفن: ۰۸۷۱-۲۲۲۸۳۴۱، ۰۸۷۱-۲۲۷۹۸۱۹

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۸	مقدمه
۱۴	باب اول: فضا سازی جهت موفقیت در تأسیس دولت اسلامی به رهبری محمدرسول الله ﷺ
۱۵	فصل اول: جهان قبل از اسلام (سیطره ی ظلم و تاریکی در جهان)
۲۰	فصل دوم: بیان جنبه هایی از شخصیت پیامبر ﷺ
۵۰	باب دوم: در دست گرفتن رهبری و آغاز فعالیت برای جمع کردن نیرو جهت تأسیس دولت اسلامی
۵۱	فصل اول: در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ
۵۱	موضوع اول: آماده شدن پیامبر ﷺ جهت در دست گرفتن رهبری
۵۴	موضوع دوم: در دست گرفتن رهبری توسط محمد ﷺ
۵۹	فصل دوم: جمع آوری نیرو و آماده کردن پایگاه های مردمی
۶۵	فصل سوم: تلاش برای متوقف کردن گسترش اسلام
۱۰۸	باب سوم: جستجوی مکانی برای تأسیس دولتی که عقیده را حمایت و شریعت را برپا دارد
۱۰۹	فصل اول: رفتن به طائف
۱۱۶	فصل دوم: اسراء و معراج
۱۳۱	فصل سوم: هجرت به مدینه ی منوره
۱۶۰	باب چهارم: اعلام تأسیس حکومت اسلامی
۱۶۱	فصل اول: آماده شدن برای اعلام تأسیس حکومت اسلامی
۱۷۰	فصل دوم: اعلام تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی
۱۷۴	باب پنجم: سر آغاز مبارزه و پاک سازی قدرت های سیاسی مخالف
۱۷۵	فصل اول: ارزیابی وضعیت و تصمیم گیری

۱۸۳	فصل دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع
۱۸۳	موضوع اول: زمینه سازی برای پاکسازی سیاسی بنی قینقاع
۲۱۰	موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع
۲۱۶	فصل سوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر
۲۱۸	موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر
۲۲۳	موضوع دوم: شکست در جنگ احد
۲۴۲	موضوع سوم: تلاش برای بازگردان شکوه و عظمت حکومت اسلامی بعد از شکست احد
۲۴۶	موضوع چهارم: چشم طمع دشمنان به حکومت اسلامی
۲۵۶	موضوع پنجم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر
۲۶۱	فصل چهارم: پاکسازی بنی قریظه
۲۶۲	موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی بنی قریظه
۲۷۸	موضوع دوم: پاکسازی بنی قریظه
۲۹۲	فصل پنجم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق
۲۹۳	موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی مصطلق
۳۰۳	موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق
۳۱۷	فصل ششم: پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر و سایر یهودیان
۳۱۸	موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر
۳۳۶	موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر
۳۴۱	موضوع سوم: پاکسازی سایر قدرت های سیاسی یهود
۳۴۴	فصل هفتم: پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین
۳۴۵	موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین
۳۵۹	موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

۳۵۹	عرصه و میدان اول: در مکه
۳۸۰	عرصه و میدان دوم: در حنین
۳۸۷	عرصه و میدان سوم: در طائف
۳۹۰	عرصه و میدان چهارم: در جعرانه
۴۰۰	عرصه و میدان پنجم: پاکسازی گروه‌های معارض در شبه جزیره عربستان
۴۰۳	فصل هشتم: گشودن جبهه جنگ با روم
۴۰۴	موضوع اول: غزوه تبوک
۴۱۱	موضوع دوم: گسترش سلطه حکومت اسلامی بر مسیحیان وابسته به روم در شمال
۴۱۳	موضوع سوم: بازگشت به جنگ روم (اعزام اسامه بن زید)
۴۱۵	فصل نهم: مسلمان شدن اهل تائف (ثقیف)
۴۲۲	باب ششم: اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر
	شبه جزیره عربستان و گردآمدن مردم تحت لوای آن
۴۲۳	فصل اول: اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره
۴۲۸	فصل دوم: گردآمدن مردم تحت لوای حکومت اسلامی
۴۵۰	فصل سوم: اعزام امیران و معلمان به سراسر شبه جزیره عربستان
۴۵۸	فصل چهارم: اعلام اهداف و اصول حکومت اسلامی
۴۶۴	باب هفتم: بیماری و وفات پیامبر ﷺ

مقدمه:

حمد و سپاس برای خداوندی که حضرت محمد ﷺ را به پیامبری برگزید و راه را برای ما روشن نمود و نور یقین را بر دل‌های ما تاباند و ما را به سوی استوارترین و بهترین راه زیستن هدایت کرد.

چاپ اول این کتاب تحت عنوان «التفسير السياسي للسيرة النبوية» در سال ۱۳۹۹ هـ.ق برابر با سال ۱۹۷۹ م. بر اساس یادداشت‌هایی که نوشته بودم منتشر شد و خود رضایت چندانی از آن نداشتم اما به خاطر نظریات و تحلیلهای جدیدی که در آن بود با استقبال مردم روبرو و مورد پسندشان واقع شد.

به همین سبب در فرصت مناسب به تجدیدنظر در آن پرداختم و مطالبی را کم و زیاد کردم و قسمت‌های زیادی را نیز جرح و تعدیل نمودم. لذا ترجیح دادم که اسم جدیدی برای آن انتخاب کنم و آن را تحت عنوان «قراءة جديدة للسيرة النبوية» نامگذاری کردم.

حضرت محمد ﷺ همانند سایر رهبران و مصلحان نیست، زیرا هر کدام از آنان اگر چه در جنبه‌ای از جوانب زندگی مثلاً در برنامه‌ریزی سیاسی، اصلاحات اجتماعی و... توانایی خود را نشان داده‌اند، اما در جنبه‌های دیگری از آن خالی از نقص نبوده و حتی گاهی نظریات و رفتار ضد و نقیضی هم داشته‌اند. حضرت محمد ﷺ خود جلوه‌ی راستینی از تعالیمی است که آن را آورده است. لذا اسلام دارای دو وجه تئوری و عملی است. وجه تئوری آن در قرآن و احادیث پیامبر ﷺ بیان شده و وجه عملی آن در رفتار و سیره‌ی پیامبر ﷺ تجلی یافته است و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد. به همین سبب حضرت محمد ﷺ بهترین اسوه و الگو برای ماست: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ... سرمشق و الگوی زیبایی در

(شیوه‌ی پندار و رفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما است» (احزاب/ ۲۱). سیره‌ی پیامبر ﷺ از نظر تاریخی مورد بررسی دقیقی قرار گرفته و نیاز چندانی برای پرداختن به آن از این جهت احساس نمی‌شود اما تجزیه و تحلیل دقیقی از جنبه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و... در مورد آن صورت نگرفته است.

هر چند که نویسنده‌ی مسلمان، سرلشکر "محمود شیت خطاب" سیره‌ی پیامبر ﷺ را از جنبه‌ی نظامی مورد بررسی قرار داده و کمبودی را که در این زمینه احساس می‌شد برطرف کرده و بهترین کسی است که در این زمینه تلاش خود را مبذول داشته است، اما هیچ کس تاکنون یک تحقیق کامل در زمینه تربیتی از سیره‌ی پیامبر ﷺ ارائه نداده است. با وجود این که پیامبر ﷺ برجسته‌ترین مربی در طول تاریخ بشریت بوده و نسلی را تربیت کرده که از لحاظ فکری، معنوی و سازماندهی دنیا را رهبری کرده است. هم‌چنین کسی تاکنون بررسی کاملی از سیره‌ی پیامبر ﷺ از لحاظ سیاسی انجام نداده است با وجود این که پیامبر ﷺ برجسته‌ترین چهره سیاسی است که جهان آن را به خود دیده است...، مگر پیامبر ﷺ کسی نبود که به تنهایی حرکت خود را شروع کرد و در نهایت رئیس دولت نمونه‌ای شد که بر دها حکومت می‌کرد و تاج و تخت سرکشان ظالم را سرنگون نمود. ارائه تفسیر و برداشت سیاسی از سیره‌ی پیامبر ﷺ کار ساده‌ای نیست زیرا امور سیاسی بسیار پیچیده و مبهم است و این بدان سبب است که سیاستمداران نه تنها طرح و برنامه‌ی سیاسی خود را آشکار نمی‌کنند بلکه در بیشتر مواقع یک نوع طرح و برنامه‌ی سیاسی تهیه می‌کنند و چیزی خلاف آن را اعلام می‌دارند. البته باید که بسیاری از طرح‌های سیاسی مخفی نگاه داشته شوند زیرا اعلام کردن آنها سبب آسیب رساندن به آینده‌ی دولت و مملکت خواهد شد.



به همین سبب کسی که به بررسی سیره‌ی پیامبر ﷺ از نظر سیاسی می‌پردازد نباید تنها به مطالعہ‌ی مطالب نوشته شده و یا تصریحاتی که سیاستمداران آن را اظهار داشته‌اند بسنده کند، بلکه باید در ماورای سطرها به جست‌وجوی حقیقت بپردازد و هدف واقعی را از روی اعمال انجام شده بررسی کند و به واسطه‌ی این نوع بررسی و تجزیه و تحلیل است که می‌تواند طرح و برنامه‌ای را که یک سیاستمدار آن را ترسیم می‌کند استنتاج نماید. لذا کسی که در این زمینه اقدام به پژوهش می‌کند باید از حسن ششم برخوردار باشد زیرا طرح و برنامه‌های سیاسی با حواس پنجگانه قابل درک و دریافت نیست بلکه به وسیله‌ی بررسی دقیق حادثه و رویداد و (در مسند) بازخواست و محاکمه قرار دادن آن و نتیجه‌گیری دریافت می‌شود. این ویژگیها در انسان عادی و معمولی وجود ندارد. و من هنگامی که تصمیم بر ارائه یک نگرش و تفسیر سیاسی از سیره‌ی پیامبر ﷺ گرفتم، همه‌ی این مشکلات را در نظر داشتم و می‌دانستم که بعضی از مردم با من مخالفت خواهند کرد و نخواهم توانست که با استناد به متون تاریخی موجود از نظریات خود دفاع کنم بلکه (دلایل من) نتایج بدست آمده‌ای است که در مورد آنها با من منازعه و مخالفت می‌شود.

کتاب موجود را به هفت باب به شرح زیر تقسیم کرده‌ام:

۱- باب اول: فضا سازی جهت موفقیت در برپایی دولت اسلامی به رهبری حضرت محمد ﷺ با قرار دادن جهان در وضعیتی که در آن وضعیت به برپایی دولت اسلامی احساس نیاز شود و با بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبر ﷺ در همه‌ی مراحل زندگی: کودکی، نوجوانی، جوانی، میانسالی و غیره.

۲- باب دوم: بحث پیرامون در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ بعد از این که شرایط آن را فراهم کرده بود و شروع فعالیت پیامبر ﷺ برای گردآوری و آماده-

سازی نیروهای توانمند و کارآمد جهت برپایی دولت اسلامی، و بحث پیرامون فعالیت و تلاش جریانهای مخالفی که می‌خواستند از گسترش اسلام که حضرت محمد ﷺ آن را رهبری می‌کرد جلوگیری نمایند و آن را متوقف سازند.

۳- باب سوم: بحث پیرامون یافتن مکان و سرزمینی مناسب جهت برپایی دولت اسلامی که عقیده و اجرای احکام شریعت اسلامی را حمایت کند. و چگونگی موفقیت در انتقال رهبری و نیروهای فعال و کارآمد به آن مکان و سرزمین جدید.

۴- باب چهارم: اعلام رسمی برپایی حکومت اسلامی از لحاظ سیاسی بعد از این که شرایط لازم برای اعلام آن فراهم شده بود.

۵- باب پنجم: بحث پیرامون آغاز مبارزه‌ی دولت اسلامی با دشمنان و ترسیم طرح و نقشه‌ی دقیق از جانب دولت اسلامی برای پاک‌سازی سیاسی دشمنان یکی پس از دیگری، ابتدا یهود و سپس مشرکین بت‌پرست و نهایتاً سایر گروههای سیاسی.

۶- باب ششم: اعلام حاکمیت دولت اسلامی بر تمامی مناطق شبه جزیره‌ی عربستان و تحت حاکمیت درآمدن مردم و اهتمام دولت اسلامی به اداره‌ی امور و امر آموزش.

۷- باب هفتم: بحث پیرامون بیماری و وفات پیامبر ﷺ و تعیین خلیفه‌ای که بعد از وفات پیامبر ﷺ عهده‌دار امور مسلمانان شود.

اگر چه من به این نکته اعتراف می‌کنم که حوادث تاریخی که در این کتاب ذکر شده است در بسیاری از کتابهای سیره وجود دارد (و از این بابت چیز جدیدی در آن یافت نمی‌شود) اما با کمال تواضع و فروتنی می‌گویم که شرح و تفسیر حوادث تاریخی و داشتن نگرشی نو و همسو و همگام با (ظروف و شرایط) زمانه در این



کتاب، تازه و جدید است و (آن را از سایر کتابهایی که صرفاً به ذکر حوادث تاریخی اکتفا کرده‌اند متمایز می‌سازد).

از خداوند متعال طلب یاری و توفیق می‌نمایم.

ابوالمنتصر

استاد دکتر محمدرواس قلعه‌جی

باب اول

فضاسازی جهت موفقیت در تأسیس دولت اسلامی به رهبری محمد رسول الله ﷺ

که شامل دو فصل است:

فصل اول

سیطره‌ی ظلم و تاریکی‌ها در جهان

فصل دوم

بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبر ﷺ

فصل اول

جهان قبل از اسلام

سیطره‌ی ظلم و تاریکی‌ها در جهان

کسی که نگاهی فراگیر و کنجکاوانه به جهان قبل از بعثت پیامبر ﷺ بیندازد، آن را جهانی غرق در فساد می‌یابد جهانی که ظلم بر آن حاکم است و در تاریکی‌های جهل و فساد فرو رفته است.

ظلم سیاسی:

هنگامی که گروه معینی از مردم حکومت را در دست خود قبضه کرده و حاکمیت خود را بر مردم تحمیل کرده باشند بدون اینکه عامه‌ی مردم حق رأی داشته باشند، پس چگونه ممکن است که به آنان حق دهند تا بر مسند قدرت و حاکمیت بنشینند. وضعیت دولت روم و ایران و دولت‌های وابسته به آن‌ها از جمله غسانی‌ها و منذری‌ها و سایر دولت‌های موجود در آن زمان اینگونه بوده است.

ظلم اجتماعی:

نظام طبقاتی بر جوامع بشری آن زمان حاکم بوده است. رومیان جامعه خود را به دو طبقه اشراف و رعیت یا نژاد رومی و توده‌ی مردم تقسیم کرده بودند، هم چنین کشور روم دارای دو قانون جداگانه بود. قانونی مخصوص روم و نژاد رومی که قانون رومی نامیده می‌شود و قانون دیگر تحت عنوان پروتوری که مخصوص مستعمرات و توده‌های مردم بوده و با آنان طبق این قانون رفتار می‌شده است. این

دو قانون تفاوت‌های بسیار زیادی با هم داشته‌اند. این در حالی است که دولت روم در آن زمان بیشتر از سایر کشورها به امر قانونگذاری توجه می‌کرد. پس وضعیت ایران که قانون خود را از افکار و عقاید بت پرستانه‌ی خود اقتباس می‌کرد و هم چنین قبایل عرب که جز آداب و رسوم‌ی که از قبیله‌ای به قبیله‌ی دیگر فرق می‌کرد قانون دیگری نداشتند، بهتر از وضعیت آن نبوده است. علاوه بر آن افراد در جوامع قبل از بعثت روابط مستحکم اجتماعی با هم نداشته و روابط آنان تنها بر پایه‌ی تعصبات قبیله‌ای و جاهلی بوده است.

ظلم اقتصادی:

هیچ یک از جوامع و حکومت‌های آن زمان به فکر تهیه قانون و تشکیلات منظمی نبوده است که تقسیم عادلانه ثروت و امکانات در بین مردم را بر عهده گیرد، لذا طبقه‌ی محدودی اموال و ثروت فراوانی به دست آورده و طبقه‌ی دیگری هم صاحب هیچ چیز نبوده‌اند و طبیعی است که حکومت در چنین جوامعی در دست طبقه مرفه و سرمایه‌دار باشد. لذا این حکومت به ایجاد راه‌ها و شیوه‌هایی اقدام می‌کند که حرص و آزمندی‌اش را ارضا نماید، اما تنها بر حرص و آزمندی‌اش افزوده می‌شود و رباخواری و وام‌های ربوی به صورت چند برابر رایج می‌شود و به صورت رسم و عادت در می‌آید که نهایتاً کسی آن را زشت و ناپسند نمی‌پندارد.

گمراهی در عقیده:

هیچ دین و جامعه‌ای از این امر مستثنی نبوده است. مسیحیان رومی به تثلیث معتقد بودند و عیسی را پسر خدا می‌دانستند و معتقد به عالم «لا هوت» و «ناسوت» بودند. ایرانیان نیز معتقد به دو خدای خیر و شر بودند. عرب‌ها معتقد به الله به عنوان

خالق و آفریننده‌ی همه چیز بودند: «وَلْتَن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... هر گاه از آنان (که معتقد به انبازها و شرکاء هستند) بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ حتماً می‌گویند: خدا (چرا که بت‌ها و سایر انبازها سازنده‌ی چیزی نبوده و بلکه خودشان ساخته و مخلوقند)» (لقمان / ۲۵). اما در کنار الله به خدایان متعددی معتقد بودند و اگر از آنان در مورد خدایان متعدد سؤال می‌شد، پاسخ می‌دادند که آنها ما را به خدایی که در آسمان است نزدیک می‌کنند. این انحراف و گمراهی در عقیده، سبب انحراف و گمراهی در عبادت شده و در بسیاری از موارد بسیار خنده‌آور نیز بوده است. نیاز عربهای بت‌پرست جز سوت زدن و دست-زدنهای بی‌معنی و بی‌هدف چیز دیگری نبوده است، هم چنین آنان در موسم حج اهل مکه را از کسانی که از جاههای دیگر می‌آمدند، جدا می‌کردند، اهل مکه با لباسهای خود و دیگران برهنه و بدون لباس طواف می‌کردند، اهل مکه در موسم حج و هنگام بازگشت، از درِ خانه وارد منازل خود می‌شدند و دیگران از پشت خانه وارد منازل خود می‌شدند....

گمراهی و انحراف در مسایل فکری:

هنگامی که عقل و اندیشه اسیر قیدوبندهای پوچ و بی‌اساس گردد و پرده‌های سیاه جهل و نادانی بر آن کشیده شود، دیگر قادر نخواهد بود حقایق را به صورت واضح و شفاف درک کند و رنگهای مختلف را تشخیص دهد و از درک اینکه سنگها (بت‌ها) نمی‌توانند کسی را به خدا نزدیک کنند بلکه تنها اخلاص و عمل صالح است که می‌تواند انسان را به خدا نزدیک کند، عاجز و ناتوان می‌ماند. علاوه بر این، کار به جایی می‌رسد که حقایق وارونه و برعکس فهمیده می‌شوند، به عنوان مثال

ظلم به عنوان بهترین وسیله برای دفاع از حق و حقوق خود شناخته می شود:

وَمَنْ لَمْ يَذُذْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ يَهُدِّمْ وَمَنْ لَا يُظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

هر کس با اسلحه و شمشیرش از محدوده‌ی خود دفاع نکند (و دشمن را از آن دور نکند) نابود می شود و هر کس به مردم ظلم نکند، دیگران بر او ظلم خواهند کرد.

از آن جایی که علم سبب کنار رفتن این پرده‌های سیاه و تاریک از چهره‌های جوامع خواهد شد، لذا حکمرانان آن را در وابستگی خود محصور کرده و به تبع آن، نادانی و خرافه پرستی در میان مردم رایج شده بود.

گمراهی و انحرافات روحی و معنوی:

جوامع بشری در آن زمان بر پایه‌ی برادری و محبت بنا نشده و این امر سبب از بین رفتن صفای روحی آنها شده بود. بلکه آن جوامع بر مبنای دو اصل زیر بنا شده بودند:

اول- سلطه گری و غلبه بر دیگران: آن گونه که قوی بر ضعیف غلبه می کرد و این وضعیت دها را از حقد و کینه نسبت به هم انباشته کرده و سبب ایجاد کدورت و تیرگی در روابط متقابل اجتماعی شده بود.

دوم- منفعت طلبی: این حالت سبب ایجاد حس منیت و خودپرستی شده و حس نوع دوستی را ضعیف کرده بود. این روند در دو جامعه‌ی ایرانی و رومی به وضوح مشاهده می شد. تا جایی که رومیان حق داشتند در برابر قرضی که به دیگران می دادند، با تهدید به قطع یکی از اعضای بدن فرد بدهکار، بدهی خود را از او طلب نمایند. اما زندگی یکسان و یکنواخت بعضی از جوامع؛ مانند جوامع قبیله‌ای در شبه جزیره‌ی عربستان، تا حدودی از شدت این امر کاسته بود و آنان را ناگزیر کرده

بود که در بسیاری از موارد احساس نوع دوستی نسبت به همدیگر داشته باشند و صفات و اخلاقی هم چون کمک به یکدیگر، سخاوت، بخشش و صفات دیگری از این قبیل در میانشان ایجاد شود. البته این نوع زندگی در همه‌ی موارد و اوضاع و احوال تأثیرگذار نبوده است، در این جامعه نیز منیت و خودپرستی تا جایی رشد کرده بود که حس همدردی و شفقت را بر می‌انگیزد، افراد طلبکار بدهی خود را از بدهکاران طلب می‌کردند و در صورت عدم توانایی بر پرداخت آن، به آنان مهلت بیشتری می‌دادند، اما در مقابل می‌بایست که بدهی خود را به صورت دو برابر پرداخت نمایند. این اوضاع و احوال جهانی که آن را مختصراً توضیح دادیم، با زبان حال، از درون انسانیت فریاد بر می‌آورد و ظهور منجی را طلب می‌کند. منجی که با نور خود تاریکیها را بزدايد، اما باید دانست که این تاریکیهای (جور و جهل و فساد و زور و زور و تزویر) توسط حاکمان و قدرت به دستان ستمگر مورد حمایت قرار می‌گیرد. پس به ناچار کسی که پرچم نجات و رهایی انسانیت را به دست می‌گیرد، باید در دست خود شمشیر برانی داشته باشد تا قدرتهای ستمگر و سرکش را درهم بکوبد و سیطره‌ی ظلم و ستم را از سر بندگان بردارد و تا اینکه نور هدایت در برابر موانعی که از انتشار آن جلوگیری می‌کند، متوقف نشود. محمد رسول الله ﷺ مؤسس و بنیانگذار دولت اسلامی، (در کنار رسالت خود) شمشیر به دست گرفت و لکه زشت و ننگین ظلم و ستم را از چهره‌ی حکومت زدود و این کابوس وحشتناک را از میان برداشت و موانعی را که بر سر راه انتشار نور هدایت قرار می‌گرفت، محو و نابود کرد، نور هدایتی که آن را از جانب خداوند آورده تا به وسیله‌ی آن مردم را از تاریکی‌ها و گمراهی‌ها رهایی بخشد.

فصل دوم

بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبر ﷺ

خداوند تبارک و تعالی با تدبیر حکیمانه‌ی خود شخصیت پیامبر ﷺ را از همان روزهای آغازین حیات مبارکش برجسته نمود تا جایی که هر کس در این زمینه تحقیق کند، متوجه می‌شود که هیچ فرد سرشناسی در میان اعراب یافت نمی‌شود مگر اینکه چیزی درباره‌ی پیامبر ﷺ شنیده و می‌گوید: محمد همان کسی است که می‌توان در آینده امر مهم رهبری امت را به دست او سپرد تا آن را به ساحل نجات هدایت کند. این مطلب در موارد زیر برای ما نمایان می‌شود:

۱- نسب شریف پیامبر:

محمد بن عبدالله (شیهه‌الحمد) بن عبدالمطلب بن هاشم (عمرو العلی) بن عبدمناف (مغیره) بن قصی (زید) بن کلاب بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

این بخش از نسب پیامبر ﷺ مورد اتفاق است اما ترتیب بعد از آن مورد اختلاف است. البته اختلافی در این نیست که عدنان از فرزندان حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم (ع) است. حضرت عایشه رضی الله عنها می‌گوید: کسی را نیافتیم که نسب پیامبر ﷺ بعد از عدنان و قحطان را با اطمینان بیان کند. نسب پیامبر ﷺ از جانب مادر بزرگوارش نیز به شرح زیر است:

آمه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر.

پدر و مادر رسول خدا ﷺ شریفترین و بزرگوارترین فرزندان آدم از لحاظ حسب و نسب هستند. این اصل و نسب بزرگوار و شریف، در شخص پیامبر ﷺ و هم چنین در کسانی که آنها را به دین اسلام دعوت می کرد تأثیر بسزایی داشت. تأثیر آن بر پیامبر ﷺ آنگونه بود که حضرت با وجود اینکه از مهر پدري محروم بود اما با سربلندی، عزت و افتخار بزرگ شد و با خواری، ذلت و تملق میانه ای نداشت، رأی و نظر خود را با قاطعیت و با جرأت بیان می کرد و از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود. اما تأثیر آن بر کسانی که آنان را به اسلام دعوت می کرد آنگونه بود که بزرگترین شخصیت های عرب هم نمی توانستند ایشان ﷺ را از لحاظ حسب و نسب مورد انتقاد قرار دهند و از پذیرش اسلام و حاکمیت پیامبر ﷺ احساس خواری نمی کردند، زیرا پیامبر ﷺ از بزرگترین خاندان قریش و اصیل ترین آنها از لحاظ نسب است. به همین خاطر هنگامی که در امر عقیده با او به مخالفت برخاستند، ریاست و حاکمیت را به او پیشنهاد کردند، اما پیامبر ﷺ نپذیرفت مگر اینکه قبل از آن، آنان عقیده ی توحید را بپذیرند. پس می بینیم که آنان منکر شایستگی پیامبر ﷺ برای ریاست و رهبری نبودند.

هم چنین حاکم از نظر اسلام باید از میان خاندان اصیل و شریف انتخاب شود تا به کمک آن اطمینان و اعتماد مردم را جلب نماید و آنان را پیرامون خود گردآورد؛ زیرا در آن صورت اشخاص نامدار و شریف از همکاری با او احساس عار و ننگ نخواهند کرد و افراد معمولی نیز که جای خود دارند. به این ترتیب همه در اعتلای پرچم دولت اسلامی مشارکت می کنند و جریان های مخالف از بین می روند. به همین علت است که رسول خدا ﷺ می فرماید: «الخلافة فی قریش» خلافت در میان قریش



است.^۱ حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه به کارگزاران خود نوشته است که «افرادی را بر مسند قضاوت بنشانید که از نظر مالی تأمین و اصیل باشند، زیرا فرد ثروتمند به مال مردم چشم طمع نمی دوزد و فرد اصیل از پیامدهای قضاوت عادلانه‌ی خود در بین مردم باکی ندارد».^۲ علاوه بر این پیامبر صلی الله علیه و آله دستیابی افراد تازه به دوران رسیده و گدا صفت به مسند حکومت را به عنوان یکی از نشانه‌های قیامت به شمار می آورد و می فرماید: «أَنْ تَلِدَ الْأُمَمُ رَبَّتَهَا». یعنی کنیزان سروران خود را به دنیا می آورند. ما با چشم خود می بینیم که هنگامی افراد تازه به دوران رسیده و گدا صفت به ریاست و حکومت می رسند چگونه اموال مردم به غارت می رود و امت دچار تفرقه می شود و شکاف و فاصله بین مردم و حکومت افزایش می یابد.

۲- فرزند دو ذبیح:

خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم (ع) امر کرد که فرزندش اسماعیل را قربانی کند. حضرت ابراهیم (ع) نیز اقدام به اجرای امر الهی نمود، اما خداوند مهربان قربانی بزرگ و ارزشمندی را فدا و بلاگردان اسماعیل کرد. اسماعیل (ع) همان کسی است که نسب شریف حضرت محمد صلی الله علیه و آله از او منشعب می شود. و نیز هنگامی که عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که در جستجوی زمزم برآید و آن را حفر کند و قریش به شدت با او در این زمینه مخالفت کردند، نذر کرد که اگر خداوند ده فرزند پسر به او عطا کند و به سن رشد و بلوغ برسند، یکی از آنان را در کنار کعبه برای خداوند قربانی خواهد کرد. پس هنگامی که فرزندانش به ده نفر رسیدند و

۱. امام احمد حنبل آن را روایت کرده است. ۴، ۱۸۵.

۲- به کتاب «موسوعه فقه عمر بن الخطاب» ریشه: قضاء / ۱ هـ م، مراجعه شود.

مطمئن شد که از او حمایت خواهند کرد، آنان را فرا خواند و از نذر خود با خبر کرد و درخواست نمود که نسبت به آن در برابر خداوند وفادار باشند. آنان نیز اطاعت کردند و گفتند: چکار کنیم؟ گفت: هر یک از شما تیری بردارید و اسم خود را بر آن بنویسید و آن را به من دهید. آنان این کار را کردند و همگی نزد عبدالمطلب آمدند. عبدالمطلب فرزندان را نزد هُبَل (که یکی از مشهورترین بت‌های مکه بود) برد. هُبَل در کنار چاهی در درون کعبه قرار داشت و آن همان چاهی است که هر چیزی که به کعبه هدیه می‌شد، در آن جمع می‌شد. عبدالمطلب مسؤول قرعه‌کشی را از نذر خود با خبر کرد و گفت: در بین فرزندانم با تیرهایی که همراه دارند، قرعه‌کشی کن. هر کدام از آنان تیری را که اسم خود را بر آن نوشته بودند به او دادند. عبدالله در آن زمان کوچکترین و محبوبترین پسر عبدالمطلب بود و او معتقد بود که اگر قرعه به نام عبدالله نیفتد، خطا کرده است. هنگامی که آن مرد تیرها را گرفت و خواست قرعه بیندازد، عبدالمطلب در برابر هُبَل به پا خاست و از خداوند طلب یاری کرد و قرعه به نام عبدالله افتاد.

عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت، کارد بزرگی برداشت و به سوی «إِسَاف و نائله» (دو بت موجود در کعبه) رهسپار شد تا او را قربانی کند. قریشیان به سوی او رفتند و گفتند: ای عبدالمطلب چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم عبدالله را قربانی کنم. گفتند: به خدا سوگند او را قربانی نخواهی کرد بلکه باید از انجام این کار منصرف شوی، زیرا اگر چنین کاری کنی، بعد از آن به صورت رسم و عادت در خواهد آمد و صلاح و بقای مردم در آن نخواهد بود. «مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم» نیز گفت: به خدا سوگند نباید او را قربانی کنی، بلکه باید او را معاف کنی و فدیهِی او را از اموال خود پرداخت خواهیم کرد. قریشیان و سایر فرزندان نیز

پیشنهاد کردند که او را به «حجاز» ببر، زیرا زن پیشگویی در آنجاست که با یکی از جنیان در ارتباط است و مسأله را با او در میان بگذار. اگر تو را به ذبح عبدالله امر کرد، پس او را قربانی کن و اگر پیشنهاد دیگری داشت که رهایی تو و عبدالله در آن بود، آن را بپذیر. پس رهسپار شدند تا به مدینه رسیدند و آن زن را در خیبر یافتند و نزد او رفتند. عبدالمطلب ماجرا را برای او بازگو کرد. آن زن گفت: امروز برگردید تا جَنّی که تابع من است نزد من بیاید و مسأله را از او بپرسم. آنان از نزد او رفتند. عبدالمطلب دست به دعا برداشت. فردای آن روز نزد آن زن رفتند. او به آنان گفت: به من خبر رسیده است. حال بگوئید که دیه‌ی یک نفر در قبیله‌ی شما چقدر است؟ گفتند: ده شتر. گفت: به شهر خود برگردید و نام عبدالله را در مقابل ده شتر قرار دهید و قرعه بیندازید. اگر قرعه به نام عبدالله افتاد، تعداد شترها را افزایش دهید تا وقتی که پروردگارتان راضی شود. اما اگر قرعه به نام شترها افتاد، آن‌ها را قربانی کنید؛ زیرا پروردگارتان راضی شده و عبدالله نیز نجات یافته است. آنان به مکه بازگشتند و پس از آنکه بر انجام این کار تصمیم گرفتند، عبدالمطلب دست به دعا برداشت. عبدالله و ده شتر را آوردند. عبدالمطلب در کنار هُبُل ایستاده و از خدا طلب یاری می‌کرد. برای انتخاب قربانی قرعه انداختند. قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به عدد بیست افزایش دادند اما دو باره قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به سی، چهل، پنجاه، و نود افزایش دادند، اما هر بار قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به صد افزایش دادند، عبدالمطلب از جای برخاست و دست به دعا شد و این بار قرعه به نام شترها افتاد. حاضران از شادی فریاد برآوردند که ای عبدالمطلب کار تمام است و پروردگارت راضی است. اما عبدالمطلب گفت: باید سه بار قرعه کشی کنیم. سه بار قرعه به نام شترها افتاد. پس تعداد صد شتر را قربانی

کردند و در استفاده از گوشت آن‌ها محدودیتی برای هیچ کس قائل نشدند. قریشیان این حادثه مهم در مورد عبدالله را به ذهن سپردند و زمینه‌ی مناسبی شد برای اتمام حجت بر کسانی که در آینده با دعوت پیامبر ﷺ و حقانیتش در به دست گرفتن ریاست و رهبری جامعه مخالفت خواهند کرد.

خداوند عبدالله را نجات داد و پیامبر ﷺ متولد شد. این امر افتخاری برای پیامبر ﷺ و پشتیبانی برای موضع‌گیری‌های او ﷺ در برابر اعراب بود. هدف از این حادثه با همه جوانبش، بارز و برجسته نمودن شخصیت حضرت محمد ﷺ از همان ابتدا و بسیج قریش برای حمایت از او ﷺ و عدم کوتاهی در آن بود. زیرا قریش نمی‌توانست از حمایت و پشتیبانی کسی که پدرش را در سن جوانی از قربانی شدن نجات داده، و بعد از اینکه خود به سن رشد و جوانی رسیده است، دست بردارد.

۳- ازدواج عبدالله با آمنه:

عبدالله از قربانی شدن رهایی یافت و به سن جوانی رسید، او زیباترین جوان در میان قریش بود تا جایی که بسیاری از زنان آرزو داشتند به ازدواج او درآیند، حتی بسیاری از آنان به او پیشنهاد ازدواج دادند، اما پیشنهاد هیچ یک از آنان را نپذیرفت. سرانجام عبدالمطلب از «آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره» که بزرگوارترین و شرافتمندترین دختر قبیله‌ی خود بود، برای عبدالله خواستگاری کرد و آن دو به ازدواج هم درآمدند. عبدالله به هنگام ازدواج هجده ساله بود.

۴- باردار شدن آمنه:

آمنه حامله شد اما احساس سنگینی و رنج نمی‌کرد و برخلاف بسیاری از زنان باردار، میل و اشتهای شدید (ویاربار) نسبت به هیچ چیز در او به وجود نیامد. بر

اساس روایتهای نقل شده، آمنه مادر گرامی پیامبر ﷺ گفته است که: هنگام بارداری کسی (ملائکه‌ای) نزد من آمد و گفت: فرزندی که در شکم داری سید و سرور این امت خواهد شد. پس هنگامی که به دنیا آمد، بگو: او را از شر هر حسودی در پناه خدای یگانه قرار می‌دهم و نام او را «محمد» بگذار. هم چنین در دوران بارداری اش دیده است که نوری از او خارج شده و در پرتو آن قصرهای «بُصری» در سرزمین شام را مشاهده کرده است.

۵- وفات عبدالله:

عبدالله همراه یک کاروان تجاری قریش به سرزمین شام مسافرت کرد، به هنگام بازگشت، در مدینه‌ی منوره اجلاس فرارسید و دارفانی را وداع گفت و همانجا در کنار دائیان خود که از قبیله بنی عدی بن نجار بودند به خاک سپرده شد. عبدالله وفات کرد و فرزند خود را که هنوز در شکم مادر دو ماهه بود، تنها گذاشت.

۶- تولد پیامبر ﷺ بدون درد و رنج:

رسول گرامی اسلام ﷺ بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول عام الفیل دیده به جهان گشود. در آن هنگام آمنه کسی را نزد عبدالمطلب فرستاد و خواست که بیاید و نوه‌اش را ببیند. عبدالمطلب برای دیدن نوه‌اش آمد. آمنه آنچه را که دوران بارداری دیده و شنیده بود، برای عبدالمطلب بازگو کرد و گفت: به من گفته‌اند که نامش را «محمد» بگذارم. پس عبدالمطلب او را «محمد» نام نهاد.

اراده‌ی خداوند بر آن بود که نام «محمد» در میان افراد جامعه انتشار نیابد، لذا می‌بینیم که تا میلاد پیامبر ﷺ کسی به آن اسم نامیده نشده بود و بعد از آن تا هنگام بعثت بر شش نفر نام «محمد» نهاده شده بود: محمد بن اصبحه، محمد بن مسلمه،

محمد بن براء، محمد بن سفیان، محمد بن همران و محمد بن خزاعه. زیرا کتابهای آسمانی بشارت داده بودند که آخرین پیامبر «محمد» نام دارد، پس پدران این اشخاص آنان را «محمد» نام نهادند به این امید که پیامبر آخرالزمان فرزند آنان باشد. هم چنین اراده‌ی خداوند بر آن بود که هیچ یک از این افراد ادعای پیامبری نکنند و کسی نیز گمان پیامبر بودن به هیچ یک از آنان نداشته باشد. انتخاب این اسم بی سابقه تأثیر زیادی در برجسته کردن نام محمد ﷺ و جلب توجه عمومی به ایشان از همان ابتدا داشت. زیرا خداوند او را برای رهبری امت و بنای کاخ باشکوه و بی نظیر انسانیت که از طرف خداوند به وی الهام شده است، انتخاب خواهد کرد.

عبدال مطلب نوه اش را در آغوش گرفت و او را به داخل کعبه برد و حمد و سپاس خداوند را به جای آورد. سپس او را نزد مادرش بازگرداند و او را به «حلیمه بنت اُبی ذؤیب» که از قبیله‌ی «بنی سعد بن بکر» و زنی شیرده بود، سپردند.

۷- برکت پیامبر ﷺ در بنی سعد:

حلیمه روایت کرده است که همراه شوهر و فرزند شیرخوارش «عبدالله بن حارث» و زنان دیگری از بنی سعد، به قصد یافتن کودکان شیرخواری که بتوانند دایگی آنان را به عهده بگیرند، از سکونت گاه خود خارج شدند، این در حالی بود که خشکسالی چیزی برای آنان در آن سال باقی نگذاشته بود. حلیمه چنین می گوید: من سوار بر ماده خری بودم و شتر پیری که قطره‌ای شیر هم نداشت، به همراه داشتیم. ما در آن شب نتوانستیم بخوابیم، زیرا فرزندمان بر اثر گرسنگی به شدت گریه می کرد. من شیر چندانی نداشتم که او را سیر کنم و امید ما به باران و گشایش بود. در ادامه‌ی راه من مجبور شدم از مرکب خود پیاده شوم، زیرا بر اثر گرسنگی و

کمبود علوفه بسیار ضعیف و لاغر شده بود. سرانجام به مکه رسیدیم، همگی به دنبال کودکان مورد نظر خود در شهر به جستجو پرداختیم، پیامبر ﷺ را به هر کدام از ما که عرضه می کردند از پذیرش او امتناع می کردیم، زیرا یتیم بود و ما نیز تنها از پدر کودکان شیرخوار امید پاداش و اجرت داشتیم و می گفتیم که «محمد» یتیم است و مادر و پدر بزرگش نمی توانند دستمزد ما را بپردازند. سرانجام همه ی زنان جز من کودکی را مناسب خود یافتند، هنگامی که به قصد بازگشت، دور هم جمع شدیم، به شوهرم گفتم: به خدا سوگند دوست ندارم دست خالی برگردم و کودک شیرخواره ای را همراه خود نیاورده باشم، می خواهم برگردم و آن کودک یتیم را با خود بیاورم. شوهرم گفت: اگر مایل باشی می توانی او را با خود بیاوری، شاید خداوند به سبب وجود او در (اموال) ما برکت بیندازد.

پس رفتم و او را با خود آوردم، زیرا کودکی غیر از او نیافتم. هنگامی که به توقف گاه خود رسیدیم، «محمد» را در آغوش گرفتم تا به او مقداری شیر دهم، سینه ام پر از شیر شده بود به گونه ای که «محمد» و فرزندم «عبدالله» نیز از آن سیر شدند و هر دو به خواب فرو رفتند. «عبدالله» قبل از این نتوانسته بود که بر اثر گرسنگی اینگونه آرام بخوابد. شوهرم به سراغ شتر رفت، پستانهای آن نیز پر از شیر شده بودند، آن را دوشید و هر دو به اندازه کافی از شیرش نوشیدیم و آن شب، شب بسیار خوبی برای ما بود.

صبح فردا که از خواب بیدار شدیم، شوهرم گفت: ای حلیمه، به خدا سوگند نسیم و حال و هوای بسیار خوب و مبارکی را احساس می کنم، گفتم: من نیز بسیار امیدوار هستم. سپس از آنجا خارج شدیم و من بر مرکب خود (که در راه آمدن به مکه بسیار ضعیف و ناتوان بود) سوار شدم و «محمد» را نیز در آغوش خود داشتم.

در مسیر بازگشت، مرکب من از همه سبقت گرفته بود تا جایی که سایر همسفرانم به من می گفتند: ای حلیمه مرکبت را آهسته تر بران! مگر این همان ماده خری نیست که قبل از این در آخر همه حرکت می کرد (و به علت ضعف و ناتوانی) از آن پیاده شدی؟ من نیز گفتم: آری همان است. آنها نیز گفتند: به خدا سوگند اتفاق عجیبی برای آن رخ داده است. نهایتاً به سرزمین خود رسیدیم، سرزمینی که خشک تر و بی-آب و علف تر از آنجا سراغ ندارم. اما از زمانی که محمد را با خود آورده بودیم، گوسفندان ما شب هنگام با پستانهایی پر از شیر به خانه بر می گشتند در حالیکه حیوانات دیگران یک قطره شیر هم در پستان نداشتند. افراد قبیله به چوپانان خود می گفتند: گله را جایی بچرانید که گله‌ی حلیمه در آنجا مشغول چراست. اما باز هم حیواناتشان گرسنه بر می گشتند و یک قطره شیر هم نداشتند، در عوض گوسفندان ما هر روز سیرتر و پرشیرتر از روز قبل بر می گشتند.

روزها با شادمانی سپری شد و هر روز خداوند بزرگ لطف خود را بیش از پیش شامل حال ما می کرد. محمد دو ساله شد، او را از شیر گرفتم، در دو سالگی بسیار قوی و نیرومند بود و هیچ کودکی مثل او نبود. او را نزد مادرش بازگردانیدیم، اما بسیار مشتاق بودیم که بیشتر در میان ما بماند، زیرا وجود او برای ما بسیار پربرکت بود. با مادرش مطلب را در میان گذاشتیم و به او گفتیم: اجازه بدهید که محمد مدت دیگری نزد ما بماند تا قوی و نیرومند شود، زیرا می ترسیم که در مکه به بیماری وبا که اکنون شایع است، مبتلا شود. نهایتاً آئنه پذیرفت و محمد را دوباره به دست ما سپرد. شکی در آن نیست که خبر محمد و برکتی که به سبب وجود او در زندگی آنان ایجاد شده بود، منتشر شده و مسافران نیز آن را در همه جا نقل کرده اند. از انتشار این اخبار مطمئن می شویم که افراد قبیله به چوپانان خود گفته اند که گله را

جایی بچرانند که گله‌ی حلیمه در آنجا می‌چرد. اما بعد از این که حیواناتشان مثل همیشه بدون شیر بر می‌گشتند و در مقابل، گوسفندان حلیمه پر شیر بودند، هزاران سؤال در اذهانشان در مورد این سرّ ایجاد می‌شد، زیرا جز آمدن محمد ﷺ تغییر دیگری در زندگی حلیمه صورت نگرفته بود.

همه‌ی این موارد سهم بسزایی در جلب توجه بادیه‌نشینان به سوی پیامبر ﷺ از همان ابتدا ایفا کرد. تا هنگامی که رهبری امت را در آینده به دست می‌گیرد، قبله‌ی آمال و مقصود دها باشد و مردم با خود بگویند: چه چیز ما را از پیروی کردن و همراه شدن با کسی که برکاتش را در دوران کودکی مشاهده کرده‌ایم باز می‌دارد، امید است برکاتی را که خود از محقق ساختن آن ناتوان بوده‌ایم برای ما محقق سازد.

۸- شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ و بازگرداندن او نزد مادرش:

این حادثه را از زبان حلیمه بیان می‌کنیم زیرا او بهتر از هر کس دیگری از این ماجرا خبر دارد. حلیمه چنین می‌گوید: هنگامی که محمد را دوباره با خود به بادیه آوردیم، بعد از چند ماه در یکی از روزهایی که همراه برادر رضاعی‌اش بره‌ها و بزغاله‌ها را کمی دورتر از خانه به چرا برده بودند، ناگهان برادرش شتابان نزد ما آمد و گفت: دو نفر با لباسهای سفید برادر قریشی‌ام را گرفتند و او را بر روی زمین خوابانند و سینه‌اش را شکافتند. من و شوهرم به سوی او رفتیم و او را در حالی که ایستاده و صورتش خیس بود، دیدیم. او را در آغوش کشیدیم و به او گفتیم: ای فرزندم چه بر سرت آمده است؟ گفت: دو مرد با لباسهای سفید نزد من آمدند و مرا روی زمین خوابانند و شکمم را شکافتند و ندانستم که دنبال چه می‌گشتند.

او را به داخل چادر بازگرداندیم، شوهرم گفت: ای حلیمه از این می‌ترسم که

این پسر جن زده شده باشد. قبل از این که آثارش در او نمایان شود او را نزد مادرش بازگردان، پس او را نزد مادرش بردیم. آمنه گفت: ای حلیمه، چرا محمد را نزد من بازگردانده‌ای در حالی که بسیار مشتاق بودی که نزد شما بماند؟ گفتم: محمد رشد کافی کرده است و من وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ام. می‌ترسیم که در بادیه اتفاقی برای او بیفتد، در نتیجه او را آن گونه که دوست داری نزد تو بازگرداندم. آمنه گفت: حقیقت را از من پنهان نکن و راستش را به من بگو. من نیز ماجرا را به طور کامل برای او تعریف کردم. آمنه گفت: آیا از این می‌ترسی که شیاطین به او گزند برسانند؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند شیاطین هرگز نخواهند توانست به او گزند برسانند، فرزند من در آینده شخصیت بزرگی خواهد شد. آیا دوست داری که در مورد او برایت چیزهایی بگویم: گفتم: آری. گفت: هنگامی که باردار بودم دیدم نوری از من خارج شد و قصرهای بصری در سرزمین شام را روشن نمود و در تمام دوران بارداری‌ام هیچگونه سنگینی و درد و رنجی احساس نکرده‌ام و هنگامی که به دنیا آمد دستانش را بر روی زمین گذاشته و سرش را به سوی آسمان بلند کرده بود. پس این فکر را از سرت بیرون کن و با اطمینان کامل او را با خودت ببر. به این ترتیب محمد نزدیک به چهار سال در نزد حلیمه بود و سرانجام نزد مادرش به مکه بازگشت.

این حادثه نیز یکی از مراحل آماده‌سازی محمد ﷺ بود که خداوند متعال او را آماده می‌کرد تا پیامبر و رهبر جهانیان شود.

محمد ﷺ از انجام گناهان ظاهری و باطنی معصوم بود. یعنی از انجام هر گونه گناه ظاهری پرهیز می‌کرد و درونش نیز از حقد و حسد و سایر گناهان درونی پاک بود. شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ نیز به خاطر آن بود که قلب پیامبر ﷺ را از هر گونه

بدی پاک نمایند. و این امر به خاطر محقق شدن عصمت درونی لازم و ضروری بود. اما سئوالی که اینجا مطرح می شود، این است که آیا این امر بدون شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ محقق نمی شد؟ و آیا این امکان وجود نداشت که خداوند با اراده‌ی خود حقد و حسد و تمامی بدی ها را از قلب حضرت ﷺ بزاید بدون این که نیازی به شکافتن سینه اش باشد؟ و اگر امکان این امر وجود داشت پس دیگر چه نیازی به شکافتن سینه‌ی مبارکش بود؟

در پاسخ باید گفت که شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ به هدف مطرح نمودن او در جامعه و به عنوان مقدمه‌ای برای به دست گرفتن رهبری صورت گرفته است و تا این که مردم به ذهن خود بسپارند که محمد مانند سایر مردم نیست، زیرا از این حادثه مهم از زمانی که کودکی شیرخوار در نزد حلیمه بوده است، باخبر هستند.

۹- وفات آمنه و سرپرستی عبدالمطلب و ابوطالب:

رسول خدا ﷺ با مادرش آمنه و جدش عبدالمطلب در پناه خداوند متعال زندگی خود را به سر می بردند و با توجه به کرامتی که برایش در نظر داشت او را به خوبی پرورش نمود، هنگامی که به شش سالگی رسید، آمنه او را برای دیدار اقوامش به مدینه برد. هنگام بازگشت به مکه در منطقه‌ای بین مکه و مدینه به اسم «ابواء» آمنه دار فانی را وداع گفت.

وفات والدین گرامی پیامبر ﷺ نیز در دوران کودکی سهم بسزایی در برجسته نمودن شخصیت پیامبر ﷺ داشت، قبل از این که سکان رهبری جامعه را در دست گیرد. با وفات آمنه، حضرت محمد ﷺ به خانواده‌ی عبدالمطلب پیوست. در مدت اقامتش در خانه‌ی عبدالمطلب مورد احترام و اکرام بسیار زیادی قرار گرفت، تا

جایی که در جوار کعبه، فرشی برای عبدالمطلب بر روی زمین می گستراندند و فرزندانش گرد آن می نشستند و حتی فرزندانش به خاطر احترام بر روی آن نمی نشستند، اما پیامبر ﷺ که می آمد، بر روی آن می نشست. عموهایش که می خواستند او را از روی فرش کنار بکشند، عبدالمطلب به آنان می گفت: فرزندم را رها کنید به خدا سوگند در آینده شخصیت مهمی خواهد شد. سپس او را بر روی فرش مخصوص خود می نشاند و دست نوازش بر سرش می کشید و از جنب و جوش کودکانی او احساس شادی می کرد. هنگامی که پیامبر ﷺ به هشت سالگی رسید، عبدالمطلب دار فانی را وداع گفت. در نتیجه پیامبر ﷺ تحت سرپرستی عمویش ابوطالب قرار گرفت. در آنجا نیز مورد احترام و اکرام زیادی قرار گرفت. لازم است که در اینجا به دو نکته ی جالب توجه اشاره کنیم:

اول- یتیم شدن کامل پیامبر ﷺ با مرگ والدین و سپس پدر بزرگ مهربانش، سبب جلب توجه دیگران و برانگیخته شدن حس شفقت آنان نسبت به پیامبر ﷺ شد. مردم مکه دائماً پیامبر ﷺ را ذکر می کردند، اما نه به خاطر این که یتیم است، بلکه به خاطر این که با وجود یتیم بودن، کودکی است دارای ذکاوتی سرشار، اعمال و رفتاری پسندیده، اخلاقی نیکو و بزرگووارانه و شخصیتی نافذ و توانا که سنبل و مظهر بزرگی و عظمت می باشد. هر یک از موارد فوق مردم را به فکر فرو می برد و توجه آنان را به سوی پیامبر خدا ﷺ جلب می کرد.

دوم- احترام بیش از حد عبدالمطلب نسبت به پیامبر ﷺ تا جایی که در حضور سران قبایل و بزرگان مکه بر فرش مخصوص او بازی می کرد. این در حالی است که عبدالمطلب به هیچ کس حتی فرزندانش اجازه نمی داد بر روی آن بنشینند. این امر جالب توجه است، پیامبر ﷺ در سن کودکی، جدش را همراهی می کند و بر فرش



خصوص او می‌نشیند، آن هم در حضور سران و بزرگان عرب که از هر سو به زیارت کعبه آمده و با عبدالمطلب، زعیم و رئیس مکه نشسته‌اند. بدون شک حاضرین درباره‌ی این کودک که در جوار کعبه بر فرش مخصوص عبدالمطلب می‌نشیند، با همدیگر سخن گفته‌اند و نامش ورد زبان‌هایشان گشته است. این امر سبب انتشار ذکر نام پیامبر ﷺ از همان ابتدای حیات مبارکشان شده و در آینده در امر رهبری به او کمک خواهد کرد.

۱۰- سیمای با عظمت پیامبر ﷺ:

رشد کامل جسمی، روحی و شخصیتی پیامبر ﷺ نمایانگر عظمت و بزرگواری او ﷺ بود. لذا هر کس که سیای مبارکش را می‌دید، آینده‌ی روشن و درخشانی برایش پیش‌بینی می‌کرد. همانگونه که عبدالمطلب، ابوطالب و چهره‌شناسان کارآزموده به آن اقرار کرده بودند. ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد قبیله‌ی «بنی لهف» که مردی چهره‌شناس و پیشگو بود به مکه آمد. هر کس که دارای پسری بود، نزد او آورد تا آینده‌اش را پیش‌بینی کند. ابوطالب نیز حضرت محمد ﷺ را که در سن نوجوانی بود، نزد او آورد، آن مرد در سیای مبارک پیامبر ﷺ نگریست، اما موضوع دیگری او را از پیامبر ﷺ غافل نمود، بعد از اندکی سراغ پیامبر ﷺ را گرفت و با حرص و اشتیاق شدیدی گفت: آن پسر بچه‌ای را که اندکی قبل دیدم، نزد من بیاورید، ابوطالب که حرص و پافشاری شدید آن مرد را مشاهده کرد، پیامبر ﷺ را از نظر او دور کرد در حالی که آن مرد این طرف و آن طرف دنبال پیامبر ﷺ می‌گشت و می‌گفت: وای بر شما، آن پسر بچه‌ای را که اندکی قبل دیدم، نزد من بیاورید به خدا سوگند آینده‌ی بسیار درخشانی در انتظار اوست.

۱۱- سفر پیامبر ﷺ به شام و ماجرای بحیرا:

پیامبر ﷺ در سن دوازده سالگی بود که ابوطالب همراه یک کاروان تجاری عازم شام شد. هنگامی که آماده سفر شد و به راه افتاد، پیامبر ﷺ اصرار کرد که او را با خود به سفر شام ببرد. ابوطالب نیز از سر مهر و دلسوزی گفت: به خدا سوگند او را با خود می‌برم و هرگز او را از خود جدا نخواهم کرد. در نتیجه او را با خود برد. کاروان در شهری موسوم به «بُصری» جهت استراحت توقف کرد. در شهر بُصری صومعه‌ای بود که راهبی به نام «بحیرا» عهده‌دار امور آن بود. قبل از آن، بارها آنان از کنار صومعه گذشته و بحیرا به آنان توجهی نکرده و با آنان سخنی در میان نگذاشته بود. اما در آن سال هنگامی که کاروان قریش در نزدیک صومعه منزل گزید، بحیرا غذای مفصلی برای آنان آماده کرد؛ زیرا هنگامی که از داخل صومعه بیرون را نگاه می‌کرد، صحنه‌ی عجیبی را مشاهده کرده بود؛ کاروانی که آهسته به صومعه نزدیک می‌شود، و در میان آن کاروانیان کودکی است که ابری بر سرش سایه افکنده است. کاروان در کنار درختی در نزدیک صومعه به استراحت می‌پردازد و آن ابر بر بالای آن درخت قرار می‌گیرد و سایه‌ی خود را بر آن می‌گستراند. شاخه‌های درخت به اهتزاز در می‌آیند تا این که آن کودک در زیر سایه‌ی آن می‌نشیند - والله اعلم - هنگامی که بحیرا این صحنه شگفتی‌ساز را مشاهده کرد، از صومعه بیرون آمد و کسی را دنبال آنان فرستاد و گفت: ای کاروان قریش، من غذایی آماده کرده‌ام و هم‌ه‌ی شما را از کوچک و بزرگ به آن دعوت می‌کنم. یکی از کاروانیان گفت: ای بحیرا! مطمئن هستم که اتفاقی افتاده است، زیرا ما هر ساله از اینجا عبور کرده‌ایم و تو این گونه با ما رفتار نکرده‌ای. بحیرا گفت: آن گونه است که تو می‌گویی، اما شما امروز مه‌مان من هستید و من غذایی آماده کرده‌ام و دوست دارم که همه‌ی شما در



خوردن آن سهیم باشید. همه حاضر شدند، اما پیامبر ﷺ که از همه کوچکتر بود در زیر سایه‌ی درخت، نزد اموال و وسایل کاروانیان باقی ماند. بحیرا که به جمع حاضر نگاه می‌کرد، آنچه را که به دنبالش بود، نیافت. پس گفت: ای قریشیان، آیا از همراهان شما کسی هست که نیامده باشد؟ گفتند: آری، پسر نوجوانی که از همه‌ی ما کوچکتر است و نزد اموال و وسایل ما باقی مانده است. بحیرا گفت: او را هم دعوت کنید تا در خوردن غذا با شما سهیم شود. یکی از کاروانیان گفت: سوگند به لات و عزری برای ما ننگ است که فرزند عبدالله را نزد وسایل خود بگذاریم و او را برای خوردن غذا همراه نیاوریم. سپس رفت و او را با خود آورد و در میان جمع نشاند. هنگامی که بحیرا از نزدیک او را دید به دقت به سیاهی او نگریست و علایم و نشانه‌های مخصوصی را که مورد نظرش بود، بررسی کرد. بعد از این که کاروانیان غذا خوردند و متفرق شدند، بحیرا نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای پسر، سئوالهایی از تو می‌پرسم و تو را به لات و عزری سوگند می‌دهم که پاسخ آنها را به من بگویی. بحیرا به این علت پیامبر ﷺ را به لات و عزری سوگند داد که از زبان کاروانیان می‌شنید آنگونه سوگند می‌خورند. اما پیامبر ﷺ گفت: «مرا به لات و عزری سوگند مده، به خدا سوگند از هیچ چیزی به اندازه‌ی آن دو متفرق نیستم». پس گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ درست سئوالاتم را به من بگویی. پیامبر ﷺ نیز گفت: هر سئوالی که می‌خواهی از من بپرس. بحیرا درباره‌ی اوضاع و احوال و خواب و رؤیایهایش از او سئوالهایی پرسید. پیامبر ﷺ به همه‌ی سئوالات او پاسخ داد. تمامی پاسخ‌ها با اوصاف و علایم و نشانه‌هایی که مورد نظر بحیرا بود، مطابقت داشت. سپس بحیرا میان دو کتف پیامبر ﷺ را نگاه کرد و نشان خاتمیت را آن گونه که انتظار داشت، یافت. بحیرا بعد از این که اطمینان کامل یافت نزد ابوطالب رفت

و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. بحیرا گفت: او پسر تو نیست و پدرش نباید زنده باشد. ابوطالب گفت: درست است او برادرزاده‌ی من است. بحیرا گفت: پدرش چه شده است؟ گفت: قبل از این که محمد به دنیا بیاید پدرش از دنیا رفته بود. بحیرا گفت: راست می‌گویی پس او را به شهر خودت بازگردان و او را از یهود برحذر دار، زیرا اگر نشانه‌هایی را که من در او دیده‌ام، ببینند، به او آسیب می‌رسانند، زیرا آینده‌ی بسیار مهم و درخشانی در انتظار اوست. پس او را فوراً به شهر خود بازگردان.

ماجرای بحیرا تأثیری بر روحیه‌ی پیامبر ﷺ نگذاشت و بعدها نیز هیچگاه آن را بازگو نکرد و فکر ریاست قومش به ذهنش خطور نکرد. تا این که وحی بر او نازل شد و رهبری امت را به او واگذار کرد. اما از جانب دیگر، این ماجرا توجه مردم را به سوی او جلب کرد و شخصیت بی‌نظیرش را در سرزمین شام مطرح نمود به گونه‌ای که مردم آن را نقل می‌کردند و هرگز آن ماجرا را فراموش نکردند.

۱۲- تجارت با سرمایه‌ی خدیجه و پیشگویی نسطورا:

«خدیجه بنت خویلد» زنی ثروتمند، تاجر و شرافتمند بود. مردان را بکار می‌گرفت تا با اموال او در مقابل سهم معینی از سود حاصله، به تجارت بپردازند. هنگامی که خبر راستگویی، امانداری و اخلاق بزرگ‌منشانه‌ی پیامبر ﷺ به گوش رسید، کسی را نزدش فرستاد و پیشنهاد کرد که با کاروان تجاری او، همراه غلامش «میسره» به سفر شام برود و در مقابل، سهمی بیشتر از آنچه که به دیگران داده است، به او می‌دهد. پیامبر ﷺ نیز پذیرفت و همراه میسره با کاروان تجاری خدیجه راهی شام شد. هنگامی که به شام رسیدند، پیامبر ﷺ در سایه‌ی درختی، نزدیک صومعه راهبی

که «نسطورا» نام داشت، به استراحت پرداخت. راهب نزد میسره رفت و گفت: مردی که در زیر آن درخت نشسته، کیست؟ میسره گفت: یکی از اهالی مکه و از قبیله‌ی قریش است. راهب گفت: کسی جز پیامبر ﷺ در زیر آن درخت نشسته است.

بدون شک، نسطورا بعد از آن این خبر را پنهان نکرده و کسانی هم که آن خبر را از او شنیده، برای دیگران نقل کرده‌اند و این نیز به نوبه‌ی خود در مطرح شدن و شناخته شدن شخصیت پیامبر ﷺ که قرار است به زودی رهبری این امت را به دست گیرد، نقش مهمی ایفا کرده است.

پیامبر ﷺ کالاهایی را که به همراه داشت، فروخت و آنچه را که می‌بایست خریداری کند، خرید و همراه کاروان به مکه بازگشت. در مسیر بازگشت که هوا در نیمه‌های روز گرم می‌شد، میسره مشاهده می‌کرد که دو ملائکه بر بالای سر پیامبر ﷺ که سوار بر شتر بود، قرار می‌گیرند و او را از گرمای شدید حفظ می‌کنند. هنگامی که کاروان به مکه رسید، پیامبر ﷺ آنچه را که از شام با خود آورده بود، فروخت. سپس سرمایه و سود حاصله از تجارت را که تقریباً دو برابر شده بود، تحویل خدیجه داد. از سوی دیگر میسره خدیجه را از رفتار و کردار بزرگوارانه‌ی پیامبر ﷺ و ماجرای آن دو ملائکه و سخن «نسطورا» در مورد او باخبر کرد و همه‌ی این موارد تأثیر بسیار زیادی بر خدیجه گذاشت.

۱۳- پیشگویی ورقه از نبوت پیامبر ﷺ:

خدیجه نزد پسر عمویش «ورقه بن نوفل» که نصرانی و مرد آگاهی بود، رفت و او را از ماجراهایی که در سفر شام برای پیامبر ﷺ اتفاق افتاده بود، باخبر کرد. ورقه

در پاسخ به خدیجه گفت: اگر این حقیقت داشته باشد، قطعاً محمد پیامبر این امت خواهد شد. من با توجه به کتابهای آسمانی می دانم که پیامبری در میان این امت مبعوث خواهد شد و اکنون زمان آن فرا رسیده است. این مورد نیز به نوبه‌ی خود سبب شده است که نام پیامبر ﷺ که قرار است در آینده‌ی بسیار نزدیک رهبری امت را به دست گیرد، مطرح شود.

۱۴- ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه:

سخنان «میسره» و پیشگویی «ورقه بن نوفل» در مورد پیامبر ﷺ تأثیر شگرفی بر خدیجه گذاشت. خدیجه زنی عاقل، دوراندیش، زیرک و شرافتمند بود، لذا این آرزو در دلش ایجاد شد که همسری مخلص برای این بزرگ‌مرد شود تا در حمل بار مسئولیت رسالت، شریک او باشد و در انجام این وظیفه‌ی خطیریاری‌اش کند. پس پیامبر ﷺ را دعوت کرد و به او گفت: من به سبب قرابت و خویشاوندی با تو و شرافتمندی، امانتداری، اخلاق نیکو و راستگویی‌ات به تو علاقمند شده‌ام. سپس به او پیشنهاد ازدواج داد. خدیجه در آن زمان اصیل‌ترین، شرافتمندترین و ثروتمندترین زن قریش بود و بسیاری از مردان قبیله‌اش آرزوی ازدواج با او را داشتند. در میان اعراب قبل و بعد از اسلام زشت نبوده است که زنان به مردان پیشنهاد ازدواج دهند یا ولی و سرپرست زن از مردی مناسب برای او خواستگاری کند. به عنوان مثال، حضرت خدیجه و بسیاری از زنان دیگر به پیامبر ﷺ پیشنهاد ازدواج داده‌اند. هم چنین حضرت عمر بن خطاب به حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان بن عفان (رضی الله عنهما) ازدواج با دخترش «حفصه» را پیشنهاد داده است. این یکی از آداب و عاداتی پسندیده بوده و چه خوب است اگر امروزه نیز مردم آنگونه عمل کنند.

حتی می توان گفت که مردم امروزه بیشتر از آن که به فکر پیدا کردن زنان مناسب برای پسران خود هستند، باید به فکر یافتن شوهرانی صالح و مناسب برای دختران خود باشند. زیرا مسئول اصلی خانواده و تکیه گاه آن مرد است و باید که تکیه گاه خانواه شخصی مناسب و صالح باشد تا خانواده در کنار او خوشبخت و سعادتمند شود.

بعد از این که خدیجه به حضرت محمد ﷺ پیشنهاد ازدواج داد، پیامبر ﷺ موضوع را با عموهایش در میان گذاشت. حضرت حمزه، عموی پیامبر ﷺ، نزد «خویلد بن اسد» پدر خدیجه رفت و رسماً مراسم خواستگاری را به جای آورد و به ازدواج پیامبر ﷺ در آمد. مهریه ی او را بیست شتر قرار دادند. خدیجه در آن هنگام چهل سال و پیامبر ﷺ بیست و پنج سال داشت. خدیجه اولین زنی بود که به ازدواج پیامبر ﷺ در آمد. همه ی فرزندان پیامبر ﷺ از خدیجه هستند به جز ابراهیم که مادرش «ماریه قبطی» است.

اگر حکمت خداوند حکیم را در این ازدواج مبارک در نظر بگیریم، به این نکته پی می بریم که شخصی که در جنگ روحی و جسمی سهمگینی بر ضد دشمنانش وارد می شود، باید در کنارش همسری باشد که او را پشتیبانی کند و عزم و اراده اش را محکم و استوار سازد و او را نسبت به آینده امیدوار نماید، نه همسری که دائماً آیه ی یأس بخواند و ترس و سستی و ضعف را در وجود او به وجود آورد. تا زمانی که حضرت خدیجه در قید حیات بود، پیامبر ﷺ به دو دلیل همسر دیگری اختیار نکرد:

اول- به خاطر قدردانی از جهاد خستگی ناپذیر خدیجه در راه اسلام و دمیدن روحیه ی پایداری و استقامت در وجود پیامبر ﷺ.

دوم- در آن هنگام نیازی نبوده است که پیامبر ﷺ جهت انجام امورات دعوت

اسلامی، همسران دیگری داشته باشد. زیرا مرحله‌ی تشریعی و قانونگذاری هنوز شروع نشده بود، مرحله‌ای که لازمه‌ی آن آموزش احکام و قوانین اسلامی به مردم است و بدیهی است که پیامبر ﷺ بخش وسیعی از آن را که مربوط به قوانین و احکام خانوادگی است در خانواده خود پیاده می‌کرد و همسران حضرت ﷺ که در تماس مستقیم با پیامبر ﷺ بوده‌اند، بهترین مبلغان و انتقال دهندگان آن بخش از احکام و قوانین اسلامی بوده‌اند. علاوه بر آن دامنه‌ی اختلافات پیامبر ﷺ هنوز به سایر قبایل عرب سرایت نکرده و تنها در قبیله‌ی قریش محصور بوده است.

۱۵- حکمت تعدد زوجات:

بعد از وفات خدیجه و هجرت پیامبر ﷺ از مکه به مدینه، مرحله‌ی جدیدی در مسیر دعوت اسلامی آغاز شد. این مرحله مقتضی آن بود که پیامبر ﷺ زنان متعددی داشته باشد. تعدد زوجات بار سنگینی (از جهت رعایت عدالت، ایجاد سازگاری و تفاهم میان آنان، مسایل مادی و...) بر دوش مرد می‌گذارد. این مسأله به خاطر فقر و تنگدستی پیامبر ﷺ بیشتر بر آن حضرت ﷺ سنگینی می‌کرد. حکمت تعدد زوجات پیامبر ﷺ را می‌توان در سه مورد خلاصه کرد:

اول- زندگی خصوصی، خانوادگی، اجتماعی و... پیامبر ﷺ بهترین الگو و اسوه است و بر هر فرد مسلمان واجب است از آن پیروی کند و سنتی است که کوتاهی در عمل کردن به آن جایز نیست: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ: سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه‌ی پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما است». (الاحزاب / ۲۱) با توجه به آن که زن بیشتر از هر کس دیگری از زندگی شخصی و خصوصی شوهرش باخبر است، لذا ضروری است که پیامبر ﷺ زنان

متعددی داشته باشد تا به خوبی و بدور از هر گونه تحریف، احکام و قوانین مربوط به زندگی شخصی و خانوادگی را برای مردم بیان کنند و بتوانند بر جریان دعوت اسلامی در میان زنان نظارت کامل داشته باشند.

دوم - کسی که درباره‌ی اوضاع و احوال زنان پیامبر ﷺ تحقیق کند، متوجه می‌شود که آنان از جهات گوناگون متفاوت از یکدیگر بوده‌اند. یکی در سنی که هنوز میل به بازیهای کودخانه در او وجود داشته و دیگری در سن پیری. یکی دختر سرسخت‌ترین دشمنان و دیگری دختر نزدیک‌ترین محبوبان. یکی علاقمند به سرپرستی یتیمان و دیگری... زنان پیامبر ﷺ هر کدام نمونه‌هایی از افراد جامعه‌ی انسانی بوده‌اند و پیامبر اسلام ﷺ در ضمن حسن رفتار با همسران خود، احکام و قوانین والا و نمونه‌ای را به اصحاب خود عرضه داشته و به آنان آموخته است که چگونه در برخورد با اقشار مختلف جامعه رفتاری پسندیده و مقبول داشته باشند.

سوم - همین که پیامبر ﷺ در مدینه منوره تشکیل دولت اسلامی را اعلام کرد، قبایل عرب با او اعلام جنگ کردند. اما این عداوت و دشمنی منحصر به قبیله‌ی قریش نمی‌شد، بلکه تقریباً همه‌ی قبایل عرب در مقابل دولت اسلامی موضعگیری کردند. لذا رسول خدا ﷺ از روی حکمت، بهتر آن دانست که بعضی از طرفهای معاند را با روشهایی مناسب آرام کند و با توجه به اینکه قبایل عرب خود را حامی و مدافع کسی می‌دانستند که با زنی از قبیله‌ی آنان ازدواج کرده باشد، پیامبر ﷺ سعی کرد از قبایل مختلف زنانی را به ازدواج خود درآورد تا عداوت و دشمنی آنان به این سبب از بین رفته و یا تا حد زیادی کاهش یابد.

پس ازدواج رسول خدا ﷺ به خاطر مصلحت و الایی بوده که مسیر دعوت اسلامی و تثبیت ارکان دولت اسلامی مقتضی آن بوده است. به این شکل پیامبر ﷺ

ثابت کرد علاوه بر اینکه پیامبری است که بر او وحی نازل می شود، سیاستمداری مجرب و باهوش نیز می باشد. اما با توجه به این که ممکن است این مصلحت از جانب افرادی و به تبعیت از شهوات مورد سوء استفاده قرار گیرد، لذا خداوند حکیم آن را مخصوص پیامبر ﷺ قرار داده و سایر مسلمانان حق داشتن بیش از چهار زن را به طور همزمان ندارند. بسیاری از توطئه گران و هم چنین بسیاری از کسانی که از واقعیت امر غافلند، در پی آن هستند که به علت جواز تعدد زوجات، بر اسلام خرده بگیرند. ما نیز جهت کشف حقیقت می گوئیم که: ایراد گرفتن از اسلام در مورد مسأله تعدد زوجات، جزیی از توطئه‌ی همه جانبه‌ای است که برای اجرای آن دو کشور قدرتمند آمریکا و انگلیس با هم همکاری و مشارکت کرده و دانشگاه‌های زیادی نیز به همین هدف تأسیس کرده‌اند. از جمله دانشگاه آمریکایی بیروت و اسکندریه. هم چنین هیئت‌ها و گروه‌های آموزشی بی شماری را اعزام کرده‌اند تا مدارس متعددی را در گوشه کنار سرزمینهای اسلامی تأسیس کنند. اجرای این توطئه در طی سه مرحله صورت می پذیرد:

مرحله اول: ایجاد شک و شبهه نسبت به صلاحیت و درستی اصول و مبادی و ارزشهای اسلامی، از جمله تعدد زوجات، طلاق، تحریم ربا و

مرحله دوم: کنار گذاشتن اصول و ارزشهای اسلامی بعد از این که باور به عدم صلاحیت آنها در افکار و اندیشه‌های مردم رسوخ کرد.

مرحله سوم: طرح و ارائه‌ی قوانین و ارزش‌های جایگزین به جای اصول و ارزشهای اسلامی. سبب این توطئه‌گری آن بود که کشورهای استعمارگر دریافتند تا زمانی که مسلمانان به دین خود پایبند باشند، نمی‌توانند بر کشورهای اسلامی و منابع سرشار آنان تسلط یابند، زیرا اسلام دینی است که احساس عزت، سربلندی و



عدم پذیرش ولایت بیگانگان را در درونشان می‌آفریند. پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید: «**لَا وِلَايَةَ لِكَاْفِرٍ عَلَى مُسْلِمٍ** کافر هیچ گونه ولایتی بر مسلمان ندارد.» در نتیجه برای تسلط و غلبه بر کشورهای اسلامی باید اصول و ارزشهای اسلامی را از بین برد و ارزشهایی را که منافع و مصالحشان را تأمین می‌کند، جایگزین آن نمود. برای دستیابی آسان به این هدف، محقق ساختن دو امر زیر را ضروری دانستند:

اول- نشر و گسترش رذایل اخلاقی در میان مسلمانان و در رأس آن ترویج شهوت پرستی، بی‌بندوباری و شرب خمر، که در این زمینه یکی از آنان می‌گوید: «یک جام شراب و یک زن رقاصه و آوازه‌خوان، تأثیری بر افراد امت اسلامی می‌گذارد که صدها توپ و تانک آن گونه تأثیری نمی‌گذارند». یکی از عواملی که در ترویج بی‌بند و باری در جامعه تأثیر بسیار زیادی دارد، وجود زنان بی‌شوهر است و با توجه به اینکه تعداد زنان در جهان بیشتر از تعداد مردان است، در نتیجه لغو قانون «تعدد زوجات» سبب می‌شود که جمع کثیری از زنان در جامعه بدون شوهر بمانند و این امر زمینه را برای ترویج و گسترش فساد و بی‌بندوباری در جامعه فراهم می‌کند و توطئه‌گران نیز به اهداف خود می‌رسند.

دوم- جلوگیری از افزایش جمعیت در عالم اسلامی، زیرا جمعیت کشورهای اسلامی به شکل نگران‌کننده‌ای (البته نگران‌کننده برای کشورهای غربی) در حال افزایش است و این در حالی است که کشورهای غربی عموماً از پایین بودن آمار جمعیت رنج می‌برند. افزایش جمعیت به منزله‌ی افزایش نیروی کار در جامعه است و این امر برای کشورهای غربی نگران‌کننده می‌باشد. پس اگر تعداد زیادی از زنان به دلیل نداشتن شوهر صاحب فرزند نشوند، تا حد زیادی از سرعت روند افزایش جمعیت کاسته می‌شود. قانون منع تعدد زوجات این هدف را محقق می‌سازد.

۱۶- بروز و ظهور پیامبر ﷺ در بنای کعبه:

دیوار کعبه از سنگهای چیده شده بر روی هم و بدون استفاده از ملاط ساخته شده بود و اعراب از تخریب آن برای تجدید بنایش بیم داشتند، وضع به همین منوال می گذشت تا این که سیل خروشان آمد و از روی کانالی که در اطراف کعبه ایجاد کرده بودند، گذشت و آن را خراب کرد و بیم آن می رفت که آب وارد کعبه شود. در نتیجه برای تخریب آن و تجدید بنایش تصمیم قطعی گرفتند. از قضا در آن هنگام، دریا کشتی یک بازرگان رومی را به سواحل کناره جده انداخت و شکست. از چوب آن برای سقف کعبه استفاده کردند، در مکه نجاری قبطی نیز ساکن بود و به این ترتیب همه ی اسباب برای تجدید بنای کعبه فراهم شد. هنگامی که برای تخریب و تجدید بنای آن تصمیم قطعی گرفتند، «ابو وهب بن عمرو بن حائر بن عبد بن عمران بن مخزوم» برخاست و یکی از سنگهای کعبه را برداشت، - چنان تصور کردند که - سنگ از میان دستان او جهید و بر جای خود برگشت. پس ابو وهب گفت: ای قریشیان، تنها از اموال پاک خود برای تجدید بنای کعبه استفاده کنید و مهریه زنان فاحشه و ربا و در آمد ناشی از ظلم به مردم را در آن راه ندهید.

واقعیت هر چه باشد، در ژرفا و لابلای این داستان، ته مانده هایی از حقیقت وجود دارد که بر سر انسان فریاد می زند: فضایل اخلاقی تنها پناه توست، پس قبل از اینکه فرصت از دست برود به آن فضایل متمسک و پناهنده شو.

از آنجایی که بزرگواری و شرفی والاتر از بنای کعبه وجود نداشت، قریشیان مایل بودند که در کسب این بزرگواری هیچ کس بر دیگری برتری نیابد، لذا عملیات تجدید بنای کعبه را به شکل زیر طراحی کردند:

بنای قسمتی که درب کعبه در آن بود به فرزندان عبدمناف و بنی زُهره، مابین



رکن اسود و رکن یانی به بنی مخزوم و قبایلی از قریش که به آنها پیوسته‌اند، دیوار پشت کعبه به بنی جُمَح و بنی سهم و آن قسمتی که حجرالاسود در آن قرار داشت به بنی عبدالدار بنی قصی و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عدی بن کعب واگذار شد.

باز هم مردم از تخریب کعبه بیم و هراس داشتند، پس «ولید بن مغیره» گفت: من قبل از همه به تخریب آن اقدام خواهم کرد. سپس کلنگ را برداشت و دست به کار شد در حالی که می‌گفت: «پروردگارا! کینه‌ای نسبت به کعبه نداریم و هدف ما خیر است». سپس از طرف رکنین شروع به تخریب دیوار نمود، مردم در آن شب منتظر ماندند و گفتند اگر او به مصیبتی گرفتار شد، آن را تخریب نخواهیم کرد و به شکل اولش برمی‌گردانیم، اما اگر گرفتار نشد، نشانه‌ی آن است که خداوند از کار ما راضی و خوشنود است، پس آن را تخریب خواهیم کرد. ولید صبح زود از خواب بیدار شد و شروع به کار کرد، مردم نیز همراه او شروع به تخریب دیوارهای کعبه نمودند تا اینکه به پایه و اساسی رسیدند که حضرت ابراهیم (علیه السلام) نهاده بود، به سنگهای سبز رنگی رسیدند به شکل کوهان که به هم چسبیده بودند، سپس قبایل مختلف سنگهای زیادی را برای تجدید بنای آن جمع کردند، هر قبیله‌ای جداگانه کارش را انجام می‌داد، دیوارها را بنا کردند تا اینکه نوبت به «حجرالاسود» رسید و بر سر آن به مشاجره پرداختند، هر قبیله‌ای می‌خواست که خود به تنهایی آن را کار بگذارد. کار به جایی رسید که از هم فاصله گرفتند و عهد بستند و آماده جنگ شدند، اما این وضعیت طولی نکشید و به توافق رسیدند که اولین کسی که از در وارد شود، میان آنها داوری کند. رسول خدا ﷺ اولین کسی بود که وارد شد، هنگامی که او را دیدند، گفتند: او «امین» است و به داوری اش راضی هستیم، او محمد است. هنگامی که پیامبر ﷺ به میانشان رسید و او را از ماجرا باخبر کردند،

گفت: پارچه‌ای برایم بیاورید، آنان پارچه‌ای آوردند، پیامبر ﷺ سنگ را برداشت و آن را در وسط پارچه گذاشت و گفت: «هر قبیله گوشه‌ای از پارچه را بگیرد و با هم آن را از زمین بلند کنید». آنان این کار را کردند و سنگ را بلند کردند و پیامبر ﷺ با دستان خود آن را در جایگاهش قرار داد و بر روی آن دیوار چید.

نگاه‌ها به سوی پیامبر ﷺ دوخته شد و نامش ورد زبان‌ها گشت، مردم این ماجرا را به عنوان دلیلی بر درایت و واکنش سریع و حکیمانه پیامبر ﷺ در بحران‌ها، که میدان آزمایش عاقلان و خردمندان برتر است، به شمار آوردند. و این سرمایه‌ای بود که در آینده، آن گاه که مردم را به سوی خداوند فرامی‌خواند و رهبری حکومت اسلامی را به دست می‌گیرد، از آن بهره خواهد برد. لازم به ذکر است که قریشیان در بنای کعبه تنها به بنای قواعد ابراهیم بسنده کردند و آن را از سمت «حجر اسماعیل» کوتاه کردند، به همین سبب امروزه کسانی که به طواف کعبه می‌پردازند، باید حجر اسماعیل را نیز در محدوده‌ی طواف خود قرار دهند، زیرا جزیی از کعبه است. پیامبر ﷺ - بعد از این که کارش در مکه به اتمام رسید - تخریب دوباره و تجدید بنای کعبه را ضروری ندانست، زیرا کعبه بر اساس تعالیم اسلامی تنها آن سنگ و گل نیست، بلکه به نهدی برای وحدت مسلمانان تبدیل شده است.

۱۷- پیشگویی راهبان و کاهنان از نزدیک بودن ظهور پیامبر ﷺ:

دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی، همانگونه که در ماجرای بحیرا و نسطورا شرح آن گذشت، و هم چنین کاهنان عرب، با توجه به نزدیک بودن زمان بعثت یک پیامبر، درباره‌ی او سخن گفته‌اند. ملاک و سند دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی، روایت‌هایی بود که درباره‌ی اسم، اوصاف، زمان و مکان بعثت پیامبر در

کتابهای آسمانی و شرح های آن کتابها بیان شده بود.^۱ زیرا خداوند از پیامبران و پیروان آنان عهد و پیمان گرفته بود که هر گاه پیامبر آخر الزمان مبعوث شود، باید به او ایمان آورند و یاری اش کنند. خداوند متعال می فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ: (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از (یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزاندی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید...» (آل عمران / ۸۱) بیان این مطلب از جانب خداوند متعال لازم و ضروری بود تا پیروان پیامبران از انجام وظیفه ی خود در برابر پیامبر ﷺ کوتاهی نکنند. اما سند کاهنان عرب اطلاعاتی بود که دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی آن را تکرار می کردند به اضافه ی این که دیگر شیاطین جن نمی توانستند در دادن اطلاعات به آنان، آنان را یاری نمایند، زیرا هر گاه جنیان می-

۱- به انجیل برنا، فصل ۴۲/۳ و بعد از آن، و فصل ۴۳/۲۵ و بعد از آن، و فصل ۴۱/۲۷ و بعد از آن و انجیل متی ۴/۱۷ و بعد از آن و آیه «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى شَوْحِهِ يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ» سوره فتح آیه ۲۹ مراجعه شود.

هم چنین به انجیل متی ۲۰/۶۱ به دلالت فرمایش پیامبر «نحن الآخرون السابقون» مراجعه شود. همچنین به انجیل متی ۲۱/۴۲-۴۴ به دلالت آنچه که در عهد قدیم سفر مزامیر ۱۸/۲۲-۲۳ و به دلالت آنچه که در عهد قدیم سفر تکوین ۲۱-۹-۳۱ آمده است و سفر تثنیه ۸/۱۵-۲۲ مراجعه شود. و به عهد قدیم - تورات - سفر دانیال ۲/۳۱-۴۵ که زمان ظهور حضرت محمد را مشخص می کند، مراجعه شود.

برای کسب اطلاعات بیشتر و بشارت کتابهای آسمانی درباره ی رسالت حضرت محمد به کتابهای «من الروح القرآن» چاپ اول ص ۱۳۵ و «محمد فی کتب المقدسه» و «العقیده الاسلامیه فی مواجهه المذاهب الهدامه» اثر مؤلف مراجعه شود. و برای آگاهی بیشتر از اقوال احبار، رهبان و کُهان به کتاب «دلائل النبوه» ابونعیم اصبهانی مراجعه شود.

خواستند استراق سمع نمایند با شهاب سنگهای متعدد رانده می شدند.
حوادث و ماجراهایی که بر پیامبر ﷺ گذشت این مطلب را تأیید می کند،
حوادثی که نمونه هایی از آن را ذکر کردیم و خود آن حوادث بشارتهایی دال بر نبوت
آن حضرت ﷺ بود.

خلاصه

خداوند انتشار نام پیامبر ﷺ و مطرح کردن شخصیت او را در جامعه، از همان
دوران کودکی اش به عنوان شخصیتی لایق و شایسته ی رهبری، برعهده گرفت؛ در
مکه خداوند آن گونه بر نام و شخصیت حضرت ﷺ پرتو افکند که همه ی نگاه ها
متوجه او شد، از جمله: عدم درد و رنج آمنة در دوران بارداری و هنگام وضع حمل، و
این که پیامبر ﷺ فرزند کسی بود که در شرف قربانی شدن قرار گرفت اما قریش صد
شتر را به عنوان فدیة به جای او قربانی کردند و هم چنین یتیم بودن حضرت ﷺ و
مدیریت و اقدام حکیمانه ی او در جلوگیری از نزاع و درگیری میان قبایل عرب در
ماجرای حجر الاسود و...

و در صحرا، هنگامی که ماجرای ظهور برکت و رفاه در خانه حلیمه ی سعدیه،
بر سر زبان ها می گشت و هم چنین حادثه شکافته شدن سینه ی پیامبر ﷺ.

و در سرزمین شام، آن گاه که بحیرا و نسطورا از پیامبری ایشان خبر دادند.
و سرانجام در میان همه ی اعراب، آن گاه که نام او را محمد ﷺ نهادند، نامی که در
میان شان نادر بود و این که پیامبر ﷺ بر فرش مخصوص عبدالمطلب در جوار کعبه و
در حضور بزرگان و سران قریش می نشست و کسانی که او را می دیدند از سرانجام
نیک و آینده درخشان او خبر می دادند، همانند «عائف بنی لهب» و دیگران.

باب دوم

به دست گرفتن رهبری و آغاز فعالیت برای جمع‌آوری نیرو جهت تأسیس دولت اسلامی

شامل سه فصل است:

فصل اول

در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ

موضوع اول: آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری

موضوع دوم: در دست گرفتن رهبری

فصل دوم

جمع‌آوری نیرو و آماده کردن نیروهای مردمی

فصل سوم

تلاش دشمنان برای متوقف کردن گسترش اسلام

فصل اول

بدست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ

در این فصل از دو موضوع سخن خواهیم گفت:

موضوع اول: آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری

موضوع دوم: بدست گرفتن رهبری

موضوع اول:

آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری:

حضرت محمد ﷺ علاوه بر اخلاق و منش پسندیده‌ای که خداوند به او عطا کرده بود، لازم بود برای کامل شدن شایستگی‌اش جهت بدست گرفتن رهبری، به صورتی ویژه آماده شود.

روند این آماده شدن در موارد متعددی نمایان می‌شود؛ از جمله:

۱- چرای گوسفندان:

پیامبر ﷺ هنگامی که اندامش ورزیده شد به چرانیدن گوسفندان مشغول شد، او گوسفندانش را به چراگاه می‌برد و در آغوش طبیعت زیبا، آرام و الهام‌بخش زندگی می‌کرد، دل‌رباترین آفریده‌های خداوند را مشاهده می‌کرد که اثری از دخالت انسان در آن دیده نمی‌شد، پس اندیشه می‌کرد و به فکر فرو می‌رفت، پژواک اندیشه و تفکرش، صفای روح و روان و احساس صادقانه‌ای از ایمان بود... در طول روز با گوسفندانش به سر می‌برد، گوسفندان جدا شده و رمیده از گله را به گله باز می‌-

گرداند تا با ملایمت، اطاعت را به آنها بیاموزد و گله را از شر گرگ درنده محافظت کند... گله را از جاهای خشک و بی آب و علف به جاهای سرسبز و باطراوت می برد، درست همان کاری که هر رهبر نیکوکاری برای ملت خود انجام می دهد.

۲- گسترش افق دید پیامبر ﷺ:

پیامبر ﷺ همراه عمویش «ابوطالب» به سرزمین شام سفر کرده بود، سپس با کاروان تجاری خدیجه دوباره راهی آن سرزمین شد و هر بار، مدتی در آن جا اقامت کرد. در طی آن سفرها از اوضاع و احوال مردم و شهرهای مختلف مطلع شد و مردمانی را مشاهده کرد که با اهل حجاز تفاوت های زیادی داشتند.

این آگاهی و شناخت برای پیامبر ﷺ لازم و ضروری بود، زیرا او تنها رهبر سرزمین حجاز نمی شود، بلکه رهبر تمام ملت ها خواهد شد، پس لازم بود که با مردمان مختلفی آشنا شود.

۳- خواب و رؤیای صادقانه:

هنگامی که زمان در دست گرفتن رهبری توسط حضرت ﷺ - بعثت پیامبر - نزدیک شد، خواب و رؤیاهای صادقانه اش آغاز شد، به طوری که هر خوابی را که می دید، همانند روز روشن به وقوع می پیوست.

روایات صادقانه اعتماد به نفس پیامبر ﷺ را زیاد می کرد، مخصوصاً در آن زمان که خواب و رؤیا نقش بزرگی در زندگی مردم و اقدامات آنان ایفا می کرد. ما می دانیم که عبدالمطلب، جد پیامبر ﷺ، هنگامی که در خواب دید که چاه زمزم را حفر می کند، در وقت بیداری بدون هیچ شک و تردیدی شروع به حفر آن کرد.

۴- سلام کردن درخت و سنگ بر پیامبر ﷺ:

ابن اسحاق بیان می‌کند هنگامی که زمان بعثت پیامبر ﷺ نزدیک شد، هر گاه به دره‌ها و بیابان‌های اطراف مکه می‌رفت و از کنار هر سنگ و درختی که می‌گذشت، بر او سلام می‌کردند و می‌گفتند: «السلام علیک یا رسول الله»، پیامبر ﷺ به اطراف خود نگاه می‌کرد و کسی را نمی‌دید. «امام مسلم» در «صحیح» خود و «ترمذی» در «سنن» خود از «جابر بن سمره» روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: «إِنَّ بِمَكَّةَ حَجَرًا كَانُ يُسَلِّمُ عَلَيَّ لِيَأَيَّ بَعْثُهُ إِنِّي لَأَعْرِفُهُ الْآنَ: در مکه سنگی است که در شبهای نزدیک به بعثتم بر من سلام می‌کرد و من الآن آن سنگ را می‌شناسم».

۵- خلوت گزیدن:

عبادت عربهایی که بر دین حنیف باقی مانده بودند، خلوت نشینی و تفکر در نعمت‌های خداوند بود. هنگامی که زمان رهبری پیامبر ﷺ نزدیک شد، خلوت نشینی در نزدش محبوب شد، او به غار حرا می‌رفت - آن مکان مرتفع و مشرف و دور از مردم، آن جایی که آرامش و اشراف بر کوهها و دشتهای، به تأمل و اندیشیدن کمک می‌کرد - پیامبر ﷺ هر سال یک ماه در آن جا خلوت می‌گزید و درونش را از هر گونه غل، غش، کینه و حسد پاک می‌کرد و به دور از بت‌ها و فضای خفه‌کننده‌ی آن و هیاهوی شهر که در آن توانمندان بر ناتوانان غلبه می‌کنند و زیرکان ساده‌لوحان را می‌فریبند و از هر سو دام تنیده می‌شود تا هر انسان پاک‌دلی در آن گرفتار آید، روح و روان خود را تعالی می‌بخشید... و هر گاه خلوتش به پایان می‌رسید از غار پایین می‌آمد و طواف کعبه را به جای می‌آورد و سپس به خانه‌اش می‌رفت.

این خلوت و گوشه‌نشینی برای پیامبری که به زودی رهبری جامعه را در دست می‌گیرد، لازم و ضروری است، زیرا قدرت و حکومت در دستش قرار می‌گیرد و حرف و سخنش بی‌درنگ اجرا می‌شود. پس چنین شخصی باید درونش را از هر گونه حقد و کینه پاک کند تا نسبت به مردمش کینه‌ای نداشته باشد و با آنان از سر رحمت و عطف رفتار نماید نه با سلطه‌گری و قدرت، نیکی نیکوکاران را بپذیرد و از جرم خطاکاران درگذرد. به همین خاطر خداوند پیامبرش را قبل از این که رهبری را در دست گیرد به انجام این ریاضت روحی هدایت می‌کند تا از نخستین روزی که زمام رهبری را در دست می‌گیرد، با مردم مهربان باشد.

آیا حاکمان امروزی، در دانشگاه‌های حکومتی این گونه آموزش داده می‌شوند، یا این که به آنان آموخته می‌شود که لباس گوسفندان چگونه بر تن گرگ پوشانده می‌شود؟

موضوع دوم:

در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ:

هنگامی که آمادگی پیامبر ﷺ برای در دست گرفتن رهبری کامل شد، خداوند بلندمرتبه این مسئولیت را به او واگذار کرد. خداوند سبحان بیشتر از همه نسبت به مردم و توانایی‌هایی که به آنان بخشیده است، آگاه است: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» و خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را به چه کسی حواله می‌دارد (انعام/ ۱۲۴). واگذاری رهبری به پیامبر ﷺ در میان مجلس یا گروهی از مردم نبود، بلکه این امر مهم بر بالای کوهی دور از نظر مردم صورت پذیرفت، زیرا این گونه

رهبری، بیشتر از آن که به فکر حکومت در دنیا و ریاست بر مردم و خودنمایی باشد، به فکر جلب رضایت الهی و عبادت پروردگار و اخلاص است. روایت‌هایی را که چگونگی در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ را بیان می‌کنند، می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

پیامبر ﷺ در غار حرا در حالتی بین خواب و بیداری بود که ناگهان مردی در برابر او ظاهر شد و کتابی به همراه خود داشت که در پارچه‌ای ابریشمی پیچیده شده بود، آن مرد کتاب را باز کرد و خطاب به رسول خدا ﷺ گفت: بخوان! رسول خدا ﷺ فرمود: چه بخوانم؟ آن مرد پیامبر ﷺ را محکم به سوی خود کشید و سپس او را رها کرد و گفت: بخوان! فرمود چه بخوانم؟ دوباره پیامبر ﷺ را به سوی خود کشید و سپس او را رها کرد و گفت: بخوان! فرمود: چه بخوانم؟ گفت: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ؛ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ؛ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؛ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۱ پیامبر ﷺ آن را خواند و آن مرد از نزد او رفت. پیامبر ﷺ

۱- سوره علق، آیه ۱-۵، در این آیات که اولین آیات نازل شده بر پیامبر ﷺ هستند می‌بینیم که به علم اشاره شده است و این جا باید این سؤال را از خود پرسید که: چرا آمادگی و پرورش روحی پیامبر ﷺ بر اولین شعار که علم است «اقْرَأْ...» مقدم شده است؟ آیا به این مطلب اشاره نمی‌کند که تزکیه باید بر علم مقدم شود و این که اگر اخلاق گام به گام همراه علم نباشد، علم به ابزاری ویرانگر و بلایی خانانوسوز بر ضد انسانیت تبدیل می‌شود. و ما امروزه آثار آن را می‌بینیم، زیرا علم گامی فراتر از اخلاق گذاشته و از آن جدا شده است. علم هوایی‌هایش را با بمب‌های ویرانگر مجهز کرده است تا آنها را بر سر ملتی که اثری از جنگ و دشمنی در قلب آن نیست، فرو بریزند، آن هم تنها به خاطر این که سرزمین آن ملت سرشار از منابع و معادن و سرمایه است. لذا حکمت خداوند اقتضا کرده است که قبل از آن که «اقْرَأْ» را بر پیامبر ﷺ نازل کند، روح و درونش را تزکیه کند تا او و امتش عالمانی آبادگر و دلسوز باشند نه دانشمندانی ویرانگر. و این فریادی است که مسئولین وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و... را مخاطب قرار می‌دهد که: باید توجه آنان بیشتر به مسائل اخلاقی باشد زیرا علم تنها به همراه اخلاق است که می‌تواند رسالت انسانی خود را انجام دهد.

برخاست گویی که کتابی در قلبش نقش بسته بود. پیامبر ﷺ از غار بیرون آمد، صدایی از آسمان شنید که می گفت: ای محمد تو رسول خدایی و من جبریل هستم، پیامبر ﷺ سرش را به سوی آسمان بلند کرد و جبریل را به شکل مردی مشاهده کرد. پیامبر ﷺ به سوی خانه بازگشت، خدیجه تغییراتی را در صورت پیامبر ﷺ دید و علت را از او پرسید. پیامبر ﷺ ماجرا را برای او توضیح داد. خدیجه گفت: مژده باد ای پسرعمو و مطمئن باش، سوگند به کسی که جان من در دست اوست، امیدوارم که تو پیامبر این امت باشی.

حضرت خدیجه با استناد بر مطالبی که پسرعمویش، ورقه بن نوفل، درباره‌ی ظهور پیامبر ﷺ گفته بود و نیز مطالبی که خدمتکارش میسره درباره‌ی علایم و نشانه‌هایی که از پیامبر ﷺ در طی سفر تجارتی‌اش به شام از ایشان دیده بود و برای خدیجه بازگو کرده بود، این گونه اظهار نظر کرده است. سپس حضرت خدیجه برخاست و نزد ورقه بن نوفل که پسرعمویش بود، رفت. ورقه دین مسیح را پذیرفته بود و از اهل کتاب مطالبی را در این زمینه شنیده بود. خدیجه سخنانی را که از پیامبر ﷺ شنیده بود برای ورقه بازگو کرد، ورقه گفت: قدّوس قدّوس! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر مطالبی که به من گفتی راست باشد، یقیناً جبریل است که نزد او آمده است، همان کسی که نزد موسی می آمد. و قطعاً محمد پیامبر این امت خواهد بود، پس ای خدیجه به او بگو استوار باشد. خدیجه نزد پیامبر ﷺ بازگشت و سخنان ورقه را برایش بازگو کرد. سپس پیامبر ﷺ به غار حرا بازگشت تا مدت عزلتش را به اتمام رساند. پیامبر ﷺ بعد از اتمام خلوت خود، به مکه بازگشت و طبق معمول ابتدا به طواف کعبه رفت، ورقه بن نوفل او را در حال طواف دید و گفت: ای برادرزاده! مرا از آنچه که دیده‌ای و شنیده‌ای آگاه کن.

پیامبر ﷺ ماجرا را برای او تعریف کرد و ورقه گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست تو پیامبر این امت هستی و همان ملائکه‌ای که نزد موسی (ع) آمده، اکنون نیز بر تو نازل شده است، قومت تو را تکذیب می‌کنند و اذیت و آزار می‌دهند و تو را از شهرت بیرون می‌کنند و با تو می‌جنگند و اگر من در آن روز زنده باشم، دین خدا را یاری خواهم کرد. سپس سرش را به پیامبر ﷺ نزدیک کرد و فرق سر او را بوسید و سپس رسول خدا ﷺ به منزل خود بازگشت.

قانون و سنت الهی درباره‌ی پیامبران و داعیان این است که سختیها و مشکلات را بر آنان چیره کند تا افراد شیاد و دروغگو در میدان دعوت قدم نگذارند و تنها افراد مخلص پرچم دعوت الهی را به دست گیرند، دروغگوییانی که اگر فرصت یابند ادعای پیامبری می‌کنند و آن وقت رسالت پیامبران را کسانی حمل خواهند کرد که مؤمن نیستند. اما اگر بدانند که راه دعوت پوشیده از مشکلات است از آن دور خواهند شد در نتیجه جز افراد مخلص و راستگو در آن مسیر گام نخواهند گذاشت.

انقطاع وحی: مدتی وحی منقطع شد و این امر برای پیامبر ﷺ بسیار سخت و دشوار بود و او را اندوهگین نمود، بعد از مدتی در حالی که پیامبر ﷺ در راه می‌رفت، سرش را به سوی آسمان بلند کرد. ناگهان جبریل را به شکل اصلی خود، بر یک کرسی در بین آسمان و زمین دید، پیامبر ﷺ بیمناک شد و هراسان به خانه بازگشت در حالی که می‌گفت: «زَمِّلُونِي دُثْرُونِي» بعد از این طولی نکشید که خداوند تبارک و تعالی آیات زیر را بر او نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ؛ وَرَبِّكَ فَكْبِّرْ؛ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ؛ ای جامه بر سر کشیده؛ برخیز و (مردمان را از عذاب یزدان بترسان؛ و تنها پروردگارت را به بزرگی و کبریایی بستای و جامه‌ی خویش را پاکیزه

دار» (مدثر/ ۱-۴). و سپس آیه زیر نازل شد: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ: و خویشانندان نزدیک خود را بترسان». (شعراء/ ۲۱۴) این آیات امری از جانب پروردگار بود تا پیامبر ﷺ به فکر جمع‌آوری نیرو باشد و پایگاه‌های اجتماعی مؤمن و مردمی را برای برپایی دولت اسلامی آماده کند.

فصل دوم

جمع آوری نیرو و آماده کردن پایگاه‌های مردمی

بعد از این که آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، پیامبر ﷺ سوی نزدیکان خود رفت تا آنان را مخفیانه به دین خدا دعوت کند و پایگاهی مردمی و با ایمان جهت برپایی دولت اسلامی مورد نظر تشکیل دهد و ایمان به مبادی و اهدافی را که دولت اسلامی برای محقق ساختن آن تشکیل می‌شود، در دل آن محکم سازد. علاوه بر امر دعوت که این آیه آن را واجب کرده است، سری بودن دعوت هم به عنوان یک امر واجب به شمار می‌رفت تا داعی و مدعوی قبل از این که پایه‌های دعوت در دلهایشان رسوخ کرده باشد در معرض نابودی قرار نگیرند و آنگاه که دعوت آشکار می‌شود، دهها نفر پشتیبان و هم‌صدا به همراه خود داشته باشد و مراحل از روند نیرومند شدن را طی کرده باشد. هم چنین اگر دعوت در موضع قدرت و توان آشکار شود، سرنوشتش هزاران بار بهتر از آن خواهد بود که در موضع ضعف و ناتوانی آشکار شود. پیامبر ﷺ کسانی را برای دعوت به اسلام انتخاب می‌کرد. آنان نیز با شنیدن تعالیم و اصول اسلامی، آن را با جان و دل می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند و از پدر و مادر گرمی‌تری می‌داشتند.

۱- دعوت اهل بیت پیامبر ﷺ به اسلام:

آگاه‌ترین افراد به هر کس خانواده او هستند و هر اندازه شخص تلاش کند تا بسیاری از امور را از آنان مخفی نگه دارد، نخواهد توانست رفتار شخصی و دینی خود را از آنان پنهان کند. مخصوصاً اگر آن شخص حامل رسالتی باشد. بهترین یاور

و پشتیبان برای مرد اعضای خانواده‌ی او هستند که اگر همگام و همراهش باشند، می‌تواند با استواری و اطمینان گام بردارد. لذا پیامبر ﷺ به امر خداوند، قبل از همه، خانواده‌اش را به دین اسلام دعوت کرد. خدیجه اولین کسی بود که به پیامبر ﷺ ایمان آورد و پشتیبانی‌اش نمود و امر مردم را بر او آسان کرد و در برداشتن موانع و خارها در جامعه‌ای که غرق فساد بود، یاری‌اش نمود تا به جای آن گل و ریحان بکارد. پیامبر ﷺ هر گاه در مسیر دعوت مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت به نزد خدیجه برمی‌گشت. خدیجه به پیامبر ﷺ آرامش می‌داد و عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌کرد. لذا شایسته‌ی آن شد که خداوند او را به خانه‌ای در بهشت مژده دهد، خانه‌ای که از مروارید ساخته شده و هیچ گونه درد و رنجی در آن نیست.

علی بن ابی طالب در خانه‌ی پیامبر ﷺ زندگی می‌کرد. زیرا خشکسالی عرصه زندگی را بر قریشیان تنگ کرده بود. ابوطالب فرزندان زیادی داشت، رسول خدا ﷺ به عمویش «عباس» که وضعیت مناسبی داشت، گفت: عموجان! برادرت ابوطالب عیال‌وار است و می‌بینی که مردم در چه شرایط دشواری قرار گرفته‌اند، پس نزد او برویم و هر کدام یکی از فرزندان را نزد خود آوریم. عباس پذیرفت و نزد ابوطالب رفتند. پیامبر ﷺ سرپرستی علی را بر عهده گرفت و عباس نیز جعفر را به خانه‌ی خود آورد و این گونه بود که حضرت علی در خانه‌ی پیامبر ﷺ زندگی می‌کرد. هنگامی که پیامبر ﷺ مبعوث شد و خداوند او را امر فرمود تا نزدیکان خود را به اسلام دعوت کند، اسلام را بر علی بن ابی طالب عرضه کرد. پس حضرت علی رضی الله عنه به او ایمان آورد و تصدیقش نمود.

«زیدبن حارثه» نیز در خانه‌ی پیامبر ﷺ زندگی می‌کرد. به این ترتیب که «حکیم بن حزام» بردگانی را از شام به مکه آورد، عمه‌اش خدیجه نزد او رفت، حکیم گفت:

هر یک از این بردگان را که انتخاب کنی به تو می‌بخشم. خدیجه زید را انتخاب کرد و به همراه خود برد. پیامبر ﷺ زید را دید و از خدیجه خواست زید را به او ببخشد. خدیجه نیز پذیرفت. سپس پیامبر ﷺ آزادش نمود و به پسرخواندگی اش پذیرفت. هنگامی که پیامبر ﷺ مبعوث شد، او را به اسلام دعوت کرد، پس زید به پیامبر ﷺ ایمان آورد و تصدیقش نمود.

نماز اولین فریضه‌ی عملی بود که بر پیامبر ﷺ واجب شد. پیامبر ﷺ و به همراه او علی ابن ابی طالب خارج می‌شدند و مخفیانه نماز می‌خواندند. روزی ابوطالب آنان را در حال نماز دید. از پیامبر ﷺ پرسید: ای برادرزاده، این چه دینی است که به آن ایمان آورده‌ای؟ پاسخ داد: این دین خدا و ملائکه و پیامبران و دین پدرمان ابراهیم است و خداوند مرا برای ابلاغ آن به بندگانش مبعوث کرده است. و تو ای عموجان سزاوارترین کسی هستی که به سوی هدایت دعوت کنم و دعوت مرا بپذیری و یاری‌ام نمایی. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، من نمی‌توانم از آیین نیاکان خود دست بردارم؛ اما به خدا سوگند تا زمانی که هستم، نمی‌گذارم گزندى به تو برسد.

۲- دعوت دوستان نزدیک

حضرت ابوبکر رضی الله عنه از مخلص‌ترین دوستان پیامبر ﷺ بود، او مردی سرشناس و سبب انس و الفت میان خویشاوندان خود، محبوب، نرم‌خو و بزرگوar بود و در تاریخ و اخبار قریشیان از همه داناتر بود. ابوبکر مرد تاجری بود و خویشاوندانش به خاطر علم و تجارتش و لذت بردن از هم‌نشینی اش نزد او می‌آمدند و در کنارش می‌نشستند. رسول خدا ﷺ او را به اسلام دعوت کرد و او نیز ایمان آورد و تصدیقش نمود.

نظری محققانه به اولین پایه‌هایی که پیامبر ﷺ دعوت را متوجه آنان ساخت، یعنی ابوبکر صدیق سید و سرور قوم خود، زنی به اسم خدیجه، برده و خدمتکاری به نام زید بن حارثه و کودکی به نام علی بن ابی طالب، بیانگر آن است که اسلام برای همه مردم از بزرگ و کوچک، زن و مرد و ارباب و رعیت آمده است و همگی برای حمل رسالت اسلام و ابلاغ آن به دیگران، دعوت می‌شوند. دولت اسلامی مورد نظر، به صورت یکسان بر همه‌ی گروه‌ها و اقشار سایه‌ی خود را می‌گستراند و آنان را از عدالت آسمانی در زمین بهره‌مند می‌سازد.

این گروه اولیه از مسلمانان، برای دعوت به سوی خدا و گردآوری مردم پیرامون کلمه توحید، تلاش کردند تا اولین بنیان‌گذاران دولت اسلامی باشند، بر اثر دعوت آنان افراد زیر به اسلام گرویدند: عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله. سپس افراد زیر نیز به اسلام گرویدند: ابو عبیده بن جراح، ابوسلمه بن عبدالاسد، ارقم بن ابی ارقم، عثمان بن مظعون و دو برادر وی به نام‌های قدامه و عبدالله، عبید بن حارث، سعید بن زید بن عمرو و همسرش فاطمه خواهر عمر بن خطاب، اسماء دختر ابوبکر، عائشه دختر ابوبکر که در آن زمان خردسال بود، خباب بن ارت، عُمَیر بن ابی وقاص، عبدالله بن مسعود، مسعود بن قاری، سلیط بن عمرو، عیّاش بن ابی ربیع، اسماء بنت سلامه، خُنیس بن حذافه، عامر بن ربیع، عبدالله بن جحش و بردارش ابو احمد، جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء بنت عُمیس، حاطب بن حارث و همسرش فاطمه بنت مجلّل و حطّاب بن حارث و همسرش فُکیّه بنت یسار، معمر بن حارث، سائب بن عثمان بن مظعون، مطّلب بن ازهر و همسرش رمله بنت ابی عوف، نَحّام که اسمش نعیم بن عبدالله است، عامر بن فُهیّره، خالد بن سعید بن عاص و همسرش آمینه بنت خلف،

حاطب بن عمرو، ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیعّه، و اقر بن عبد الله، خالد و عمرو و عاقل و ایاس فرزندان بکیر بن عبدیلیل، عمار بن یاسر، صهیب بن سنان رومی.

سپس گروه‌هایی از زنان و مردان به اسلام گرویدند و نام اسلام در مکه منتشر شد. مردم درباره‌ی محمد و اصول و تعالیمی که آورده بود، سخن می‌گفتند. و همین پایگاه مردمی بود که پیامبر ﷺ را پشتیبانی کرد و به رسالتش ایمان آورد و تصدیقش نمود و در برابر مشرکان از او دفاع کرد.

۳- دعوت عموم مردم:

هنگامی که این افراد پیرامون رسول خدا ﷺ جمع شدند و تصدیق و پشتیبانی‌اش نمودند و هنگامی که این پایگاه محکم که ایمان در دهای اعضای آن رسوخ کرده و عقل‌هایشان با نور حق روشن گشته بود، تشکیل شد، خداوند پیامبرش را مأمور کرد تا همه‌ی مردم را به دین خدا فرا خواند و در زیر پرچم اسلام گرد آورد و این آیه مبارکه را بر او ﷺ نازل کرد: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ: پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتنا مکن» (حجر/ ۹۴). پس رسول خدا ﷺ به میان مردم رفت و آنان را به سوی توحید فراخواند و فاسد بودن عقاید و آداب و رسوم حاکم بر جامعه را برای آنان بیان کرد. پیامبر ﷺ نمی‌توانست در برابر انحرافاتشان سکوت کند، زیرا در یک دل دو عقیده-ی مخالف با هم جمع نمی‌شوند. هر کس یا کاملاً مسلمان است و تمام جزئیات دین را می‌پذیرد و غیر آن را فرو می‌گذارد و یا این که کافر است، و این زمانی است که به مجموعه‌ای از تعالیم اسلام ایمان می‌آورد و به مجموعه‌ی دیگری کفر می‌ورزد؛ یا این

که به عقاید اسلامی ایمان دارد، اما ساختار و تشکیلات حکومتی غیراسلامی را می-پذیرد.

این موضع گیری رسول خدا ﷺ در نحوه ی دعوت، به ما می آموزد که: نباید تنها به بیان عقیده ی اسلامی و سیستم حکومتی آن بسنده کرد، بلکه باید در کنار آن، پوچ و بی ارزش بودن عقاید و سیستم های مغایر با آن را نیز برای مردم بیان کرد.

درسی دیگر که به ما می آموزد این است که: قبل از این که دشمنان عقاید ما را مورد حمله قرار داده و ما را در موضع دفاعی قرار دهند، باید ما عقاید و تشکیلات فاسد آنان را به چالش بکشانیم. اینجاست که پیامبر ﷺ - اولین معلم ما - عقاید مشرکین را به چالش می کشاند، قبل از این که مشرکین عقایدش را مورد حمله قرار دهند و او را به پاسخگویی وادار نمایند. پس باید بیاموزیم که هجوم مانع از هجوم طرف مقابل می شود. پیامبر ﷺ با این روش به موفقیت رسید، زیرا مسلمانان با وجود این که در معرض اذیت و آزار مشرکین بودند، اما تعدادشان روز به روز افزایش می یافت.

فصل سوم

تلاش برای متوقف کردن گسترش اسلام

گسترش روزافزون اسلام، قریش را به وحشت انداخت، زیرا اسلام در بین مردم به سرعت شعله‌ور می‌شد، کفر را می‌سوزاند و در خاکستر آن بذر ایمان می‌کاشت، لذا با تمام قوا و با هر وسیله‌ی ممکن برای متوقف کردن آن تلاش می‌کردند.

۱- مذاکرات غیرمستقیم

الف- واسطه کردن ابوطالب برای ساکت کردن پیامبر ﷺ:

قریشیان به خوبی می‌دانستند که پیامبر ﷺ در نزد ابوطالب، و ابوطالب نیز در نزد قریش از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. لذا بهتر آن دیدند که ابوطالب را واسطه کنند، شاید او بتواند محمد ﷺ را از روشنگری و حمله به عقاید پوچ مشرکین باز دارد. پس نزد ابوطالب رفتند و گفتند: برادرزاده‌ات به خدایان ما ناسزا گفته و بر دینمان خُرده گرفته و عقلا بیان را سفیه و کم‌خرد پنداشته و نیاکانمان را گمراه شمرده است. پس خودت مانع او می‌شوی یا این که او را به ما و ما می‌گذاری و ما کار خود را با او یک سره می‌کنیم. سپس ابوطالب با نرمش و ملامیت به آنان پاسخ داد و آنان را منصرف کرد.

ب - تهدید ابوطالب:

بدون شک، پیامبر ﷺ از این که مشرکین عمویش ابوطالب را واسطه قرار داده تا صدای حق طلب او را خاموش کند، باخبر بود. اما چگونه حق در برابر وساطت دیگران تسلیم می شود، مخصوصاً اگر حامل آن حق، کسی چون محمد ﷺ باشد؟

پیامبر ﷺ در دعوتش مردم را پیرامون اصول و مبادی آسمانی گرد می آورد و آنان را با حکمت و بصیرت به سوی عزت و بزرگواری رهبری می کرد. در صفوف مشرکین تنش بالا گرفت، تا جایی که عده ای از آنان به فکر از میان بردن پیامبر ﷺ افتادند، اما اندیشمندانشان بهتر آن دیدند که دوباره نزد ابوطالب بروند. اما این بار با قاطعیت و جدیت بیشتری با او سخن بگویند. بار اول از او خواهش کردند، اما این بار باید او را تهدید نمایند. پس به او گفتند: «ای ابوطالب تو در میان ما مردی بزرگسال هستی و از جایگاه و منزلت والایی برخوردار می باشی، ما خواسته بودیم که برادرزاده ات را بازداري، اما این کار را نکردی، به خدا سوگند که ما عیب جویی از خدایان و بی خرد شمردن عقلايمان را بر نمی تابیم. تو باید او را بازداري و یا این که او و تو را به مبارزه می خوانیم تا زمانی که یکی از ما هلاک شود».

ابوطالب کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و او را نزد خود فراخواند و گفت: «ای برادرزاده، قومت نزد من آمده و چنین و چنان گفته اند، پس من و خودت را حفظ کن و آنچه که تاب تحملش را ندارم، بر دوش من مگذار». پیامبر ﷺ پنداشت که عمویش دست از یاری او برداشته و او را تنها می گذارد و به دشمنان تسلیم خواهد کرد، لذا به او گفت: «ای عموجان، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم بگذارند تا دست از دعوت بردارم، هرگز دست بر نخواهم داشت تا خدا آن را چیره سازد یا این که در این راه کشته شوم». این جملات

محکمی بود که بر زبان پیامبر ﷺ جاری شد و آتشفشانی بود که فوران کرد. در آنجایی که کوههای سر به فلک کشیده خاکستر می‌شوند و انسان‌های بزرگ و قدرتمند از صحنه‌ی وجود محو می‌شوند، شخص مؤمن و بزرگوار بر سر اصول و مبادی‌اش سازش نمی‌پذیرد. او با آن اصول زندگی می‌کند و به خاطر آن می‌میرد، او محمد ﷺ است.

هدف پیامبر ﷺ ثروت و سامان دنیا و پادشاهی نبود، بلکه هدف او دعوت به سوی خداوند و بنای دولتی بود که بر بال‌های ایمان، عدل و برابری را برای انسان‌ها به ارمغان آورد. پیامبر ﷺ راه را روشن و هدف را مشخص کرد... هنگامی که خواست از نزد ابوطالب برود، ابوطالب او را صدا زد و گفت: ای برادرزاده، برگرد. پیامبر ﷺ باز گشت و ابوطالب گفت: ای برادرزاده، برو و هر چه خواهی بگو، به خدا سوگند تو را به هیچ کس و هیچ چیز تسلیم نخواهم کرد.

ج - پیشنهاد دادن پسری به ابوطالب در مقابل تسلیم کردن پیامبر ﷺ:
هنگامی که قریش فهمیدند که ابوطالب از یاری برادرزاده‌اش دست بر نمی‌دارد، به زعم این که به یاری و خیر پیامبر ﷺ در آینده امیدوار است، به این فکر افتادند که اگر در قبال پیامبر ﷺ، جوانی نیرومند به ابوطالب دهند که قادر بر یاری‌اش باشد، در آن صورت ممکن است خواسته‌ی آنان را برآورده سازد. لذا «عمار بن ولید بن مغیره» را نزد او بردند و گفتند: ای ابوطالب، عماره بن ولید نیرومندترین و زیباترین جوانان قریش است، او را به عنوان فرزند خود بپذیر و برادرزاده‌ات را که با دین نیاکان ما مخالفت می‌ورزد و میان قومت تفرقه می‌اندازد و عقلایان را بی‌خرد می‌شمارد، به ما واگذار تا او را بکشیم، به این صورت یک نفر در برابر یک نفر.

ابوطالب در پاسخ گفت: پیشنهاد بسیار بدی به من کردید!! آیا فرزندان را به من می سپارید تا به او غذا دهم و در مقابل فرزندم را به شما تحویل دهم تا او را بکشید؟! به خدا سوگند هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد. سپس «مطعم بن عدی» گفت: ای ابوطالب، به خدا سوگند قومت با تو عادلانه رفتار کرده و برای رهایی از آنچه که نمی پسندی تلاش کرده است، اما می بینیم که تو نمی خواهی چیزی را از آنان بپذیری. ابوطالب گفت: به خدا سوگند که با من عادلانه برخورد نکرده اند، بلکه می خواهی مرا خوار گردانی و مردم را بر من بشورانی، پس هر چه خواهی کن. بعد از این اوضاع خراب شد و نزاع در گرفت. قریشیان با هم اختلاف پیدا کردند و رو در روی هم ایستادند.

۲- شکنجه

هنگامی که قریشیان دیدند که تمامی تلاش هایشان، از قبیل: خواهش، تهدید و تطمیع ثمری در بر نداشته است، به شکنجه متوسل شدند. سران قریش متفق شدند که هر قوم و طایفه ای افراد مسلمان شده ی خود را که زیر پرچم محمد ﷺ درآمده اند، بگیرند و به شدت شکنجه کنند تا از دوستی و طرفداری محمد ﷺ دست بردارند و به جمع مشرکین ملحق شوند. شکنجه های سخت و وحشیانه ای بر علیه مسلمانان شروع شد، اما آنان شکستناپذیر و استوار بودند.

همیشه این گونه بوده است که هر گاه داعیان باطل از حیث برهان و دلیل کم آورده اند و با منطق و استدلال های روشن عرصه بر آنان تنگ شده است، به زورگویی و ترور متوسل شده اند تا بدینوسیله صدا های حقگو را خفه کنند. به این

خیال واهی که با خفه کردن این صداها می توانند نور حق را خاموش نمایند، غافل از اینکه، این کار آتش حق را شعله ورتر و نور حق را در دلها تابنده تر می کند.

این شکنجه های وحشیانه که مشرکین بر ضد یاران پیامبر ﷺ اعمال می کردند، ترس در دل ابوطالب افکند. لذا ضروری دانست که بنی هاشم و بنی مطلب را برای حمایت و دفاع از پیامبر ﷺ متحد کند و در این تلاش خود موفق هم شد، زیرا بنی-هاشم و بنی مطلب برای دفاع از پیامبر ﷺ در برابر آزار و اذیت های مشرکین متحد شدند. جز ابولهب عموی پیامبر ﷺ که به سبب اهداف خبیثی که در ذهن می پروراند، حاضر نبود با آنان دست یاری دهد.

۳ - جنگ روانی

بعد از این، قریشیان، دیگر نتوانستند به پیامبر ﷺ آزاری برسانند، اما با محمد ﷺ که دست از دعوت بر نمی دارد، چکار کنند؟ در حالی که موسم حج نزدیک است و محمد ﷺ آن را برای انتشار دین خود در بین مسافران، غنیمت می شمارد. پس ناگزیر بودند که توجیه حکیمانه ای - البته به گمان خود - در برابر سخنان پیامبر ﷺ داشته باشند. بدین سبب عده ای از سرشناسان قریش نزد «ولید بن مغیره» رفتند. ولید گفت: ای قریشیان، موسم حج فرا رسیده است و گروه های مختلفی از اعراب به سوی شما خواهند آمد در حالی که درباره ی محمد ﷺ چیزهایی شنیده اند. پس متفق-القول شوید و همگی درباره ی او یک سخن بگویید تا ناخواسته و ندانسته همدیگر را تکذیب نکنید. گفتند: ای ابا عبدشمس تو خود سخنی بگو تا آن را به کار بیندیم. گفت: نه، شما بگویید تا من به سخنان شما گوش دهم. گفتند: می گوییم که او کاهن است. ولید گفت: به خدا سوگند که او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده ایم اما

سخنان او شبیه زمزمه و سجع کاهنان نیست. گفتند: پس می‌گوییم مجنون است. گفت: او مجنون نیست، ما جنون را خوب می‌شناسیم و انسان‌های مجنون را دیده‌ایم، اما در او حالت خفگی و برآشفته‌گی و وسوسه‌های جنون‌آمیز نیست. گفتند: پس می‌گوییم شاعر است. گفت: او شاعر نیست ما انواع شعر، از قبیل: رجز، هزج، قریض، مقبوض و مبسوط را خوب می‌شناسیم. اما سخن او شعر نیست. گفتند: پس می‌گوییم ساحر است. گفت: او ساحر هم نیست، ما ساحران و انواع سحر و جادوی آنان را دیده‌ایم، اما کار او شبیه ساحران که رشته را گره می‌زنند و در آن می‌دمند نیست. گفتند: پس چه بگوییم؟ گفت: به خدا سوگند که سخن او بسیار شیرین و دلنشین است، همانند خرما بُنی که بر شاخه‌هایش میوه‌های لذیذ دارد و شما درباره‌ی او هر چه بگوئید، به زودی معلوم می‌شود که نادرست است. اما بهترین مورد درباره‌ی او این است که بگوئید ساحر است و سخنانی سحرآمیز آورده است؛ زیرا به وسیله‌ی آن، بین هر کس با خواهر، برادر، همسر و عشیره‌اش تفرقه می‌اندازد. قریشیان این سخن را پذیرفتند و از نزد او پراکنده شدند. آنان بر سر راه مسافران می‌نشستند و تک‌تک آنان را از سخن گفتن با پیامبر ﷺ بر حذر می‌داشتند. خداوند تبارک و تعالی آیات زیر را درباره‌ی ولید بن مغیره نازل کرد: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا؛ وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا؛ وَبَنِينَ شُهُودًا؛ وَمَهْدَتْ لَهُ تَمْهِيدًا؛ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ؛ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا: مرا واگذار با آن کسی که او را تک و تنها آفریده‌ام؛ و ثروت بسیاری بدو داده‌ام؛ و پسرانی بدو داده‌ام که حاضرند؛ و (وسائل زندگی را) از هر نظر برای او فراهم ساخته‌ام؛ گذشته از این امیدوار است که (بر نعمت و قدرتش) بیفزایم؛ هرگز چرا که با آیات ما دشمن و ستیزه‌جو است» (مدثر / ۱۱-۱۶). پس این گروه از مشرکین به هر کس که می‌رسیدند اینگونه با او در باره‌ی پیامبر ﷺ سخن می‌گفتند.

اعراب خبر پیامبر ﷺ را بازگو کردند، در نتیجه نام پیامبر ﷺ در همه‌ی سرزمین‌های عرب نشین، مخصوصاً در میان «اوس» و «خزرج» انتشار یافت.

پیامبر ﷺ در این مرحله از دعوت، از روی خواری و ذلت نبود که آزار مشرکین را تحمل می‌کرد، بلکه به خاطر اجرای دقیق نقشه‌ای بود که رهبر و فرماندهی مسیر، یعنی خود حضرت ﷺ آن را طراحی کرده بود. او در این مرحله شکنجه‌ها را تحمل می‌کند و هیچگونه مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد، تا زمانی که قدرتش کامل و دولتش تشکیل شود که در آن زمان آن گونه با مشرکین درگیر می‌شود که به فضل خدا پیروزی را از آن خود می‌کند. اجرای این نقشه با احتیاط تمام به پایان رسید. اگر در مراحل اولیه‌ی دعوت، کوچکترین مقاومتی از طرف پیامبر ﷺ صورت می‌گرفت، همانند جرقه‌ای در انبار باروت، سبب انفجار مهیبی می‌شد و این امر با توجه به تعداد اندک و وضعیت یاران پیامبر ﷺ و کثرت دشمنان و قدرتمندی آنان به سود پیامبر ﷺ و دعوت اسلامی نبود.

پیامبر ﷺ تمامی آزارها و شکنجه‌ها را تحمل کرد تا اینکه وقت مناسب فرا رسید و بی‌درنگ شمشیر کشید و در میدان نبرد به ضربات دشمن پاسخ مناسب داد و به اذن خدا پیروز شد و به فضل این طرح و نقشه، دولت اسلامی تشکیل شد و پرچم آن در آفاق به اهتزاز در آمد.

۴- مذاکرات مستقیم

الف- مذاکره‌ی عتبه:

مشرکان می‌دیدند که یاران پیامبر ﷺ روز به روز افزایش می‌یابند و مذاکرات غیرمستقیم و فشارها و شکنجه‌ها نیز مردم را از پذیرش اسلام باز نداشته است، لذا

به مذاکرات مستقیم روی آوردند- مذاکرات مستقیم به منزله‌ی به رسمیت شناختن پیامبر ﷺ و دعوت اسلامی بود- تا شاید بتوانند با این مذاکرات پیامبر ﷺ را قانع کنند که از مخالفت با عقاید باطل و غیر اسلامی آنان و دعوت به سوی آنچه که از جانب خداوند آورده است، دست بردارد. مخصوصاً اینکه مسلمان شدن حضرت حمزه سبب تقویت موقعیت پیامبر ﷺ می‌شد.

مشرکان یکی از سران قریش را که از قدرت استدلال بالا و حسن تعبیر برخوردار بود، برای مذاکره با پیامبر ﷺ انتخاب کردند. آنان «عُتْبَه» را نزد پیامبر ﷺ فرستادند، عُتْبَه با سخنانی شیرین گفت: «ای برادرزاده، تو از مایی و همانگونه که می‌دانی از لحاظ نسب از جایگاه والایی برخوردار هستی، اما قومت را با مشکل بزرگی روبرو کرده‌ای، در میان آنان تفرقه انداخته و عقایدشان را باطل شمرده و بر نیاکانشان خُرده گرفته‌ای. از من بشنو تا اموری را بر تو عرضه کنم و در آن اندیشه کن شاید بعضی را پذیرا شوی. رسول خدا ﷺ گفت: ای ابا الولید، بگو، می‌شنوم. گفت:» ای برادرزاده، اگر دنبال مال و ثروت هستی، آنقدر ثروت برای تو گردآوریم که ثروتمندترین ما گردی، اگر دنبال شرافت و منزلت هستی، تو را سید و سرور خود می‌سازیم و هیچ کاری را بدون اذن تو انجام نخواهیم داد، اگر در پی کسب پادشاهی هستی، تو را پادشاه خود گردانیم، و اگر یکی از جنیان است که نزد تو می‌آید و نمی‌توانی او را از خود برانی، طیبی برای معالجات فرا می‌خوانیم و اموال خود را صرف درمان تو خواهیم کرد، چه بسا جن بر کسی مسلط شود و نیاز به مداوا داشته باشد».

چنان به نظر می‌رسد که عُتْبَه در پیشنهادهای خود جدی نبوده، بلکه این نوعی پیشنهاد سیاسی و دیپلماسی زیرکانه بوده است. زیرا اگر پیامبر ﷺ هر کدام از آن

پیشنهادها را می‌پذیرفت، مشخص می‌شد که محمد در پی دستیابی به مال دنیا است و به این وسیله می‌توانستند بر پیامبر ﷺ و دعوت او غلبه کنند. اما در صورت عدم پذیرش، متوجه می‌شدند که محمد ﷺ در پی دنیا نیست، بلکه مرد میدان دعوت است.

پیامبر ﷺ هوشمندتر از آن بود که در این دام سیاسی گرفتار آید و هدف و مقصدش و الاثر از آن بود. او برای اجرای امر پروردگارش در تبلیغ آنچه که برای تبلیغش با خدای خود عهد بسته، قیام کرده است. لذا همینکه عتبه کلامش را به پایان رسانید، پیامبر ﷺ گفت: ای ابا الولید آیا سخنانت به پایان رسید؟ گفت: بله. پیامبر ﷺ گفت: تو نیز از من بشنو، گفت: می‌شنوم، گفت: «(حَم) (۱) تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۲) كِتَابُ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (۴) وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ ...» (فصلت/ آیه ۱-۵) حم (این کتابی است که) از طرف خداوند بخشایشگر مهرورز نازل شده است. کتابی است که آیات آن تفصیل و تبیین شده است. (یعنی قرآن که به زبان عربی است، برای قومی است که اهل دانش باشند قرآن بشارت دهنده و ترساننده است ولی اکثر آنان رویگرداند و این است که هیچ نمی‌شنوند. می‌گویند دل‌هایمان در برابر چیزی که ما را بدان می‌خوانی در میان پوششهایی قرار گرفته است... پیامبر ﷺ آیات سوره‌ی فصلت را برای او تلاوت می‌کرد و او نیز در حالیکه دو دستش را از پشت بر زمین نهاده و بر آنها تکیه کرده بود، به تلاوت پیامبر ﷺ گوش می‌داد تا اینکه آیه‌ی زیر را تلاوت فرمود: «وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»

(فصلت / ۳۷) از نشانه‌های (قدرت) خدا، شب و روز و خورشید و ماه است. برای خورشید و ماه سجده نکنید، برای خدائی که آنها را آفریده است، سجده کنید، اگر واقعاً او را عبادت و پرستش می‌کنید. رسول خدا سجده برد و سپس گفت: ای ابا الولید، آنچه لازم بود شنیدی و دیگر خوددانی. هنگامی که عُبَیْه بن ربیعہ مطمئن شد که محمد رسول خداست و مسئولیت رسالت بر دوش اوست و به تبلیغ آن اقدام می‌کند و همانند سران و حاکمان دیگر، طالب دنیا نیست، بهتر آن دید که قانع شدن خود در قبال پیامبر ﷺ را به اطلاع قوم خود برساند و در حد توان آنان را نصیحت نماید.

پس به سوی یارانش بازگشت در حالیکه تغییرات درونی در ظاهرش انعکاس یافته و آثار آن در صورتش هویدا بود. آنان در میان خود گفتند: سوگند می‌خوریم که ابو الولید چهره‌اش دگرگون شده است. هنگامی که در میانشان نشست، گفتند: چه خبرهایی همراه خود داری؟ گفت: من سخنانی شنیده‌ام که به خدا سوگند هرگز مثل آن را تاکنون نشنیده بودم. به خدا سوگند سخنان او شعریا سحر یا کهنانت نیست. ای قریشیان سخن مرا بشنوید و این کار را به من واگذارید. از او دست بردارید و کناره بجوید، به خدا سوگند با سخنانی که از او شنیدم، حادثه بزرگی روی خواهد داد. اگر اعراب به او آسیبی برسانند، شما به هدف خود رسیده‌اید و اگر محمد بر آنان غلبه کند، پادشاهی و عزت او، پادشاهی و عزت شماست و به وسیله‌ی او سعادتمندترین مردم خواهید شد. گفتند: ای ابا الولید، به خدا سوگند که محمد با زبانش تو را جادو کرده است. گفت: این نظر من درباره‌ی اوست، شما هر چه می‌خواهید انجام دهید.

در حقیقت این سخنان زیرکانه‌ای است که گوینده‌ی آن راه بازگشت را برای خود حفظ می‌کند. زیرا اگر ایمان به محمد ﷺ را به آنان توصیه می‌کرد، بر او می‌

شوریدند و دشمنی خود را آشکار می کردند. لذا خواست به آنان بفهماند که او هم - چنان با آنان و خیرخواه آنان است.

ب- مذاکره‌ی گروهی سران قریش:

سران قریش گمان می کردند که عتبه بن ربیعہ نتوانسته است با قدرت استدلال، پیامبر ﷺ را از گسترش افکار خود و گردآوری مردم پیرامون آن باز دارد و از نزد او دست خالی بازگشته است. این در حالی است که نمی توان در برابر محمد ﷺ سکوت کرد. اسلام در خانه های مکه انتشار یافته و بر تعداد پیروان محمد ﷺ روزبه - روز افزوده می شود. قریش امکانات کافی برای تعقیب و شکنجه ی یاران پیامبر ﷺ را در اختیار ندارد، البته اگر فشار و شکنجه کارگر باشد، اما اگر گذشت زمان ثابت کند که فشار و شکنجه تنها بر صلابت و پایداری آنان می افزاید، آن وقت چه خواهند کرد؟ لذا هم عقیده شدند که اشراف قریش از همه ی قبایل به صورت دسته - جمعی با محمد مذاکره کنند تا اگر یکی از آنان در استدلال کم بیاورد، دیگری او را متذکر شود. این افراد عبارت بودند از: عتبه بن ربیعہ، ابوسفیان بن حرب، نصر بن حارث، ابوالبختری بن هشام، اسود بن مطلب، زمعه بن اسود، ولید بن مغیره، ابو جهل بن هشام، عبدالله بن ابی امیه، عاص بن وائل، ثبیه و ثنبه فرزندان حجاج و امیه بن خلف.

آنان دور هم جمع شدند و کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا به او خبر دهد که قومت جمع شده و می خواهند با تو سخنی بگویند. پیامبر ﷺ نیز فوراً نزد آنان رفت در حالی که گمان می کرد با صحبت هایی که با آنان داشته است، سرآغاز جدیدی در روابط آنان آغاز شده است. پیامبر ﷺ بر هدایتشان حریص و مشتاق بود و بدبختی

آنان بر او سخت و دشوار. تا این که در میانشان نشست و به او گفتند: ای محمد ما کسی را نزد تو فرستادیم تا با تو سخنی بگوییم. به خدا سوگند ما کسی را نمی-شناسیم که با قوم خود کاری کرده باشد که تو با قوم خود کرده ای، تو نیاکانمان را ناسزا گفته و بر دین مان خرده گرفته و خدایان مان را دشنام داده و عقلايمان را سفیه شمرده و در جامعه تفرقه انداخته ای. و هیچ امر ناپسندی نیست که تو آن را به میان قومت نیاورده باشی. اگر با این کار در پی ثروت هستی از اموال خود به اندازه ای برایت گرد آوریم که ثروتمندترین ماشوی و اگر در پی سیادت و سروری هستی تو را سرور خود خواهیم کرد و اگر به دنبال ریاست و پادشاهی هستی تو را پادشاه خود خواهیم کرد و اگر یکی از جنیان بر تو غالب شده و از دست او رهایی نداری، سرمایه ی خود را در راه درمان تو صرف می کنیم یا این که عذر تو را می پذیریم. سپس رسول خدا ﷺ به آنان گفت: آن گونه که شما می گوید نیست، من با این کار در پی ثروت شما و ریاست و پادشاهی در میانان نیستم، بلکه خداوند مرا به عنوان پیامبر ﷺ برانگیخته و کتابی بر من نازل کرده و مرا مأمور کرده است که شما را به بهشت مژده دهم و از خشم خدا بترسانم. در نتیجه پیام پروردگار را به شما ابلاغ کردم و شما را دلسوزانه نصیحت کردم، اگر دعوت مرا بپذیرید بهره ی خود را در دنیا و آخرت می برید و اگر آن را نپذیرید، صبر پیشه کنم تا خداوند بین ما داوری کند. آری پیروان راستین دعوت ها همواره این گونه هستند و بر سر اصول خود هرگز سازش نمی پذیرند و آن را به متاع فانی دنیا نمی فروشند. خداوند محمد ﷺ را برای تبلیغ دین و برپایی دولتی که اصول و تعالیم آن را پیاده کند و با شتاب به سوی اهداف آن حرکت کند، مبعوث کرده است. می بینیم که قریش سلطنت و پادشاهی

را بر محمد عرضه می‌کند، اما چرا او نمی‌پذیرد؟ پس لازم است که در این جا چند مسأله بسیار مهم را به وضوح بیان کنیم:

اول: هر دولتی که بر اساس پایگاه اجتماعی خلصی که به آن ایمان داشته باشد، تشکیل نشود، از همان نقطه‌ی شروع به پایان می‌رسد و نخواهد توانست که قد علم کند. این پایگاه اجتماعی برای تشکیل دولتی که مورد نظر پیامبر ﷺ بود، هنوز فراهم نشده بود، لذا رسول خدا ﷺ حاکمیت را نپذیرفت.

دوم: برپایی دولت به نیروی انسانی مؤمن و مخلص نیاز دارد. هنگامی که مشرکین به پیامبر ﷺ پیشنهاد حاکمیت دادند، هنوز نیروی کافی که در اداره‌ی دولت به آنان اطمینان داشته باشد، آماده نکرده بود. هیچ دولتی نیز به وسیله‌ی افرادی که به اصول آن خالصانه ایمان ندارند برپا نمی‌شود.

سوم: برپایی دولتی در میان دشمنانش و در موقعیتی که نتواند سلطه‌ی خود را بر آنان بگستراند، ریسک بزرگی به شمار می‌رفت. پیامبر ﷺ در این مرحله نمی‌توانست که سلطه‌ی خود را بر قریش بگستراند، لذا بهتر بود برپایی دولت را تا زمانی که قادر بر این کار باشد، به تأخیر اندازد.

چهارم: پیامبر ﷺ دولتی می‌خواست که بنیانگذارش خود او ﷺ و فرزندان اسلام باشند. نه دشمنان اسلام. و ریاستی می‌خواست که مسلمانان با دست خود عرشش را مهیا کرده باشند، نه ریاستی که گماشته‌ی دشمنان خدا و معاندان اصول و مبادی‌اش باشند. زیرا چنین دولتی نمی‌تواند حاکمیت خود را به طور کامل به اجرا گذارد و مبادی‌اش را آن گونه که می‌خواهد، پیاده کند. پس به این دلایل بود که پیامبر ﷺ حکومت پیشنهادی مشرکین را نپذیرفت.

ج- نتایج این مذاکرات:

اول: به راه انداختن جنگ روانی:

هنگامی که توطئه گران مشرک دریافتند که پیامبر ﷺ بر اصول خود پایدار است و پیشنهادهای فریبدهی آنان را به دلیل مغایرت با طرح و برنامه هایش برای برپایی دولت اسلامی رد می کند، تصمیم گرفتند که جنگ روانی علیه او ﷺ را دوباره از سر گیرند. تا شاید از این طریق بتوانند روحیه ی او ﷺ را تضعیف کنند. آن هم با درخواست اموری از پیامبر ﷺ با شیوه ای تحقیر آمیز که بیانگر ضعف و ناتوانی پیامبر ﷺ از انجام آن امور باشد. موارد زیر بیانگر این مطلب است:

درخواست رفاه و آسایش بدون تحمل رنج و زحمت:

گفتند: ای محمد هیچکدام از پیشنهادهای ما را نمی پذیری، پس تو می دانی که هیچ شهری از مکه کم آب تر نمی باشد و زندگی در آن سخت تر از همه جای دیگر است. پس از پروردگارت که تو را مبعوث کرده، درخواست کن این کوه ها را که عرصه را بر ما تنگ کرده بگستراند و سرزمینهای آن را وسعت بخشد و همانند شام و عراق نهرها را در آن جاری سازد و نیاکانمان را زنده گرداند، از جمله «قصی بن کلاب» که شیخی راستگو بوده است. تا از آنان درباره ی حق یا باطل بودن گفته- هایت پرسیم، که اگر درخواست ما را محقق ساختی و آنان تو را تصدیق کردند، ما نیز تصدیقت می کنیم و به جایگاهت در نزد پروردگاری خواهیم برد و معتقد می- شویم که آن گونه که خود می گویی، خداوند تو را مبعوث کرده است. پیامبر ﷺ گفت: من برای این چیزها مبعوث نشده ام، بلکه به خاطر پیامی که از جانب پروردگارم به من سپرده شده، مبعوث شده و آن را به شما ابلاغ کرده ام. اگر پذیری

آن شوید بهره‌ی شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید به امر پروردگار صبر پیشه سازم تا خود بین ما داوری کند.

درخواست نزول ملائکه:

گفتند: اگر این کار را انجام ندادی، پس چیز دیگری درخواست کن که به وسیله‌ی آن به فضل و بزرگواری ات پی ببریم. از پروردگارت درخواست کن ملائکه‌ای همراهت فرستد تا سخنانت را تصدیق نماید و ما را از تو باز دارد. بالها و قصرها و گنج‌هایی از طلا و نقره از او طلب کن تا تو را از آنچه که در پی آن هستی، بی‌نیاز گرداند. زیرا تو همانند ما به بازار می‌روی و در پی کسب روزی هستی. تا ما به منزلت و بزرگواری تو در نزد پروردگارت پی ببریم، اگر حقیقتاً رسول خدا هستی. پیامبر ﷺ گفت: این کار را نخواهم کرد و من آن کسی نیستم که چنین درخواست‌هایی از پروردگارم داشته باشم. من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام، بلکه پروردگارم مرا بشارت دهنده مبعوث کرده است. اگر دعوت‌م را پذیرا شوید بهره‌ی شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید به امر پروردگار صبر پیشه کنم تا خود میان ما داوری کند.^۱

۱- به سطح فکری پیامبر ﷺ و سطح فکری مشرکان در این مناقشات دقت کنید، پیامبر ﷺ اصولی را که از طرف خداوند بر او نازل شده بر آنها عرضه می‌کند و برتری آن را بر دیگر اصولی که با آن آشنایی دارند برایشان بیان می‌کند و آنها می‌بایست که در صلاحیت و صحت آن اصول با حضرت ﷺ مناقشه می‌کردند. اما این کار را نکردند. بلکه از او درخواست معجزه کردند. این مسأله در حقیقت اعتراف به عجز و ناتوانی در ایجاد شکاف و روزنه‌ای است که از طریق آن در مناقشه بر آن اصول غلبه کنند و اعتراف به شکست فکری آنها در برابر رسول خدا ﷺ است.

اما معجزات برای خردمندان نیست، بلکه برای بی‌خردان است. زیرا خردمندان در سطح اصول و مبادی به مناقشه می‌پردازند و این ویژگی در میان کسانی که با رسول خدا ﷺ مناقشه می‌کردند وجود نداشت.

درخواست هلاکت و نابودی:

گفتند: آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو ریز، همان طوری که می‌پنداری اگر پروردگارت بخواهد انجام می‌دهد، در غیر این صورت به تو ایمان نمی‌آوریم. پیامبر ﷺ گفت: «انجام آن به اراده‌ی خدا بستگی دارد، اگر بخواهد آن را انجام می‌دهد».

تهدید: توطئه‌گران مشرک تهدید به ترور پیامبر ﷺ را در صورت اصرار بر دعوت، در سرلوحه‌ی جنگ روانی خود بر علیه او قرار دادند و گفتند: ای محمد، آیا پروردگارت نمی‌داند که ما با تو به مذاکره می‌نشینیم و از تو انجام اموری را طلب می‌کنیم، تا پیش تو آید و چیزهایی را به تو آموزد که پاسخ ما را دهی و خبرت دهد که اگر دعوت تو را نپذیریم با ما چه خواهد کرد؟ زیرا به ما خبر رسیده که مردی به اسم «رحمان» که در پیامه است، این مطالب را به تو می‌آموزد. به خدا سوگند ما هرگز به «رحمان» ایمان نمی‌آوریم. ما به تو مهلت دادیم و دیگر تاب تحمل نداریم. به خدا سوگند رهایت نخواهیم کرد تا این که تو را نابود کنیم یا تو ما را نابود گردانی.

هنگامی که این گونه سخن گفتند، رسول خدا ﷺ از میانشان برخاست و «عبدالله بن ابی امیه بن مغیره» نیز که پسر عمه‌ی پیامبر ﷺ و کافر بود، همزمان با او برخاست و گفت: ای محمد، قومت پیشنهادهایی به تو کردند، اما هیچکدام را نپذیرفتی، سپس چیزهایی را برای خود از تو درخواست کردند تا به سبب آن به منزلت تو در نزد پروردگارت پی ببرند و تو را تصدیق کنند و دنباله‌رو تو گردند، اما کاری نکردی، سپس درخواست کردند که چیزی برای خودت برگزینی تا به وسیله‌ی آن به فضل و برتری‌ات بر آنان و جایگاهت در نزد پروردگار پی ببرند، اما نکردی، به خدا سوگند هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا نردبانی بر آسمان بگذاری و

از آن بالا روی و من تو را نظاره گر باشم، سپس چهار ملائکه با توبه زمین آیند و شهادت دهند که تو راست می گویی. به خدا سوگند اگر این کار را هم انجام دهی، باز هم گمان نمی کنم که تو را تصدیق نمایم. سپس از رسول خدا ﷺ رویگردان شد و پیامبر ﷺ نیز اندوهگین و متأسف به خانه بازگشت، زیرا قومش از او دوری گرفته و امید خود را از آنان که او را فراخوانده بودند، از دست داده بود.

دوم: تصمیم بر قتل پیامبر ﷺ

محمد یک فرد عادی نبود که عوامل تضعیف کننده بر روحیهی او تأثیر بگذارند و او را از مسیری که بر پیمودنش عهد بسته، منحرف گردانند، زیرا خداوند او را به صورتی ویژه و شایسته برای حل بار رسالتی که بر دوشش گذاشته، آماده کرده است و توان مقابله با مشکلاتی را که بر سر راهش قرار می گیرند، دارد، بدون این که گزندى به او برسد. دشمنان پیامبر ﷺ در اثناء مذاکرات، این ویژگی را در او یافتند، لذا به نتیجه رسیدند که برای رهایی از او راهی جز کشتنش نیست. آنجایی که ابوجهل به سران قریش گفت: ای قریشیان، می بینید که محمد به جایی رسیده است که بر دینمان خرده می گیرد و به نیاکان و خدایانمان ناسزا می گوید و عقلايمان را بی خرد می شمارد، من با خدا پیمان می بندم که با سنگی بزرگ در کمینش بنشینم، تا هنگامی که در نماز به سجده می رود، سرش را با آن بشکافم. بعد از آن، شما یا مرا تسلیم نموده و یا از من حمایت می کنید. بنی عبدمناف هم هر کاری که می توانند، انجام دهند. گفتند: به خدا سوگند هرگز تو را تسلیم نخواهیم کرد، پس برو و هر چه خواهی کن.

ابوجهل صبح فردا همان طوری که گفته بود، سنگ بزرگی برداشت و منتظر آمدن پیامبر ﷺ شد، پیامبر ﷺ طبق معمول صبح زود به سوی کعبه رفت، در آن هنگام قبله رو به سوی «بیت المقدس» در شام بود، پیامبر ﷺ هر گاه به نماز می ایستاد بین دو رکن برآنی و اسود نماز می خواند، به گونه ای که کعبه در بین او و بیت المقدس قرار می گرفت. پیامبر ﷺ به نماز ایستاد، قریشیان در مجالس خود منتظر بودند که ابوجهل چه خواهد کرد. هنگامی که رسول خدا ﷺ به سجده رفت، ابوجهل سنگ را برداشت و به سوی پیامبر ﷺ رفت و همین که به پیامبر ﷺ نزدیک شد، وحشت زده و رنگ پریده بازگشت به طوری که دستانش بر سنگ خشک شده بود و سنگ از میان دستانش افتاد. سران قریش به سوی او شتافتند و گفتند: چه اتفاقی افتاده است ای ابوالحکم؟ گفت: به سوی او رفتم تا آنچه را که دیشب به شما گفته بودم، عملی سازم، اما هنگامی که به او نزدیک شدم، شتر نری در برابرم قرار گرفت که به خدا سوگند تاکنون هیچ شتری را ندیده ام که سر و گردن و دندانهایش مثل آن باشد، می خواست که مرا بخورد.

سوم: ارائه جایگزینی به جای قرآن:

هنگامی که مشرکین توطئه گر دریافتند که محمد هرگز تسلیم نمی شود و از دعوتش دست برنمی دارد و در عین حال قادر به ترور او نیز نمی باشند، زیرا تجربه ای ابوجهل که مورد اعتمادشان بود، بزرگترین گواه این مطلب بود، بسیار اندیشه کردند و به این نتیجه رسیدند که اگر توجه مردم را از محمد و دعوتش منحرف کنند، به هدف خود خواهند رسید، لذا متوجه قرآن شدند که در دل مردم معجزه می کرد و تصمیم گرفتند جایگزینی را برای آن بسازند تا مردم به جای قرآن متوجه آن شوند.

ماجرای این قرار بود که: «نضر بن حارث» - یکی از توطئه‌گران - گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که بلایی بر شما نازل شده که هنوز چاره‌ای برای آن نیندیشیده‌اید. محمد در سن جوانی به عنوان نرم‌خوترین، راستگوترین و امین‌ترین فرد در میان شما به شمار می‌رفت تا این که آثار میان‌سالگی را بر شقیقه‌هایش مشاهده کردید و آن چه را که می‌دانید بر شما عرضه کرد، گفتید او ساحر است، به خدا سوگند او ساحر نیست، ما ساحران را دیده‌ایم که چگونه چیزی را گره می‌زنند و در آن می‌دمند، سپس گفتید: کاهن است، به خدا سوگند او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده و سجع‌هایشان را شنیده‌ایم، سپس گفتید او شاعر است، به خدا سوگند شاعر هم نیست، ما انواع شعر، از قبیل: هزج، رجز و... را شنیده‌ایم. سپس گفتید او مجنون است، به خدا سوگند مجنون نیست، ما جنون را دیده‌ایم و در او حالت خفگی، وسوسه و اختلال حواس وجود ندارد، ای قریشیان در کار خود اندیشه کنید که به خدا سوگند بلایی بزرگ بر شما نازل شده است.

نضر بن حارث از دانشمندان و هوشمندان قریش بود و از جمله‌ی کسانی بود که پیامبر ﷺ را اذیت می‌کردند و با او دشمنی می‌ورزیدند، او به «حیره» رفته و داستانهای شاهان ایران و افسانه‌های مربوط به رستم و اسفندیار را فرا گرفته بود، هر گاه رسول خدا ﷺ در مجلسی می‌نشست و خدا را یاد می‌کرد و قومش را از عذابی که بر امتهای پیشین نازل شده است، بر حذر می‌داشت، نضر بن حارث بعد از پیامبر ﷺ به آن مجلس می‌رفت و می‌گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که سخنان من بهتر است، پس نزد من آید تا سخنانی بهتر از سخنان او به شما بگویم. سپس داستان شاهان ایرانی و افسانه‌های رستم و اسفندیار را برای آنان بازگو می‌کرد و می‌گفت: سخنان محمد چگونه از سخنان من نیکوتر است؟! این تلاش توطئه‌گران

نیز به شکست انجامید، زیرا نتوانست سبب دوری مردم از قرآن گردد و از جذابیت آن بکاهد. آنان نمی‌دانستند که هر اندازه وسایل ممانعت و آزار افزون گردد، صبر و استقامت مؤمنان و تیزی و بُرندگی صاحب دعوت نیز افزون می‌گردد، زیرا آزار و اذیت در نزد او همانند وسیله‌ی تیزکننده‌ای است که شمشیر را بُرنده‌تر می‌کند.

چهارم: شکنجه‌ی بدنی:

هنگامی که تلاش‌های توطئه‌گران در این زمینه نیز به شکست انجامید، شیوه‌های شکنجه و قتل را از سر گرفتند، هر قبیله مستضعفانِ مسلمان شده‌ی خود را بازداشت و زندانی کردند. آنان را با شلاق می‌زدند و در بیابانهای سوزان مکه گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند و آنان را به رویگردانی از دین خود مجبور می‌کردند. در این میان عده‌ای بر اثر شدت شکنجه‌ها، رویگردانی از دین جدید را اظهار می‌کردند و عده‌ای در برابرشان ایستادگی می‌کردند و خداوند در برابر دشمنان از آنان محافظت می‌کرد.

از جمله‌ی کسانی که مورد شکنجه قرار می‌گرفت، «بلال بن رباح حبشی» بود که برده‌ی یکی از افراد بنی جُمَح بود. «امیه بن خلف جُمَحی» در گرمای نیمروز او را به اطراف مکه می‌برد و دستور می‌داد که سنگ بزرگی بر سینه‌ی او بگذارند و به او می‌گفت: به خدا سوگند این گونه خواهی ماند تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات و عزی» را پرستش نهایی، بلال در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها جز «أحد أحد» چیز دیگری نمی‌گفت.

روزی ابوبکر رضی الله عنه در این حالت گذرش بر او افتاد و به امیه گفت: آیا در حق این بیچاره از خدا نمی‌ترسی... تا کی این گونه او را شکنجه می‌کنی؟ امیه گفت: تو او

را فاسد کرده‌ای، اگر می‌خواهی او را نجات ده. ابوبکر گفت: این کار را خواهم کرد. برده‌ی سیاه‌پوستی دارم که از بلال قوی‌تر و نیرومندتر است و بر آیین تو می‌باشد، او را در مقابل بلال به تو می‌دهم. امیه گفت: می‌پذیرم. ابوبکر خدمتکار خود را به امیه داد و بلال را آزاد کرد. «زئیره» هم از جمله‌ی شکنجه‌شدگان بود. او بر اثر ضربات زیادی که بر سرش می‌زدند، بینایی‌اش را از دست داد. هم چنین کنیز «بنی مؤمل» که شکنجه‌ی او را عمر بن خطاب که هنوز مسلمان نشده بود، بر عهده گرفت و هر گاه از شکنجه‌ی او خسته می‌شد، با حالتی تمسخرآمیز می‌گفت: از تو پوزش می‌طلبم، من به خاطر خستگی موقتاً دست از شکنجه‌ات بر می‌دارم. و عمار، یاسر و سمیه نیز که آنان را در گرمای سوزان مکه در معرض آتش قرار می‌دادند و پیامبر ﷺ از کنار آنان می‌گذشت و می‌گفت: «صبراً آل یاسر، إن موعدهم الجنة: ای خانواده یاسر، صبر پیشه کنید که منزل گاهتان بهشت است». آنان پیوسته شکیبایی می‌کردند تا این که سمیه بر اثر شکنجه‌ی مشرکان به شهادت رسید.

شکنجه‌ی ددمنشانه‌ای که کوه‌های استوار در زیر آن خم می‌شدند، مؤمنان نیرومند آن را تحمل می‌کردند و عده‌ای هم تاب تحملش را نداشتند، اما نه به خاطر ضعف و سستی در ایمانشان، بلکه از این جهت که آدمیزاد بودند و تحمل آدمی هم محدود است. هر گاه یکی از آنان از تحمل شکنجه ناتوان می‌شد، با شکنجه‌گران خود به ظاهر هم‌نوا می‌شد تا اندکی شکنجه‌اش کاهش یابد، در حالی که قلبش سرشار از ایمان بود، حتی بعضی از آنان احیاناً کلماتی کفرآمیز بر زبان می‌راندند و در دل کاملاً مؤمن بودند. از «سعید بن جبیر» روایت شده است که می‌گفت: به «عبدالله بن عباس» گفتم: آیا مشرکان شکنجه را تا آن حد بر یاران پیامبر ﷺ سخت می‌کردند که آنان را مجبور به ترک دین خود می‌کرد؟ گفت: آری، کسی را شکنجه

می کردند و او را گرسنه و تشنه می گذاشتند تا جایی که از شدت درد و رنج نمی توانست درست بنشیند و آنچه را که می خواستند به آنان می گفت. به او می گفتند که لات و عزی خدایان تو هستند، می گفت: آری. حتی اگر حشره‌ای (سرگین غلطان) از کنارشان می گذشت، می گفتند که این حشره خدای توست و او نیز تصدیق می کرد، اما صرفاً به خاطر رهایی از درد و رنجی که به سرحد نهایت رسانده بودند. پروردگارا... کسانی که این همه رنج و سختی را تحمل کردند تا ایمان در دل‌هایشان باقی بماند و تا حرارت و گرمی ایمان را به ملت‌های زمین برسانند، اما هنگامی که آن ایمان که با خون نیکوکاران آبیاری شده بود به مسلمانان امروزی رسید، آن را با کمترین بها به شیطان فروختند، آن را با منصب‌های بی ارزش و کلمات تو خالی و ثروت پست و بی ارزش معاوضه کردند... خداوند چنین تجارت و معامله‌ای را ناپود کند.

نتایج شکنجه بدنی:

لازم بود که پیامبر ﷺ برای رهایی پیروانش از این وضعیت سخت و دشوار، تدبیر عاجلی اتخاذ نماید، لذا به آنان دستور داد تا به حبشه مهاجرت کنند و گفت: اگر به حبشه مهاجرت کنید، پادشاهی در آنجا حاکم است که بر هیچ کس در نزد او ستم نمی رود. آنجا سرزمین راستی و صدق است. تا وقتی که خداوند راه رهایی برای شما قرار دهد. اصحاب، امر پیامبر ﷺ را اجابت کردند و از ترس فتنه و آشوب و نجات خود و محفوظ ماندن دینشان به حبشه مهاجرت کردند. این اولین هجرت مسلمانان بود. مهاجرت به حبشه با برنامه ریزی و بررسی دقیق ظروف و شرایط از طرف پیامبر ﷺ صورت گرفت. پیامبر ﷺ راه حل‌های مختلفی برای آن پیش‌بینی کرد

و به این نتیجه رسید که بنا به دلایل زیر بهترین راه آن است که یارانش به حبشه مهاجرت کنند:

دلیل اول: زیرا هجرت به حبشه باعث می شد که دعوت در مراحل اولیه اش نابود نشود، زیرا اگر مسلمانان که بر تعدادشان روز به روز افزوده می شد در مکه باقی می ماندند، قریش احساس خطر می کرد و ممکن بود به بهانه‌ی حمایت از خدایان، آتش یک جنگ بنیان بر انداز را شعله‌ور سازند و همه‌ی اعراب نیز از آنان پشتیبانی می کردند. اما اگر به حبشه مهاجرت می کردند، محمد - بنا به نظر آنان - در مکه ضعیف و تنها می شد و مورد توجه قرار نمی گرفت. این نگرش مشرکین با استهزاء و سبک شمردن پیامبر ﷺ و دعوتش همراه است.

دلیل دوم: رسیدن صدای اسلام توسط دعوتگران مؤمن به خارج از شبه - جزیره‌ی عربستان که این امر دستاوردی انکار ناپذیر بود.

- انتخاب حبشه به عنوان سرزمینی که اصحاب به آنجا مهاجرت کنند، دلیل بر آن است که پیامبر ﷺ ظروف و شرایط را به خوبی بررسی کرده و بر اوضاع کشورها واقف بوده است و بعد از بررسی وضعیت، دریافته که در شرایط کنونی مناسب - ترین کشور برای مهاجرت حبشه می باشد، زیرا کسی بر آنجا حاکم است که بر هیچ کس ظلم روا نمی دارد.

و این چنین بر ما آشکار می شود که پیامبر ﷺ در سطح دولت و حکومت می - اندیشید و در سطح دولت هم عمل می کرد قبل از آنکه دولتی داشته باشد، در حالیکه مردم تصور می کردند که او تنها در حال ساختن افرادی می باشد.

اگر سیره نویسان سه ساله‌ی آغازین دعوت اسلامی را «دعوت سری» نامیده‌اند، ما نیز می‌توانیم تمامی دوران مکی را تحت عنوان «مرحله‌ی برنامه‌ریزی سری یا تلاش سری برای تأسیس دولت اسلامی» نامگذاری کنیم.

اولین کسانی که به حبشه مهاجرت کردند، عبارت بودند از: عثمان بن عفّان به همراه همسرش رقیه دختر پیامبر ﷺ، ابو حذیفه بن عتبّه و همسرش سهله دختر سهیل، زبیر بن عوام، مصعب بن عمیر، عبدالرحمن بن عوف، ابو سلمه بن عبدالأسد و همسرش أم سلمه دختر ابی امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیعّه و همسرش لیلا دختر ابی حثمه، ابو سبره بن ابی رهم و سهیل بن بیضاء، این ده نفر اولین مسلمانانی بودند که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند. اما اقامتشان در آنجا طولی نکشید و با شنیدن این خبر که اهل مکه همگی مسلمان شده و تحت رهبری حضرت ﷺ درآمده‌اند، به سرعت به مکه بازگشتند تا در مراحل بعدی یاور و پشتیبان پیامبر ﷺ باشند. اما با ورود به مکه متوجه شدند که اهل مکه هم چنان بر کفر خود باقی هستند و اذیت و آزارشان بر علیه مسلمان لحظه‌ای متوقف نشده است. پیامبر ﷺ امر فرمودند که دوباره به حبشه بازگردند و جعفر بن ابوطالب را امیر آنان کرد. زیرا جایز نیست که مسلمانان در سرزمینی باشند در حالیکه امیری نداشته باشند که در بینشان وحدت ایجاد کند. مسلمانان به همراهی جعفر بن ابی طالب راهی حبشه شدند و در آنجا گرد هم آمدند. عده‌ای به همراه همسرانشان و عده‌ای به تنهایی مهاجرت کرده بودند. مهاجران بدون به شمار آوردن فرزندانی که با خود داشتند و یا کودکانی که در آنجا متولد شدند، هشتاد و سه نفر بودند. آن‌ها در آنجا در امان بودند و با زبان حال به سوی پروردگار دعوت می‌کردند تا همه‌ی دنیا گواه بر این باشد که اسلام از آنان مردمان دیگری ساخته است.

برادر مسلمانم، می‌بینی که آنان چگونه اهل و دیار و ثروت و سامان خود را رها کردند تا عقیده‌شان سالم بماند. زیرا عقیده تعبیر راستین و حقیقی از انسانیت انسان به شمار می‌رود. آنان به جهانیان آموختند که چیزی با ارزش‌تر از مال و منال و همسر وجود دارد و آن همان عقیده‌ای است که درون را با یقینی که شیرین‌تر و زیباتر از هر چیز دیگری است، آباد می‌کند. آنان از مکه که سرزمین کفر بود و به شیوه‌های مختلف آنان را شکنجه می‌کرد، به سوی حبشه که آن هم سرزمین کفر بود، مهاجرت کردند، زیرا امیدوار بودند که در آنجا بتوانند که در امنیت و سلامت شعائر دینی خود را برپا دارند. به همین سبب فقها اجازه داده‌اند که فرد مسلمان می‌تواند به فردی که کافر است، پناهنده شود، تا او را از آزار و اذیت کافر دیگری ایمن سازد، به شرطی که در این پناهندگی بر سر دین خود هیچ‌گونه سازش و معامله‌ای نکرده باشد.

در خواست قریش برای بازگرداندن مهاجرین:

توطئه‌گران هنگامی دریافتند که یاران پیامبر ﷺ در حبشه در امنیت و آسایش به سر می‌برند و به مأوی و مسکنی دست یافته‌اند، تصمیم گرفتند که دو نماینده نزد نجاشی بفرستند تا مسلمانان را از سرزمین خود بیرون براند و به مشرکین تحویل دهد تا آنان را از دین خود منصرف سازند. لذا «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص بن وائل» را انتخاب کردند و هدایایی به همراه آنان برای نجاشی و اطرافیانش فرستادند.

ماجرای آن زبان «أم سلمه» دختر «ابی امیه بن مغیره» و همسر رسول خدا ﷺ می‌شنویم که در این باره می‌گوید: هنگامی که به سرزمین حبشه وارد شدیم، زندگی

را در بهترین جوار به سر بردیم و نجاشی در دینمان به ما امنیت بخشید و بدون آزار و اذیت و شنیدن حرفهای ناپسند، به عبادت خدا پرداختیم. هنگامی که قریش با خبر شدند، تصمیم گرفتند که دو مرد چابک نزد نجاشی بفرستند و از کالاهای مکه آنچه را که بیشتر مورد پسندش قرار می‌گیرد، به عنوان هدیه برای او بفرستند. لذا مرغوبترین چرمها را که مقبول او بود، آماده کردند و برای هر یک از بطریق‌های پیرامون او نیز هدیه‌ای مناسب برگزیدند و عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص را برای انجام این مأموریت فرستادند و به آن دو گفتند: قبل از اینکه با نجاشی در این باره سخن بگویید نزد بطریق‌ها رفته و هدایایشان را به آنان تقدیم کنید، سپس هدایای مخصوص را به نجاشی تقدیم کنید و از او بخواهید که قبل از اینکه با مسلمانان سخنی بگوید، آنان را به شما تحویل دهد. آن دو به سوی نجاشی به راه افتادند در حالیکه ما در جوار او به نیکی به سر می‌بردیم، آنان قبل از اینکه با نجاشی سخنی بگویند به هر کدام از بطریق‌ها هدایایی تقدیم کردند و گفتند: تنی چند از جوانان نادان ما به کشور شما پناهنده شده‌اند، دین نیاکان خود را رها کرده و به دین شما نیز گرایش پیدا نکرده‌اند، بلکه دین جدیدی آورده‌اند که نه ما آن را می‌شناسیم نه شما. بزرگان قوم، ما را نزد پادشاه فرستاده تا آنان را نزدشان بازگردانند. پس هرگاه در این باره با شاه سخن بگوییم، شما نیز از او بخواهید که قبل از اینکه با آنان سخنی بگوید آنان را به ما تحویل دهد. زیرا قومشان به اوضاعشان بیناتر و در مورد آنچه که بر آنان خورده گرفته، داناترند. بطریق‌ها نیز پذیرفتند. سپس نزد نجاشی رفتند و هدایای مخصوص را تقدیم او نمودند، نجاشی هدایا را پذیرفت و با آنان سخن گفت، نمایندگان گفتند: پادشاهها، تنی چند از جوانان نابخرد ما به کشور شما گریخته‌اند، دین قوم خود را رها کرده و به دین شما نیز گرایش پیدا نکرده‌اند و آیین جدیدی

آورده‌اند که نه ما با آن آشنایی داریم نه شما. بزرگان قوم، از جمله پدران، عموها و خاندانشان ما را به پیشگاه شما فرستاده تا آنان را نزدشان بازگردانی، زیرا آنان به اوضاعشان بیناتر و در مورد آنچه که عتابشان نموده، داناترند. هیچ چیز در نزد عبدالله بن ربیع و عمرو بن عاص بدتر از آن نبود که نجاشی سخن مسلمانان را بشنود. بطریق‌ها گفتند: پادشاه‌ها، راست می‌گویند، قومشان به اوضاع آنان بیناتر و بر آنچه که بر آنان خرده گرفته‌اند، داناترند پس آنان را به آن دو تسلیم فرما تا به سرزمین و میان قوم خود بازگردانند. نجاشی بر آشفته شد و گفت: نه به خدا سوگند آنان را تحویل نمی‌دهم، آنان در جوار من هستند و به سرزمین من وارد شده و مرا بر دیگران ترجیح داده‌اند، باید آنان را فرا بخوانم و در این باره با آنان سخن بگویم. اگر آنگونه باشد که این دو نفر می‌گویند، آنان را تحویلشان خواهم داد و به سوی قومشان باز خواهم گرداند و اگر غیر این باشد، مانع بازگشتشان می‌شوم و تا زمانی که در جوار من باشند با آنان رفتار نیکی خواهم کرد. سپس کسی را نزد یاران پیامبر ﷺ فرستاد و آنان را فراخواند، اصحاب گرد هم آمدند و گفتند: هرگاه نزد او رفتیم چه سخنی بر زبان برانیم؟ گفتند: آنچه را که رسول خدا ﷺ به ما آموخته و ما را به آن امر کرده است، به او خواهیم گفت، هر چه بادا باد. سپس نزد نجاشی آمدند در حالیکه نجاشی اسقف‌های خود را دعوت کرده و مصحف‌هایشان را پیرامون او گشوده بودند. از آنان پرسید: این آیینی که به سبب آن از قوم خود جدا گشته‌اید چیست؟ در حالیکه نه به دین من گرویده‌اید و نه به دین هیچکدام از ملت‌های دیگر.

جعفر بن ابوطالب به او پاسخ داد و گفت: پادشاه‌ها، ما مردمانی نادان بودیم، بُت پرستیده و مردار می‌خوردیم و اعمال ناشایست مرتکب می‌شدیم و صله رحم به جای نمی‌آوریم و در حق همسایه بدی روا می‌داشتیم و نیرومندان ما حق ضعیفان را

پایمال می کردند، ما بر این احوال بودیم تا خداوند از میان ما پیامبری مبعوث کرد که نسب، راستی، امانتداری و پاکدامنی اش را می شناسیم، او ما را به یکتا پرستی و عبادت خدای یگانه و کنار گذاشتن سنگ ها و بت هایی که خود و نیاکانمان به جای خدای یگانه پرستش می کردیم، فراخواند. و ما را به راستگویی، امانتداری، رعایت پیوند خویشاوندی، حُسن هم جواری و پرهیز از محرمات و خونریزی امر کرد و ما را از اعمال ناپسند، سخن ناحق، خوردن مال یتیم و تهمت به زنان پاکدامن بازداشت و ما را امر کرده که تنها خدای یگانه را عبادت کنیم و کسی را شریک او نشماریم و نماز بگذاریم و زکات بپردازیم و روزه بگیریم - احکام اسلام را برای او بر شمرد و گفت: ما نیز او را تصدیق نموده و بدو ایمان آوردیم و از دینی که از جانب خدا آورده بود، پیروی کردیم، تنها پروردگار یگانه را عبادت کرده و چیزی را شریک او قرار ندادیم، آنچه را که بر ما حرام ساخته، حرام و آنچه را که بر ما حلال نموده است، حلال شمردیم. از این رو قوم ما با ما دشمنی کردند و ما را شکنجه نمودند و از دینمان بازداشتند تا ما را از پرستش خدای یگانه به عبادت بتها باز گردانند و پلیدی هایی را که در گذشته حلال می شمردیم، اکنون نیز حلال بشماریم. ما نیز چون آنان بر ما ستم روا داشته و عرصه را بر ما تنگ کرده و میان ما و دینمان مانع ایجاد کردند، به سرزمین شما آمدیم و شما را بر دیگران ترجیح دادیم و به جوار تو علاقمند شدیم و امیدواریم که در پیشگاه تو بر ما ستم نرود. نجاشی گفت: آیا از آنچه که از جانب خدا آورده است، چیزی به همراه دارید؟ جعفر گفت: بله. نجاشی گفت: برایم بخوان. جعفر آیات نخستین سوره «مریم» را تلاوت کرد.

به خدا سوگند نجاشی آن چنان گریست که محاسنش خیس شد و کشیشان نیز از شنیدنش آن چنان گریستند که مصحف هایشان تر شد. سپس نجاشی گفت: این

سخن و آن چه عیسی آورده است از یک منبع سرچشمه می گیرد. بروید به خدا سوگند آنان را به شما تسلیم نخواهم کرد. هنگامی که خارج شدند عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند فردا مطلبی می گویم که بنیانشان را براندازد. عبدالله بن ابی ربیع به او گفت: این کار را مکن، اگر چه آنان با ما مخالفت می ورزند، اما خویشاوندان ما هستند. گفت: به خدا سوگند به نجاشی می گویم آنان معتقد هستند که عیسی بن مریم عبد و بنده می باشد. پس، فردای آن روز، نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاه، آنان درباره ی عیسی سخن ناروایی می گویند، کسی را نزدشان بفرست و در این باره از آنان سؤال کن. نجاشی هم این کار را کرد. ام سلمه گفت: تاکنون با چنین مسأله ای برخورد نکرده بودیم. اصحاب گرد هم آمدند و گفتند: اگر در مورد عیسی بن مریم از شما پرسد به او چه پاسخی می دهید؟ گفتند: آن چه خداوند می فرماید و رسول خدا ﷺ آورده است به او خواهیم گفت، هر چه بادا باد. هنگامی که به حضور او رسیدند از آنان پرسید: درباره ی عیسی بن مریم چه می گویند؟ جعفر بن ابی طالب گفت: نظر ما همان است که رسول خدا ﷺ در این باره می گوید؛ عیسی، بنده، فرستاده، روح و کلمه ی خداوند است که به مریم عذرا القاء فرموده است. نجاشی چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا سوگند عیسی بن مریم با آن چه که گفتید به اندازه ی این چوب نیز فرقی ندارد. بطریق ها با شنیدن این سخن به همه افتادند، نجاشی گفت: حتی اگر شما هیاو کنید (باز چنین است). و خطاب به مسلمانان گفت: بروید که شما در سرزمین من در آزادی و امنیت هستید. هر کسی که شما را ناسزا گوید، جریمه می شود، دوست ندارم کوهی از طلا داشته باشم و در مقابل به یکی از شما گزند برسانم. هدایایشان را باز پس دهید زیرا به آن نیازی ندارم.

ام سلمه گفت: آن دو با هدایای باز پس داده شده و سرافکنندگی باز گشتند و ما نیز در بهترین خانه‌ها و با بهترین همسایگان بسر بردیم تا وقتی که به محضر پیامبر ﷺ باز گشتیم.

تلاش مهاجرین در حبشه برای دعوت به اسلام:

اگر چه یاران پیامبر ﷺ برای حفظ دین خود و اطاعت از رسول خدا ﷺ به حبشه هجرت کردند، اما هرگز در شرح و بیان تعالیم اسلامی تا جایی که ظروف و شرایط مساعدت می‌کرد، کوتاهی نکردند. به همین سبب حبشیان هیئتی نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا از صحت گفته‌های مهاجران اطمینان حاصل نمایند.

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که خبر پیامبر ﷺ به مسیحیان در حبشه رسید، هیئتی نزدیک به بیست نفر به محضر پیامبر ﷺ در مکه رفتند، او را در مسجد یافتند و در محضرش نشستند، با او سخن گفتند و سئوالها پرسیدند و گروهی از قریشیان در محافل خود در اطراف کعبه بودند. هنگامی که پرسش و پاسخ مسیحیان با پیامبر ﷺ به پایان رسید، آن حضرت ﷺ آیاتی از قرآن را بر آنان تلاوت کرد، با شنیدن آن چشمانشان پر از اشک شد، پس دعوت پیامبر ﷺ را اجابت کردند و گفته‌هایش را تصدیق نمودند و به او ایمان آوردند و اوصافی را که کتابهایشان بر شمرده بود، در او یافتند، هنگامی که از محضر پیامبر ﷺ برخاستند، ابو جهل بن هشام با گروهی از قریشیان بر سر راهشان حاضر شدند و گفتند: خدا امیدهایتان را بر باد دهد، هم کیشانتان شما را فرستاده‌اند تا با خبرهایی درباره‌ی این مرد به سوی شما باز گردید، اما به محض اینکه در مجلس او نشستید، آیین خود را رها کردید و گفته‌هایش را تصدیق

نمودید. گفتند: درود بر شما، ما متقابلاً با شما برخورد بد نخواهیم کرد، دین ما برای ما و دین شما برای شما، ما از هیچ خیری برای خود صرف نظر نمی کنیم.

پنجم: قطع رابطه با پیامبر ﷺ و خویشاوندان یاورش:

هنگامی که قریش دریافتند که یاران پیامبر ﷺ در حبشه به امنیت و آسایش دست یافته اند و تلاشهایشان در بازگرداندن آنان به شکست انجامیده و به سبب حمایت های بنی هاشم و بنی مطلب از پیامبر ﷺ، نمی توانند به آن حضرت نیز آسیبی برسانند، سران قریش جملگی تصمیم گرفتند که با پیامبر ﷺ و حامیانش از بنی هاشم و بنی مطلب قطع رابطه کنند، با آنان دادوستد نکنند و پیمان ازدواج نبندند، سپس عهدنامه ای بر صحیفه ای نوشتند و برای تأکید بر پابندی به آن، آن را در اندرون کعبه آویزان کردند، نویسنده ی عهدنامه «منصور بن عکرمه» بود که پیامبر ﷺ او را نفرین کرد و انگشتان دستش فلج شد. قریشیان عهدنامه را به اجرا گذاشتند و به آن چه در صحیفه نگاشته بودند، پایبند بودند، ابوهلب عموی پیامبر ﷺ نیز به قریشیان پیوست. این وضعیت سه سال ادامه یافت، پیامبر ﷺ و قومش در رنج بودند، زیرا مایحتاج زندگی به آنان نمی رسید، جز آن چه که بعضی از اصحاب مخفیانه برایشان می فرستادند. همیشه چنین بوده است که مردم با ستمدیدگان احساس همدردی نمایند، اگر چه منافعشان اقتضا کند که در صف ستمگران بایستند، دستهایشان را در یک جا و دلهایشان را در جای دیگر می بینی.

فشاری که بر اثر آن عهدنامه ی ظالمانه بر بنی هاشم و بنی مطلب وارد شد - عهدنامه ای که توطئه گران مشرک آن را تحمیل کردند - و هم چنین اذیت و آزاری که بر پیامبر ﷺ و قومش در طی آن سه سال وارد شد، وجدان های خفته را بیدار کرد و

با ستمدیدگان احساس همدردی نمودند، با وجود این که به رسالت پیغمبر ﷺ ایمان نداشتند. «هشام بن عمرو» گاه گاهی بار شتری مواد خوراکی یا وسایل مورد نیاز برای محاصره شدگان می آورد، اما این یک تدبیر فردی بود و تنها در غفلت ستمگران ممکن بود. این اقدامات اگرچه تا حدودی از شدت آن درد و رنج می کاست، اما مشکل اصلی را حل نمی کرد. این مشکل تنها با نقض عهدنامه امکان پذیر بود. لذا «هشام بن عمرو» در تاریکی شب، نزد «زهیر بن ابی امیه بن مغیره» که مادرش «عاتکه» دختر عبدالمطلب بود، رفت و گفت: ای زهیر، آیا می پسندی که بخوری، بپوشی و ازدواج کنی در حالی که دایی هایت آنگونه باشند که می دانی؟ با آنان داد و ستد نمی شود و با پسران و دخترانشان پیمان ازدواج بسته نمی شود. سوگند می خورم اگر دایی های ابی الحکم بن هشام (ابوجهل) بودند و تو اجرای چنین عهدنامه ای را از او می خواستی، هرگز نمی پذیرفت. زهیر گفت: چه کنم من یک نفر بیش نیستم، به خدا سوگند اگر کس دیگری با من همراه می شد، به نقض آن اقدام می کردم. هشام گفت: من کسی را یافته ام، گفت: او کیست؟ گفت: من، گفت: پس بیا تا سومی را بجویم. هشام نزد «مطعم بن عدی» رفت و گفت: آیا می پسندی که دو خاندان از بنی عبدمناف نابود شوند در حالی که تو موافق قریش و نظاره گر باشی؟ به خدا سوگند اگر فرصت این کار را به آنها بدهید، آنان را خیلی زود و به سرعت نابود می کنند. «مطعم» گفت: از من چه کاری ساخته است؟ من یک نفر بیش نیستم. «هشام» گفت: دومی را یافته ام، گفت: او کیست؟ گفت: من، گفت: سومی را بجویم. گفت: یافته ام، گفت: او کیست؟ گفت: زهیر بن ابی امیه، گفت: چهارمی را بجویم؛ پس نزد «ابوالبختری بن هشام» رفت و آنچه را که به مطعم بن عدی گفته بود، به او نیز گفت. «ابوالبختری» گفت: آیا کسی ما را یاری می کند؟

گفت: آری، گفت: چه کسی؟ گفت: زهیر بن ابی امیه، مطعم بن عدی و من نیز با شما هستم. گفت: پنجمی را بجویم، پس نزد «زَمْعَه بن اسود بن مطلب» رفت و حق خویشاوندی آنان را برایش برشمرد. او نیز گفت: آیا در کاری که مرا به سوی آن فرامی خوانید کس دیگری نیز هست؟ گفت: آری، سپس یک یک آنان را برشمرد.

وعده دادند که شبانه در منطقه‌ی «خَطَم الحُجُون» در بلندیه‌ای مکه گرد هم آیند، آنان در موعد مقرر حاضر شدند، کارشان را سامان بخشیدند و در تلاش برای نقض عهدنامه هم پیمان شدند. زهیر گفت: من پیش قدم خواهم شد و قبل از همه سخن خواهم گفت. فردا، چون به مجلس قریش رفتند، «زهیر» در حالی که حله‌ای بر خود افکنده بود، هفت بار کعبه را طواف کرد، پس روی به مردم آورد و گفت: ای اهل مکه، آیا شایسته است که ما طعام بخوریم و جامه در بر کنیم، در حالی که بنی هاشم در معرض هلاک باشند و با آنان دادوستد نشود؟ به خدا سوگند تا این عهدنامه‌ی ظالمانه پاره نشود، از پای نخواهم نشست. ابوجهل که در گوشه‌ای از مسجد بود، گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند پاره نخواهد شد. «زَمْعَه بن اسود» گفت: به خدا سوگند تو دروغگو هستی، ما همان وقتی که عهدنامه نوشته می‌شد، بدان راضی نبودیم. «ابوالبختری» گفت: «زَمْعَه» راست می‌گوید، ما به آن چه که در آن نوشته شده، راضی نیستیم و آن را قبول نداریم. «مطعم بن عدی» گفت: راست می‌گویید و هر که غیر از این گوید دروغگوست، ما از آن عهدنامه و آن چه که در آن نوشته شده است، به خدا پناه می‌بریم. «هشام بن عمرو» نیز سخنی از این قبیل گفت. «ابوجهل» گفت: این کاری است که شبانه بر انجام آن تصمیم گرفته شده و در جایی دیگر درباره‌ی آن رایزنی شده است.

ابوطالب نیز در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود. «مطعم» برخاست و به سوی عهدنامه رفت تا آن را پاره کند، اما متوجه شد که موریانه آن را خورده و تنها عبارت «باسمک اللهم» باقی مانده است.

نتایج این قطع رابطه:

شگفتا از آن حوادث که چگونه به ضد خواسته‌های طراحان آن تبدیل می‌شوند... البته چندان هم عجیب نیست، زیرا گرداننده‌ی اصلی خدای عزیز و حکیم است: «...وَيَمَكُرُونَ وَيَمَكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ...» آنان چاره می‌اندیشیدند و نقشه می‌کشیدند و خدا (هم برای نجات تو از شر و بلای ایشان) تدبیر و چاره‌سازی می‌کرد» (انفال / ۳۰). درست است که قطعنامه ظالمانه‌ای که قریشیان آن را تحمیل کردند، رنج و مشقت زیادی بر پیامبر ﷺ و قومش وارد نمود، اما فواید زیادی برای دعوت اسلامی به همراه داشت. خداوند به وسیله‌ی کفار به دین خود یاری رساند بدون این که هدف آنان کمک به اسلام بوده باشد. این حادثه باعث شد که هیچ کس با اهداف پست و حقیر، به دروغ خود را به اسلام منسوب نکند، زیرا انگیزه‌ای برای طمع و رزیه‌های دنیوی طمعکاران در آن نیست. همچنین سبب شد که تنها کسانی به آن روی آورند که حرارت ایمان دلهایشان را گرم کرده بود و تاب تحمل دوری از آن را نداشتند، اگرچه دوری از آن سبب امنیت و سلامت ظاهری می‌شد. هر دعوتی که زمینه را برای طمعکاران مهیا کند تا در صف آن قرار بگیرند، بدون شک سرنوشتش نابودی خواهد بود، زیرا در اولین فرصت اهداف آن را طبق منافع و اهداف خود تغییر می‌دهند. رنج و مشقتهایی که بر پیامبر ﷺ و اصحاب

بزرگوارش وارد شد، تضمینی مطمئن برای پاکی کسانی بود که به اسلام منسوب می شدند.

بسیاری از مشرکین که دشمنان دیرین پیامبر ﷺ و دین او بودند، هنگامی که رنج و مشقتی را که در شعب ابوطالب بر پیامبر ﷺ و یارانش شدت گرفته بود، مشاهده کردند، در صف آنان قرار گرفتند و از مدافعان آنان شدند و این امر سبب پاره شدن و نقض آن عهدنامه‌ی ظالمانه و ایجاد خلل در صف مشرکین شد، آنان تاکنون هم صدا بوده‌اند، اما اکنون برای اولین بار صدایی شنیده می شود که مخالف فشار بر محمد ﷺ و یاران و خویشان او می باشد. این ماجرا بدون شک مشاجره‌ی مستمری به دنبال خواهد داشت، تا جایی که عقیده را نیز در بر می گیرد و این عقیده‌ی اسلامی است که در هر مشاجره‌ای که پیرامون عقیده باشد، پیروز و سربلند خواهد شد. این مجموعه‌ای از دستاوردهایی بود که این قطعنامه به همراه داشت.

ششم: بازگشت به مذاکرات و نتایج آن:

بعد از به وجود آمدن خلل در صف مشرکان و احساس همدردی بعضی از سرانشان با پیامبر ﷺ، قریشیان به ضعف موقعیت خود پی بردند و این نشانه و علامت بدی برای آنان بود، زیرا اولین نشانه شکست بود، مخصوصاً این که تلاش کسانی که با پیامبر ﷺ همدردی کرده بودند، به نتیجه رسید و عهدنامه نقض و پاره شد. در عین حال دو نفر از بزرگترین و نیرومندترین مردانشان «حزبه بن عبدالمطلب» و «عمر بن خطاب» ایان آورده و دوستی خود با حضرت ﷺ را اعلام کرده بودند. هم چنین داستان پیامبر ﷺ در همه‌ی قبایل انتشار یافته و دیگر ممکن نبود که با سلطه‌گری، گردنکشی و ستمگری راه را بر او ﷺ ببندند. لذا سران قریش بهتر

آن دیدند که با پیامبر ﷺ سازش کنند و کاری به کار همدیگر نداشته باشند، یعنی محمد پروردگارش را در کمال آزادی پرستش کند و آنان نیز بتهایشان را پرستش نمایند و بر عبادت همدیگر خُرده نگیرند.

قریشیان نزد ابوطالب که در بستر بیماری بود، رفتند و در این باره با او به گفتگو پرداختند و گفتند: ای ابوطالب، تو میدانی که در میان ما چه منزلتی داری، و اکنون در بستر بیماری هستی و ما بر تو بیمناک هستیم و می‌دانیم که در بین ما و برادرزاده-ات چه گذشته است، او را فرا بخوان تا امتیازاتی به همدیگر دهیم و دست از سر هم برداریم و هر کدام از ما طرف مقابل را با دینی که دارد آزاد بگذاریم. ابوطالب فردی را در پی پیامبر ﷺ فرستاد و پیامبر ﷺ نزد او آمد. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، اینان بزرگان قومت هستند، تصمیم گرفته‌اند که امتیازاتی به تو بدهند و در مقابل امتیازاتی از تو بگیرند. رسول خدا ﷺ گفت: آری تنها یک کلمه را متعهد شوید که با گفتنش فرمانروای عرب شده و عجم از شما فرمان پذیرد. ابوجهل گفت: آری به جان پدرت سوگند اگر ده کلمه هم باشد. پیامبر ﷺ گفت: «بگوید لا اله الا الله و معبودهای جز او را واگذارید». آنان دستان خود را به هم زدند و گفتند: ای محمد آیا می‌خواهی که خدایان متعدد را یکی کنی، جداً که کارت عجیب است. سپس به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند که این مرد از آن چه که از او می‌خواهید، چیزی به شما نخواهد داد، بروید و بر آیین نیاکان خویش بمانید تا خداوند میان او و شما داوری کند، سپس متفرق شدند. خداوند در این باره آیات زیر را نازل کرد: «ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ؛ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ؛ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَحْنِمْهُمْ؛ وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ؛ أَجْعَلِ الْأَلْهَةَ

إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ، وَأَنْطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ أَمْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ؛ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ... ص سوگند به قرآن پر آوازه و والا و یاد آور و بیانگر؛ بلکه کافران گرفتار تکبر و غرور هستند و عداوت و عصیان؛ پیش از ایشان اقوام زیادی بوده‌اند که آنان را هلاک کرده‌ایم و فریاد بر آورده و شیون سر داده‌اند ولی زمان نجات و خلاص باقی نمانده است؛ در شگفتند از این که بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سویشان آمده است و کافران می‌گویند: این، جادوگر بسیار دروغگویی است؛ آیا او به جای این همه خدایان، به خدای واحدی معتقد است؟ واقعاً این چیز شگفتی است؛ سرکردگان ایشان راه افتادند (و گفتند) که بروید و بر (عبادت) خدایان خود ثابت و استوار باشید این همان چیزی است که خواسته می‌شود؛ ما در آیین دیگری این را ننشیده‌ایم، این جز دروغ ساختگی نیست» (ص / ۱-۷).

اما دیری نگذشت که ابوطالب وفات کرد و بعد از چند روز خدیجه همسر گرامی پیامبر ﷺ نیز دیده از جهان فرو بست و حزن و اندوه بر پیامبر ﷺ شدت یافت. بعد از وفات ابوطالب که حامی پیامبر ﷺ بود، مشرکان به ساحت مبارک ایشان ﷺ دست درازی و زبان درازی کرده و آن چه را که در زمان حیات ابوطالب قادر به انجامش نبودند، انجام دادند.

هفتم: آزار و اذیت پیامبر ﷺ:

ابوطالب شخصیت برجسته و بارزی بود که توانست بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را یکی کند تا همانند سدی محکم و استوار از پیامبر ﷺ در برابر آزار و اذیت مشرکان محافظت کنند، اما بعد از وفات ابوطالب آن سد و مانع نیز که برای حمایت از پیامبر ﷺ ایجاد کرده بود، از بین رفت و پیامبر ﷺ مستقیماً با کفار قریش رودر رو شد. لذا با اشکال و شیوه‌های مختلف به پیامبر ﷺ آزار رساندند، از جمله:

آزار و اذیت ابولهب و همسرش:

ابولهب عموی پیامبر ﷺ و همسرش «ام جمیل» دختر «حرب بن امیه» بیشترین آزارها را به پیامبر ﷺ می‌رساندند، ام جمیل خار و خاشاک جمع‌آوری می‌کرد و آن را بر سر راه پیامبر ﷺ می‌ریخت، او گردنبند گرانبهایش را فروخت تا بهایش را در راه اذیت رساندن به حضرت ﷺ صرف کند. لذا خداوند درباره‌ی او و همسرش آیات زیر را نازل کرد: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ؛ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ؛ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ؛ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ؛ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ...» نابود باد ابولهب و حتماً هم نابود می‌گردد؛ دارایی و آنچه به دست آورده است، سودی بدو نمی‌رساند؛ به آتش بزرگی در خواهد آمد و خواهد سوخت که زبانه‌کش و شعله‌ور خواهد بود؛ و هم چنین همسرش که هیزم‌کش خواهد بود؛ در گردنش رشته طناب تافته و بافته‌ای از ییاف است» (سوره مسد).

هنگامی که ام‌جمیل این آیات را که درباره‌ی او و همسرش نازل شده بود، شنید، سنگی برداشت و به سوی رسول خدا ﷺ که با ابوبکر در کنار مسجد الحرام نشسته بود، رفت، هنگامی که به آنجا رسید، خداوند چشمانش را از دیدن پیامبر ﷺ ناتوان کرد و تنها حضرت ابوبکر رضی الله عنه را دید و پرسید: ای ابوبکر دوست کجاست؟ شنیده‌ام که مرا هجو می‌کند، به خدا سوگند که اگر او را ببایم این سنگ را بر دهانش می‌کوبم، سپس رفت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا او تو را ندید؟ پیامبر ﷺ گفت: خداوند چشمانش را از دیدن من ناتوان کرد و مرا ندید.

اذیت و آزار امیه بن خلف:

«امیه بن خلف بن وهب» نیز هر گاه پیامبر ﷺ را می‌دید، با ایاء و اشاره و آشکار و پنهان به پیامبر ﷺ طعنه می‌زد و از او عیب‌جویی می‌نمود. لذا خداوند آیات زیر را

درباره‌ی او نازل کرد: «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ؛ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ؛ يُحْسِبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ؛ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ؛ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ؛ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ؛ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ؛ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ؛ فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ...» وای به حال هر که عیب‌جو و طعنه‌زن باشد؛ همان کسی که دارایی فراوانی گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد؛ آخر گمان می‌برد که دارایی‌اش بدو جاودانگی می‌بخشد؛ هرگز، او بدون شک به (آتش دوزخ که) خُردکننده و درهم‌شکننده‌ی (اعضاء و اندام است) پرت می‌گردد و فرو انداخته می‌شود؛ توجه می‌دانی که خُردکننده و درهم‌شکننده چیست؟؛ آتش برافروخته خداست؛ آتشی که بر دلها مسلط و چیره می‌شود؛ آتش ایشان را در بر می‌گیرد که سرپوشیده و در بسته است؛ در حالی که آنان در ستونهای درازی بسته می‌شوند» (سوره همزه).

اذیت و آزار ابوجهل:

«ابوجهل بن هشام» با پیامبر ﷺ برخورد کرد و گفت: ای محمد اگر دست از توهین و تحقیر خدایانمان برنداری، ما نیز به پروردگاری که می‌پرستی توهین خواهیم کرد، لذا خداوند آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ... (ای مؤمنان) به معبودها و بتهایی که مشرکان به جز خدا می‌پرستند دشنام ندهید تا آنان تجاوزکارانه و جاهلانه خدای را دشنام ندهند.» (انعام/ ۱۰۸) در نتیجه رسول خدا ﷺ دست از توهین و تحقیر بتها برداشت و مشرکین را به سوی عبادت پروردگار فرا خواند.^۱

^۱ - فقها از این موضوع اصلی را تحت عنوان «سد ذرائع» استنباط نموده‌اند که خلاصه آن این است: هر امر

مباحی که نتایج حرامی بر آن مترتب باشد، ممنوع می‌شود و آن را با قاعده‌ی فقهی زیر تعبیر می‌کنند. «هر چیزی که منجر به حرام شود، حرام است».

هنگامی که خداوند آیه‌ی زیر را نازل کرد: «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ؛ لَا تَكُلُونِ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ... سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده‌ی (زندگی دوباره) قطعاً از درخت زقوم خواهید خورد» (واقعه / ۵۱-۵۲) ابو جهل گفت: ای قریشیان، آیا می‌دانید درخت زقومی که محمد شما را از آن می‌ترساند، چیست؟ گفتند: نه، گفت: منظورش خرمای یثرب به همراه کره می‌باشد، به خدا سوگند اگر به آن دست یابیم حتماً آن را خواهیم خورد. در پی آن خداوند آیات زیر را نازل کرد: «إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ؛ طَعَامُ الْأَثِيمِ؛ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ؛ كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ... قطعاً درخت زقوم؛ خوراک گناهکاران است؛ همچون فلز گداخته در شکم می‌جوشد؛ جوششی هم چون آب گرم و داغ» (دخان / ۴۳-۴۶). به این معنی که درخت زقوم آن چیزی نیست که آن شخص سرکش می‌گوید، بلکه چیز دیگری است.

اذیت و آزار «اخنس بن شریق»:

اخنس بن شریق ثقفی از اشراف و بزرگان قوم خود بود و سخنانش در میان قوم خود روا بود، او به رسول خدا ﷺ آزار می‌رساند و بر سر راهش قرار می‌گرفت. لذا خداوند آیات زیر را درباره‌ی او نازل کرد: «وَلَا تَطْعَمْ كُلَّ حَلَاظٍ مَهِينٍ؛ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنَمِيمٍ؛ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛ عَتَلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ... از فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد، پیروی مکن؛ بسیار عیب‌جویی که دائماً سخن چینی می‌کند؛ بسیار مانع کار خیر و تجاوزپیشه و بزه‌کار است؛ علاوه بر اینها درشت‌خوی و سنگین دل و انگشت‌نما به بدیها است» (قلم / ۱۰-۱۳).

اذیت و آزار ولید بن مغیره:

ولید بن مغیره می‌گفت: آیا وحی بر محمد نازل می‌شود در حالی که من که بزرگ قریشم و «ابو مسعود بن عمرو ثقفی» که بزرگ ثقیف است، نادیده گرفته می‌شویم و

بر ما که بزرگان دو شهر (مکه و طائف) هستیم، وحی نازل نمی‌شود. لذا خداوند آیات زیر را نازل کرد: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهْمُ يَقْسُمُونَ رَحْمَةً رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحْمَةً رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ... گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگواری از یکی از دو شهر (مکه و طائف) فرو فرستاده نشده است؟ آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند، این مائیم که معیشت آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی را بر برخی دیگر برتری‌هایی داده‌ایم، تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به کار گیرند، و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع آوری می‌کنند بهتر است» (زخرف / ۳۱-۳۲).

اذیت و آزار «عقبه بن ابی معیط»:

«ابی بن خلف» و «عقبه بن ابی معیط» دوست صمیمی بودند و رابطه‌ی بسیار خوبی با هم داشتند، روزی عقبه در محضر پیامبر ﷺ نشست و به سخنانش گوش داد، ابی بن خلف از ماجرا باخبر شد و نزد عقبه آمد و گفت: به من خبر رسیده که کنار محمد نشسته و به سخنانش گوش داده‌ای، اگر چنین باشد، حرامم باد اگر با تو سخن بگویم، تا وقتی که به سوی محمد رفته و در صورتش خدو اندازی. عقبه نیز این کار را کرد و خداوند آیات زیر را درباره‌ی او نازل کرد: «وَيَوْمَ يَعْصِي الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا؛ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا ... در آن روز ستمکار هر دو دست خویش را به دندان می‌گیرد و می‌گوید: ای کاش با رسول خدا راه بر می‌گزیدم؛ ای کاش من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم؛ بعد از آن که آیات قرآن به دستم رسیده بود، مرا گمراه کرد، (آری این چنین) شیطان انسان را خوار خوار می‌دارد»

(فرقان / ۲۷-۲۹). عقبه روزی هم شکمه شتری را بر سر پیامبر ﷺ که در حالت سجده بود، گذاشت.

اذیت و آزار «ابی بن خلف»:

«ابی بن خلف» استخوان پوسیده و شکسته‌ای را برداشت و به سوی پیامبر ﷺ رفت و گفت: آیا گمان می‌کنی که خداوند این استخوانهای پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ سپس آن را در دستش خرد کرد و در معرض وزش باد به سوی پیامبر ﷺ ریخت، پیامبر ﷺ در پاسخ گفت: آری، من می‌گویم که خداوند آن استخوانها و تو را نیز زنده می‌کند و تو را به جهنم خواهد برد. خداوند آیات زیر را نازل کرد: «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ؛ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ؛ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقَدُونَ...» برای ما مثالی می‌زند و آفرینش خود را فراموش می‌کند و می‌گوید: چه کسی می‌تواند این استخوانهایی را که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند! بگو کسی آنها را زنده می‌گرداند که آنها را نخستین بار آفریده است و او بس آگاه از همه‌ی آفریدگان است آن کس که از درخت سبز، برای شما آتش بیافریده است، و شما با آن، آتش روشن می‌کنید» (یاسین / ۷۸-۸۰).

اذیت و آزار همسایگان:

همسایگان پیامبر ﷺ افراد بدی از مشرکین بودند، از جمله: ابولهب، حکم بن ابی-العاص، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء ثقفی، ابن اصداء اهزلی و... این همسایگان تا آن جایی که می‌توانستند به پیامبر ﷺ آزار می‌رساندند، هر گاه پیامبر ﷺ را در حال نماز می‌دیدند، انواع نجاست را بر سر او می‌ریختند و هر گاه دیگی بر آتش می‌نهاد تا غذایی پخته شود، دیگ را پر از نجاست می‌کردند، علاوه بر این انواع

نجاسات در خانه‌ی او می‌ریختند، پیامبر ﷺ نجاسات را از خانه بیرون می‌آورد و بر در خانه‌ی خود می‌ایستاد و می‌گفت: ای بنی عبدمناف، این چه نوع همسایگی است؟! سپس نجاسات را دور می‌انداخت.

باب سوم

جستجوی مکانی برای تأسیس دولتی که عقیده را حمایت و شریعت را برپا دارد

این باب شامل سه فصل است:

فصل اول:

رفتن به طائف

فصل دوم:

اسراء و معراج

فصل سوم:

هجرت به مدینه‌ی منوره

فصل اول

رفتن به طائف

بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، عرصه بر پیامبر ﷺ تنگ شد، زیرا ابوطالب در زمان حیات خود اذیت و آزار جسمانی مشرکان را از پیامبر ﷺ دور می‌کرد و خدیجه نیز با سخنان اطمینان بخش و شیرین، به قلب پاکِ حضرت ﷺ آرامش و اطمینان می‌بخشید و غبار غم از چهره‌ی مبارکش می‌زدود و عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌کرد. عده‌ای از یارانش نیز ترک یار و دیار کرده و به حبشه مهاجرت کرده بودند و عده‌ای دیگر نیز به دست سرکشان قریش در رنج و مصیبت گرفتار آمده بودند، حتی شخص پیامبر ﷺ نیز از سخنان آزاردهنده و رفتار زشت آنان در امان نبود. تنها به خاطر این که خدای یگانه را پرستش می‌کردند و خدایان دروغین و ساختگی را کنار نهاده بودند. قریش بر قدرت تکیه می‌کرد و پیامبر ﷺ بر ایمان. برای رسول خدا ﷺ روشن شده بود که ایمان و حق، مادامی که قدرت و حکومت آن را پشتیبانی نکند، در دنیا سودمند نخواهد شد. لذا به این موضوع اندیشید که اگر سرزمین امنی بیابد و یاران خود را در آن جا گرد آورد و دولتی تشکیل دهد، می‌تواند فضای مناسبی در سایه‌ی حکومت برای عقیده بیابد که در آن به رشد و بالندگی برسد، پیامبر ﷺ شهرهایی را که برای تشکیل حکومت مناسب دید، در ذهن خود بررسی کرد و طائف را بنا به دلایل زیر مناسب‌ترین مکان برای هدف خود یافت:

اول - دلایل انسانی:

قبیله ثقیف در طائف بود و بعضی از دائیان پیامبر ﷺ که نزدیک‌ترین افراد برای حمایت و حفاظت از پیامبر ﷺ بودند، از ثقیف بودند. هم چنین بین یکی از سران طائف و قریش خویشاوندی سببی ایجاد شده بود و عرب‌ها حق این گونه خویشاوندی را کاملاً رعایت می‌کردند. لذا رسول خدا ﷺ پنداشت که اگر به سوی طائف برود و مردمانش را به ایمان و یاری نمودن خود بر اساس اسلام فراخواند و از آنان بخواهد که با او در برابر مخالفین بایستند، هرگز دعوت او را رد نخواهند کرد، زیرا دعوتش حق است و باید که حق پیشوای انسان و یاری رساندن به حق یکی از آرزوهایش باشد.

دوم - دلایل اقتصادی:

از آنجایی که طائف شهری زراعتی و پربرکت بود و اگر به خواست خدا مردمانش دعوت اسلامی را می‌پذیرفتند و مسلمانان را پناه می‌دادند، در آن صورت پیامبر ﷺ و یارانش به گشایش و رفاهی در زندگی دست می‌یافتند که آنان را در گسترش دعوت و برپایی دولت اسلامی کمک می‌کرد، دولتی که در آینده برای تجهیز سربازان و اداره‌ی شئون خود، به سرمایه‌ی زیادی نیاز پیدا می‌کرد.

سوم - دلایل استراتژیکی:

طائف شهر مرتفعی است بر بلندای کوه‌ها و کوه‌ها با پستی‌ها و بلندیهایش پناهندگان خود را محافظت می‌کند. لذا می‌بینیم که تمامی قیامها در دل کوه‌ها پناه گرفته تا محکم و استوار شوند. راه طائف، راهی کوهستانی و پر از پیچ و خم و پستی و بلندی است و رهگذران خود را مصون می‌دارد، زیرا رهگذران می‌توانند به

آسانی در پستی‌ها و بلندی‌های آن خفی شوند و این برای یاران پیامبر ﷺ هنگامی که بخواهند از مکه به طائف بروند، بسیار مفید است. هم چنین طائف دژهای فراوانی داشت، به همین سبب بعدها پیامبر ﷺ در محاصره‌ی طائف از منجنیق برای منهدم کردن آن دژها استفاده کرده است. اگر دولت اسلامی در طائف تشکیل می‌شد، دشمنان نمی‌توانستند با توجه به وجود دژهای محکم و موقعیت استراتژیک دفاعی که دستیابی و غلبه‌ی بر آن را برای دشمنان مشکل می‌کرد، به آن ضربه بزنند. با توجه به این ویژگی‌ها بود که پیامبر ﷺ قبل از هر جای دیگر به طائف می‌اندیشید.

پیامبر ﷺ شخصاً به طائف رفت تا با سران آن گفتگو کند، وقتی به آنجا رسید، نزد «عبد یالیل» و «مسعود» و «حبيب» که فرزندان «عمرو بن عمیر» و از اشراف و سران ثقیف بودند، رفت. همسریکی از این سه برادر، قریشی و از قبیله‌ی «بنی جُمَح» بود، پیامبر ﷺ آنان را به پرستش خدای یگانه و یاری اسلام و دفاع از او در برابر قومش که با او مخالفت می‌ورزیدند، دعوت کرد. یکی از آنان گفت: جامه‌ی کعبه را پاره می‌کنم اگر خداوند تو را فرستاده باشد. دیگری گفت: آیا خداوند کسی جز تو را نیافت که به پیامبری برگزیند؟! سومی نیز گفت: به خدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت، زیرا اگر پیامبر باشی آن گونه که می‌گویی، پس مقامت بالاتر از آن است که پاسخت گویم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی، شایسته نیست که با تو سخن بگویم. پیامبر ﷺ از نزدشان برخاست و به آنان گفت: شما نظر خود را گفتید، اما دیدارمان را جایی فاش نکنید.

پیامبر ﷺ نمی‌خواست که قومش از این ماجرا باخبر شوند تا جسارت و اذیت و آزارشان بر علیه او ﷺ افزون نگردد. اما آنان رازداری نکردند و نابخردان و غلامان را تحریک نمودند تا به پیامبر ﷺ ناسزا گفته و با داد و فریاد به دنبالش بیفتند و سنگ

بارانش کنند، آنان نیز چنین کردند. خون از پاهای مبارک حضرت ﷺ می چکید تا این که از روی ناچاری به مزرعه‌ی «عتبه» و «شبهه» فرزندان «ربیع» که خودشان آنجا بودند، وارد شد، اراذل و اوباشی که او را دنبال کرده بودند برگشتند، پیامبر ﷺ در سایه‌ی نخلی نشست، عتبه و شبهه به او می نگریستند و آن چه را که نادان‌های طائف بر سر او ﷺ آورده بودند، می دیدند. پیامبر ﷺ چون اندکی آرام گرفت، گفت: «خداوندا، از ضعف نیرو و کمبود چاره و بی ارج شدنم در نزد مردم به تو شکوه می کنم، ای مهربان‌ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفین هستی و پروردگار من نیز تویی، مرا به که و ا می گذاری، به بیگانه‌ای که بر من چهره درهم کشد یا به دشمنی که بر من مسلط گردانده‌ای؟ پروردگارا، اگر بر من خشمگین نباشی باکی ندارم، اما عافیت بر من فراگیرتر است، به نور ذات تو که تاریکی‌ها بدان روشن گردد و امور دنیا و آخرت بدان اصلاح گردد، پناه می برم، از این که خشم بر من فرود آید یا ناخشنودی‌ات بر من لازم آید، آن قدر از تو پوزش خواهم تا ناخشنود گردی که جز از سوی تو تاب و توانی نیست».

فرزندان «ربیع» هنگامی رنج و اندوه و محنت رسول خدا ﷺ را مشاهده کردند، دلشان به رحم آمد و غلام نصرانی خود را که «عدّاس» نام داشت، فرا خواندند و گفتند: خوشه‌ای انگور در این سینی بگذار و برای آن مرد ببرت بخورد، «عدّاس» چنین کرد، و انگور را پیش روی رسول خدا ﷺ گذاشت و گفت: بفرما، آن حضرت ﷺ دست خود را پیش آورد و گفت: «بسم الله» و سپس خورد. «عدّاس» به پیامبر ﷺ نگریست و گفت: مردم این شهر این سخن را بر زبان نمی آورند، رسول خدا ﷺ پرسید: تو اهل کدام شهر هستی ای عدّاس و دین تو چیست؟ گفت: نصرانی هستم و اهل نینوی. پیامبر ﷺ گفت: «شهر مرد صالح و نیکوکار یونس بن

متی». عدّاس گفت: شما یونس را چگونه می‌شناسید؟ گفت: او برادر من است، او پیامبر بود و من نیز پیامبر هستم. «عدّاس» خود را بر سر و دست و پای پیامبر ﷺ انداخت و او را بوسید. یکی از پسران «ربیعہ» به برادرش گفت: غلامت را فریفت. چون عدّاس به نزدشان بازگشت، به او گفتند: وای بر تو، چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟ گفت: سرورم، بر روی زمین هیچ چیز بهتر از او نیست، درباره‌ی چیزی به من خبر داد که جز پیامبران کسی آن را نمی‌داند. گفتند: وای بر تو ای «عدّاس» مبدا دینت را تغییر دهد، دین تو بهتر از دین اوست.

ایمان آوردن جن نصیین^۱:

پیامبر ﷺ هنگامی که از قبیله‌ی ثقیف ناامید شد، طائف را به قصد مکه ترک کرد تا به «وادی نخله» رسید. در تاریکی شب به نماز ایستاد، در آن هنگام هفت تن از جن‌های نصیین از کنار او گذشتند و به او گوش دادند، چون نماز پیامبر ﷺ به پایان رسید، جنها به سوی قوم خود بازگشتند و آنان را از خشم خدا بر حذر داشتند و

۱ - اسلام دینی است برای جن و انس و محمد(ص) نیز پیامبر جن و انس می‌باشد به دلیل آیه ۱۹ سوره انعام که می‌فرماید: «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» و قرآن نیز به سمع جن رسیده است: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا، يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ...» رسول خدا(ص) در حدیثی که مسلم از ابن مسعود روایت می‌کند، ابلاغ پیام خدا و قرآن را به جن بیان می‌دارد، ابن مسعود می‌گوید: ما در شبی همراه رسول خدا(ص) بودیم و او را گم کردیم و دشتها و دره‌ها را دنبال او گشتیم، عده‌ای گفتند یا پرواز کرده و یا ربوده شده است! ما بدترین شب را سپری کردیم، هنگام صبح ناگهان از جانب حراء آمد و گفتیم: یا رسول الله (ص)، دنبال گشتیم و تو را نیافتیم و بدترین شب را گذراندیم، پیامبر(ص) گفت: «داعی جن نزد من آمد و با او رفتم تا برای آنها قرآن بخوانم...»

گفتند: ما سخنانی را شنیده و تصدیق نموده ایم و به آن ایمان آورده ایم. خداوند داستان آنان را در قرآن این گونه بیان می کند: «وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمْعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصَتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ؛ قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ؛ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرَكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ... (ای پیامبر) زمانی را که گروهی از جنیان را به سوی تو روانه کردیم تا قرآن بشنوند. هنگامی که حاضر آمدند، به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و گوش فرا دهید... هنگامی که (تلاوت قرآن) به پایان آمد، به عنوان مبلغان و دعوت کنندگان به سوی قوم خود بازگشتند؛ گفتند: ای قوم ما، ما به کتابی گوش فرا دادیم که بعد از موسی فرستاده شده است و کتابهای پیشین از خود را تصدیق می کند و به سوی حق رهنمون می کند و به راه راست راه می نماید؛ ای قوم ما، سخنان فراخوانندهی الهی را بپذیرید و به او ایمان بیاورید تا خدا گناهانتان را بیامرزد و شما را در پناه خویش (محفوظ) دارد» (احقاف/ ۲۹-۳۱).

ایمان آوردن آن جن به رسول خدا ﷺ بعد از درد و رنجی که توسط قبیلهی ثقیف بر او وارد شد، تسلی خاطری بود که دردها و رنجهایش را از یادش برد، هم چنین تأکید دوباره ای بود بر این که خداوند هرگز او را رها نکرده، بلکه دائماً با او است و به هنگام اندوه و درد و رنج برای او روشنایی و تسلی خاطر قرار می دهد. ایمان آوردن جن تأکید دوباره ای بود که اگر زمینیان او را تنها گذارند و آزارش دهند، در عالم های دیگر از میان جن و ملائکه کسانی هستند که او را پشتیبانی و یاری کنند و دعوتش را اجابت نمایند. هم چنین روزنه ی امیدی برای رسول خدا ﷺ بود که ممکن است گروهی از کافران سرکش متحول شوند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند آن

گونه که جنیان که بدترین مخلوقات خدا و از نسل ابلیس هستند، متحول شدند و نه تنها ایمان آورند، بلکه به دعوتگران این دین جدید که پیامبر ﷺ به سوی آن دعوت می‌کند، تبدیل شدند.

بازگشت به مکه:

پیامبر ﷺ راه را به سوی مکه طی کرد تا به حراء رسید، جایی که اولین تابش روحی را در آن جایافت و اولین آیات قرآن نیز در آن جا بر او نازل شد. به این می‌اندیشید که چگونه وارد مکه شود؟ زیرا دشمنانش بعد از این که به تلاش جدید او و شکستش پی برده بودند، در کمین او نشسته بودند. لذا می‌دانست که بدون حمایت یکی از افراد سرشناس، نمی‌تواند به مکه وارد شود. پس کسی را نزد «أحنس بن شریق» فرستاد، أحنس پوزش خواست و گفت: من هم پیمان آنان هستم و نمی‌توانم تو را در حمایت خود قرار دهم. سپس کسی را نزد «سهیل بن عمرو» فرستاد، سهیل نیز پوزش خواست و گفت: بنی عامر کسی را بر ضد بنی کعب پناه نمی‌دهند، سپس کسی را نزد «مطعم بن عدی» فرستاد، مطعم جواب مثبت داد و با اهل بیتش خود را مسلح کردند و به سوی مسجد الحرام رفتند، کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد که به مکه وارد شود، رسول خدا ﷺ وارد مکه شد و طواف کعبه را به جای آورد و در جوار آن نماز خواند و سپس راهی خانه شد، در حالی که کسی جرأت نمی‌کرد که آسیبی به او برساند.

فصل دوم

اسراء و معراج

اسراء و معراج دو معجزه هستند:

بعد از مرگ ابوطالب، پیامبر ﷺ مورد اذیت و آزار مشرکین قرار گرفت، زیرا ابوطالب قبل از وفاتش به سبب مقام و منزلتی که در مکه داشت، از او حمایت می کرد. بعد از وفات همسر مهربانش نیز، بسیار محزون و آزرده خاطر شد، زیرا خدیجه مرهمی بود بر زخم هایی که مشرکین در پیامبر ﷺ ایجاد می کردند. در سفر طائف نیز آرزویش برآورده نشد و با ناامیدی به مکه بازگشت. بعد از این همه درد و رنج و حزن و اندوه، خداوند چنین خواست که با سفر مبارک اسراء و معراج پیامبرش را گرامی دارد. گویی خداوند به پیامبرش می گوید: ای محمد، اگر زمین بر تو تنگ آمده، آسمان بر تو فراخ است، اگر زمینیان با تو دشمنی می کنند، اهل آسمان به تو خوشامد می گویند و اگر زمینیان به تو ارج نمی نهند، جایگاه و منزلت تو نزد پروردگارت بسیار بزرگ است.

چیزی که باید آن را به یاد داشته باشیم و هرگز از خاطر نبریم، آن است که حادثه اسراء و معراج معجزه ای است که برای پیامبر ﷺ اتفاق افتاده است. کلمه «معجزه» یعنی از کار افتادن قوانین مادی و بطلان تمامی سئوالات و پرسشهای زیر که: پیامبر ﷺ چگونه توانسته است فاصله ی زیاد بین مکه و بیت المقدس را در چند دقیقه طی کند؟ چگونه جسم مبارکش حرارت سرسام آور ناشی از اصطکاک بدنش با هوا را تحمل کرده است؟ چگونه توانسته است از جاذبه زمین رها شود و بدون

وسيله به آسمان عروج کند؟ بعد از عبور از لایه‌ی هوای پیرامون زمین، چگونه بدون هوا زنده مانده است؟ و هزاران سؤال دیگر. رسول خدا ﷺ این مسافرت را بدون دستگاه‌های محافظتی و وسایل و تجهیزات کمکی به انجام رسانید. همه‌ی این سؤالات هنگامی وارد است که این امر طبق قوانین طبیعی صورت گرفته باشد، اما می‌بینیم که این معجزه با قدرت پروردگاری که بر انجام هر کاری قادر است و خارج از چهارچوب قوانین طبیعی صورت گرفته است و همه این سؤالات در سایه‌ی ایمان به پروردگاری که بر انجام هر کاری قادر است، بی‌درنگ محو و نابود می‌شوند. از آنجایی که معجزه، خروج از قوانین طبیعی و از کار انداختن آن قوانین است، پس هیچ پیامبر و یا مخلوق دیگری شخصاً قادر به انجام آن نیست، بلکه معجزه از جانب کسی است که این قوانین را وضع کرده است. پیامبران به وجود آورندگان معجزات نیستند، بلکه خداوند متعال انجام معجزه را بر دستان آنان جاری می‌سازد و فرق زیادی بین این دو موضوع وجود دارد. خداوند این حقیقت را در قرآن کریم در گفتگوی بین پیامبران و مشرکین بیان کرده است. مشرکان به پیامبران گفته‌اند: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانُ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» (ابراهیم / ۱۰) منظور مشرکان از «سلطان مبین» معجزه است و از پیامبران می‌خواهند که برای صدق گفتار خود معجزه‌ای بیاورند. پیامبران پاسخ داده‌اند: «قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ... ما جز انسان‌های همچون شما نیستیم ولیکن خداوند بر هر کس از بندگانش که بخواهد منت می‌نهد و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای بر شما بنمائیم) مگر با اجازه‌ی خدا...» (ابراهیم /

۱۱). پس این گونه مشخص شد که معجزه، ساخته پیامبران نیست، بلکه ساخته و پرداخته‌ی خداوند متعال است.

انواع معجزات:

اگر معجزاتی را که خداوند بر دستان پیامبران جاری ساخته است، بررسی کنیم، می‌توانیم آنها را به دو دسته تقسیم کنیم:

اول - معجزات مادی: که معجزات ملموس و قابل رؤیت را شامل می‌شود؛ مانند: شق القمر، جاری شدن آب از بین انگشتان پیامبر ﷺ، در حدقه گذاشتن چشمی که از حدقه بیرون آمده بود و... این گونه معجزات اتفاق می‌افتند و از بین می‌روند و آثارشان از زمان وقوعشان تجاوز نمی‌کند و برای همیشه باقی نمی‌ماند.

دوم - معجزات معنوی: این گونه معجزات با چشم قابل رؤیت نیستند و با دست لمس نمی‌شوند، بلکه با بصیرت بینا دیده می‌شوند و با فکر و قلب و وجدان درک می‌شوند. قرآن کریم در رأس این گونه معجزات قرار دارد و مؤثرترین آنها و معجزه‌ی جاوید پیامبر ﷺ به شمار می‌رود. و به دنبال آن معجزه‌ی اسرا و معراج قرار می‌گیرد که پیامبر ﷺ در مورد آنها خبر داده است. این دو معجزه نقش بزرگی در ترسیم شیوه‌ی جدید زندگی آینده‌ی بشریت ایفا می‌کنند.

اهداف معجزه:

هر معجزه‌ای که برای پیامبران اتفاق افتاده است، دارای دو هدف می‌باشد: هدف عام، هدف خاص.

هدف عام: وقوع معجزه دلیل بر این است که پیامبری که معجزه بر دستان او ظاهر شده است، در ادعای خود و در آن چه که به سوی آن فرا می‌خواند، راست

می گوید. بنابراین معجزه جایگزین این گفته‌ی پروردگار است که: بنده‌ام در هر آنچه که از طرف من ابلاغ می‌کند، راست می‌گوید.

هدف خاص: این هدف در آثاری که هر معجزه از خود بر جای می‌گذارد، نمایان می‌شود و به همان اندازه‌ای که معجزه بزرگ باشد، اثر آن نیز بزرگ خواهد بود. قبلاً نیز اشاره کردیم که تأثیرات قرآن بزرگ‌تر از دیگر معجزات است و به دنبال آن اسراء و معراج در ردیف دوم قرار می‌گیرند. می‌توان گفت که حادثه‌ی اسراء و معراج، حادثه‌ی هدفمندی بوده است، یعنی در ضمن برنامه‌ای قرار می‌گیرند که خداوند آن را پی‌ریزی کرده و رهنمودهایش را قرار داده است. این برنامه‌ها و رهنمودها را کسی می‌باید که با دقت سیره‌ی پیامبر ﷺ را بررسی کند. معجزه اسراء و معراج چگونه اتفاق افتاده و رهنمودها و ابعاد آن کدام است؟

معجزه‌ی اسراء:

در یکی از شبهای روشن به نور الهی، در حالی که پیامبر ﷺ سر بر بالین نهاده و در حالتی بین خواب و بیداری قرار داشت، جبرئیل (ع) با براق نزد او آمد. براق: چهارپایی است که انبیای قبل از پیامبر ﷺ بر آن حمل می‌شدند. براق شمش را در منتهای پهلویش گذاشت و پیامبر ﷺ بر آن سوار شد و جبرئیل او را با خود برد. پیامبر ﷺ آیات و نشانه‌های بین آسمان و زمین را مشاهده می‌کرد. تا به بیت المقدس رسید، در آنجا حضرت ابراهیم، موسی و عیسی را در میان جمعی از پیامبران یافت که منتظرش هستند، همگی نماز جماعت را به امامت پیامبر ﷺ اقامه کردند، سپس دو ظرف آوردند، یکی پر از شیر و دیگری پر از شراب بود، پیامبر ﷺ ظرفی را که در آن شیر بود، برگزید و از آن نوشید و ظرف شراب را رها کرد. جبرئیل (ع) گفت: ای

محمد، به فطرت هدایت شدی و امتت نیز هدایت یافت. در روایت دیگری اقامه‌ی نیاز با سایر پیامبران را بعد از بازگشت از معراج ذکر کرده‌اند.

معجزه معراج:

صحابی بزرگوار «ابوسعید خدری» داستان معراج را آن گونه که از رسول خدا ﷺ شنیده است برای ما این گونه نقل می‌کند: شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌گفت: «بعد از این که انجام اموری در بیت المقدس به اتمام رسید، معراج (وسیله‌ی بالا رفتن به سوی آسمان) را مهیا کردند و من چیزی زیاتر از آن ندیده بودم و همان چیزی است که فرد در حال احتضار به آن خیره می‌شود. جبرئیل مرا بالا برد تا به یکی از درهای آسمان به عنوان «باب الحفظه» رسیدیم، ملائکه‌ای به اسم «اسماعیل» مأمور بر آن بود که دوازده هزار ملائکه تحت فرمانش بودند و هر کدام از آنان نیز دوازده هزار ملائکه تحت فرمان خود داشتند، پیامبر ﷺ که این سخنان را بیان می‌کرد، گفت: وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ (مدثر / ۳۱). چون از آن در وارد شدیم «اسماعیل» گفت: این کیست ای جبرئیل؟ پاسخ داد: این «محمد» است، گفت: آیا مبعوث شده است؟ پاسخ داد: آری، پیامبر فرمود: او برای من دعای خیر کرد و گذشتیم. چون وارد آسمان دنیا شدم، مردی را دیدم که نشسته و ارواح آدمیان بر او عرضه می‌شوند، برای بعضی از آنان سخنان خیر می‌گوید و شادمان می‌شود و می‌گوید: این روحی پاک و مطهر است که از جسدی پاک و مطهر خارج شده است و برای بعضی دیگر بیزاری و ناخرسندی خود را اظهار می‌کند و چهره در هم می‌کشد و می‌گوید: روحی آلوده و ناپاک که از جسدی ناپاک خارج شده است. گفتم: این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این پدرت آدم است که ارواح فرزندانش بر او عرضه

می شوند و هرگاه روح شخص مؤمن بر او عرضه شود از دیدن آن خوشحال می شود و می گوید: این روح پاک و مطهری است که از جسدی پاک خارج شده است، اما اگر روح کافری بر او عرضه شود از او بیزار و متنفر و آزرده خاطر می شود و می گوید: روح ناپاکی که از جسدی ناپاک خارج شده است. سپس مردانی را دیدم که لبهای کلفتی همچون لبهای شتران دارند و با دستهای خود پاره های آتش بر دهان می گذارند و از مقعدهایشان خارج می شود، پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که با ظلم و ستم اموال یتیمان را خورده اند. سپس مردمانی را دیدم با شکم هایی که مثل آن را هرگز ندیده ام، مردمانی که در مسیر آل فرعون هستند و فرعونیان آن گاه که به سوی آتش رانده می شوند، همانند شتران تشنه بر آنان می گذرند و آنان را لگدمال می کنند در حالی که نمی توانند از جای خود برخیزند. پرسیدم: اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان رباخوارانند. سپس مردمانی را مشاهده کردم که گوشتی فربه و پاکیزه و در کنار آن گوشتی گندیده و متعفن پیش روی خود دارند و از گوشت متعفن و گندیده می خورند و گوشت فربه و پاکیزه را فرو می گذارند. پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که زنانی را که خدا برایشان حلال نموده رها می کنند و به سوی زنانی می روند که خداوند بر آنان حرام کرده است. سپس زنانی را دیدم که با سینه های خود آویزان شده اند، پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که فرزندان را به شوهرانشان نسبت داده اند که فرزند آنان نیستند. سپس مرا به سوی آسمان دوم بالا برد. عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا در آن جا بودند. سپس به آسمان سوم صعود کردیم، در آنجا مردی را دیدم که صورتش همانند ماه شب چهارده بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد:

این برادرت یوسف بن یعقوب است. سپس به آسمان پنجم صعود کردیم، مردی میانسال با محاسنی سفید و ریشی انبوه در آنجا بود که شیخی زیباتر از او ندیده‌ام. پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این کسی است که قومش را دوست داشت، یعنی «هارون بن عمران». سپس به آسمان ششم صعود کردیم، مردی بلند قامت و گندمگون با بینی خمیده که گویی از مردان «شنوئه» بود، در آن جا بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این برادرت موسی بن عمران است. سپس به آسمان هفتم صعود کردیم، مرد میانسالی بر روی یک کرسی بر در «بیت المعمور» نشسته بود و هر روز هفتاد هزار ملائکه وارد آن می‌شوند و تا روز قیامت خارج نمی‌شوند. هیچ کس را ندیده‌ام که بیشتر از او شبیه من باشد، پرسیدم: او کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این پدرت ابراهیم است».

سپس رسول خدا بر کنار «سدره المنتهی» رفت، بر گهایی به سان گوش فیل و میوه‌هایی هم چون کوزه‌های بزرگ داشت، در آنجا پنجاه نماز در شبانه‌روز بر پیامبر ﷺ و امتش واجب شد. قبل از آن تنها دو رکعت بامداد و دو رکعت شامگاه، آن گونه که حضرت ابراهیم (ع) انجام می‌داد، بر پیامبر ﷺ و یارانش واجب شده بود.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: سپس مرا به داخل بهشت برد، در آنجا کنیزی پسندیده که لبهای لعل‌گونی داشت دیدم، از او پرسیدم: از آن چه کسی است؟ گفت: «زیدبن حارثه». سپس رسول خدا ﷺ این مژده را به «زیدبن حارثه» داد. پیامبر ﷺ در ادامه می‌فرماید: «در مسیر بازگشت هنگامی که از کنار «موسی بن عمران» که بهترین دوست برای شماست، گذشتم، از من سؤال کرد که چند نماز بر تو واجب شد؟ گفتم: هر روز پنجاه نماز، گفت: این مقدار از نماز سنگین است و امت تو ضعیف، به

سوی پروردگارت بازگرد و از او درخواست کن که نماز را بر تو و امتت کاهش دهد، بازگشتم و از پروردگارم درخواست تخفیف نمودم، پروردگار ده نماز را کاهش داد، سپس برگشتم و از کنار موسی گذشتم و سخن قبلی اش را تکرار کرد، دوباره بازگشتم و از پروردگار درخواست نمودم و ده نماز دیگر را کاهش داد و سپس برگشتم و از کنار موسی گذشتم و سخن قبلی اش را تکرار کرد، به سوی پروردگارم بازگشتم و از او درخواست نمودم و ده نماز دیگر را کاهش داد. همچنان هر بار که از کنار موسی می گذشتم، سخنش را تکرار می کرد و می گفت: بازگرد و از پروردگارت درخواست کن، تا جایی که نمازهای واجب به پنج نماز در شبانه روز کاهش یافت، سپس به سوی موسی بازگشتم و سخن خود را تکرار کرد، گفتم: آنقدر نزد پروردگارم بازگشتم و از او درخواست نمودم که دیگر شرمم می آید و این کار را نخواهم کرد. هرکس آن را از روی ایمان و به خاطر اجر و پاداش ادا کند، پاداش پنجاه نماز واجب برایش محسوب می شود».

خداوند نماز را در آسمان واجب کرد تا بر اهمیت بی نظیر آن دلالت کند، در آسمان واجب شد تا معراجی باشد برای عروج انسان آن گاه که شهوات او را خوار می کنند. در آسمان واجب شد تا این که روح آدمیان را روزی پنج بار تعالی بخشد.

ابعاد حقیقی اسراء و معراج:

در این جا سه نکته قابل تأمل وجود دارد، زیرا دارای مفاهیم سیاسی، اجتماعی و روحی دوررسی هستند: نکته ی اول: اسراء (شب روی) پیامبر ﷺ به بیت المقدس و اقامه ی نماز در آنجا، نکته ی دوم: امامت پیامبر ﷺ در نماز جماعت و اقتدای پیامبران به او ﷺ، نکته ی سوم: انتخاب کاسه ی پر از شیر به جای کاسه ی شراب و سخن

جبرئیل در این رابطه که گفت: به فطرت هدایت شدی و امتت نیز هدایت یافت. زیرا همه‌ی سیره نویسان موفق نشده‌اند ابعادی را که این سه نکته ذاتاً دنبال می‌کنند، بیان نمایند.

۱- ابعاد سیاسی:

الف) زمام رهبری دنیا تا وقوع حادثه اسراء و معراج به دست بنی اسرائیل بود، زیرا دین‌هایی که از ادیان آسمانی باقی مانده بودند - یهودیت و مسیحیت - از ادیان بنی اسرائیل بودند، اما حاملان این ادیان شایستگی رهبری جهان را نداشتند، زیرا اصول و مبادی را به بازیچه گرفتند و آن را با بهای اندک فروختند، دین را تحریف کردند و اصولش را مشوه ساختند. نه اصول و مبادی برای رهبری جهان صحیح و سالم مانده بود و نه حاملان آن شایستگی آن را داشتند. لذا می‌بایست که زمام رهبری از دست آنان خارج شده و به قوم دیگری که خداوند متعال آنان را برای حمل این امانت بر می‌گزید، واگذار شود. این نکته - نکته‌ی اتفاق بر اصول و مبادی حاکم و چگونگی حاکمان - باید مورد اتفاق باشد و پایه‌های آن قبل از آغاز تأسیس دولت اسلامی که پیامبر گرامی^ع بعد از هجرت سنگ زیربنای آن را در مدینه‌ی منوره گذاشت، استوار شوند. می‌دانیم که استحکام بخشیدن به پایه‌های دولت ممکن نیست مگر با فراهم شدن دو امر:

اول: اصول و مبادی و سیستمهای مستحکم و سازگار با فطرت بشری، زیرا در آن صورت مخاطبین آن در برابرش احساس مقهور و مغلوب شدن نخواهند کرد، بلکه منفعت و خوشبختی خود را در آن می‌بینند.

دوم: دستهای پاک، امانتدار و مخلصی که اجرای دقیق طرحها را به عهده گیرد.

در اینجا مشخص می‌شود که: انتخاب کاسه‌ی شیر توسط رسول خدا ﷺ که نهاد فطرت است و این سخن جبرئیل (ع) که؛ به فطرت هدایت شدی و امت نیز هدایت یافت؛ به این معنی است که: سیستمی که بر تو نازل می‌شود تا بر اساس آن دولت اسلامی را پایه‌گذاری کنی و تو و امت بعد از تو طبق آن در میان مردم حکومت کنید، همان فطرتی است که مردم از پذیرش آن احساس سختی نخواهند کرد. ممکن است کسی مسیر فطرتش را منحرف کند، اما اصل آن همیشه برجای می‌ماند و دگرگون نخواهد شد. ای پیامبر ﷺ، سیستمی که بر تو نازل می‌شود، عمری به درازای عمر فطرت دارد، و فطرت نیز عمری به درازای عمر بشریت، پس آیین تو ماندگار است تا زمانی که انسان ماندگار است.

ب) امامت پیامبر ﷺ در نیاز جماعت و اقتدای سایر پیامبران الهی به ایشان، یک تحول سیاسی اساسی به شمار می‌رود، زمام رهبری از دست بنی اسرائیل خارج و به امت محمدی ﷺ واگذار شد و به سبب آن عمل به اصول تحریف شده منسوخ شد، تا ارزشها و تعالیم جدید اسلامی که ارزشهایی فطری و عادلانه هستند، جایگزین آن شود. این یک تغییر و تحول مشروع و قانونی است و نمایندگان و عقلای امت‌ها که پیامبران معصوم هستند، آن را تبریک گفته‌اند. لذا هر گونه اعتراضی به آن غیر مشروع بوده و هر نوع مقاومتی در برابر آن مقاومتی پست و زبون است که می‌خواهد باطل را یاری کند و نور حق را خاموش نماید. چنین مقاومتی به منزله‌ی سرپیچی و خروج از قانون بوده و باید آن را ریشه‌کن کرد.

این همان زمینه‌ی فلسفی و سیاسی‌ای بود که به دولت اسلامی که رسول خدا ﷺ آن را در مدینه‌ی منوره تأسیس کرد، حق داد تا به ریشه‌کنی و پاکسازی همه‌ی جریان‌های مخالف اقدام کند، جریاناتی که در برابر دولت اسلامی و در برابر انتشار

اصول و مبادی ای که فلسفه‌ی وجودی دولت اسلامی بودند، مقاومت می‌کردند. خصوصاً مقاومت یهودیان در مدینه‌ی منوره و حومه‌ی آن که پیامبر ﷺ برنامه‌ی دقیقی برای پاک‌سازی آن تنظیم کرد که انشاءالله در ادامه‌ی این کتاب آن را بیان خواهیم کرد. آغاز اجرای این برنامه سال سوم هجری بوده است.

(ج) اسرای پیامبر ﷺ به بیت المقدس و اقامه‌ی نماز جماعت با سایر پیامبران الهی به امامت حضرت محمد ﷺ و از همانجا عروج به آسمان، به این معنی است که بیت المقدس جزئی از سرزمین‌های دولت اسلامی در آینده به شمار می‌رود، زیرا حق امامت برای صاحب‌خانه محفوظ است. امامت پیامبر ﷺ در نماز جماعت در بیت المقدس، دلیل بر آن است که رسول خدا ﷺ صاحب خانه می‌باشد و اقتدای پیامبران الهی به او ﷺ مهر تأییدی است بر این که بیت المقدس گوشه‌ای از سرزمین‌های اسلامی است که پرچم شریعت اسلامی بر فراز آن به اهتزاز در خواهد آمد.

۲- ابعاد اجتماعی:

اقامه نماز جماعت با سایر پیامبران الهی با ملیت‌ها و نژادهای مختلف، بدین معنی است که دولت اسلامی سایه‌ی اصول و مبادی خود را بر سر همه‌ی مؤمنان می‌گستراند و بین سیاه و سفید و عرب و غیرعرب فرقی قائل نمی‌شود. نژادها و ملیت‌ها همگی در کوره‌ی ایمان ذوب می‌شوند و در قالب امتثال از شریعت خداوند عزوجل شکل می‌گیرند. فرصت برتری‌جویی و رقابت در این دولت به اندازه مساوی برای همه میسر است و درهای دولت برای ارتقای کسانی که برتری خود را به اثبات برسانند، باز است، مثل فراهم بودن فرصت رقابت به صورت مساوی برای نمازگزاران و بازبودن درهای آسمانی برای پذیرش اعمال آنان. بدین شکل معجزه

اسراء، پایه‌های جدیدی برای تأسیس جامعه‌ای نو که ایجاد آن در سایه‌ی اصول و دولت اسلامی موردنظر بود، بنا کرد.

۳- ابعاد روحی:

باید به خاطر داشته باشیم که معجزه اسراء و معراج به دنبال یک سلسله مصایب و مشکلاتی که بر پیامبر ﷺ وارد شده بودند، اتفاق افتاد. از جمله مرگ عمویش ابوطالب که اذیت و آزار مشرکین را از او دور می‌کرد و وفات همسرش خدیجه که عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌نمود، و به دنبال آن شدت یافتن اذیت و آزار مشرکان و همدستانشان علیه پیامبر ﷺ، تا جایی که آن سال را «عام الحزن» یعنی سال حزن و اندوه نامیده‌اند. پس خداوند خواست که خاطر اندوهگین پیامبرش ﷺ را تسلی بخشد، لذا این سفر مبارک اتفاق افتاد که در اثنای آن، در بیت المقدس، پیامبران الهی به او اقتدا کردند، گویی که خداوند به پیامبر محبوبش می‌گوید: ای محمد، آینده از آن تو و امت تو می‌باشد و قلمرو دولتت از مرز بیت المقدس نیز خواهد گذشت و میراث ادیان گذشته تحت پوشش آن در خواهد آمد. گویی پیامبران الهی در حالی که در پشت سرش نماز می‌گزارند، به او می‌گویند: ای محمد ﷺ، به سوی پروردگارت حرکت کن که ما نیز با تو هستیم. و گویی که ملائکه خدا در حالی که پیامبر ﷺ در آسمان عروج می‌کند، به او می‌گویند: اگر زمین بر تو تنگ آمده، اینک آسمان آغوش خود را به روی تو گشوده است، اگر سفیهان و سرکشان زمین، تو را آزوده‌اند، اما اهل آسمان برای استقبال از تو صف کشیده‌اند. همه‌ی این موارد روح تازه‌ای در وجود رسول خدا ﷺ و مؤمنین دمید به گونه‌ای که پیامبر ﷺ به دنبال بازگشت از این

سفر مبارک، با تمام توان، اسلام را به قبایل و گروههایی که برای ادای فریضه‌ی حج آمده بودند، عرضه نمود.

امتحان:

پیامبر ﷺ بعد از این که از سفر مبارکش بازگشت، در بستر خود آرام گرفت و صبح هنگام، در اولین فرصت، قریش را باخبر کرد. اکثریت آنان گفتند: به خدا سوگند این دروغی آشکار است، هر کاروانی برای رفت و برگشت به شام دو ماه فرصت لازم دارد، آیا محمد در یک شب این مسیر را پیموده و به مکه بازگشته است؟! لذا بسیاری از افراد تازه مسلمان شده و ضعیف‌الایمان، مرتد شدند؛ اما بسیاری دیگر پیامبر ﷺ را تصدیق نمودند. ابوبکر صدیق از جمله‌ی تصدیق‌کنندگان بود، قریشیان نزد او رفتند و گفتند: ای ابوبکر، آیا می‌دانی دوستت چه می‌گوید؟ زیرا چنین می‌پندارد که امشب به بیت المقدس رفته و در آنجا نماز گزارده و به مکه بازگشته است. ابوبکر گفت: دروغ می‌گویید. گفتند: چنین است که می‌گوییم، او الآن در مسجد است و در این باره با مردم سخن می‌گوید. ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر چنین سخنی گفته باشد، راست می‌گوید، چرا در این باره تعجب می‌کنید، به خدا سوگند او به من می‌گوید که در ساعتی از شب یا روز، از طرف خداوند، از آسمان به او خبر می‌رسد و من او را تصدیق می‌کنم و این ناممکن‌تر از آن چیزی است که شما از آن تعجب می‌کنید. سپس نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، آیا به مردم گفته‌ای که امشب به بیت المقدس رفته‌ای؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: آری، گفت: ای رسول خدا آن را برای من توصیف کن، زیرا من آنجا رفته‌ام. پیامبر ﷺ گفت: در این هنگام بیت المقدس در برابر من مجسم شد و به آن می‌

نگریستم. پیامبر ﷺ آن را برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه توصیف می کرد و ابوبکر نیز او را تصدیق می نمود و می گفت: شهادت می دهم که تو رسول خدا ﷺ هستی. رسول خدا ﷺ نیز گفت: ای ابوبکر، تو «صدیق» هستی. و در این هنگام بود که او را «صدیق» نامید. سپس رسول خدا ﷺ پیامبرانی را که دیده بود، برای اصحابش توصیف کرد و گفت:

کسی را ندیده‌ام که بیشتر از ابراهیم به من شبیه باشد یا کسی بیشتر از من شبیه او باشد. و اما موسی: مردی، گندم‌گون، بلندقامت و کم گوشت با موهای مجعد و بینی خمیده که گویی از مردمان قبیله «شنوءه» بود. و اما عیسی بن مریم: مردی سرخگون، متوسط القامت، با موهایی نرم و آویزان بود که در صورتش خالهای زیادی داشت، گویی تازه از حمام بیرون آمده و گویی که آب از سر و رویش می‌چکید، در میان شما «عروه بن مسعود ثقفی» بیشتر از همه شبیه اوست.

ضرورت اسرا و معراج:

لازم است که اینجا اندکی درنگ کنیم، زیرا نمی توان از کنار این حادثه بزرگ گذشت و در آن اندیشه نکرد و ابعادش را روشن نساخت. حادثه‌ی اسرا و معراج که خداوند مردم را به سبب آن در بوته‌ی امتحان گذاشت و بسیاری آن را تصدیق نمودند و بسیاری نیز تکذیب کردند، یک سال قبل از هجرت اتفاق افتاد. یعنی یک سال قبل از اعلام برپایی دولت اسلامی. در اینجا اهمیت این زمانبندی برای ما روشن می شود. این حادثه در مکه زلزله‌ای بزرگ و جنب و جوشی غیر عادی به وجود آورد. بحث و گفتگو در باره‌ی آن در بین همه گروهها جریان یافت. این گفتگو، بحث و مناظره در باره‌ی اصولی که بر حضرت ﷺ نازل شده بود را به دنبال

داشت و به تبع آن، عده‌ای به اسلام گرویده و عده‌ای نیز از آن رویگردان شده‌اند. این امر قبل از اعلام برپایی دولت اسلامی در مدینه منوره، لازم و ضروری بود. باید گفت که: شناسایی عناصر امری گریزناپذیر بوده است تا زمانی که پیامبر ﷺ تشکیل دولت اسلامی را اعلام می‌کند، بداند که در تشکیل آن بر چه عناصری می‌توان اعتماد کرد و از چه عناصری نیز باید اجتناب ورزد، کدام یک از آنان شایستگی آن را دارد که پستهای کلیدی به او واگذار شود و کدام یک شایستگی مناصب پایین‌تر را دارد. لذا هنگامی که خداوند متعال به پیامبرش ﷺ اجازه داد تا به مدینه منوره مهاجرت کند و او را مأمور تشکیل دولت اسلامی نمود، برای آن حضرت ﷺ بسیار آسان بود که افراد مناسب را در منصب‌های مناسب قرار دهد. در نتیجه این دولت در کوتاه‌ترین زمان به بار نشست، آن گونه که تاریخ زمانی کوتاه‌تر از آن برای به ثمر رسیدن هیچ دولتی سراغ ندارد.

فصل سوم

هجرت به مدینه منوره

۱- ادامه‌ی جستجو از سرزمینی برای تأسیس دولت اسلامی:

پیامبر ﷺ از سفر پربرکت اسرا و معراج بازگشت، عزم و اراده‌اش توان تازه‌ای یافته بود که کوه‌های سر به فلک کشیده در برابرش سر تسلیم فرود می‌آوردند، تلاشش را برای دعوت به سوی خدا دوباره از سر گرفت، منتظر فرارسیدن موسم حج بود، موسمی که در آن قبایل زیادی به مکه روی می‌آوردند. با فرارسیدن موسم حج و منزل گزیدن قبایل و افراد سرشناس در «منی»، پیامبر ﷺ نزد آنها رفت و اسلام را بر آنان عرضه کرد و دو چیز از آنها درخواست نمود: ۱- ایمان به خداوند یکتا و رها کردن خدایان ساختگی و دروغین و ایمان به رسالت محمد ﷺ. ۲- حمایت از پیامبر ﷺ و دفاع از او در برابر مخالفان و دشمنان، تا بتواند پیامش را به مردم ابلاغ کند.

پیامبر ﷺ نزد قبیله‌ی «کنده» که در گوشه‌ای از «منی» خیمه می‌زدند، رفت. سید و سرور «کنده» شخصی به نام «مُلَیْح» بود، پیامبر ﷺ آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان درخواست نمود که ایمان بیاورند و پیامبر ﷺ را یاری و پشتیبانی نمایند، اما آنان سر باز زدند و دعوتش را اجابت نکردند. سپس نزد «بنی عامر بن صعصعه» رفت. آنان را به سوی خداوند متعال دعوت کرد و خود را به آنان معرفی کرد. شخصی به اسم «بَیْحَرَه بن فِرَاس» گفت: به خدا سوگند اگر این جوان را از قریش بگیرم، بر ملت عرب چیره خواهم شد. سپس گفت: اگر با تو بیعت کنم و خداوند

تو را بر مخالفینت پیروز کند، آیا حکومت بعد از تو به ما می‌رسد؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: این امر در اراده‌ی خداست و آن را هر کجا بخواهد قرار می‌دهد. گفت: آیا گردنهای خود را برای دفاع از تو هدف شمشیرهای عرب قرار دهیم و آن گاه که خدا تو را پیروز کند، حکومت به دیگران برسد! ما را به تو نیازی نیست. پس آنان نیز از پذیرش دعوت پیامبر ﷺ امتناع کردند. به این ترتیب رسول خدا ﷺ اعلام می‌کند که افراد فرصت طلب و سودجو را در صف دعوت راه نمی‌دهد.

هنگامی که مردم از حج بازگشتند، بنو عامر نزدیکی از بزرگان خود که به دلیل کهولت نتوانسته بود در موسم حج حضور یابد، رفتند تا طبق معمول او را از اوضاع حج باخبر کنند. او درباره‌ی اوضاع موسم آن سال پرسید. آنان پاسخ دادند که: یکی از جوانان قریش نزد ما آمد، یکی از افراد بنی عبدالمطلب بود، ادعای پیامبری می‌کرد، از ما می‌خواست که حمایتش کنیم، با او قیام کنیم و او را به سرزمین خود آوریم. شیخ دستانش را بر روی سر گذاشت و گفت: ای بنی عامر، کار از کار گذشت و جبران نتوان کرد! سوگند به کسی که جان من در دست اوست، تاکنون هیچ کس از خاندان اسماعیل به دروغ چنین سخنی نگفته است. او برحق بوده است، چرا دعوتش را نپذیرفتید. سپس پیامبر ﷺ نزد «بنی حنیفه» در خیمه گاهشان رفت و آنان را به سوی خداوند یکتا دعوت کرد و خود را معرفی نمود. اما آنان ناپسندیده‌ترین پاسخ را به پیامبر ﷺ دادند.

تعلیق در خواست یاری:

پیامبر ﷺ دریافت که «درخواست یاری و پشتیبانی» از افراد و قبایل، مانع بزرگی در برابر آنان در پذیرش دعوت او قرار می‌دهد. لذا پیامبر ﷺ به مقتضای

سیاست، این مطلب را موقتاً به حالت تعلیق در آورد تا زمانی که دل‌های مردم لبریز از ایمان شوند و شیرینی آن را احساس کنند. هم چنین تصمیم گرفت دعوت خود را در ایمان به خداوند یکتا و ترک عبادت غیر او خلاصه نماید. زیرا نصرت و یاری پیامبر ﷺ مساوی بود با دشمنی با قریش که مخالفین رسول خدا ﷺ بودند و اعراب آمادگی آن را نداشتند که به خاطر محمد یا به خاطر دعوتش که هنوز در دل‌هایشان رسوخ نکرده است، با قریش که در نظر آنان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، دشمنی نمایند. البته عملاً نیز چنین شد، زیرا بعد از آن، رسول خدا ﷺ، تنها مردم را به ایمان فرا می‌خواند بدون این که از آنان درخواست نصرت و یاری نماید. در مطالب بعدی به این امر پی خواهیم برد.

۲- تمرکز بر مدینه منوره:

دیری نپایید که نظر رسول خدا ﷺ از همه قبایل منصرف شد و بنابه دلایل زیر بر اهل مدینه منوره متمرکز شد:

اول- ساکنان مدینه منوره در جوار یهودیان زندگی می‌کردند و دین یهود از ادیان آسمانی است، پس باید اهل مدینه به سبب این هم‌جواری از اندیشه‌ی بازتری برخوردار بوده و بیشتر از دیگران آمادگی پذیرش اسلام را داشته باشند، زیرا اصول ادیان آسمانی یکی است.

دوم- سرزمین مدینه‌ی منوره مناسب‌ترین مکان برای برپایی دولت اسلامی به شمار می‌رفت، دولتی که حضرت محمد ﷺ برای برپایی آن تلاش می‌کرد تا به وسیله‌ی آن بتواند شریعت اسلامی را در جامعه پیاده کند.

مدینه از آن جهت مناسب‌ترین مکان بود که رسول خدا ﷺ می‌دانست در آنجا دو گروه عمده سکونت دارند: عرب‌های بت‌پرست و یهودیان اهل کتاب، که برای رسیدن به سیادت و رهبری، با هم نزاع و کشمکش داشتند. پس اگر رسول خدا ﷺ می‌توانست یکی از این دو گروه را به سوی خود متمایل سازد، بر اوضاع مسلط می‌شد و زمام امور را در دست می‌گرفت. پیامبر ﷺ پیش‌بینی می‌کرد که اعراب بیشتر از یهودیان به او یاری رسانند، زیرا حقد و کینه‌ی (نژادی) یهود با توجه به اینکه از بنی اسرائیل بودند، آنان را از این که تحت لوای مردی عرب درآیند، باز می‌داشت. لذا رسول خدا ﷺ چون شنید که گروهی از اهل مدینه - خزرج - در عقبه منزل گزیده‌اند، بدون درنگ نزد آنان رفت و اسلام را بر آنان عرضه نمود، بدون اینکه سخنی درباره‌ی یاری و پشتیبانی کردنش با آنان در میان بگذارد. زیرا پیش‌بینی می‌کرد که درخواست پشتیبانی مانعی بین آنها و پذیرش اسلام ایجاد می‌کند. مخصوصاً این که خزرج غرق در خونهایی بود که در جنگ با قبیله‌ی «أوس»، که دومین قبیله‌ی عرب ساکن مدینه به شمار می‌رفت، ریخته شده بود و نمی‌پذیرفتند که دشمنی با قریش را نیز بر مشکلات خود بیفزایند.

«خزرج» و دیگر ساکنان مدینه می‌دانستند که زمان بعثت یک پیامبر نزدیک است. آنان این اطلاعات را از یهودیانی که در مدینه منوره زندگی می‌کردند، به دست آورده بودند. یهودیان دائماً اعراب را تهدید می‌کردند و می‌گفتند: زمان بعثت یک پیامبر نزدیک است و هرگاه مبعوث شود از او پیروی خواهیم کرد و شما را همانند «عاد» و «إرم» به هلاکت می‌رسانیم. لذا هنگامی که پیامبر ﷺ با آن دسته از خزرجیان سخن گفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد، به همدیگر گفتند: به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را به سبب او تهدید می‌کنند، نباید

آنان در پذیرش دعوتش از شما پیشی بگیرند، زیرا اگر از شما پیشی بگیرند، همانند عاد و ارم شما را نابود خواهند کرد. در نتیجه دعوت پیامبر ﷺ را اجابت کردند، تصدیقش نمودند و اسلامی را که بر آنان عرضه کرد، پذیرفتند و گفتند: ما قوم خود را در حالی ترک کرده‌ایم که در میان هیچ قومی به اندازه‌ی آنان دشمنی و شر وجود ندارد، امیدواریم که خداوند به سبب تو آنان را دور هم جمع کند. ما نزدشان باز خواهیم گشت و آنان را دعوت خواهیم کرد و دینی را که بدان گرویده‌ایم، بر آنان عرضه می‌کنیم. اگر خداوند آنها را پیرامون تو گرد آورد، هیچ کس عزیزتر از تو نخواهد بود. سپس از نزد رسول خدا ﷺ رفتند و به سرزمین خود بازگشتند در حالی که ایمان آورده و پیامبر ﷺ را تصدیق کرده بودند. آنان شش نفر از «خزرج» بودند، به نام‌های: أسعد بن زراره، عوف بن حارث، قطبه بن عامر، رافع بن مالک، جابر بن عبدالله و عقبه بن عامر. هنگامی به میان قوم خود برگشتند، ماجرای رسول خدا ﷺ را برایشان تعریف کردند و آنان را به سوی اسلام دعوت کردند. این موضوع در میانشان انتشار یافت تا جایی که در مدینه خانه‌ای نبود که دربارہ‌ی پیامبر ﷺ در آن سخنی به میان نیامده باشد.

۳- دلایل نظامی، از جمله:

جنگهای داخلی پی در پی در میان ساکنین مدینه، چهره‌ای نظامی به آن شهر بخشیده بود و این بدان معنی بود که مردم مدینه می‌توانستند از دولت اسلامی پشتیبانی کنند. هم چنین قرار گرفتن مدینه در میان دو منطقه‌ی سنگلاخی «وبره» در غرب و «واقم» در شرق و «أحد و سلع» در شمال و کوه «عیر» در جنوب غربی، از آن شهر مستحکمی ساخته بود که دشمن به سختی می‌توانست در آن نفوذ کند.

۴- دلایل اقتصادی، از جمله:

مدینه شهری زراعتی و سرشار از محصولات کشاورزی است و تا حد زیادی ساکنان خود را خودکفا می‌کند، به این ترتیب می‌تواند در وقت محاصره استقامت کند و هم چنین می‌تواند منابع مالی موردنیاز برای هزینه‌های دولت اسلامی را تأمین کند. مدینه در مسیر کاروان مکه به شام واقع شده است و هرگاه دولت اسلامی تشکیل شود، می‌تواند راه را بر بازرگانان مشرک مکه ببندد و آنان را محاصره‌ی اقتصادی کند. بستن راه تجاری شام، مسیر تجاری یمن را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، زیرا تاجران قریشی کالاهای یمن را برای فروش به شام می‌برند و بالعکس. پس هرگاه یکی از راههای تجاری شام یا یمن بر آنان بسته می‌شود، مسیر دیگر نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گرفت. علت پذیرش سریع اسلام توسط مردم مدینه سه چیز است:

اول: شفاف بودن عقیده، سازگاری با فطرت و عدم ابهام و پیچیدگی در آن. این ویژگیها سبب می‌شود که عقیده‌ی اسلامی در دل‌هایی که خالی از اهداف پست و بی‌ارزش است، جای گیرد.

دوم: ساکنان مدینه با یهودیان زندگی می‌کردند و یهودیان دارای دین آسمانی بودند. پس یقیناً مردم مدینه با نشانه‌ها و ویژگیهای دین آسمانی آشنا شده و فرق آن را با بت پرستی دریافته‌اند، اما چیزی که مانع از پذیرفتن یهودیت توسط آنان شده، خود برتری یهودیان بوده است. زیرا آنان خود را ملت برگزیده‌ی خداوند به شمار می‌آوردند و دین یهود را نیز مخصوص خواص و برگزیدگان به شمار می‌آوردند نه دین توده‌ی مردم و رعیت. بدون شک، در این میان، رفتار و سخنانی به صورت تصریح و کنایه از یهودیان سرزده که بت پرستان را به خاطر عبادت بت‌هایی که توان



دیدن و شنیدن ندارند و نمی‌توانند به کسی سود و زیان برسانند، تحقیر کرده است، لذا در دل بت پرستان مدینه این میل و رغبت به وجود آمده است که از این وضعیت رهایی یابند؛ اما دینی که باید جایگزین آن کرد، کدام است؟ پس هنگامی که تعالیم اسلامی به آنان رسید، آن را بهترین جایگزینی یافتند که هم بر بت پرستی و هم بر آیین یهود برتری دارد. لذا در پذیرش آن درنگ نکردند.

سوم: مدینه در دریایی از خون به سر می‌برد که تاریخ آن به صد و پنجاه سال قبل باز می‌گشت. آخرین خونریزی که دامن همه‌ی خانواده‌های مدینه را رنگین کرد، جنگ «بُعاث» بود که سر بسیاری از رهبران مدینه از اوس و خزرج را بر باد فنا داد. در ضمن، هر کدام از طرفین مایل بودند که حد و مرزی برای پایان دادن به این خونریزی مشخص کنند، اما هر کدام از طرفین نیز نمی‌پذیرفتند که به خاطر طرف مقابل کوتاه بیایند؛ زیرا آن را مایه‌ی ننگ می‌دانستند. پس هنگامی که دعوت پیامبر ﷺ به آنان رسید، اوس و خزرج به عنوان برنامه‌ی رهایی بخشی به آن نگریستند که خداوند آن را فرستاده تا مدینه را از اختلافاتی که دریایی از خون را به راه انداخته است، رهایی بخشد.

الف) بیعت اول عقبه، بیعت بر توحید:

در سال آینده دوازده نفر از انصار در حج شرکت نمودند و در «عقبه» با پیامبر ﷺ ملاقات کردند که مشهور به «عقبه‌ی اول» است و طبق «بیعه النساء» با پیامبر ﷺ بیعت کردند. یعنی در پذیرش و اجرای اصول اسلامی بیعت نمودند، بدون این که از جنگ و دفاع از رسول خدا ﷺ سخنی به میان آمده باشد. این دوازده نفر عبارت بودند از: أسعد بن زراره، رافع بن مالک، عباد بن صامت، أبوالهیثم ابن تیهان،

عوف بن حارث، معاذ بن حارث، ذکوان بن قیس، یزید بن ثعلبه، عباس بن عبده، عقبه بن عامر، قطبه بن عامر و عویم بن ساعد. «عباده بن صامت» رضی الله عنه جزئیات این بیعت را برای ما بیان می‌کند و می‌گوید: «از جمله‌ی کسانی بودم که در «عقبه‌ی اول» شرکت داشتیم، ما دوزاده نفر بودیم، طبق «بیعه النساء» با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودیم، این بیعت قبل از واجب شدن جهاد بود. بیعت نمودیم که چیزی را شریک خدا قرار ندهیم، دزدی نکنیم، مرتکب زنا نشویم، فرزندان خود را نکشیم، و تهمت زنا به کسی نزنیم و در نیکی‌ها از او نافرمانی نکنیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر به عهد خود وفا کنید جزای شما بهشت است و اگر غدر نمودید، امر شما با خداست، اگر بخواهد عذاب می‌دهد و اگر بخواهد شما را می‌آمرزد».

کسی که به دقت در این بیعت اندیشه کند، در می‌یابد که شامل سه امر زیر است:

- ایمان به خداوند یکتا و فرو گذاشتن غیر او.

- استقامت بر سلوک و رفتار

- پذیرش حق که بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری می‌شود، یعنی: قرآن و سنت. اسلام بر مدار این امور سه گانه می‌چرخد. می‌بینیم که در این بیعت از جنگ و دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و دفاع از دین او، سخنی به میان نیامده است.

اعزام «مصعب بن عمیر» به مدینه در یک مأموریت سرّی:

سیره نویسان بیان می‌کنند که بیعت کنندگان هنگامی که قصد بازگشت به شهر خود نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله، «مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف» را همراه آنان فرستاد تا قرآن را بر آنان تلاوت کند، اسلام را به آنها بیاموزد و در دین آگاهشان کند. مردم مدینه او را «مقرئ» می‌نامیدند. اوس و خزرج به امامت او نماز می‌-

گزاردند، زیرا به خاطر اختلافات و خون‌ریزی‌هایی که در بینشان بود، امامت یکدیگر را نمی‌پذیرفتند. در حقیقت مصعب مأموریت سیاسی مخفیانه‌ای نیز داشت: اول: اطلاع یافتن از اوضاع مدینه‌ی منوره از نزدیک، آگاهی از احساسات موجود در برابر اسلام و پیامبر ﷺ و تغییراتی که بر این احساسات عارض می‌شود، شناسایی دوست و دشمن، موافق و مخالف و عواملی که در مدینه تأثیرگذار هستند و...؛ تا زمانی که به مکه باز می‌گردد تصویری شفاف و واقعی از مدینه که رسول خدا ﷺ برای تأسیس دولت اسلامی به آن نظر داشت، به پیامبر ﷺ ارائه دهد، تا پیامبر ﷺ ارزیابی و محاسبات دقیقی انجام داده و با فرا رسیدن زمان هجرت با سرعت و دقت عمل نماید.

دوم: آماده‌سازی مؤمنان در مدینه برای پذیرش بند (نصرت و یاری) که پیامبر ﷺ موقتاً آن را حذف کرده بود.

ب) بیعت دوم عقبه، بیعت بر نصرت و یاری پیامبر ﷺ:

«مصعب بن عمیر» با آن گروه از اهل مدینه که با رسول خدا ﷺ بر پذیرش ایمان بیعت کرده بودند، به مدینه‌ی منوره رفت. مدت یک سال تمام در آنجا ماند، در آن مدت نماز را به امامت خود برای مسلمانان اقامه می‌کرد و آنان را با ملایمت و بردباری به توحید خداوند یکتا فرا می‌خواند و بذریعۀ ایمان و فداکاری را در دل‌هایشان می‌نشانید. با علم به این که اگر قدرتی پشتیبانی‌کننده در کنار ایمان نباشد، ایمان به تنهایی نمی‌تواند رسالت اصلاح‌گرانه‌ی خود را در زندگی ایفا کند. پس باید به افتخار حمایت از ایمانی که در دل‌های خود دارند و افتخار حمایت از داعیان آن، نایل گردند. در موسم حج سال آینده مصعب بن عمیر به همراه کسانی از اهل مدینه که

عازم حج شده بودند، به مکه بازگشت. مصعب شبانه و تنها با پیامبر ﷺ دیدار کرد و اطلاعاتی را که درباره‌ی مدینه منوره و ساکنان آن کسب کرده بود، در اختیار پیامبر ﷺ گذاشت. هم چنین پیامبر ﷺ را مطلع ساخت که مسلمانان مدینه به ضرورت حمایت و پشتیبانی از پیامبر ﷺ پی برده‌اند. پیامبر ﷺ با توجه به اطلاعاتی که مصعب بن عمیر در اختیارش قرار داد، ارزیابی دقیقی از وضعیت انجام داد. گزیده‌ی این ارزیابی چنین است:

در مدینه‌ی منوره سه گروه به وجود خواهند آمد:

گروه اول: اعراب ساکن مدینه که دشمنی در بین آنان ریشه دوانده و جنگ‌های پی در پی آنان را فرسوده کرده است.

گروه دوم: یهودیانی که قابل اعتماد و اطمینان نبوده و دل‌هایشان مالا مال از حقد و کینه نسبت به اسلام خواهد شد و دائماً تلاش خواهند کرد تا آن را با شیوه‌های زبوانه‌ی خود در نطفه خفه کنند، و به آوردن این گروه به دایره‌ی دولت اسلامی امیدی نیست و ولایت آن را خالصانه نخواهند پذیرفت.

گروه سوم: کسانی که به مدینه‌ی منوره مهاجرت خواهند کرد، این گروه نسبت به دولت اسلامی که در مدینه تأسیس می‌شود، بیشترین التزام را خواهند داشت. اما فقر بر این گروه سایه افکنده است. زیرا همه‌ی دارایی خود را در مکه رها کرده و در مدینه گرد هم آمده‌اند تا در تأسیس دولت اسلامی سهیم باشند.

رسول خدا ﷺ پیش‌بینی می‌کرد که مسأله‌ی یهود با دولت اسلامی، تنها از راه قدرت قابل حل خواهد بود؛ زیرا آنان گروهی کینه‌توز و حاقده هستند. همانطور پیش‌بینی کرد که قریش از تشکیل دولت اسلامی در مدینه خرسند نخواهد شد، زیرا نابودی شرک و خشکاندن ریشه‌های آن از اهداف دولت اسلامی می‌باشد و این امر

سبب درگیری مسلحانه با قدرت‌های حامی و پشتیبان شرک خواهد بود. با توجه به این ارزیابی، پیامبر ﷺ تصمیم بسیار مهم و مخفیانه‌ای اتخاذ کرد. اگر چه پیامبر ﷺ به آن اشاراتی می‌کرد، اما هیچگاه صراحتاً درباره‌ی آن سخنی به میان نیاورد تا این امر فاش نشود و اجرای آن سخت و دشوار نگردد. این تصمیم در موارد زیر خلاصه می‌شود:

اول- اجرای موفقیت‌آمیز روند هجرت، یعنی گردهم آوردن نیروهای مؤمن در سرزمینی که قرار است دولت اسلامی در آن تأسیس شود.

دوم- سامان بخشیدن به اوضاع داخلی مدینه‌ی منوره برای انصار، یهودیان و مهاجرین.

سوم- پاکسازی دشمنان دولت اسلامی بعد از آمادگی کامل برای این امر مهم.

۵- انتقال عناصر و رهبر به مدینه منوره (هجرت):

برای به سرانجام رسانیدن هجرت، سالم بودن سه امر زیر ضروری بود:

اول: خروج صحیح و سالم از مکه مکرمه.

دوم: پیمودن صحیح و سالم مسیر هجرت به مدینه‌ی منوره.

سوم: رسیدن صحیح و سالم به مدینه‌ی منوره و استقرار یافتن در آن.

هم چنین برای تضمین این موارد، پیامبر ﷺ تصمیمی گرفت متشکل از:

۱- انتقال عناصر و تشکیل گروه‌های پشتیبانی:

وظیفه‌ی این گروه: تلاش برای رسیدن موفقیت‌آمیز پیامبر ﷺ - رهبر - به

مدینه‌ی منوره، محافظت از پیامبر ﷺ در مدینه و سرکوب تمامی حرکاتی که برای

ناکام کردن هجرت تلاش می‌کنند. این گروه از دو شاخه‌ی زیر تشکیل شده است:

شاخه‌ی اول: آن دسته از ساکنان مدینه که نزد پیامبر ﷺ آمده و ایمان آورده‌اند و در یاری رساندن و پشتیبانی از پیامبر ﷺ با او بیعت کرده‌اند، (انصار).

شاخه‌ی دوم: آن دسته از مسلمانانی که از مکه‌ی مکرمه به مدینه‌ی منوره مهاجرت خواهند کرد، (مهاجرین).

أ) بیعت سوم عقبه و مهاجرت گروه اول پشتیبانی:

می‌بایست که رسول خدا ﷺ مخفیانه برای تحقق این امر تلاش می‌کرد تا نقشه‌اش فاش و خشی نشود، لذا با مسلمانان مدینه وعده‌ی دیدار گذاشتند تا در عقبه گرد هم آیند و از آنان بیعت بگیرند، در نیمه شب دومین روز از «ایام التشریق» مسلمانان مخفیانه و پاورچین در موعد مقرر در عقبه گرد هم آمدند، آنان هفتاد و سه مرد و دو زن به نام‌های «نُسیبه بنت کعب المازنیه» و «اسماء بنت عمرو بن عدی» بودند. رسول خدا ﷺ نیز حضور یافت در حالی که «عباس بن عبدالمطلب» به همراه او بود، عباس در آن هنگام بر آیین نیاکان خود بود، اما علاقه‌مند بود که در جریان کار برادرزاده‌اش قرار گیرد و از او اطمینان حاصل نماید. پیامبر ﷺ نگریست، جمع کثیری را مشاهده کرد و حکیمانه ندانست که با تمامی آن افراد سخن بگوید، زیرا ممکن بود کسی از میان جمع خارج شود بدون این که ابعاد مختلف سخنان را به طور کامل به خاطر سپرده باشد و کار را خراب کند. در عین حال می‌بایست به سخنان کسانی که سخنی برای گفتن داشتند، توجه می‌کرد، اما این امر سبب می‌شد که کار به طول انجامد و فرصت چنین کاری هم نبود. آنچه رسول خدا ﷺ می‌خواست، می‌بایست که در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام می‌شد تا مشرکین به نشست آنان پی نبرده و کارشان را خراب نکنند. لذا رسول خدا ﷺ از آنان خواست تا دوزاده نفر را

به عنوان نماینده برای گفتگوی دو طرفه انتخاب کنند، آنان نیز دوازده نفر از بزرگان خود را انتخاب کردند، نه نفر از خزرج به نام‌های: أسعد بن زراره، سعد بن ربیع، عبدالله بن رواحه، رافع بن مالک، براء بن معرور، عبدالله بن عمرو بن حرام و عبادہ بن صامت و سه نفر از اوس به نام‌های: أسید بن حضیر، سعد بن خثیمه و ابوالهیثم بن تیهان. بعد از تشکیل جلسه عباس بن عبدالمطلب سخن آغاز کرد و گفت: ای خزرجیان - اعراب، انصارِ اوس و خزرج را برای اختصار خزرج می‌نامیدند - از منزلت محمد در میان ما آگاهید، ما در برابر قوم خود و هم کیشانیان از او دفاع کرده - ایم. او در میان خویشان و در شهر خود عزیز و مصون است. اما اصرار دارد که پیش شما آمده و به شما ملحق گردد. پس اگر می‌توانید به پیمان خود وفا کنید و از او در برابر مخالفینش دفاع کنید، این مسئولیت با شماست. اما اگر بعد از این که میان شما آمده، او را تسلیم کرده و تنهائش می‌گذارید، هم اکنون دست از او بردارید، زیرا او در میان قوم و شهر خود عزیز و ارجمند است. پاسخ دادند: گفته‌هایت را شنیدیم. ای رسول خدا ﷺ، سخن گوی، تا هر چه برای خود و پروردگارت می‌خواهی، تعهد نماییم. پس پیامبر ﷺ از آنان خواست تا در پذیرش ایمان به خدای یگانه و یاری رساندن و پشتیبانی از پیامبر ﷺ با او بیعت نمایند.

«عباده بن صامت» می‌گوید: بر فرمانبرداری از پیامبر ﷺ در سختی و راحتی و خوشحالی و بدحالی با او ﷺ بیعت کردیم و این که او را بر خود ترجیح دهیم و در این امر با او کشمکش و نزاع نکنیم و هر جا که باشیم سخن حق بگوییم و از سرزنش سرزنشگران نهراسیم. «براء بن معرور» پرشورترین افراد و اولین کسی بود که دست پیامبر ﷺ را گرفت و گفت: «آری، سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، از تو هم چون زنان و فرزندانمان حمایت می‌کنیم. ای پیامبر خدا،

با ما بیعت کن، به خدا سوگند ما مرد جنگ و پیکار هستیم و این خصلت را از بزرگان خود نسل به نسل به ارث برده ایم». به دنبال او «ابوالهثیم بن تیهان» دست رسول خدا ﷺ را گرفت و گفت: «بین ما و یهودیان پیوندهایی است که آن را می-گسلیم، اگر ما چنین کاری کنیم، آیا ممکن است آن گاه که خداوند تو را به پیروزی برساند، ما را رها کنی و به میان قوم خود برگردی؟ پیامبر ﷺ تبسمی کرد و گفت: خون ما در گرو خون یکدیگر است. من از شما و شما نیز از من هستید. با هر که بجنگید می جنگم و با هر که صلح کنید، صلح می کنم». سپس مردم همگی بیعت نمودند.

این سومین بیعت در عقبه بود. پیامبر ﷺ با این بیعت اولین گروه پشتیبانی در مدینه‌ی منوره را تشکیل داد.

با این بیعت تابش نوری در افق‌های سیاسی نمایان شد که اشاره‌ی مستقیمی به طرح و نقشه سیاسی پیامبر ﷺ داشت، و بیانگر آن بود که رسول خدا ﷺ با هجرت به مدینه در پی رهایی از شکنجه و استهزاء مشرکین نیست، بلکه هدف از آن ایجاد جامعه‌ای نو در شهر امنی است که دولتی بر آن جامعه نظارت داشته باشد که قوانین خود را از خداوند متعال دریافت می‌نماید و آن همان دولت اسلامی است.

سپس رسول خدا ﷺ فرمود: به اقامتگاه‌های خود برگردید. «عباس بن عباد بن فضله» گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر بخواهی فردا با شمشیرهایمان بر اهل «منی» می‌تازیم. پیامبر ﷺ پاسخ داد: به انجام چنین کاری امر نشده ایم، به اقامتگاه‌های خود برگردید. آنان نیز به اقامتگاه‌های خود بازگشتند و خفتند. صبحگاهان جمعی از قریشیان نزد آنان آمدند و گفتند: ای خزر جیان، به ما خبر رسیده که شما نزد محمد آمده و می‌خواهید او را از میان ما خارج

کنید و با او بر علیه ما بیعت کرده‌اید. به خدا سوگند بر افروخته شدن آتش جنگ میان ما با هیچ یک از قبایل عرب ناپسندتر از جنگ میان ما و شما نیست.

از این جهت گروهی از مشرکین مدینه بپاخاسته و سوگند می‌خوردند که چنین چیزی روی نداده است و از آن بی‌خبریم. البته آنان راست می‌گفتند و از آن بی‌خبر بودند، زیرا مؤمنان این کار را کاملاً مخفیانه و به دور از چشمان آنان انجام داده بودند. گروه انصار بعد از ادای مناسک، همراهان خود را برانگیختند تا هر چه زودتر به مدینه بازگردند.

اما قریشیان از تحقیق درباره‌ی نشستِ اهل مدینه با پیامبر ﷺ دست برنداشتند و چون از واقعیت امر باخبر شدند، به تعقیب آنان پرداختند. «سعد بن عباد» و «منذر بن عمرو» را که هر دو از سران مدینه بودند در منطقه «أذاخر» نزدیک مدینه یافتند. منذر از دست آنان گریخت، اما سعد را دستگیر کردند و با تسمه‌ی چرمی زینش، دستانش را به گردنش بستند و در حالی که موهای سرش را در چنگ گرفته، کشان کشان به مکه برگرداندند. یکی از آنان دلش به حالش سوخت و گفت: وای بر تو، آیا با هیچکدام از قریشیان عهد و پیمانی نداری؟ «سعد» گفت: چرا، من کاروان تجاری «جبیر من مطعم بن عدی» و «حارث بن حرب بن امیه» را پناه می‌دادم و اجازه نمی‌دادم در مدینه کسی در حق آنان ظلم کند. آن مرد گفت: پس آنان را صدا کن و عهد و پیمان خود با آنان را بیان کن. سعد چنین کرد و آن مرد نیز با شتاب به جستجوی آن دو پرداخت. آنان را در کنار مسجد الحرام یافت و گفت: هم اکنون مردی از خزرج را در ابطح (جایی از مکه) می‌زنند و او شما را صدا می‌زند و از عهد و پیمانش با شما سخن می‌گوید. گفتند: او کیست؟ گفت: «سعد بن عباد» گفتند: به خدا سوگند راست می‌گوید، او بازرگانان ما را پناه می‌داد و اجازه نمی‌داد کسی در

حق آنان ظلم روا دارد. پس رفتند و سعد را از دست آنان رها کردند و او نیز راهی مدینه منوره شد.

ب) مهاجرت گروه دوم پشتیبانی:

هنگامی که پیامبر ﷺ از بیعت و اخلاص انصار مطمئن شد، به مسلمانان مکه دستور داد تا مخفیانه از مکه خارج شوند و به برادران خود در مدینه پیوندند تا به همراه آنان گروه پشتیبانی که مأموریت انتقال موفقیت آمیز رهبری به مدینه منوره به آن واگذار شده بود را تشکیل دهند و به آنان گفت: «خداوند متعال برای شما برادران و خانه‌هایی قرار داده است که در آن امنیت یابید». پس دسته دسته مهاجرت کردند و پیامبر ﷺ در مکه برای مهاجرت به مدینه منوره منتظر اذن پروردگار ماند.

اولین کسی از اصحاب پیامبر ﷺ که به مدینه منوره مهاجرت کرد، «أبوسلمه بن عبدالأسد» از قریش و از بنی مخزوم بود که یک سال قبل از بیعت عقبه مهاجرت کرد. او از حبشه به نزد پیامبر ﷺ بازگشته بود، اما هنگامی که مشرکین او را اذیت و آزار نمودند و از اسلام آوردن جمعی از انصار مطلع شد، به مدینه مهاجرت کرد.

بعید هم نیست که پیامبر ﷺ مأموریت مهمی را به او واگذار کرده باشد تا در مدینه به انجام آن اقدام کند. بعد از او «عبدالله بن جحش» به همراه خانواده و برادرش «عبد بن جحش» اولین مهاجران بودند، سپس عمر بن خطاب و عیاش بن ابی ربیع هم مخزومی از مکه خارج شدند تا به مدینه رسیدند. سپس سایر مسلمانان یکی پس از دیگری مهاجرت کردند. رسول خدا ﷺ بعد از مهاجرت اصحاب خود در مکه ماند و منتظر اذن پروردگار بود، هیچ یک از یاران پیامبر ﷺ در مکه باقی نمانده بودند، بجز کسانی که گرفتار شده و در بند مشرکین بودند و بجز علی بن ابی طالب

و ابوبکر صدیق (رضی الله عنهما). حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بارها برای هجرت اذن خواسته بود، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله هر بار پاسخ داده است که: «شتاب مکن شاید خداوند دوست و همراهی برای تو قرار دهد»، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیدوار بود که همسفر او رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، لذا دو شتر راهوار خریداری نموده و به آنان آب و علوفه می داد تا برای این امر آماده تر شوند.

۲- انتقال رهبری به مدینه منوره:

أ) خروج موفقیت آمیز رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه:

هنگامی که قریشیان دیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان دیگران و در شهری دیگر طرفدارانی یافته و اصحاب او از مکه به آنجا مهاجرت کرده اند، آن وقت متوجه شدند که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در محل امنی استقرار یافته و کسانی را یافته اند که از آنان پشتیبانی و دفاع خواهند کرد. لذا تلاش کردند که از خروج پیامبر صلی الله علیه و آله و مهاجرت او به مدینه جلوگیری نمایند؛ زیرا پیش بینی می کردند که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه برود، طولی نخواهد کشید که یاران خود را سازماندهی و بر آنان یورش می آورد. سران قریش تصمیم گرفتند در «دارالندوه» گرد هم آیند - خانه ی «قصی بن کلاب» که قریشیان برای انجام کارهای مهم در آنجا تصمیم می گرفتند - تا درباره ی چگونگی ممانعت از خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه با هم به تبادل نظر بپردازند. آنان گرد هم آمدند و گفتند: از اوضاع و احوال محمد صلی الله علیه و آله باخبر هستید. به خدا سوگند از یورش او و پیروانش در امان نخواهیم بود. درباره ی او چاره ای بیندیشید. بعضی پیشنهاد کردند که زندانی اش کنیم تا اجلش فرا برسد، اما حاضرین این پیشنهاد را نپذیرفتند، زیرا معتقد بودند که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله محل زندان را می یابند و به آنجا حمله می برند و او را

آزاد می‌کنند. بعضی نیز پیشنهاد کردند که او را از مکه اخراج کنند و به هر سرزمینی که می‌خواهد برود. زیرا تا زمانی که محمد ﷺ از آنان دور است، هیچ مشکلی متوجه آنان نخواهد شد. اما حاضرین این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند، زیرا محمد ﷺ به هر شهری قدم بگذارد و امنیت یابد، دیری نمی‌پاید که به سبب قدرت استدلال و حلاوت گفتار و نفوذ در دل‌ها، مردم دور او جمع می‌شوند و نهایتاً به مکه حمله خواهد کرد. ابو جهل از میان برخاست و گفت: به خدا سوگند پیشنهادی دارم که به ذهن هیچکدام از شما خطور نکرده است. گفتند: پیشنهاد تو چیست؟ گفت: از هر قبیله جوانی چابک، اشراف‌زاده و شریف برگزینیم، سپس به هر کدام شمشیری بران دهیم تا قصد او کنند و با هم ضربه‌ای بر او وارد نمایند و او را به قتل برسانند و از دستش آسوده گردیم. اگر این گونه شود خونسش به گردن همه‌ی قبایل می‌افتد و آن وقت بنی عبدمناف نخواهند توانست که با همه بجنگند، پس با پرداخت دیه راضی می‌شوند و این کار برای ما آسان است. حاضران پیشنهاد او را پذیرفتند و بر اجرای آن تصمیم گرفتند.

افرادی که قرار بود بر در خانه‌ی پیامبر ﷺ کمین کنند و به هنگام خروج به او ضربه وارد کنند، انتخاب شدند. زمان دقیق محاصره‌ی خانه‌ی حضرت ﷺ را نیز تعیین کردند. پیامبر ﷺ از توطئه آنان مطلع شد. پس لازم بود که با سرعت و هوشیاری کامل برای خنثی کردن این دسیسه‌ی ناجوانمردانه اقدام می‌نمود و صحیح و سالم از مکه خارج می‌شد تا مسیر ایمان را که آن را آغاز کرده بود، به سرانجام برساند.

پیامبر ﷺ به خانه‌ی ابوبکر صدیق رفت و او را از فرمان خداوند مبنی بر مهاجرت به مدینه‌ی منوره آگاه ساخت. ابوبکر صدیق از پیامبر ﷺ خواست که در

این سفر مبارک او را همراه خود گرداند و گفت: ای رسول خدا همراه تو در این سفر باشم، پیامبر ﷺ فرمود: همراه من باش. ابوبکر خوشحال شد و گفت: ای رسول خدا، این دو شتر راهوار را از قبل خریداری کرده و برای چنین روزی آماده کرده‌ام. سپس نزد «عبدالله بن أریقَط» که مشرک و آگاه از راههای صحرا بود، رفتند و او را به خدمت گرفتند تا راهنمایان باشند. شتران را به او سپردند و از او خواستند تا در زمان و مکانی که بعداً توسط فرستاده‌ی آنان به او خبر داده می‌شود، حاضر شود. سپس از نزد او رفتند. پیامبر ﷺ امر کرد که ابوبکر در خانه بماند و آن جا را ترک نکند و خود به خانه بازگشت.

کسانی که مأمور محاصره‌ی خانه پیامبر ﷺ شده بودند، در موعد مقرر بر در خانه‌ی آن حضرت ﷺ حاضر شدند، پیامبر ﷺ صدای آنان را می‌شنید، می‌بایست که پیامبر ﷺ در صورت امکان آنان را به اشتباه اندازد، پس به علی ابن ابی طالب گفت: «ای علی، در بستر من بخواب و این ردای مرا بر سر خود بکش، هرگز گزندى از طرف آنان به تو نخواهد رسید». پیامبر ﷺ این کار را انجام داد تا اگر مشرکان از روزنه‌ی در به درون خانه نگریستند، بپندارند که پیامبر ﷺ هنوز در خواب است.

اما لحظاتی بیش نگذشت که خداوند چشمانشان را بست و هوش از سرشان برد. پیامبر ﷺ از میان آنان گذشت در حالی که او را ندیدند و رفتنش را احساس نکردند. پیامبر ﷺ فراموش نکرد که مثنی خاکی بردارد و آن را بر سرشان بپاشد تا بدانند که تدبیر خداوند بالاتر از مکر و تدبیر آنان است و سپس از میانشان بگذرد و آیات زیر را تلاوت کند: «یس، وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ؛ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ؛ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ؛

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ؛ لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ؛ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ؛ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ... یس؛ سوگند به قرآن حکیم؛ قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان هستی؛ و بر راه راست قرار داری؛ (این قرآن را) فرو فرستاده است خداوند چیره‌ی مهربان؛ تا قومی را بیم دهی که پدران و نیاکان ایشان بیم داده نشده‌اند و به همین علت است که غافل و بی‌خبر هستند؛ سخن (خداوند مبنی بر پر کردن جهنم از چنین افرادی) درباره‌ی بیشتر آنان به حقیقت پیوسته است و آنان دیگر ایمان نمی‌آورند؛ ما به گردنهایشان غلله‌ای می‌اندازیم که تا چانه‌هایشان می‌رسد و سرهای ایشان رو به بالا نگاه داشته می‌شود؛ ما در پیش روی آنان سدّی و در پشت سر ایشان سدّی قرار داده‌ایم و بدین وسیله جلو چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند» (یس / ۱-۹). مردی به سوی آنان آمد و گفت: این جا منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمد هستیم، گفت: خدا مایوستان گرداند، به خدا سوگند او از میان شما گذشت و بر سر همه‌ی شما خاک پاشید و دنبال کار خود رفت، مگر وضعیت خود را نمی‌بینید؟ پس همه دست بر سر خود کشیدند و متوجه شدند که بر سرهایشان خاک است، سپس نگریستند و حضرت علی را که ردای پیامبر ﷺ را بر سر خود کشیده بود، پیامبر پنداشتند و گفتند: به خدا سوگند این محمد است که خوابیده و ردایش را بر سر خود کشیده است. آنان تا سپیده دم این گونه منتظر ماندند، حضرت علی از بستر برخاست و مشرکین با دیدن او گفتند: به خدا سوگند آن مرد راست می‌گفت.

پیامبر ﷺ به خانه‌ی ابوبکر صدیق رفت و دستور داد که هر چه سریعتر از خانه خارج شوند. آنان از روزنه‌ی پشت خانه خارج شدند. کسی جز حضرت علی و

اهل بیت حضرت ابوبکر از خروج آنان خبر نداشت، پیامبر ﷺ از حضرت ابوبکر خواست که فرزندش «عبدالله» را مأمور کند تا روزانه اخبار را پیگیری کند و شبانه در غار «ثور» به آنان اطلاع دهد و غلامش «عامر بن فهیره» را مأمور کند تا گله‌اش را روزانه در آن حوالی بچراند و شب هنگام از کنار آنان گله را عبور دهد و دخترش «اسماء» را نیز مأمور رساندن آذوقه به آنان نماید.

ب) پیمودن موفقیت آمیز مسیر مدینه منوره:

احتیاط و هوشیاری:

رسول خدا ﷺ به همراه ابوبکر صدیق مخفیانه از مکه خارج شدند و کسی از این جریان باخبر نشد، به غیر از کسانی که مأموریتی به آنان داده شده و لازم بود که از این ماجرا باخبر باشند. آنان به سوی غار «ثور» که از قبل تعیین کرده بودند، رهسپار شدند و سه روز در آنجا ماندند. عبدالله بن ابوبکر در طول روز میان قریش می‌رفت و سخنان آنان درباره‌ی پیامبر ﷺ را می‌شنید و شب هنگام به غار ثور می‌رفت تا به پیامبر ﷺ گزارش دهد. «عامر بن فهیره» - خدمتکار ابوبکر - نیز گوسفندان را با سایر چوپان‌های اهل مکه به چرا می‌برد و در انتهای روز گله‌اش را به نزدیک غار می‌برد و شبانه در آنجا می‌ماند تا پیامبر ﷺ و ابوبکر صدیق امکان استفاده از شیر و گوشت مورد نیاز خود را داشته باشند. عبدالله صبح‌دم به مکه باز می‌گشت و عامر بن فهیره نیز گله را به دنبالش می‌برد تا ردپایش را از بین ببرد. سه روز گذشت و از شدت تلاش مشرکین برای یافتن پیامبر ﷺ کاسته شد. «عبدالله بن اریقط» که راهنمای آنان بود شترها را آورد و شتری نیز برای خود تهیه کرده بود. اسماء آذوقه‌ی مورد نیاز سفر را برای آنان آورد. هر کدام بر شتری سوار شدند، ابوبکر خدمتکارش

را بر شتر خود سوار کرد، زیرا در طی مسیر به او نیاز داشتند. قریشیان بعد از این که فهمیدند که پیامبر ﷺ از دستشان گریخته است، دیوانه وار از هر وسیله‌ی ممکن برای یافتن او استفاده می‌کردند.

راهی که پیامبر ﷺ به سوی مدینه پیمود: پیامبر ﷺ دریافت که باید راهنما را متوجه سازد تا آنان را از مسیری غیر از مسیر اصلی به مدینه برساند. لذا عبدالله بن اریقظ آنان را به سمت پایین مکه راهنمایی کرد و آنان را به سمت ساحل برد تا به راهی پایین‌تر از «عُسفان» برخوردند. سپس از سمت پایین «أَمَج» رفتند تا پس از عبور از قَدید راه اصلی را قطع کردند. از آنجا به «خَرَار» و سپس به «لَقَف» رفتند و بیابان لَقَف را در نور دیدند و از آنجا پیچیدند و به طرف بیابان «مِجَاج» رفتند. آن گاه صحرای مِجَاج را زیر پا گذاردند و از آنجا به طرف سرازیری «ذی الْعُضْوَيْن» به راهشان ادامه دادند و به وادی «ذی کُشَر» رسیدند و از آنجا به «جَدَاجِد» و سپس به «اَجْرَد» و از آنجا به سمت «ذی سلم» از راه بیابان «تَعْن» روی آوردند و پس از آن از «عبایید» و «فَاجَه» گذشتند و در صحرای «عَرَج» فرود آمدند.

در اینجا شتر رسول خدا ﷺ از راه ماند، مردی از قبیله‌ی اُسَلم به نام «اُوس بن حَجَر» پیامبر ﷺ را بر شتر خود که «ابن الرِّداء» نامیده می‌شد، سوار کرد تا رهسپار مدینه شود، غلامش «مسعود بن هنیده» را نیز همراه آنان ساخت. سپس راهنما آنان را از عَرَج خارج ساخت و از «ثنیه العائر» از سمت راست «رکوبه» رفتند تا در وادی «رُثَم» فرود آمدند و پس از آن به طرف قباء به راه افتادند و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در گرمای نیمروز به قباء رسید و در میان قبیله‌ی «بنی عمرو بن عوف» فرود آمدند.

عنایت الهی در پیمودن موفقیت آمیز راه: قریشیان هنگامی که متوجه شدند که پیامبر ﷺ از دستشان گریخته است، دیوانه وار از هر وسیله‌ی ممکن برای دستگیری او استفاده کردند. ابو جهل با چند نفر از مردان قریش به سوی «اسماء» دختر ابوبکر رفتند، آنان بر در خانه‌ی ابوبکر توقف کردند، اسماء از خانه بیرون آمد، از او پرسیدند: ای دختر ابوبکر پدرت کجاست؟ پاسخ داد: به خدا سوگند نمی‌دانم پدرم کجاست. ابو جهل که مردی بددهن و خبیث بود، دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورتش زد آن چنان که گوشواره اش پرت شد و سپس رفتند. همه جا را دنبالش گشتند و هنگامی که از جستجو خسته شدند، صد شتر به عنوان جایزه برای کسی که محمد را به آنان تحویل دهد، تعیین کردند. «سراقه بن مالک» ماجرا را این گونه بیان می‌کند: هنگامی که پیامبر ﷺ به قصد مهاجرت از مکه خارج شد، قریش برای کسی که او را تحویل دهد، صد شتر به عنوان جایزه تعیین کردند. من در حالی که در میان قوم نشسته بودم، مردی از قبیله‌ی ما آمد و گفت: به خدا سوگند سه نفر سوار بر شتر اندکی قبل از کنار من گذشتند که به احتمال زیاد محمد و یارانش بودند، من به او اشاره کردم که ساکت باشد و سپس گفتم: آنان کسانی هستند که دنبال گمشده‌ی خود می‌گردند، گفت: ممکن است و سپس ساکت شد. اندکی درنگ کردم، سپس برخاستم و به خانه رفتم، دستور دادم که اسبم را به طرف بیابان برده و سلاحم را نیز مخفیانه از پشت خانه بیرون ببرند، سپس تیرهایی را که با آنها تقاتل می‌کردم، برداشتم و راهی شدم، زره‌ام را بر تن کردم و سلاحم را برداشتم و با تیرها تقاتل کردم. تیری بیرون آمد که نمی‌پسندیدم و بر آن عبارت زیر نوشته شده بود: «آسیبی به او نمی‌رسد»، من امیدوار بودم که محمد را به قریش تحویل دهم و صد شتر جایزه دریافت کنم، لذا بر اسبم سوار شدم و در پی او رفتم، در حالی که اسبم با

صلابت راه می‌پیمود ناگهان پایش لغزید و مرا از پشت خود بر زمین انداخت، با خود گفتم این چه بود؟ سپس تیرها را بیرون آوردم و دوباره تفأل کردم، باز هم تیری که نمی‌پسندیدم بیرون آمد، اما بر تعقیب کردن آنان اصرار ورزیدم، بر اسبم سوار شدم و در پی آنان رفتم، وقتی که آنان را دیدم، دوباره پای اسبم لغزید و مرا بر زمین انداخت و گفتم: این چیست؟ پس تیرها را برداشتم و تفأل کردم، دوباره تیری را که نمی‌پسندیدم بیرون آمد، اما باز هم بر تعقیب کردن آنان اصرار ورزیدم. بر اسبم سوار شدم و آنان را دنبال کردم، اما آن گاه که آنان را دیدم، پای اسبم لغزید و دستهایم در زمین فرو رفت و مرا بر زمین انداخت. سپس دستهایم را از زمین بیرون کشید، غباری همانند گردباد در پشت سرشان قرار گرفت. هنگامی که این منظره را دیدم، مطمئن شدم که به آنان دست نخواهم یافت و محمد ﷺ پیروز خواهد شد. آنان را صدا زدم و گفتم: من «سراقه بن جُعثم» هستم، به من بنگرید، می-خواهم با شما سخن بگویم به خدا سوگند خدعه‌ای در کار نیست و گزندی از من به شما نخواهد رسید. (این گونه بود که خداوند پیامبرش را در پیمودن موفقیت‌آمیز مسیر بین مکه و مدینه یاری کرد). پیامبر ﷺ به ابوبکر گفت: بگو از ما چه می-خواهد؟ ابوبکر نیز این را از من پرسید، من در پاسخ او گفتم: نوشته‌ای به من ده که نشانه‌ای بین ما باشد، پیامبر ﷺ گفت: ای ابوبکر برایش بنویس. ابوبکر مطلبی را بر روی استخوان یا تکه‌ای پارچه و یا قطعه‌ای سفال نوشت و آن را به من داد. آن را برداشتم و در تیردانم گذاشتم و باز گشتم. در این هنگام رسول خدا ﷺ گفت: «ای سراقه، آن گاه که دستبندهای گرانهای کسری را بر دست کنی، چگونه خواهی شد؟»، سراقه گفت: منظور کسری فرزند هرمز است؟ گفت: آری و سراقه رفت...، سراقه می‌گوید: من سکوت کردم و چیزی از این ماجرا را بازگو نکردم. تا

زمانی که مکه توسط پیامبر ﷺ فتح شد و از حُنین و طائف فراغت یافت. در این هنگام برای دیدار با او راهی شدم و آن نوشته را نیز با خود بردم. در «جِعْرَانَه» او را یافتم، در گروهی از سواره نظامان انصار وارد شدم، آنان با نيزه‌های خود مرا می‌زدند و می‌گفتند: دور شو دور شو، چه می‌خواهی؟ من به پیامبر ﷺ نزدیک شدم در حالی که سوار بر شترش بود، ساق پایش در رکاب چرمی شترش همانند مغز و پیه خرما بن بود، نوشته را با دست بلند کردم و گفتم: ای رسول خدا، این همان نوشته-ای است که به من دادی، من «سراقه بن جُعشم» هستم، رسول خدا ﷺ گفت: «روز وفاداری و نیکوکاری است، نزدیک شو»، پس نزدیک شدم و اسلام آوردم. فکر کردم مطلبی از او بپرسم، اما آن رابه خاطر نیاوردم، جز این که پرسیدم: شتران گمشده‌ای بر حوض آب من وارد می‌شوند، در حالی که آن حوض را برای شتران خودم پر از آب کرده‌ام، اگر به آن شتران آب دهم، آیا مأجور هستم؟ پیامبر ﷺ گفت: «آری، در (سیراب کردن) هر جاندار تشنه‌ای، اجری هست». سپس به نزد قومم باز گشتم و صدقه‌ام را برای رسول خدا ﷺ آوردم.

نمی‌توان از کنار این حادثه گذشت بدون این که شگفتی و تعجب خود را از آن همه اطمینان و اعتماد به خدای تبارک و تعالی ابراز نکرد. انسانی آواره و رانده شده که از هر سو مرگ در کمینش نشسته است، عربی بیابانگرد را به دستبندهای گرانبهای کسری، بزرگترین حاکم سرزمین، وعده می‌دهد. این وعده گوشه‌هایی از طرح و نقشه‌ی سیاسی و نظامی پیامبر ﷺ را برای ما روشن می‌کند. این سخن از رسول خدا ﷺ که یک عرب دستبندهای کسری را بر دست می‌کند، بدین معنی است که: در آینده درگیری نظامی بین دولت اسلامی و دولت ایران رخ می‌دهد و دولت اسلامی در آن نبرد به پیروزی خواهد رسید. اما این جنگ چه زمانی به وقوع

می‌پیوندند. رسول خدا ﷺ دولت اسلامی را در وضعیتی تأسیس کرد که وقوع این درگیری گریز ناپذیر بود و چنانکه می‌بینیم بعد از وفات پیامبر ﷺ به وقوع پیوست.

(ج) ورود موفقیت‌آمیز پیامبر ﷺ به مدینه منوره:

خبر خروج پیامبر ﷺ از مکه به گروه‌های پشتیبانی که قبلاً آنها را به مدینه فرستاده بود، رسید. لذا منتظر ورود پیامبر ﷺ به مدینه بودند، آنان به بلندی‌های مدینه و به قبا می‌رفتند و تا گرمای سوزان نیمروز منتظر می‌ماندند. در آن روز که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، مردم از گرمای نیمروزی به خانه‌های خود پناه برده بودند. ناگاه یک نفر یهودی بانگ برآورد که ای «بنی قیله» بخت و اقبالتان آمد، پس مردم به سوی رسول خدا ﷺ رفتند. بسیاری از آنان او را نمی‌شناختند و پیامبر ﷺ را از حضرت ابوبکر صدیق تشخیص نمی‌دادند تا این که دیدند ابوبکر با ایجاد سایه پیامبر ﷺ را از گرمای خورشید حفظ می‌کند و فهمیدند که پیامبر ﷺ اوست. پیامبر ﷺ نزد «کلثوم بن هدم» منزل گزید و برای ملاقات در خانه‌ی «سعد بن خیشمه» که مجرد بود، می‌نشست، ابوبکر صدیق نیز در خانه‌ی «حُبیب بن اِساف» منزل گزید. طولی نکشید که حضرت علی بن ابی طالب نیز در «قباء» به پیامبر ﷺ ملحق شد، او بعد از خروج پیامبر ﷺ سه روز در مکه ماند و بعد از آن راهی مدینه منوره شد و در «قباء» به پیامبر ﷺ ملحق شد. او نیز در خانه‌ی «کلثوم بن هدم» منزل گزید.

پیامبر ﷺ روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه در قباء و در میان قبیله-ی «بنی عمر و بن عوف» اقامت کرد و در خلال آن مسجد «قباء» را تأسیس کرد، همان مسجدی که آیه مبارکه زیر در مورد آن نازل شده است: «لَمَسْجِدُ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ

أَوَّلَ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ... مسجدی که از روز نخست برپایه‌ی تقوی بنا گردیده است، سزاوار آن است که در آن بر پای ایستی و نماز بگزاری» (توبه / ۱۰۸). بعد از آن پیامبر ﷺ هفته‌ای یک بار به آن مسجد می‌رفت و دو رکعت نماز می‌گزارد و به مدینه باز می‌گشت. پیامبر ﷺ بعد از تأسیس مسجد روز جمعه از قباء خارج شد و رهسپار مدینه منوره شد، گروه‌های پشتیبانی متشکل از مهاجرین و انصار برای رویارویی با هر گونه حادثه‌ای در آماده‌باش کامل بودند. پیامبر ﷺ در راه بود که وقت اقامه نماز جمعه فرا رسید، در میان قبیله‌ی «بنی سالم بن عوف» در وادی «رانوناء» در مکانی که اکنون مسجد است، نماز را اقامه کرد، سپس در حالی که سوار بر شترش بود وارد مدینه منوره شد. هر کس پیشنهاد می‌کرد که حضرت ﷺ در خانه‌ی او منزل گزیند، اما پیامبر ﷺ فرمود: راه شترم را باز بگذارید او مأمور است. شتر به محله «بنی مالک بن نجار» آمد و در جایی که محل خشک کردن خرما بود و بعداً مسجد پیامبر ﷺ در آن جا بنا شد، زانو زد، آنجا به دو کودک یتیم از قبیله‌ی بنی نجار به نام‌های «سهیل و سهیل» که در خانه «معاذ بن عفرأ» به سر می‌بردند، تعلق داشت، شتر زانو زد در حالی که پیامبر ﷺ سوار بر آن بود و هنوز پایین نیامده بود، شتر دوباره برخاست و به سوی دیگر رفت، پیامبر ﷺ زمامش را رها کرده بود و کاری به آن نداشت، شتر به عقب نگرست و به مکان اولش باز گشت و در همان جا زانو زد، سپس تکانی خورد و نعره‌ای برآورد و سینه بر زمین نهاد، رسول خدا ﷺ از آن پیاده شد، «أبو ایوب خالد بن زید» اثاثیه‌اش را به خانه‌ی خود برد، پیامبر ﷺ نیز همانجا رفت. از صاحبان آن مکان جو یا شد، «معاذ بن عفرأ» پاسخ داد که: ای رسول خدا ﷺ آنجا به دو یتیم به نام‌های سهیل و سهیل که در نزد من به سر می‌برند، تعلق دارد، من آنان را راضی خواهم کرد، مسجدت را در آنجا بنا کن.

بنای مسجد در مدینه:

پیامبر ﷺ دستور داد در آنجا مسجدی بسازند و تا زمانی که مسجد و سکونت-گاهش آماده شد، در خانه «ابو ایوب» اقامت کرد، پیامبر ﷺ شخصاً در کار بنایی مسجد شرکت داشت تا مسلمانان را به کار تشویق نماید. مهاجرین و انصار هر دو گروه در کار خستگی ناپذیر بودند. یکی از مسلمانان بیت زیر را می‌سرود:

لَنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ لَذَاكَ مِنَ الْعَمَلِ الْمُضِلُّ

اگر ما بنشینیم و رسول خدا ﷺ کار کند، این رفتار ما، رفتاری اشتباه و ناصواب خواهد بود.

سایر مسلمانان نیز در حال بنای مسجد این را زمزمه می‌کردند که: «لَا عِيشَ إِلَّا عِيشَ الْآخِرَةِ، اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ» زندگی ای جز زندگی آخرت وجود ندارد، پروردگارا انصار و مهاجرین را مورد رحمت خود قرار ده. پیامبر ﷺ نیز چنین می‌فرمود: «لَا عِيشَ إِلَّا عِيشَ الْآخِرَةِ، اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ». پیامبر ﷺ مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب به سر برد تا این که مسجد و سکونت-گاهش آماده شد و به آنجا نقل مکان کرد.

آنچه قابل توجه است این است که پیامبر ﷺ به محض ورود به «قبا» شروع به بنای مسجد در آنجا نمود و هنگامی که به مدینه منوره رسید اولین کاری که به انجام آن اقدام نمود، بنای مسجد بود. چرا پیامبر ﷺ در هر جایی که اقامت نمود، به بنای مسجد اقدام می‌کرد؟ آیا بدین سبب بود که مسجد مکانی است که دست‌ها در آن به سوی آسمان بلند می‌شوند و طلب رحمت می‌نمایند، یا بدین سبب بود که مسجد مکانی است که روح و روان آدمی بر تقوا و عبادت پروردگار تربیت می‌یابد، و یا بدین سبب که مسلمانان در آن جا گرد می‌آیند و از همدیگر شناخت پیدا می‌کنند و با هم انس و الفت می‌گیرند، و یا بدین سبب که مسجد هم مدرسه و هم مقر فرماندهی است، و یا

این که مسجد آن مکانی است که جامعه‌ی جدید از آن جا بر می‌خیزد و پایه‌های تمدن جدید در آنجا ترسیم می‌شود. در حقیقت بنابه‌ی همه‌ی این دلایل بود که پیامبر ﷺ در هر مکانی که منزل می‌گزید، به بنای مسجد اقدام می‌نمود و خود نیز شخصاً در بنای آن شرکت می‌کرد. در حقیقت مشارکت پیامبر ﷺ در بنای آن، مشارکتی فعال در تأسیس جامعه‌ی جدیدی بود که برای تأسیس آن تلاش می‌نمود.

۶- واجب شدن هجرت به مدینه بر همه‌ی مسلمانان:

به محض ورود پیامبر ﷺ به مدینه منوره و آغاز تأسیس دولت اسلامی در آن، هجرت بر همه‌ی مسلمانان در هر جایی که بودند واجب شد، البته بجز کسانی که معذور بودند. زیرا دولت اسلامی به همه‌ی امکانات و توانایی‌های مالی و جسمی مسلمانان نیاز داشت، هم چنین تا همه‌ی مسلمانان تحت حمایت دولت اسلامی قرار بگیرند و مورد ظلم و ستم قرار نگیرند: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا...» و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولیکن مهاجرت ننموده‌اند (و با وجود توانایی به جامعه‌نویین شما در مدینه نپیوسته‌اند، هیچگونه تعهد و مسئولیت و) ولایتی در برابر آنان ندارید تا آن گاه که مهاجرت کنند» (انفال / ۷۲). بنابراین همه‌ی مسلمانان به پیامبر ﷺ در مدینه ملحق شدند. ابن اسحاق می‌گوید: «هیچ کس از مسلمانان در مکه باقی نماند جز افراد گرفتار و زندانی شده». حتی بعضی از خانواده‌ها و طائفه‌ها با همه‌ی افراد خود به پیامبر ﷺ ملحق شده و خانه‌های خود را در مکه ترک کرده‌اند، از جمله: بنی مظعون از بنی جُحَ، بنی جحش بن رثاب هم پیمانان بنی امیه، بنی بُکَیر از بنی سعد بن لیث هم پیمانان بنی عدی بن کعب و غیره.

باب چهارم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی

این باب شامل دو فصل می باشد:

فصل اول

آماده شدن برای اعلام تأسیس حکومت اسلامی

فصل دوم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی

فصل اول

آماده شدن برای اعلام تأسیس حکومت اسلامی

پیامبر ﷺ به محض ورود به مدینه منوره، تلاش می‌کرد تا آمادگی لازم را برای اعلام تأسیس دولت اسلامی به عنوان حکومتی در میان سایر حکومت‌های موجود در جهان و به عنوان قدرتی حامی و پشتیبان برای همه‌ی کسانی که به آن پناه می‌برند و در جوار آن می‌زیند، به دست آورد.

۱- تأسیس مقرر رسمی حکومت:

پیامبر ﷺ بنای مسجد را به عنوان مقرر رسمی دولت آغاز کرد تا قوانین در آنجا تصویب شوند و امور و مسایل مورد بررسی قرار گیرند و بیانیه‌ها به اطلاع عموم برسند و در همانجا به مشاجرات خاتمه داده شود.

۲- سر و سامان دادن اوضاع داخلی:

بعد از اینکه پیامبر ﷺ وارد مدینه شد و تصمیم به تأسیس حکومت اسلامی گرفت، لازم بود که امنیت و آرامش داخلی ایجاد کند تا خود و سایر مسلمانان با آرامش خاطر برای رسیدن به هدف خود تلاش کنند و نگرانی‌ها و اضطرابات داخلی آنان را از تشکیل دولت اسلامی که حامی حقیقی دین خدا به شمار می‌رفت، باز ندارد. در مدینه سه گروه عمده زندگی می‌کردند، گروه اول انصار بودند که اختلافات داخلی اوس و خزرج آنان را فرسوده کرده بود، گروه دوم یهودیانی که قابل اعتماد و اطمینان نبوده و دلهایشان پر از حقد و کینه نسبت به این دین جدید بوده

و با شیوه‌های ناجوانمردانه سعی در نابودی آن داشتند، گروه سوم مهاجرینی که برای حفظ دین خود، از مکه به آنجا مهاجرت کرده بودند.

رسول اکرم ﷺ با نگرش سیاسی و دقیق و حسن تدبیر خود توانست که اوضاع را سامان بخشد و آن را به کنترل خود درآورد.

(أ) چاره‌اندیشی امور و مسایل انصار:

اسلام در میان انصار گسترش یافته بود به گونه‌ای که جز تعداد انگشت‌شمار از خانواده‌های مدینه، خانواده‌ای یافت نمی‌شد که حداقل فردی از آن به اسلام نگرویده باشد. با توجه به اطلاعاتی که مصعب بن عمیر و دیگران در اختیار پیامبر ﷺ قرار دادند، آن حضرت ﷺ هواداران و مخالفین اسلام را در مدینه شناسایی کرده و با حکمت و درایت خود دریافت که باید در اسرع وقت مشکلات میان انصار را که اختلافات در میانشان ریشه دوانده بود، با تقسیم آنان به عناصر وابسته به هم، به صورت اساسی و ریشه‌ای حل و فصل نمایید، رسول خدا ﷺ این کار را انجام داد و مسؤولیت هر کس را به او واگذار کرد و کسی را از قلم نینداخت. او این عناصر را که ایمان به خداوند متعال و اخوت اسلامی آنان را با هم متحد و مرتبط کرده بود مسؤول مشترک جلوگیری از تجاوز و یورش دشمنان به حکومت اسلامی به شمار آورد.

به این ترتیب پیامبر ﷺ نظم جدیدی به جامعه بخشید به گونه‌ای که با اصول و ارزش‌های اسلامی مطابقت داشت و در راستای مصالح و منافع حکومت اسلامی بود و با ساختار قبلی آن که بر اساس تعصبات جاهلی استوار بود، اختلاف اساسی

داشت. پیامبر ﷺ بیانیه‌ای صادر کرد و همه‌ی طرف‌ها بر آن توافق کردند. متن این بیانیه به شرح زیر است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این عهدنامه‌ای است از محمدرسول خدا ﷺ میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و هر کس که تابع آنان شده و به آنان پیوسته و به همراه آنان به جهاد پرداخته است آنان یک امت واحده جدا از دیگر مردمان اند. مهاجرین قریش بر شیوه و رویه پیشین خود باقی هستند. آنان به نیکی و عدالت، در پرداخت خونه‌ها و پرداخت فدیة برای آزاد کردن اسیرانشان با هم همکاری می‌کنند. «بنی عوف» نیز به همان شیوه‌ی پیشین خود، خون‌بهای یکدیگر را بپردازند و هر طایفه‌ای از آنان اسیرانشان را با نیکی و دادگرانه میان مسلمانان با دادن فدیة آزاد کنند. بنی ساعده، بنی - حارث، بنی جُشم، بنی نجار، بنی عمر و بن عوف و بنی اُوس نیز هر کدام جداگانه به همان شیوه‌ی پیشین خود، خون‌بهای یکدیگر را بپردازند و هر طایفه‌ای از آنان اسیران خود را با نیکی و دادگرانه میان مسلمانان با دادن فدیة آزاد کنند.

مؤمنان فردی را که عیالوار و شدیداً بدهکار باشد رها نمی‌کنند و به نیکی در پرداخت فدیة و خون‌بها او را یاری می‌کنند. هیچ مؤمنی نباید با غلام مؤمنی دیگر بر علیه او هم‌پیمان شود. مؤمنان پارسا در میان خود بر علیه کسی هستند که ستم روا دارد یا در صدد ستم‌گری برآید یا جرمی مرتکب شود یا ستیزه‌جویی کند و یا در میان مؤمنان فساد به بار آورد، که در آن صورت همه بر علیه او هم

دست هستند اگر چه فرزند یکی از آنان باشد. نباید هیچ مؤمنی مؤمن دیگری را به جای کافری بکشد و نباید هیچ کافری را بر علیه مؤمنی یاری کند. عهد و پیمان خدا یکی است و پائین‌ترین فرد مؤمنان می‌تواند از جانب آنان دیگران را پناه دهد. مؤمنان صرف نظر از دیگران، دوست یکدیگرند. یهودیانی که از ما پیروی نمایند، از یاری و مواسات ما برخوردار می‌شوند و نباید به آنان ستم شود یا کسانی علیه آنان همدست شوند. صلح و آشتی مؤمنان یکی است، نباید هیچ مؤمنی بدون موافقت دیگر مؤمنان در جنگ در راه خدا صلح و سازش کند، مگر با عدل و مساوات در میان آنان.

جنگجویان هر طایفه‌ای که برای کمک به ما وارد جنگ شوند باید همه سربازان آنان وارد جنگ شوند. مؤمنان وابسته و پشتیبان یکدیگرند، به سبب آنکه خونشان را در راه خدا می‌ریزند. مؤمنان پارسا بر بهترین و استوارترین راه هدایت هستند. هیچ فرد مشرکی نباید مال و جان قریشیان را پناه دهد یا مانع دسترسی مؤمنی به آن شود. اگر کسی مؤمنی را به ناحق بکشد، قصاص می‌شود، مگر آنکه ولی مقتول رضایت دهد. و همه‌ی مؤمنان علیه او هستند و باید علیه او قیام کنند. برای هیچ فرد مؤمنی که این عهدنامه را پذیرفته و به خدا و روز آخرت ایمان آورده است، روا نیست که فرد جنایتکاری را یاری کند یا او را پناه دهد، در غیر آن صورت لعنت و خشم خدا در روز قیامت بر او خواهد بود و عوض و فدیهای از او پذیرفته نخواهد شد. هرگاه درباره‌ی چیزی از آن اختلاف نظر پیدا



گردید، باید برای حل آن اختلاف به خداوند عزوجل (قرآن) و محمد رسول خدا ﷺ رجوع کنید».

(ب) چاره‌اندیشی مسائل یهود:

پیامبر ﷺ مسائل یهودیان را نیز با عقد قراردادی حل و فصل کرد. متن این قرارداد به شرح زیر است: «یهودیان در تهیه‌ی مخارج با مسلمانان سهیم هستند تا زمانی که در حال جنگ هستند. یهودیان بنی عوف با مؤمنان مانند یک امت هستند، هر یک از یهودیان و مسلمانان به علاوه‌ی غلامانشان بر آیین خود خواهند بود، مگر آن کسی که ظلم و خیانت کند که در آن صورت تنها خود و خاندانش را به هلاکت خواهد انداخت. یهودیان بنی نجار، بنی حارث، بنی ساعده، بنی جُشم، بنی اوس و بنی ثعلبه نیز از وضعیت بنی عوف برخوردار هستند. مگر کسانی که ظلم و خیانت کنند که در آن صورت تنها خود و خاندانشان را به هلاکت انداخته‌اند. وضعیت «جَفَنه» که تیره‌ای از بنی ثعلبه هستند، همانند خود بنی ثعلبه می‌باشد. وضعیت «بنی شطیبه» نیز همانند وضعیت یهودیان بنی عوف است. نیکی و وفای به عهد و پیمان باید مانع گناه و فساد شود. غلامان بنی ثعلبه همانند خود بنی ثعلبه و دوستان یهودیان نیز همانند خود یهودیان به شمار می‌روند. کسی جز با اجازه محمد ﷺ از زمره آنان خارج نمی‌شود. خون کسی بی‌جهت پایمال نشود. و هر کس به کشتن و آزار دیگران اقدام کند، خود و خانواده‌اش را هلاک کرده است. مگر کسی که مظلوم واقع شده باشد، که در آن صورت خداوند بدان رضایت خواهد داد. مخارج یهودیان بر عهده یهودیان و مخارج مسلمانان بر عهده‌ی مسلمانان می‌باشد. باید در برابر کسانی که با اهل این قرارداد می‌جنگند، به یکدیگر یاری رسانند. باید ارتباط فیما بین بر

اساس پند و نصیحت دلسوزانه و نیکی استوار باشد نه گناه و نافرمانی. هیچ کس به خاطر هم پیمانان خود مجرم شناخته نمی شود. باید به مظلوم یاری رسانده شود. یهودیان و مسلمانان تا زمانی که در حال جنگ هستند، هزینه های جنگ را مشترکاً متحمل می شوند. داخل شهر مدینه برای طرف های این عهدنامه منطقه ای امن به شمار می رود. پناهنده هم چون پناه دهنده حق آسیب رساندن و خلافاکاری ندارد. به همسر هیچ کس جز به اجازه ی اهل و خانواده اش پناه داده نمی شود. هر گونه اختلاف و مشاجره ای که میان طرفین این قرارداد روی دهد و بیم تباهی رود، به خداوند عز و جل و محمد رسول خدا ﷺ ارجاع داده می شود. و خداوند به بندهای این قرارداد راضی و خوشنود است. به قریشیان و یاری دهندگان آنان پناه داده نمی شود. باید در برابر کسانی که به مدینه هجوم می آورند، یکدیگر را یاری کنند. اگر به صلح و آشتی دعوت شدند، باید صلح کنند و اگر آنان نیز مسلمانان را به چنین چیزی دعوت کردند، مسلمانان باید درخواستشان را بپذیرند، مگر کسی که با دین ستیز داشته باشد. هر گروهی باید به نوبه ی خود به ادای سهم خود بپردازد. یهودیان اوس و غلامان شان نیز مشمول مزایا و تعهداتی می شوند که اهل این عهدنامه بر آن توافق کرده اند، به علاوه ی حسن رفتار با آنان از جانب طرف های این عهدنامه. نیکی و وفای به عهد باید مانع گناه و فساد شود و هر کس پاسخگو و مسؤول رفتار خویش است. و خداوند به بهترین وجه با بندهای این عهدنامه راضی و خوشنود است. این عهدنامه از هیچ ستمکار و مجرمی حمایت نمی کند. هر کسی از مدینه بیرون رود و هر کس که در مدینه بماند، در امان است، مگر کسی که ستم روا دارد یا مرتکب جرمی شود. خداوند پناه و پشتیبان کسی است که نیکوکاری و تقوا پیشه سازد و محمد رسول خدا ﷺ نیز پشتیبان اوست».

این عهدنامه شامل پنج مسأله‌ی اساسی می‌باشد:

- ۱- به شمار آوردن یهودیان به عنوان هم وطنانی که از آزادی عقیده برخوردار هستند و دولت اسلامی از آنان پشتیبانی و حمایت می‌کند.
- ۲- یهودیان باید در برابر تجاوز دشمنان از دولت اسلامی پشتیبانی کنند.
- ۳- یهودیان باید نسبت به دولت اسلامی حُسن نیت داشته و برضد آن توطئه نکنند و درباره‌ی کسانی که برضد دولت اسلامی دسیسه می‌چینند، پنهان کاری نکنند.
- ۴- تصویب اقامت اجباری یهودیان به گونه‌ای که بدون اجازه‌ی دولت اسلامی حق ندارند سرزمین‌های خود را ترک کنند.
- ۵- حق حاکمیت برای دولت اسلامی محفوظ است و یهودیان باید برای حل اختلافات و مشاجرات خود با مسلمانان به دولت اسلامی مراجعه نمایند.

(ج) چاره‌سازی مسایل مهاجرین:

از آنجایی که مهاجران از شهر خود خارج شده و اموال خود را رها کرده و در مدینه‌ی منوره اقامت گزیده بودند، بدون اینکه مسکن و اموالی برای رفع احتیاجات خود داشته باشند، لازم بود که رسول خدا ﷺ علاوه بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی، در زمینه‌ی اقتصادی نیز برای آنان چاره‌ای می‌اندیشید و مشکل آنان را حل می‌نمود، لذا بین انصار و مهاجرین پیوند برادری ایجاد کرد و گفت: «تآخوافی الله أخوین أخوین» دوتا دوتا در راه خدا با هم برادر شوید، سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: «هذا أخی» این برادر من است. رسول خدا ﷺ، سالار و سرور انبیاء و پیشوای متقیان و پیام‌آور پروردگار عالمیان، کسی که در میان بندگان

نظیر و همتایی برایش یافت نمی شود با علی بن ابی طالب برادر شد و حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی پیامبر ﷺ با زید بن حارثه خدمتکار رسول خدا ﷺ برادر شد و در جنگ احد نزد او وصیت نمود تا در صورت کشته شدنش به وصیت او جامه عمل پیو شد. هم چنین جعفر طیار با معاذ بن جبل، ابوبکر صدیق با خارجه بن زهیر، عمر بن خطاب با عتبان بن مالک، ابو عبیده جراح با سعد بن معاذ، عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع، زبیر بن عوام با سلمه بن سلامه بن وقش، عثمان بن عفان با اوس بن ثابت بن منذر، طلحه بن عبیدالله با کعب بن مالک، سعید بن زید بن عمرو با ابی بن کعب، مصعب بن عمیر با ابویوب خالد بن زید، ابوحذیفه بن عتبّه با عباد بن بشر، عمار بن یاسر با حذیفه بن یمان، ابوذر غفاری با منذر بن عمرو، حاطب بن ابی بلتعّه با عویم بن ساعده، سلمان فارسی با ابودرداء و بلال برده ی آزاد شده توسط ابوبکر صدیق با ابورویحه برادر شدند. بنابر این هر کدام از انصار مقدار زیادی از اموال خود را در اختیار برادر مهاجرش می گذاشت تا نیازهای خود را برآورده سازد و بر اساس پیمان اخوتی که پیامبر ﷺ در بین آنان بسته بود از یکدیگر ارث می بردند تا زمانی که آیه ی زیر بر پیامبر ﷺ نازل شد:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (انفال / ۷۵) و کسانی که پس از (نزول این آیات) ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و با شما جهاد نموده اند، آنان از زمره ی شما هستند و کسانی که با یکدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند و (حقوق آنان) در کتاب خدا (بیان شده است و حکم خدا بر آن رفته است و پیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است.

بعد از این، ارث بردن این برادران از یکدیگر منسوخ شد و ارث مخصوص کسانی شد که از پیوند خویشاوندی نسبی برخوردار هستند. بدین صورت پیامبر ﷺ اوضاع داخلی را سر و سامان بخشید و امنیت و صلح و آرامش را در گوشه و کنار دولت اسلامی نوپا برقرار کرد.

۳- فراخوان همه‌ی استعدادهای مخلص:

رسول خدا ﷺ می‌دانست دولتی که تشکیل خواهد شد، به همه‌ی بازوهای مخلص و اندیشه‌های پاک و قلب‌های صاف و نورانی نیاز پیدا می‌کند تا در بنیانگذاری دولت اسلامی یاری‌اش کنند، زیرا چنین دولت نوپایی که پیام‌بیداری و اصلاح را برای همه‌ی انسانیت به ارمغان می‌آورد، ناگزیر است که از همه‌ی نیروهای انسانی مخلص خود استفاده نماید. پیامبر ﷺ چشم به آسمان می‌دوخت و از پروردگارش طلب راهنمایی و ارشاد می‌کرد تا طبق آن پیش رود و یا اینکه اندیشه‌ای به او بنمایاند. این وضعیت طولی نکشید و خداوند متعال با نازل کردن آیه‌ی زیر هجرت را بر همه‌ی مسلمانان در هر کجای زمین که بودند واجب کرد، خداوند متعال می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا» (انفال/ ۷۵) و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولیکن مهاجرت ننموده‌اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت کنند. رسول خدا ﷺ اعلام کرد که جماعت مسلمانان در برابر آن دسته از مسلمانانی که مهاجرت نکرده و به آنان نگرویده‌اند، هیچ مسؤولیتی ندارند و تا زمانی که به سوی خدا و رسولش مهاجرت نکنند و به جماعت مسلمانان در مدینه ملحق نشوند، هیچ سهمی از غنیمت نخواهند داشت و حششان نیز مقبول نخواهد شد.

فصل دوم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی

پس از آنکه رسول خدا ﷺ مقرر رسمی دولت اسلامی را بنا کرد و اوضاع داخلی را سروسامان بخشید و مردم پیرامون او گردآمدند و رهبری و حاکمیت را به او سپردند و همه تحت فرمانش درآمدند، می‌توان گفت که حکومت اسلامی عملاً تأسیس شده و تنها برداشتن گام بعدی یعنی اعلام رسمی تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی باقی مانده بود.

سیره نویسان بیان می‌کنند بعد از آن که رسول خدا ﷺ در مدینه مستقر شد و یارانش از مهاجرین و انصار پیرامون او گردآمدند و پایه‌های اسلام محکم و استوار شد و پس از آنکه نماز بر پای داشته شد و زکات و روزه واجب شدند و حلال و حرام مشخص شدند و اسلام در میان مردم جایگاه ویژه‌ای یافت، پیامبر ﷺ در این اندیشید که چگونه مردم را به نماز فرا بخواند، زیرا تا آن زمان مردم بدون فراخوان، در هنگام نماز حاضر می‌شدند. «عبدالله بن زید بن ثعلبه» متوجه اهتمام و دل مشغولی پیامبر ﷺ به این مسأله شد، لذا او نیز به فکر چاره افتاد. شب هنگام در حالیکه در این اندیشه بود، به خواب رفت، بعد از اینکه از خواب بیدار شد به سوی پیامبر ﷺ شتافت تا به او عرضه دارد که: ای رسول خدا ﷺ، در خواب دیدم که مردی با دو جامه‌ی سبز رنگ از کنارم گذشت، ناقوسی در دست داشت، به او گفتم: ای بنده‌ی خدا، آیا این ناقوس را به من می‌فروشی؟ گفت: آنرا برای چه می‌خواهی؟ گفتم: تا به وسیله‌ی آن مردم را برای نماز فراخوانیم، گفت: آیا می‌خواهی که تو را به چیزی

بهتر از آن راهنمایی کنم؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: بگوئید: الله اکبر الله اکبر الله اکبر، الله اکبر، اشهد أن لا اله الا الله، اشهد أن لا إله إلا الله، اشهد أن محمداً رسول الله، اشهد أن محمداً رسول الله، حی علی الصلاه، حی علی الصلاه، حی علی الفلاح، حی علی الفلاح، الله اکبر الله اکبر، لا اله الا الله. هنگامی که عبدالله بن زید آن را به اطلاع رسول خدا ﷺ رساند، آن حضرت ﷺ گفت: ان شاء الله این رؤیای صادقی است، آن را به بلال پیاموز تا اذان بگوئید، زیرا صدای او از تو رساتر است. هنگامی که بلال طبق آن اذان گفت، عمر بن خطاب که در خانه‌ی خود بود آن را شنید، عمر به سوی پیامبر ﷺ شتافت در حالی که ردایش بر زمین کشیده می‌شد و می‌گفت: ای رسول خدا ﷺ، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، من مثل آن را در خواب شنیده‌ام، پیامبر ﷺ گفت: (فلله الحمد علی ذلک) و سر انجام اذان چنین شد.

با وجود اعتقاد به همه‌ی آنچه که ذکر شد و اعتراف و ایمان به اینکه اذان دعوتی برای برگزاری نماز است، اما صدایی در درون ندا سر می‌دهد و می‌گوید که: اذان، علاوه بر دعوت به نماز، مفهوم و مأموریت دیگری نیز دارد و آن اعلام رسمی تأسیس حکومت اسلامی در زمین به رهبری رسول خدا ﷺ است. اعلامیه‌ای که از مقرر رسمی حکومت (مسجد)، از طریق وسایل اطلاع رسانی رسمی (مؤذنی که پیامبر ﷺ به عنوان رئیس دولت او را تعیین کرده بود) صادر شد، دولت و حکومتی که با گذر از همه‌ی موانعی که دشمنان سرکش و ستمگر بر سر راه آن ایجاد کرده بودند، تأسیس شد و تدبیر و قدرت خدا بر همه‌ی تدابیر و قدرت‌ها غلبه یافت. در اولین کلمات اذان تأمل کن. «الله اکبر، الله اکبر» یعنی خداوند بزرگتر از آن کسانی است که موانع و مشکلات ایجاد می‌کردند و او بر امر خود غالب و مستولی است. «اشهدان لا اله الا الله»، در دولت اسلامی سیادت و سروری و حکمفرمایی جز برای

خداوند یکتا نیست (إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمان جز در دست خدا نیست.^۱ «اشهد ان محمداً رسول الله» خداوند رهبری را به دست او سپرده و کسی حق ندارد آن را از او سلب نماید و پیامبر ﷺ به وظیفه‌ی خود عمل خواهد کرد تا خداوند با قرآنی که بر او نازل می‌کند و سستی که بر قلب پاکش الهام می‌کند، دین خود را کامل نماید. «حی علی الصلاه، حی علی الفلاح» ای بنی آدم، در زیر پرچم حکومتی گرد هم آیید که خالصانه برای خداست و هدف آن محکم کردن رابطه‌ی انسان با خدا و روابط فیما بین انسان‌ها بر اساس ارزش‌های والای اخلاقی و انسانی است. «قد قامت الصلاه» آری، با برپایی این دولت، نماز هم اقامه شد و در غیر این صورت کسی جرأت نمی‌یافت که به پرستش خدای یگانه بپردازد. «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله» و این هم عبارات پایانی اذان که دوباره تأکید می‌کند که سیادت و سروری در دولت اسلامی تنها از آن خداوند متعال بوده و تنها شریعت او در آن حکمفرماست.

^۱ - سوره انعام، آیه ۵۷

باب پنجم

سرآغاز مبارزه و پاکسازی قدرت‌های سیاسی مخالف

این باب شامل فصل‌های زیر است:

فصل اول: ارزیابی وضعیت و تصمیم‌گیری

فصل دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی قینقاع

فصل سوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نظیر

فصل چهارم: پاکسازی بنی قریظه

فصل پنجم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

فصل هشتم: پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر و سایر یهودیان

فصل هفتم: پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

فصل هشتم: گشودن جبهه‌ی جنگ با رومیان

فصل نهم: مسلمان شدن اهل طائف

فصل اول

ارزیابی وضعیت و تصمیم گیری

بعد از اینکه رسول خدا ﷺ اوضاع داخلی را سامان بخشید و احساس ثبات و آرامش کرد، به ارزیابی مواضع خارجی در برابر دولت اسلامی پرداخت. اولین چیزی که لازم بود پیامبر ﷺ در این باره بداند، شناخت دوست و دشمن بود، لذا مواضع آنان را به ترتیب زیر ارزیابی کرد:

الف) دوستان: برای پیامبر ﷺ واضح و روشن بود که نمی توان بر روی دوستان خارجی حساب کرد، زیرا نجاشی، حاکم حبشه، به عنوان تنها دوست خارجی، با وجود اینکه به آن حضرت ﷺ ایمان داشت، اما نمی توانست هیچ گونه کمکی به او ﷺ بنماید، زیرا فاصله ی میان آنان بسیار زیاد بود، هم چنین مردم تحت فرمانش در مورد پیامبر ﷺ با او هم عقیده نبودند. ما دیدیم که بطریق ها چگونه به همه هم افتادند آنگاه که نجاشی از پیامبر ﷺ و آیینش تمجید کرد. پس دوستی او از حد یک دوستی شخصی تجاوز نمی کرد و فایده ی چندانی هم نداشت.

ب) دشمنان: پیامبر ﷺ دریافته بود که دشمنان چند گروه هستند:

۱ - یهودیان: که در مدینه و اطراف آن بودند، زیرا پیامبر ﷺ زمام رهبری را از دست آنان گرفته و به مسلمین واگذار کرده و دینشان نیز با ظهور اسلام منسوخ شده بود، پس آنان دشمنان اسلام بودند، اما دشمنانی زیرک و حیل گر. لذا پاکسازی آنان طرح و نقشه ی ویژه ای را طلب می کرد. پیامبر ﷺ نیز چنین کرد و پاکسازی آنان را طی مراحل به انجام رسانید، برخلاف پاکسازی مشرکین عرب که در مطالب بعدی

خواهیم دید. پیامبر ﷺ با بینش سیاسی خود توانست که دشمنی آنان بر علیه حکومت اسلامی را متوقف سازد، او تلاش های مذبحخانه ای آنان را تحمل می کرد و روز موعود را انتظار می کشید، زیرا همه چیز در نزد او ﷺ با طرح و نقشه و حساب و کتاب به پیش می رفت.

۲ - مشرکین: که در گوشه و کنار شبه جزیره ی عربستان منتشر بوده و دشمنی آنان با آغاز دعوت پیامبر ﷺ به ترک بت پرستی و پرستش خدای یکتا، آشکار شده بود.

۳ - گروهی که مستقیماً به روی پیامبر ﷺ شمشیر نمی کشیدند اما در پشت پرده بر ضد او تلاش می کردند و از مخالفینش حمایت می نمودند.

۴ - ایران و روم: اگر چه دشمنی این دو کشور هنوز آشکار نشده بود، اما به ناچار روزی آشکار می شد، زیرا خوشایند آنان نبود که حکومتی جدید و نیرومند بر اساس عدل و مساوات در جوارشان تأسیس شود، چون به عنوان خطری جدی برای آنان و تشکیلات ظالمانه ای آنان به شمار می رفت. در عمل نیز می بینیم که امپراتوری روم به محض اینکه توان و قدرت این حکومت نو پا را احساس کرد، لشکریان انبوه خود را برای مقابله با آن در «مؤته» و «تبوک» و سپس در سایر میادین نبرد، بسیج کرده است.

پیامبر ﷺ به هنگام حفر خندق در اطراف مدینه، آنگاه که کلنگش را بر آن صخره ی بزرگ زد و جرقه هایی از آن بر هوا پدید گفت: سرزمین فارس ... و سرزمین روم ... فتح خواهد شد، پس در آن هنگام، دشمنی ایران و روم با حکومت اسلامی و وقوع جنگ و درگیری با آنان را به مسلمانان گوشزد کرده بود. مردم در آن هنگام به دشمنی این دو حکومت فکر هم نمی کردند، اما پیامبر ﷺ با بینش سیاسی

و دوراندیشی خود، همه‌ی این جریانات را از همان زمانی که تلاش خود را برای طرح و برنامه‌ریزی جهت تأسیس حکومت اسلامی در مدینه منوره آغاز کرده بود، دریافته بود.

تصمیم‌گیری:

بر اساس این ارزیابی دقیق، پیامبر ﷺ تصمیم سری و بسیار مهمی اتخاذ کرد که فاش کردن آن عاقلانه نبود، زیرا به عنوان یک سرّ نظامی و سیاسی به شمار می‌رفت و جایز نبود که نزدیک‌ترین افراد هم از آن مطلع شوند. این تصمیم پیامبر ﷺ، از طریق بررسی سیره‌ی حضرت ﷺ و بررسی جنبش و حرکتی که حکومت او با همه-ی تجهیز آتش به وجود آورده بود، بر ما آشکار می‌شود. این تصمیم در پاکسازی جریان‌های سیاسی که دشمن حکومت اسلامی بودند، خلاصه می‌شود. که هر سال به طور میانگین یکی از آنان پاکسازی شده است. اجرای این طرح، به دو دلیل زیر با پاکسازی یهودیان که خطرناک‌ترین دشمنان به شمار می‌رفتند، آغاز شد:

۱- پاکسازی موجودیت سیاسی آنان به عنوان بخشی از اصلاحات داخلی به شمار می‌رفت، آنان در مدینه‌ی منوره در میان مسلمانان زندگی می‌کردند و از برافروختن آتش فتنه در میان آنان دریغ نمی‌کردند.

۲- یهودیان بر نیرنگ و فریب و توطئه‌چینی متکی بودند، لذا رهایی از آنان مقدم بر دیگران بود. برچیدن موجودیت سیاسی مشرکین و نهایتاً آغاز عملیات پاکسازی موجودیت سیاسی روم و ایران، به ترتیب گام‌های بعدی بودند. برای محقق ساختن این طرح انجام امور زیر لازم و ضروری بود:

اول: زیر نظر گرفتن تحرکات دشمن؛ پیامبر ﷺ به طور دائم از اخبار دشمن اطلاع می‌یافت و دسته‌های ویژه‌ای را به همین منظور تجهیز می‌کرد. به عنوان مثال «عبیده بن حارث» را به همراه هشتاد نفر از سواره نظامان گسیل داشت و مسیر حرکت آنان را مشخص کرد، آنان تا منطقه «ثنیه المره» پیش رفتند و بعد از بازگشت، پیامبر ﷺ را از اوضاع مطلع ساختند. هم‌چنین «حمزه بن عبدالمطلب» را همراه سی سواره نظام به سوی ساحل دریا و «سعد بن ابی وقاص» را به همراه شصت سواره نظام به منطقه «خرار» در حجاز و «عبدالله بن جحش» را به همراه حدود شصت سواره نظام، به هدف زیر نظر گرفتن تحرکات دشمن روانه کرد و مسیر حرکت هر یک از این دسته‌ها را مشخص نمود. آنان نیز بعد از بازگشت، پیامبر ﷺ را از مشاهدات خود مطلع ساختند. مأموریت هیچ یک از این دسته‌ها جنگ و درگیری با دشمن نبوده است، زیرا گروه‌هایی که با نیروهای قریش مواجه می‌شدند با آنان درگیر نمی‌شدند. مأموریت آنان تنها کسب اخبار بوده است. پیامبر ﷺ با کسب دائمی اخبار و ارسال جاسوس به مناطق مختلف، توانست اخبار و اطلاعات گسترده‌ای از دشمن به دست آورد و طبق آن، اقدامات لازم را انجام دهد.

دوم: کاستن بیشترین شمار ممکن از دشمنان با بستن قراردادهای عدم خصومت با آنان، که بدین سبب قدرت دشمن کاهش می‌یابد و در فرصت مناسب غلبه بر آن آسان می‌گردد. پیامبر ﷺ در این راستا قراردادهای متعددی با طرف‌های مخالف بسته است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم: قرارداد با تمامی قبایل یهود در مدینه و اطراف آن، قرارداد با «بنی ضمره» در غزوه «ودان»، قرارداد با «بنی مدلیج» در غزوه‌ی «العشیره»، قرارداد با قریش در «حذیبیه» و...

سوم: اقدام به چند درگیری جانبی که هدف از آن دست پاچه کردن دشمن از یک طرف و اعلام موجودیت و تقویت روحیه‌ی مسلمانان از طرفی دیگر است. به نظر من غزوه بدر با وجود دستاوردهای مهمی که به همراه داشت، از این قبیل بوده است. هم‌چنین غزوه «ذی‌أمر» و غزوه «الضرع» و سریه‌ی زید بن حارثه به «قروه» و سایر غزوه‌ها.

اگر رسول خدا ﷺ به این درگیری‌های جانبی که بیانگر قدرت دولت اسلامی در مدینه بود، اقدام نمی‌کرد، قبایل مختلف مدینه‌ی منوره را تکه پاره می‌کردند. پیروزی‌های جزئی که مسلمانان در این درگیری‌ها به دست می‌آوردند، روحیه‌ی آنان را تقویت می‌کرد و آنان را برای رویارویی با حوادث سرنوشت‌سازی که پیامبر ﷺ بادقت و پنهان کاری تمام برای آن طرح و نقشه می‌کشید، آماده می‌کرد. در ضمن پیامبر ﷺ ناگزیر بود در برابر یورش‌هایی که بر ضد حکومت اسلامی صورت می‌گرفت، مقاومت کند. مشهورترین این یورش‌ها، جنگ احد و جنگ خندق بوده است.

چهارم: پاکسازی افرادی که در پشت پرده تلاش می‌کردند و آتش فتنه را شعله‌ور می‌ساختند، این هدف با از میان برداشتن آنان به صورت فردی میسر می‌شد. بنابراین پیامبر ﷺ کسانی را مأمور کشتن افراد زیر کرد: کعب بن اشرف، سلام‌بن ابی الحقیق، خالد بن سفیان، اسود العنسی، ابوسفیان بن حرب، ابو غره الشاعر، عصماء بنت مروان، أبو عفیک و غیره. عده‌ای در انجام مأموریت خود موفق شدند و عده‌ای هم مأموریتشان موفقیت‌آمیز نبود.

در ضمن لازم بود که پیامبر ﷺ سربازان خود را طوری آماده می کرد تا در جنگ- های سرنوشت سازی که برای آن طرح و نقشه می کشید، پیروزی را برای خود تضمین نمایند. این آماده سازی زمینه های زیر را دربر می گرفت:

۱- نیروی انسانی

پیامبر ﷺ در این زمینه تلاش می کرد تا شعار «لشکر مردم است» را محقق سازد و در این زمینه به چنان موفقیتی دست یافت که به عنوان اسطوره ی تاریخ به شمار می- رود. مردان، زنان و کودکان در دولت پیامبر ﷺ مبارزان طراز اول بودند. در جنگ «تبوک» هنگامی که پیامبر ﷺ بسیج عمومی را اعلام کرد، تنها سه نفر (البته از میان مردان) از همراهی سپاهیان بازماندند که قرآن کریم داستان آنان را برای ما یادآوری کرده است. این امر دلالت بر آن دارد که همه مردم سربازان سپاه اسلام به شمار می- روند. ماجراهای کودکانی نیز که در پیوستن به لشکر اسلام با همدیگر به رقابت می- پرداختند چنان واضح و آشکار است که نیازی به شرح و بیان ندارد.

۲- آماده سازی روحی و معنوی

پیامبر ﷺ این زمینه را بر سه رکن استوار کرد:

رکن اول: ایمان سربازان به هدفی که به خاطر آن مبارزه می کردند. پیامبر ﷺ توانسته بود که بذریعان در دل هایشان بکارد به طوری که ایمان نغمه های روح افزایی بود که تارهای قلوب مؤمنین آن را می نواختند. یاران پیامبر ﷺ به الله جل جلاله به عنوان یگانه معبود و به اسلام به عنوان تنها آیین رهایی بخش بشریت ایمان آورده بودند. آیین رهایی بخش از ظلم های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و عقاید گمراه و

انحرافات فکری که دامنگیرشان بود. لذا گرانبهاترین و با ارزش‌ترین کالای خود را در راه آن فدا می‌کردند.

رکن دوم: حفظ کرامت و حقوق همه‌ی کسانی که در حکومت و سرزمین اسلامی به سر می‌برند. نباید کسی در آن حکومت ستم‌دیده، بی‌سرپناه، گرسنه و یا برهنه باشد. هر کسی که بعد از مرگش اموالی از خود بر جای بگذارد، آن اموال به وارثین او می‌رسد، اما اگر فرزندان خردسال و نیازمند بر جای بگذارد، مسئولیت آنان بر عهده‌ی حکومت اسلامی خواهد بود. مسلمانان همانند دندان‌های شانه با هم برابرند و پایین‌ترین افراد آنان در اجرای عهد و پیمانشان تلاش می‌کنند. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به مقدار اخلاص و کارهای شایسته‌ای که انجام می‌دهد. به راستی حکومتی که این همه حقوق را به ویژه در آن زمان، برای مردمانش به ارمغان آورد، مسلم است که مردم نیز جان و مال و فرزندان خود را فدای آن کرده و از موجودیت آن دفاع می‌کنند و تمام دارایی خود را برای گسترش آن بر سطح جهان صرف خواهند کرد.

رکن سوم: دوری از زشتی‌ها و روی آوردن به خداوند متعال، زیرا خداوند کسانی را که به او روی می‌آورند نا امید نخواهد کرد: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» اگر (دین) خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری می‌دهد و گامهایتان را استوار دارد. (محمد/ ۷).

۳- فراهم کردن اسلحه و ساز و برگ جنگی

در این زمینه پیامبر ﷺ شروع به ساخت اسلحه در منطقه خود نمود تا در اوقات حساس کسی آنان را تحت فشار قرار ندهد. پیامبر ﷺ «عروه بن مسعود» و «غیلان

بن سلمه» را به «جرش» در اردن فرستاد تا طرز ساختن ارابه، تانک و منجنیق که مهم‌ترین ابزار جنگی آن زمان به شمار می‌رفتند را بیاموزند. پیامبر ﷺ طبق آیه‌ی «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» برای (مبارزه با) آنان تا آنجا که می‌توانید نیرو آماده کنید. (انفال/ ۶۰) مؤثرترین سلاح‌ها را برای رویارویی با دشمن فراهم می‌کرد. آن حضرت ﷺ در جنگ‌های طائف از تانک، ارابه و منجنیق استفاده کرده است. اسب از مهم‌ترین ادوات جهاد به شمار می‌رفت، لذا یارانش را به نگهداری آن تشویق می‌کرد و آن را بهترین چیزی می‌دانست که انسان به آن دست می‌یابد و می‌فرمود: «الخیل معقود فی نواصیها الخیر» خیر و برکت تا روز قیامت بر پیشانی اسب نقش بسته است.^۱ بر این اساس حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در هر شهری اسب‌های تازه نفسی به صورت ذخیره نگهداری می‌کرد. تعداد این اسب‌ها در هر کدام از شهرهای کوفه و بصره به چهار صد رأس می‌رسید. این لشکری است که پیامبر ﷺ آن را آماده کرد تا وسیله‌ای برای اجرای طرح و نقشه‌های نظامی‌اش جهت تأسیس حکومت اسلامی باشد.

۱- بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن حنبل با الفاظ مختلف آن را روایت کرده‌اند.

فصل دوم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع

این فصل شامل دو موضوع است:

موضوع اول: زمینه سازی برای پاکسازی سیاسی بنی قینقاع

موضوع دوم: پاکسازی سیاسی بنی قینقاع

موضوع اول:

زمینه سازی برای پاکسازی سیاسی یهودیان بنی قینقاع

لازم بود که پیامبر ﷺ قبل از حمله به قبیله ی بنی قینقاع به يك سلسله عملیات نظامی دست می زد. هدف از این عملیات های نظامی زیر نظر گرفتن تحركات دشمن از يك سو و گستراندن هیبت و شکوه حکومت اسلامی در میان صحرائشینان از سوی دیگر بود تا وقتی که پیامبر ﷺ به قبیله ی بنی قینقاع حمله می کند، کسی جرأت یاری رساندن به آنان را نداشته باشد. این تحركات نظامی به شرح زیر است:

۱- سریه ی حمزه بن عبدالمطلب به سوی سواحل دریا:

پیامبر ﷺ در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد. نزدیک به شش ماه به اصلاح اوضاع داخلی و تشکیل نیروهای مسلح در آن پرداخت. بعد از آن در ماه مبارک رمضان سریه ای برای عمویش حضرت حمزه تدارک دید تا با سی سواره نظام از مهاجرین به

سوی سواحل دریا در منطقه‌ی «عیص» راهی شود و به هدف دست‌پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. آنان به راه افتادند و در ساحل به ابو جهل بن هشام و سیصد نفر از سواره نظامان مکه برخورد کردند، اما «مجدی بن عمرو جهنی» که هم‌پیمان هر دو طرف بود، مانع رویارویی آنان شد و آنان نیز از درگیر شدن با هم‌منصرف شدند و جنگی رخ نداد.

۲- سریه‌ی عبیده بن حارث:

در ماه شوال نیز پیامبر ﷺ سریه‌ای برای عبیده بن حارث تدارك دید تا با شصت سواره نظام از مهاجرین، به قصد دست‌پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. آنان حرکت کردند تا در پایین «ثنیه المره» به کنار آبی رسیدند و در آنجا با دویست نفر از قریشیان برخورد کردند، اما با هم درگیر نشدند، جز اینکه «سعد بن ابی وقاص» مورد اصابت تیر قرار گرفت و او اولین کسی در اسلام است که تیر خورده است.

۳- سریه‌ی سعد بن ابی وقاص:

در ماه ذی الحجه پیامبر ﷺ سریه‌ای برای سعد بن ابی وقاص ترتیب داد تا با بیست نفر از مهاجرین به هدف دست‌پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. آنان پیاده به راه افتادند تا به منطقه «خرّار» در سرزمین حجاز رسیدند و در آنجا متوجه شدند که کاروان روز گذشته از آنجا عبور کرده است و بدون برخورد با دشمن به مدینه بازگشتند.

۴- غزوه‌ی ودان:

پیامبر ﷺ در ماه صفر به همراه گروهی از یاران خود از مدینه خارج شد تا راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. پیامبر ﷺ در این غزوه دو هدف زیر را دنبال کرده است:

هدف اول: دست پاچه کردن دشمن.

هدف دوم: بستن عهد و پیمان با بعضی از قبایل عرب به منظور فرونشاندن دشمنی آنان، تا غلبه بر سایر دشمنان آسان گردد. لذا پیامبر ﷺ هدف خود را در این غزوه، قریش و بنی ضمره اعلام کرد. پیامبر ﷺ و یارانش حرکت کردند تا به ودان (روستایی بین مکه و مدینه) رسیدند. در این غزوه بنی ضمره با پیامبر ﷺ هم پیمان شدند. سپس پیامبر ﷺ و یارانش بدون جنگ و درگیری به مدینه بازگشتند و ماه صفر و روزهای آغازین ربیع الاول در آنجا ماندند.

۵- غزوه‌ی بواط:

پیامبر ﷺ در ماه ربیع الاول با خبر شد که کاروان تجاری قریش به سرکردگی امیه بن خلف در راه است، لذا آن حضرت ﷺ بر اساس طرحی که برای پریشان کردن دشمن داشت، از مدینه خارج شد و با سپاهیان خود به راه افتاد تا به بواط (کوهی در نزدیک ینبع) در ناحیه‌ی رضوی رسید. در آنجا متوجه شد که کاروان از آنجا گذشته است. پس به مدینه بازگشت و بقیه‌ی ربیع الاخر و چند روزی از جهادی الاولی در آنجا ماند.

۶- غزوه‌ی العشیره:

در ماه جمادی الاولی پیامبر ﷺ به همراه صد و پنجاه نفر از سواره نظامیان که همگی از مهاجرین بودند، از مدینه خارج شد تا به قصد پریشان کردن دشمن راه را بر یکی از کاروان‌های تجاری قریش ببندد. آنان در «عشیره» واقع در وسط ینبع فرود آمدند و متوجه شدند که کاروان از آنجا گذشته است. پس روزهای باقیمانده از جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الاخره نیز در آنجا درنگ کردند و با «بنی مدلج» و هم پیمانانشان از بنی ضمیره، پیمان بستند. سپس بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشتند.

۷- غزوه‌ی سفوان (بدر اول):

ده شب از بازگشت پیامبر ﷺ از غزوه‌ی عشیره نگذشته بود که «کرزبن جابر فهری» به گله شتران و گوسفندان مدینه که بامداد به چراگاه می‌رفت، دستبرد زد. پیامبر ﷺ برای حفظ حیثیت و تنبیه فرد تجاوزگر او را تعقیب کرد تا به وادی «سفوان» در منطقه‌ی بدر رسید. کرز از دست پیامبر ﷺ گریخت و پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و بقیه‌ی جمادی الاخره و ماه رجب را در آن به سر برد. این غزوه به غزوه‌ی «بدر اول» نیز مشهور است.

اگر چه این غزوه يك واکنش بود، اما به دشمنان حکومت اسلامی فهاند که این حکومت تجاوز به حریمش را نمی‌پذیرد و از کرامت و حیثیت خود با قدرت هر چه تمام‌تر دفاع می‌کند.

۸ - سربیه عبدالله بن جحش:

پیامبر ﷺ تازه از غزوہی سفوان برگشته بود که سربیه‌ای برای عبدالله بن جحش تدارك دید و گروهی از مهاجرین را همراه او ساخت. پیامبر ﷺ نوشته‌ای به او داد و گفت: مسیر دو روز را طی کن و سپس این نوشته را بخوان و مأوریتی را که در آن به تو واگذار شده است به انجام برسان و کسی را برای همراه ساختن با خود مجبور مکن. بعد از پیمودن دو روز مسافت، عبدالله نامه را باز کرد و دید که در آن چنین نوشته شده است: «هر گاه نوشته‌ام را خواندی به راهت ادامه ده تا به «نخله» بین مکه و طائف می‌رسی، در آنجا تحرکات قریش را زیر نظر داشته باش و ما را از اخبار آن با خبر کن». عبدالله با خواندن نامه گفت: سمعاً و طاعةً. سپس به یارانش گفت: پیامبر ﷺ مرا مأور کرده است تا به سوی نخله بروم و در آنجا تحرکات قریش را زیر نظر بگیرم. و به حضرت ﷺ گزارش دهم. هم چنین فرموده است که هیچ يك از شما را برای همراه ساختن با خود مجبور نسازم. پس هر کس مشتاق شهادت است به راه افتد و هر کس طالب شهادت نیست، بر گردد، اما من دستور پیامبر ﷺ را اجرا خواهم کرد. سپس عبدالله به سوی مقصدش به راه افتاد و همه‌ی یارانش نیز به همراه او رفتند. تا اینکه به منطقه‌ای که «بحران» نامیده می‌شد رسیدند. در آنجا سعد بن ابی وقاص و عتبہ بن غزوآن شترشان را که بر آن سوار می‌شدند گم کردند و از گروه عبدالله بن جحش جدا شدند. عبدالله با بقیه‌ی یارانش به مسیر خود ادامه داد تا به «نخله» رسید. کاروان تجاری قریش که حامل کشمش، چرم و سایر کالاهای تجاری بود از آنجا گذر کرد. عمرو بن حضرمی، عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله و حکم بن کیسان به همراه کاروان بودند و با دیدن آنان بیمناک شدند زیرا در نزدیکی شان قرار داشتند. «عکاشه بن محصن» که سرش را تراشیده بود، خود را

به آنان نمایاند. با دیدن او اطمینان خاطر یافتند و گفتند: آنان قصد حج عمره دارند، پس از جانب آنان خطری ما را تهدید نمی‌کند. آخرین روز از ماه رجب بود. عبدالله بن جحش و یارانش با هم به مشورت پرداختند و گفتند: اگر امشب آنان را به حال خود بگذاریم وارد محدوده‌ی حرم خواهند شد و اگر با آنان بجنگیم، قانون ممنوعیت جنگ در ماه حرام را نقض کرده‌ایم. آنان مردد بودند و از دست زدن به اقدامی بر علیه آنان بیم داشتند. سرانجام به کشتن آنان و غارت کاروان تصمیم گرفتند. «واقده بن عبدالله تمیمی» با شلیک یک تیر عمرو بن حضرمی را به قتل رساند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را به اسارت گرفت و نوفل بن عبدالله از دست آنان گریخت. عبدالله بن جحش آن دو اسیر و اموال به دست آمده را به مدینه آورد و به محضر پیامبر ﷺ رفت. هنگامی که به پیشگاه پیامبر ﷺ رفت، آن حضرت ﷺ فرمود: «شما را به جنگ در ماه حرام امر نکرده بودم، سپس آن دو اسیر و اموال کاروان را توقیف کرد و چیزی از آن برنداشت». وقتی که پیامبر ﷺ چنین فرمود، آنان در کاری که کرده بودند، درماندند و مرگ خود را حتمی دیدند. سایر مسلمانان نیز آنان را سرزنش کردند. قریشیان نیز گفتند: محمد و یارانش حرمت ماه حرام را زیر پا گذاشته‌اند، در آن خون‌ریزی کرده و به کاروان دستبرد زده و مردانی را به اسارت گرفته‌اند. مسلمانانی که در مکه بودند این گونه پاسخ آنان را می‌دادند که: آنان کاری را که کرده‌اند در آغاز ماه شعبان بوده است. هنگامی که گفتگوی مردم در این باره بالا گرفت، خداوند متعال آیات زیر را بر پیامبر ﷺ نازل کرد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ

عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتِطَاعُوا» از تو در باره‌ی جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است. ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و باز داشتن مردم از مسجدالحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهم‌تر از آن است، و برگرداندن مردم از دین بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آیین‌تان برگردانند. (بقره/ ۲۱۷).

یعنی اگر چه شما در یکی از ماه‌های حرام پیکار کرده‌اید، اما مشرکان به خداوند کفر ورزیده و حرمت مسجدالحرام را با بیرون راندن شما از آنجا که اهل حقیقی آن هستید، زیر پا گذاشته‌اند و شما را شکنجه کرده‌اند تا شما را به شرک و بت پرستی بازگردانند و گناه این اعمال بسی بزرگتر از جنگ و پیکار در ماه حرام است. پس چگونه به خود اجازه می‌دهند تا بر کارهایی که خود بزرگتر از آن را مرتکب شده‌اند، بر شما خورده بگیرند. بعد از نزول این آیات و برطرف شدن بیم و هراس مسلمانان، پیامبر ﷺ آن دو اسیر و اموال کاروان را قبضه کرد. قریشیان کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را با فدیة آزاد کند. پیامبر ﷺ در پاسخ آنان فرمود: تا وقتی که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان برنگردند، آنان را آزاد نخواهم کرد، زیرا از سرنوشت آن دو بیمناکم، اگر آنان را کشته باشید ما نیز این دو اسیر را خواهیم کشت. در این هنگام سعد و عتبه از راه رسیدند و پیامبر ﷺ نیز اسیران را آزاد کرد.

این امر به مشروع بودن مقابله به مثل در جنگ و درباره‌ی اسیران دلالت می‌کند. اگر اسیران ما را بکشند، اسیرانشان را خواهیم کشت و اگر آنان را با فدیة آزاد کنند، اسیرانشان را با فدیة آزاد خواهیم کرد و اگر آنان را به بردگی گیرند، ما نیز اسیرانشان را برده‌ی خود سازیم. نظام بردگی در اسلام از اینجا سرچشمه می‌گیرد،

زیرا عاقلانه نیست که دشمن اسیران ما را برده‌ی خود کند، اما ما اسیرانشان را با فدیة آزاد کنیم. هر گاه دشمن از برده ساختن اسیران دست بردارد ما نیز چنین خواهیم کرد. بنابر این نظام بردگی از قوانین اصلی و ثابت اسلام به شمار نمی‌رود بلکه به قانون مقابله به مثل مربوط می‌شود.

مسلمان شدن یکی از اسیران:

حکم بن کیسان مسلمان شد و نزد پیامبر ﷺ در مدینه ماند تا اینکه در حادثه‌ی «بئر معونه» شهید شد. اما عثمان بن عبدالله به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

۹- غزوه‌ی بدر:

۱- علت غزوه:

پیامبر ﷺ با خبر شد که ابوسفیان بن حرب با یک کاروان بزرگ تجاری در راه بازگشت از شام است و حامل اموال و کالاهای تجاری قریش است و سی تا چهل نفر از قریشیان از جمله «خرمه بن نوفل» و «عمرو بن عاص» آن را همراهی می‌کنند. پس مسلمانان را برای حرکت به سوی آن کاروان فراخواند و گفت: این کاروان تجاری قریش است و اموال آنان را با خود دارد. به سوی آن حرکت کنید شاید خداوند آن را غنیمت شما سازد. بعضی از مسلمانان با چابکی و چالاکی به راه افتادند و عده‌ای هم تعلل ورزیدند. زیرا گمان نمی‌کردند که پیامبر ﷺ با جنگ روبرو شود. علت و سبب غزوه‌ی بدر همین بود.

ب- هدف غزوه:

محاصره‌ی اقتصادی و دست پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، و بر این اساس روشن می‌شود که غزوه‌ی بدر با وجود تأثیر فراوانی که

داشته است، از نوع غزوه‌های اساسی در طرح و برنامه‌ی پیامبر ﷺ نبوده است، زیرا غزوه‌های اساسی غزوه‌هایی هستند که آن حضرت ﷺ به هدف پاکسازی دشمن به آن اقدام کرده باشد.

ج. فراخوان و بسیج عمومی قریش:

ابوسفیان هنگامی که به حجاز نزدیک شد در پی کسب اخبار برآمد و به خاطر ترس از مسلمانان، از هر مسافری که با او برخورد می‌کرد، اوضاع را جویا می‌شد. تا اینکه مسافرانی او را با خبر کردند که: محمد و یارانش به هدف تو و کاروانت به راه افتاده‌اند، پس بر حذر باش، لذا ابوسفیان «ضمضم بن عمرو غافری» را اجیر کرد و به مکه فرستاد و به او دستور داد تا به میان قریشیان برود و آنان را برای نجات اموال خود برانگیزد و بگوید که محمد و یارانش راه را بر کاروان بسته‌اند. ضمضم بن عمرو به سوی مکه شتافت. در نزدیکی مکه بینی شترش را برید و پالانش را وارونه کرد و جامه‌ی خود را پاره کرد. سپس در حالی که به صورت خود می‌زد به میان مردم رفت و فریاد برآورد که: ای قریشیان، شتران حامل مُشک (و کاروان تجاری خود را دریابید)، کاروان ابوسفیان که اموال خود را به آن سپرده‌اید، محمد و یارانش راه را بر آن بسته‌اند و گمان نمی‌کنم که بتوانید به موقع آن را دریابید... کار از کار گذشته است... قریشیان نیز سریعاً خود را مجهز کردند و گفتند: آیا محمد و یارانش می‌پندارند که این کاروان نیز همانند کاروان عمرو بن حضرمی است. هرگز چنین نیست. به خدا سوگند خواهند فهمید که چنین نیست. تمامی مردان قریش به راه افتادند جز تعداد اندکی که آنان نیز هر کدام به جای خود کسی را فرستادند. از میان اشراف تنها ابولهب بن عبدالمطلب در مکه ماند و به جای خود «عاصی بن هشام بن مغیره» را همراه آنان فرستاد. اما «امیه بن خلف» که شیخی ارجمند، تنومند و سنگین

بود، مردان از کار افتاده را گرد آورده و در مسجد الحرام در جمع آنان نشسته بود. در این هنگام «عقبه بن ابی معیط» منقل و بخوردانی نزد او آورد و گفت: ای ابا علی، این بخوردان را بگیر و خود را بخورده، زیرا از جمله‌ی زنان هستی. امیه گفت: خدا خیر و برکت را از تو و آنچه با خود آورده‌ای دور کند. سپس او نیز خود را مجهز کرد و راهی شد.

د. خروج پیامبر ﷺ از مدینه:

چند شبی از ماه مبارک رمضان گذشته بود که پیامبر ﷺ با سیصد و سیزده تن از یاران خود از مدینه خارج شد و «عمرو بن أم مکتوم» را در غیاب خود مسؤول اقامه‌ی نماز کرد. سپس در نیمه‌ی راه «أبا لبابه» را به مدینه برگرداند و اداره‌ی امور را به دست او سپرد. پرچم را به دست «مصعب بن عمیر» داد. در پیشاپیش پیامبر ﷺ دو پرچم سیاه بود، یکی به اسم عقاب که در دست حضرت علی (کرم الله وجهه) بود و دیگری در دست یکی از انصار. مسلمانان هفتاد شتر داشتند که به نوبت بر آن‌ها سوار می‌شدند و کسی به تنهایی شتری نداشت. پیامبر ﷺ گروه‌های اکتشافی را به اطراف و پیشاپیش خود می‌فرستاد تا دشمن آنان را با حوادث ناگوار غافلگیر نکند. هنگامی که پیامبر ﷺ به منطقه‌ی بدر نزدیک شد، «بسبس بن عمرو» و «عدی بن ابی زغباء» را پیشاپیش خود فرستاد تا قبل از رسیدن آنان موقعیت را بررسی کنند.

هـ. شناخت پیامبر ﷺ از میزان فداکاری و جان نثاری یارانش:

پیامبر ﷺ از خروج سپاه بزرگ قریش به قصد جنگ با مسلمانان و نجات کاروان تجاری خود، با خبر شد. لذا خواست که از میزان آمادگی یارانش برای جانفشانی اطلاع یابد. به ویژه اینکه انصار با آن حضرت ﷺ پیمان بسته بودند که در برابر آنچه

از زنان و فرزندان خود دفاع می کنند از پیامبر ﷺ نیز تا زمانی که در میان آنان است، دفاع خواهند کرد. پس یارانش را گردآورد و آنان را از خروج قریش با خبر کرد و از رویارویی با قریش با آنان مشورت کرد. از میان مهاجرین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و به موافقت سخن گفت. سپس «مقداد بن عمرو» برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ برای انجام آنچه که خداوند بر تو نایان کرده است، راهی شو، ما با تو هستیم. به خدا سوگند ما همانند سخنان بنی اسرائیل به موسی (ع)، به تو نخواهیم گفت که: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما در اینجا نشسته ایم. (مائده/ ۲۴). بلکه می گوئیم: تو و پروردگارت بجنگید ما نیز به همراه شما می جنگیم. سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر ما را به سوی «برك الغماد»^۱ هم ببری، با هر کس که مانع رسیدن تو به آنجا شود، می جنگیم تا به هدفت برسی. پیامبر ﷺ نیز برای او دعای خیر کرد و سپس فرمود: ای مردم نظر خود را ابراز دارید. «سعد بن معاذ» که بزرگ انصار بود، گفت: ای رسول خدا ﷺ، گویی که نظر ما را می خواهی؟ فرمود: آری. گفت: ما به تو ایمان آورده و تصدیقت نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای حق است و با تو عهد بسته ایم که حرف شنو و مطیع تو باشیم. پس ای رسول خدا ﷺ، هر تصمیمی که می خواهی بگیر، ما با تو هستیم. سوگند به آن کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر به سوی دریا رفته و در آن فرو روی، ما نیز با تو در آن فرو می رویم و یک نفر از ما سرپیچی نخواهد کرد و اگر فردا ما را رو در روی دشمن قراردهی بیزاری نجوئیم. ما در جنگ استوار و در رویارویی با دشمن ثابت قدم هستیم. امید است

کاری از ما سرزند که باعث روشنی چشم تو گردد. پس با توکل بر خدا حرکت کن. پیامبر ﷺ از سخنان سعد خرسند شد و روحیه و توان تازه‌ای یافت و فرمود: «حرکت کنید و مژده باد که خداوند دست‌یابی به یکی از این دو گروه (گروه تجاری ابوسفیان یا گروه نظامی ابو جهل) را به من وعده داده است. به خدا سوگند گویی که هم اکنون هلاکت آنان را با چشمان خود می‌بینم».

و- جويا شدن / از اخبار دشمن:

پیامبر ﷺ خواست که قبل از وقوع جنگ، از تعداد افراد، سازو برگ جنگی و قرارگاه دشمن اطلاع یابد. لذا در نزدیکی بدر توقف کرد. پیامبر ﷺ به همراهی ابوبکر صدیق رضی الله عنه گشتی زد تا اینکه به پیرمردی برخورد کرد و از او درباره‌ی قریش و اخباری که از محمد و یارانش شنیده است، پرسید. پیرمرد گفت: تا خود را معرفی نکنید، چیزی نخواهم گفت: پیامبر ﷺ فرمود: اگر ما را مطلع سازی، خود را معرفی می‌کنیم. پیرمرد گفت: این در مقابل آن؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری. پیرمرد گفت: شنیده‌ام که محمد فلان روز از مدینه خارج شده است که اگر این خبر درست باشد، اکنون باید در فلان جا باشد. هم‌چنین شنیده‌ام که قریش فلان روز از مکه خارج شده و اگر این خبر هم درست باشد، اکنون باید در فلان جا باشند. جایی که قریشیان مستقر بودند. سپس گفت: اکنون خود را معرفی کنید. پیامبر ﷺ فرمود: «ما از آب هستیم» و سپس رفت. پیرمرد گفت: منظورت از آب هستیم، چیست؟ آیا منظور آب عراق است؟

با توجه به این مطلب به میزان توجه پیامبر ﷺ به رازداری در مورد اطلاعات نظامی پی می‌بریم، زیرا کنایه‌گویی جهت حفظ اسرار نظامی را جایز شمرده است.

پیامبر ﷺ نزد یارانش بازگشت و شامگاه حضرت علی بن ابی طالب، زیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص (رضوان الله علیهم اجمعین) را به همراه گروهی از یارانش به سوی چاه‌های آب بدر فرستاد تا اطلاعاتی در آنجا به دست آورند. آنان به گله‌ای شتر برخوردند که «أسلم» خدمتکار بنی حجاج و «عریض أبویسار» خدمتکار بنی عاص بن سعید از آن مواظبت می‌کردند. آنان را با خود آوردند و از آنان بازجویی کردند در حالی که پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود. گفتند: ما شتران قریش را آب می‌دادیم. اصحاب از این خبر ناخرسند شدند و امیدوار بودند که آنان از کاروان ابوسفیان باشند. لذا آنان را زدند و بر اثر شدت ضربات گفتند: آری ما از کاروان ابوسفیان هستیم. پس آنان را به حال خود گذاشتند. پیامبر ﷺ بعد از اتمام نمازش فرمود: «وقتی که راست گفتند آنان را کتک زدید اما وقتی که به شما دروغ گفتند، رهایشان کردید. آنان راست می‌گویند و از قریش هستند. (سپس رو به سوی آنان کرد و فرمود): در باره‌ی قریش به ما خبر دهید». گفتند: قریش در «عدوة القصوی» در پشت آن تپه‌ای است که می‌بینید. پیامبر ﷺ پرسید: آنان چند نفر هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم. پرسید: در روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی هم ده شتر. پیامبر ﷺ فرمود: «آنان بین نهصد تا هزار نفر هستند». سپس پرسید: کدام يك از اشراف قریش با آنان آمده‌اند؟ گفتند: عتبة بن ربیعہ، شیبہ بن ربیعہ، أبو البختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر بن نوفل، طُعیمه بن عدی بن نوفل، نضر بن حارث، زمعه بن اسود، ابو جهل بن هشام، امیه بن خلف، نُبیّه و مُنبّه فرزندان حجاج، سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود. سپس پیامبر ﷺ رو به یارانش کرد و فرمود: «این مکه است که جگر گوشه‌هایش را به سوی شما فرستاده است». اما بَسَبَس بن عمرو و عدی بن ابی زغبه که پیامبر ﷺ آنان را فرستاده بود تا از

مکان مورد نظر برای استقرار مسلمانان خبرهایی کسب کنند، به بدر رسیدند و کنار تپه‌ای نزدیک آب، شترشان را بر زمین خوابانند سپس به سوی چاه آب رفتند و مشاهده کردند که «مجدی بن عمرو جُهَنی» بر کنار آب ایستاده است. دو کنیز نیز در آنجا بودند که یکی از آنان بدهی خود را از دیگری طلب می‌کرد. آنان شنیدند که کنیز بدهکار می‌گفت: به من مهلت بده، زیرا فردا یا پس فردا قافله فرا می‌رسد و من برای آن کار می‌کنم و بدهی خود را پرداخت خواهم کرد. مجدی بن عمرو نیز گفت: راست می‌گویی و آنان را با هم سازش داد. عُدی و بَسبس این مشاجره را شنیدند، سپس بر شتر خود سوار شدند و نزد پیامبر ﷺ بازگشتند و او را باخبر کردند.

ز- سفارش ابوسفیان به بازگشت به مکه بعد از نجات کاروان تجاری قریش:

ابوسفیان هم‌چنان به پیش می‌آمد تا اینکه کاروانش با احتیاط تمام به چاه‌های آب در بدر رسید. ابوسفیان از مجدی بن عمرو پرسید: آیا وجود کسی را احساس کرده- ای؟ پاسخ داد: افراد مشکوکی را ندیده‌ام جز اینکه دو شتر سوار را دیدم که در پشت این تپه اندکی استراحت کردند و از مشک خود آب نوشیدند و رفتند. ابوسفیان فوراً به جایگاه آنان رفت و پشکل شترشان را در دست گرفت و آن را خرد کرد و نوعی هسته در آن یافت و گفت: این علف‌وی یثرب است. پس با شتاب به سوی کاروانش بازگشت و مسیر آن را به سوی ساحل تغییر داد و بدر را ترك کرد و به کاروان شتاب بیشتری بخشید. ابوسفیان هنگامی که دریافت کاروانش را در امان نگه داشته است، پیکری به سوی قریش فرستاد و گفت: شما برای دفاع از کاروانیان و اموال خود از مکه خارج شده‌اید، اکنون خداوند کاروان را به سلامت نجات داده است، پس شما نیز به سوی مکه برگردید. اما «ابوجهل بن هشام» گفت: به خدا سوگند بر نمی- گردیم تا اینکه وارد بدر شویم و سه روز در آنجا بمانیم، شترهای فراوان بکشیم و

گوشت بریان بخوریم، شراب بنوشیم و رقاصان آواز خوان برای ما بنوازند و آوازه ما به گوش اعراب برسد تا بعد از آن برای همیشه از ما بیم و هراس داشته باشند، پس حرکت کنید.

اکنون هدف از خروج مشرکین را که در راستای هیچ طرح و نقشه‌ای نبود، با خروج مسلمانان که در راستای اجرای طرح و نقشه‌ای بود که بیان کردیم، با هم مقایسه کنید.

ح. تحمیل میدان جنگ بر مشرکین از طرف مسلمانان:

قریشیان به مسیر خود ادامه دادند تا در ناحیه‌ای دورتر از وادی توقف کردند، خاك آنجا بسیار نرم بود، آسمان شروع به باریدن کرد، باران در مسیر پیامبر ﷺ و یارانش به گونه‌ای بارید که سبب سفت شدن زمین شد و حرکت آنان را مختل نکرد، اما در مسیر قریشیان حرکت را بر آنان سخت و دشوار کرد. پیامبر ﷺ سعی کرد در رسیدن به چاه‌های آب از آنان پیشی بگیرد تا اینکه به نزدیکترین چاه آب رسید و آنجا توقف کرد. «حباب بن منذر» گفت: ای رسول خدا ﷺ، آیا به امر خدا در این مکان توقف کرده‌ای؟ که اگر چنین باشد اجازه‌ی تغییر آن را نخواهیم داشت، یا اینکه نظر شما و تاکتیک است؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: این نظر من و جنگ و تاکتیک است. پس حباب گفت: ای رسول خدا ﷺ، این مکان مناسبی نیست، بلکه باید در اطراف نزدیک‌ترین چاه به دشمن موضع بگیریم و بقیه‌ی چاه‌های پشت سر را پر کنیم و حوضی در کنار آن چاه بسازیم و آن را پر از آب نماییم و بعد از آن با دشمن بجنگیم، زیرا در آن صورت ما آب در اختیار داریم و آنان بدون آب می‌مانند. حضرت محمد ﷺ در مقام پیامبر الهی و یک رهبر و فرمانده‌ی فرمانروا، از پذیرش رأی و نظریکی از سربازانش که مصلحت را در آن می‌بیند، احساس ننگ نمی‌کند،

بلکه به او می‌گوید: به نکته‌ی درستی اشاره کردی. سپس با یارانش برمی‌خیزد و در اطراف نزدیک‌ترین چاه به دشمن مستقر می‌شود و دستور می‌دهد که دیگر چاه‌ها را پر کنند و حوضی در کنار آن چاه بسازند و آن را پر از آب نمایند و سپس ظرف‌ها را در آن بیندازند. سپس سعد بن معاذ می‌گوید: ای رسول خدا ﷺ، پیشنهاد می‌کنم که سایبانی برای بسازیم و مرکب‌هایی نیز آماده کنیم و بعد از آن با دشمن روبرو شویم. اگر خداوند ما را بر دشمن پیروز کرد، این همان چیزی است که می‌خواهیم و اگر شکست خوردیم، بر مرکبی سوار می‌شوی و به یارانمان در مدینه ملحق می‌شوی، زیرا کسانی در مدینه مانده‌اند که محبت آنان نسبت به تو کمتر از محبت ما نیست و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، هرگز در مدینه نمی‌ماندند، تا خداوند به وسیله‌ی آنان از تو دفاع کند و خالصانه در رکابت باشند و همراه تو جهاد کنند. پیامبر ﷺ او را ستود و برای او دعای خیر کرد. سپس سایبان آماده شد و پیامبر ﷺ در زیر آن نشست.

صبح فردا قریشیان به سوی بدر به راه افتادند. هنگامی که پیامبر ﷺ آنان را دید که از تپه‌ی «عَقْل» به سوی وادی بدر سرازیر می‌شوند، گفت: پروردگارا این قریش است که با تکبر و غرور به پیش می‌آیند، با تو سرستیز دارند و پیامبرت را تکذیب می‌کنند. پروردگارا یاری‌ات را که به من وعده داده‌ای، بفرست. پروردگارا، آنان را فردا نابود گردان. هنگامی که قریشیان به آنجا رسیدند، عده‌ای از آنان از جمله «حکیم بن حزام» به سوی حوض آب پیامبر ﷺ شتافتند. پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: آنان را به حال خود بگذارید. سپس تمامی کسانی که از آن آب نوشیدند، در آن روز کشته شدند، جز حکیم بن حزام که بعداً به دین اسلام گروید و هرگاه سوگند یاد می‌کرد، می‌گفت: سوگند به کسی که مرا در روز بدر نجات داد.

ط - تحقیقات قریشیان:

قریشیان بعد از اینکه مستقر شدند، «عمیر بن وهب جمحی» را فرستادند تا تعداد یاران پیامبر ﷺ را تخمین بزنند. او در اطراف قرارگاه مسلمانان با اسب خود جولان داد. سپس برگشت و گفت: آنان اندکی بیشتر یا اندکی کمتر از سیصد نفر هستند. اما به من فرصت دهید تا مطمئن شوم که مبادا در جایی کمین کرده باشند یا نیروی کمکی داشته باشند. سپس در منطقه گشتی زد اما چیزی نیافت. سپس برگشت و گفت: من چیزی نیافتم، اما ای قریشیان، جنگ سخت و مرگباری در انتظار شماست، شتران آبکش یثرب را دیدم که زهر کشنده با خود حمل می کردند. آنان جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند. به خدا سوگند هر کدام از آنان تا یک نفر از شما را نکشد، خودش کشته نخواهد شد. پس اگر به تعداد آنان از شما کشته شوند، زندگی بعد از آن چه صفایی خواهد داشت. پس چاره‌ایی بیندیشید.

ی - اختلاف سران قریش:

حکیم بن حزام چون این سخن را شنید، نزد عتبه بن ربیعہ رفت و گفت: ای ابا ولید، تو بزرگ و سرور قریش هستی و فرمانت نیز رواست، آیا می توانی کاری انجام دهی که به سبب آن تا ابد به نیکی یاد شوی؟ گفت: آن چه کاری است؟ گفت: مردم را به مکه بازگردانی و از ریخته شدن خون‌هایشان جلوگیری کنی. به خدا سوگند جنگ به صلاح قریش نیست، زیرا هر یک از قریشیان که کشته شوند، برادران یا عموزادگان ما خواهند بود. عتبه گفت: درست می گویی، اما باید عمرو بن هشام (ابوجهل) و عامر بن حضرمی را قانع کنی. عمرو بن حضرمی برادر عامر بن حضرمی قبل از این در سریه‌ی عبدالله بن جحش به دست یاران عبدالله کشته شده بود. سپس عتبه بن ربیعہ برخاست و خطاب به قریشیان گفت: ای قریشیان، شما در

رویاری با محمد و یارانش کاری از پیش نخواهید برد، به خدا سوگند اگر محمد و یارانش را نابود کنید، بعد از آن با تنفر به یکدیگر نگاه خواهید کرد، زیرا شما پسر عمو، پسردایی و یایکی از خویشاوندان یکدیگر را کشته‌اید. پس برگردید و محمد را با سایر اعراب تنها گذارید. اگر آنان محمد را نابود کردند، این همان چیزی است که شما می‌خواهید و اگر او بر آنان پیروز شد، زیانی به شما نرسیده است. حکیم بن حزام نزد عمرو بن هشام (ابوجهل) رفت و مسأله را با او در میان گذاشت. ابوجهل بر آشفت و گفت: هرگز بر نمی‌گردیم تا وقتی که خدا بین ما و محمد داوری کند، عتبه نیز این سخن را از این جهت گفته است چون یاران محمد را اندک می‌بیند و حال آنکه فرزندش در میان آنان است و از سرنوشت او بیمناک است. سپس کسی را نزد عامر بن حضرمی فرستاد و گفت: هم‌پیمان تو می‌خواهد مردم را به مکه بازگرداند در حالی که تو باید امروز انتقام برادرت را بگیری، پس برخیز و عهد و پیمان با قریش و کشته شدن برادرت را یادآوری کن. پس عامر بن حضرمی برخاست و بانگ برآورد: وا عمرا، وا عمرا. در نتیجه آتش جنگ شعله‌ور و تصمیم‌هایی بر جنگ گرفته شد و پیشنهاد عتبه مبنی بر ترك جنگ نادیده گرفته شد.

كـ. آغاز مبارزه:

در صبح روز جمعه هفدهم رمضان هر دو طرف پیشروی کردند و به یکدیگر نزدیک شدند. مشرکین صف آرایی کرده و آماده‌ی نبرد شدند. مسلمانان نیز صف‌آرایی کردند. پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد کسانی را (که احتمالاً به عنوان جاسوس در مکه گذاشته و اکنون در سپاه مشرکین هستند)، نکشند و فرمود: مردانی از بنی‌هاشم و افرادی دیگر از روی ناچاری با قریشیان آمده‌اند و در جنگ با ما ضرورتی نمی‌بینند، پس با هر کدام از آنان که روبرو شدید او را نکشید. اگر با

ابوالبختری بن هشام روبرو شدید او را نکشید، هم چنین عباس بن عبدالمطلب، زیرا از روی ناچاری با آنان آمده است. پیامبر ﷺ هم چنین دستور داد که: «اگر به شما نزدیک شدند، آنان را با تیر از خود دور کنید» و فرمود: تا زمانی که به شما دستور نداده‌ام به دشمن حمله نکنید.

پیامبر ﷺ به همراه ابوبکر صدیق به سوی سایبان - مقرر مانده‌ی - بازگشت و از آنجا تعداد زیاد مشرکین و تعداد اندک مسلمانان را مشاهده کرد. لذا از اسباب زمینی قطع امید نمود و مطمئن شد که اگر خداوند با رحمت خود او را در نیابد، کس دیگری نیست که او را یاری نماید. پیامبر ﷺ به همراه ابوبکر صدیق وارد سایبان شد و شروع به طلب یاری از پروردگارش نمود و گفت: «پروردگارا اگر این گروه امروز نابود گردند، دیگر عبادت نخواهی شد». پیامبر ﷺ در دعا و طلب یاری از پروردگارش آنقدر پافشاری نمود که ابوبکر صدیق بر او شفقت نمود و گفت: ای رسول خدا ﷺ، به اندازه‌ی کافی دعا کردی، بدون شك خداوند وعده‌ای را که به تو داده است، عملی خواهد کرد.

عنه بن ربیع و برادرش شیبه و فرزندش ولید از صف مشرکین خارج شدند و مبارز طلبیدند. سه نفر از جوانان انصار به نام‌های عوف و معوذ فرزندان حارث و عبدالله بن رواحه در مقابلشان قرار گرفتند، اما آنان نپذیرفتند و فریاد زدند: ای محمد، همتایانی از قریش به میدان ما بفرست. لذا پیامبر ﷺ عبیده بن حارث، حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب را به میدان فرستاد و با هم به مبارزه پرداختند. خداوند آن سه مشرک را به دست مسلمانان به هلاکت رساند و پس از آن دو طرف درهم آمیختند و آتش جنگ زبانه کشید. در این هنگام پیامبر ﷺ که در داخل سایبان بود، لحظه‌ای به اغماء فرو رفت و سپس به هوش آمد و گفت: ای ابوبکر، مژده باد که

یاری و نصرت پروردگار فرارسید و آن جبریل است که عنان اسبش را گرفته و بر آن غبار نشسته است. علما بیان می کنند که ملائکه تنها در جنگ بدر عملاً مبارزه کرده اند و در سایر نبردها مددکار و پشتیبان بوده و شخصاً وارد جنگ نشده اند. پس از آن پیامبر ﷺ از سایبان و مقرر فرماندهی به سوی میدان جنگ رفت. او در میان صفوف مجاهدین گشتی زد و گفت: «سوگند به آن کسی که جان محمد در دست اوست، هر کس امروز با استقامت و به خاطر اجر و پاداش از جانب خدا مبارزه کند و کشته شود، خداوند او را به بهشت می برد.» «عُمیر بن حُمام» که مشغول خوردن چند دانه ی خرما بود، گفت: به به! آیا فاصله ی من با بهشت چیزی جز این است که به دست آنان کشته شوم؟ سپس دانه های خرما را دور انداخت و شمشیرش را برداشت و با دشمنان جنگید تا به شهادت رسید. سپس پیامبر ﷺ مشتی شن برداشت و به سوی قریشیان رفت و گفت: چهره های تان پریشان و سیاه باد! و سپس آن شن ها را به سوی شان پاشید و به یارانش دستور داد تا جنگ را شدت بخشند و در نتیجه مشرکین شکست خوردند و بسیاری از سران شان کشته و بسیاری از اشراف نیز به اسارت درآمدند.

ل- دفن کشتگان دشمن:

بعد از اینکه آتش جنگ خوابید، پیامبر ﷺ دستور داد تا کشته شدگان دشمن را جمع آوری کنند. پیامبر ﷺ آنان را شناسایی کرد تا بدانند کدام يك از دشمنان سرسخت کشته شده و کدام يك زنده مانده اند. سپس دستور داد تا آنان را در چاهی که به این منظور آماده کرده بودند، بیندازند. مسلمانان همه را در درون چاه انداختند، جز امیه بن خلف که در درون زره اش آما سیده و باد کرده بود و هنگامی که مسلمانان خواستند او را به سوی چاه بکشند، گوشت از بدنش جدا می شد. لذا او را در جای

خود با خاک و سنگ پوشاندند. سپس پیامبر ﷺ شب هنگام برکنار آن چاه ایستاد و در حالی که اصحاب می‌شنیدند، گفت: «ای اهل گودال، ای عتبه بن ربیعہ و ای شیبہ بن ربیعہ و ای امیہ بن خلف و ای ابوجہل و ... آیا آنچه را که پروردگارتان به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ زیرا من آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود، حق یافتم». مسلمانان گفتند: ای رسول خدا ﷺ، آیا با جسدهای گندیده سخن می‌گویی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شما شنوایتر از آنان به گفته‌های من نیستید، اما آنان نمی‌توانند به من پاسخ بگویند». سرنوشت دشمنان خدا این گونه بود و در هر زمان و مکانی این گونه خواهد بود.

م. تقسیم غنیمت‌ها در بین مسلمانان:

پیامبر ﷺ دستور داد تا سربازان همه‌ی غنیمت‌ها را در یک جا گردآورند. مسلمانان بر سر آن اختلاف پیدا کردند. کسانی که مستقیماً آن را به دست آورده بودند معتقد بودند که متعلق به آنان است و کسانی هم که تا آخرین لحظه با دشمن جنگیده و آنان را تعقیب کرده بودند، می‌گفتند: اگر ما نبودیم شما به غنیمت دست نمی‌یافتند، زیرا ما دشمنان را مشغول و گرفتار کرده و شما نیز به غنیمت دست یافته‌اید. کسانی هم که از پیامبر ﷺ در برابر هجوم احتمالی مشرکین محافظت کرده بودند، می‌گفتند: شما سزاوارتر از ما نیستید، زیرا ما غنایم را بر روی زمین می‌دیدیم در حالی که کسی نبود چیزی از آن را بردارد و به راحتی می‌توانستیم همه‌ی آن را برای خود جمع‌آوری کنیم، اما محافظت از پیامبر ﷺ را بر آن ترجیح دادیم، چون بیم آن داشتیم که دشمن به سوی او هجوم آورد. پس شما در دستیابی به غنیمت سزاوارتر از ما نیستید.

چیز عجیبی نیست که بعضی از یاران نیازمند پیامبر ﷺ این گونه حرص خود را نسبت به غنایم ابراز داشته باشند، زیرا فقر و نیازمندی آنان به حدی بوده است که دل پیامبر ﷺ به حال آنان سوخته و در حق آنان این گونه دعا کرده است: «پروردگارا! آنان پا برهنه‌اند، پس آنان را (بر مرکب‌هایی) سوار کن، پروردگارا برهنه‌اند، (جامه‌هایی بر) آنان بپوشان». البته هر کدام معتقد بوده‌اند که حق خود را درخواست می‌نمایند، نه چیزی که حق آنان نیست.

علاوه بر این منطق اصحاب این گونه نبوده است که به هدف مال اندوزی چنین کرده باشند، زیرا مال و ثروت در نظر آنان صرفاً يك وسیله برای جلب رضایت الهی بوده است. یاران نیازمند پیامبر ﷺ به این علت در کسب مال حریص بوده‌اند تا بتوانند در انفاق در راه خدا همسان ثروتمندان باشند. هم‌چنانکه بعضی از آنان با پریشان حالی نزد پیامبر ﷺ می‌رفتند و عرض می‌کردند: «ای رسول خدا، ثروتمندان اجرا و پاداشی بیشتر از ما دارند، زیرا همانند ما نماز به پا می‌دارند و روزه می‌گیرند و (علاوه بر آن) از اموال خود نیز انفاق می‌کنند....». پس آنان مال و ثروت را يك وسیله‌ی کمکی برای کسب رضایت الهی به شمار می‌آوردند. سپس پیامبر ﷺ به راه افتاد تا اینکه از تنگه‌ی «صفراء» خارج شد و بر تپه‌ای بین آن تنگه و «نازیه» توقف کرد و غنایمی را که خداوند از مشرکین نصیب آنان کرده بود، به صورت مساوی بین مسلمانان تقسیم کرد. پیامبر ﷺ غنایم را در میدان جنگ تقسیم نکرد تا به يك سنت تبدیل نشود و اگر چنین می‌کرد، مسلمانان سرگرم تقسیم غنایم می‌شدند و دشمن از آن موقعیت استفاده می‌کرد.

ن- مژده‌ی پیروزی:

پیامبر ﷺ بعد از پیروزی کسانی را پیشاپیش خود به مدینه فرستاد تا این پیروزی را به اهل مدینه خبر دهند. بعد از اینکه پیامبر ﷺ با یارانش به مدینه رسید، مسلمانان به پیشواز آنان شتافتند و این پیروزی را به آنان تبریک گفتند: «سلمه بن سلامه» به آنان گفت: چه چیزی را به ما تبریک می‌گویید، به خدا سوگند تنها با پیرمردان ناتوانی روبرو شده‌ایم که همانند شترهای دست و پا بسته آماده کشتن بودند و ما نیز آنها را کشتیم. پیامبر ﷺ لبخندی زد و گفت: «ای برادر، آنان بزرگان و اشراف بودند».

س- چاره‌اندیشی مسأله‌ی اسیران:

پیامبر ﷺ به همراه یارانش به سوی مدینه به راه افتادند و اسیران قریش را نیز به همراه داشتند. هنگامی که به «صفراء» رسیدند پیامبر ﷺ دستور قتل کسانی که آتش فتنه را برپا کرده بودند (جنایتکاران جنگی) را صادر نمود تا آتش فتنه را ریشه‌کن کند. اولین نفر از آنان «نضر بن حارث» بود که حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را کشت. سپس به راه خود ادامه دادند تا به «عرق الظبیه» رسیدند که در آنجا نیز دستور کشتن «عُتبه بن اُبی معیط» را صادر کرد، عتبه گفت: ای محمد، چه کسی فرزندانم را سرپرستی کند؟ پیامبر ﷺ گفت: آتش. سپس عاصم بن ثابت انصاری او را کشت. مسلمانان به راه خود ادامه دادند، پیامبر ﷺ يك روز زودتر از اسرا به مدینه رسید. بعد از ورود اسرا به مدینه پیامبر ﷺ آنان را بین یارانش تقسیم کرد و فرمود: با اسرا به نیکی رفتار کنید. سپس قریشیان هیئتی را برای آزاد سازی اسرا به مدینه فرستادند. پیامبر ﷺ درباره‌ی سرنوشت آنان با یاران خود به مشورت پرداخت. عمر بن خطاب رضی الله عنه نظر خود مبنی بر کشتن آنان را ابراز داشت و سعد بن معاذ و

عبدالله بن رواحه نیز با او موافقت کردند، اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: بهتر است آنان را با دریافت فدیة آزاد کنیم. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله عده‌ای از آنان را با دریافت فدیة آزاد کرد و بر عده‌ای نیز منت نهاد و بدون فدیة آزادشان نمود و فدیة‌ی کسانی را که قادر به خواندن و نوشتن بودند، با سواد نمودن ده نفر از فرزندان مسلمانان قرار داد. «مکرز بن حفص» برای آزاد سازی «سهیل بن عمرو» به مدینه آمد. بعد از آنکه مکرز با مسلمانان به مذاکره پرداخت و با هم به توافق رسیدند، گفتند: تضمینی برای ما بیاورید. گفت: مرا به جای او گروگان بگیرید و او را آزاد کنید تا فدیة‌اش را بفرستد. پس سهیل را آزاد و مکرز را به جای او نزد خود نگه داشتند. پس از پایان روند آزادسازی اُسر، ارشادات الهی در مورد مسأله‌ی اُسر نازل شد و فرمود:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (٦٧) «لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد. مگر آنگاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد. شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود، عذاب بزرگی در مقابل چیزی که (به عنوان فدیة‌ی اسیران گرفته‌اید و شتابی که ورزیده‌اید) به شما می‌رسید.... (انفال / ۶۷ - ۶۸). حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته بود ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه دهید تا دندان‌های پیشین سهیل بن عمرو را بکشم تا هنگامی که سخن می‌گوید زبانش بیرون بیاید و دیگر نتواند در هیچ مجلسی بر علیه شما سخنرانی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «او را مجازات نخواهم کرد زیرا خداوند نیز مرا مجازات خواهد کرد هر چند که پیغمبر هستم». این

اخلاق و منش والایی است که پیامبر ﷺ می‌خواست یارانش را بر اساس آن تربیت کند.

«ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبر ﷺ (همسر زینب) نیز در میان اسیران بود. به حکم اسلام، می‌بایست که زینب از شوهرش جدا می‌شد، اما پیامبر ﷺ نمی‌توانست زینب را از او جدا کند. آنان هم‌چنان با هم زندگی می‌کردند تا اینکه پیامبر ﷺ به مدینه مهاجرت کرد. در جنگ بدر ابوالعاص نیز همراه مشرکین حضور یافت و به دست مسلمانان اسیر شد. زینب دختر پیامبر ﷺ نیز مانند دیگران مبلغی را به عنوان فدیة برای آزاد کردن شوهرش فرستاد و گردنبندی را نیز که حضرت خدیجه رضی الله عنها هنگام ازدواجش به او داده بود، فرستاد. هنگامی که پیامبر ﷺ آن را دید به شدت دلش به حالش سوخت و به یارانش گفت: «نظر شما چیست اگر شوهرش را آزاد کنیم و مالش را نیز به او برگردانیم». گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما موافق هستیم. پس او را آزاد کردند و اموال زینب را نیز برایش فرستادند. از آن پس ابوالعاص در مکه به سر برد و زینب نیز به مدینه نزد پیامبر ﷺ آمد تا اینکه به حکم اسلام از شوهرش جدا شد. میزان فدیة‌ای که پیامبر ﷺ برای هر فرد تعیین کرده بود، با توجه به توانایی آنان بین هزار تا چهار هزار درهم در نوسان بود. بجز کسانی که مستمند بودند و سرمایه‌ای نداشتند که پیامبر ﷺ آنان را بدون فدیة آزاد کرد. از جمله: ابوالعاص بن ربیع، مطلب بن حنطب، صیفی بن ابی رفاعه، اباعزه و عمرو بن عبدالله. ابوعزه فردی مستمند بود و دختران زیادی داشت. لذا مشکل خود را با رسول خدا ﷺ در میان گذاشت و گفت: ای رسول خدا، تو می‌دانی که من چیزی ندارم و مستمند و عیالوار هستم، پس بر من منت گذار و مرا آزاد کن. پس پیامبر ﷺ

او را آزاد کرد اما از او عهد و پیمان گرفت که کسی را بر علیه او یاری نکند. ابو عزه فضل و بزرگواری پیامبر ﷺ را در میان قوم خود بیان کرد و در مدح او گفت:

مَنْ مَبْلَغُ عَنِ الرَّسُولِ مُحَمَّدًا	بَأَنَّكَ حَقٌّ وَالْمَلِيكَ حَمِيدٌ
وَأَنْتَ أَمْرٌ تَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَالْهُدَى	عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ شُهُود
وَأَنْتَ أَمْرٌ بُوِئْتَ فِي نَابِئَةٍ	لَهَا دَرَجَاتٌ سَهْلَةٌ وَصَعُود
فَأَنَّكَ مِنْ حَارِبَتِهِ لُمُحَارِبٌ	شَقِيٌّ وَمِنْ سَالَمَتِهِ لَسَعِيدٌ

چه کسی پیام مرا به محمد می‌رساند که تو برحق هستی و خداوند نیز قابل ستایش است. تو آن کسی هستی که به سوی حق و هدایت فرا می‌خوانی و از طرف پروردگار بزرگ شواهد متعددی بر تأیید تو وجود دارد. و در میان ما از مقام و منزلت والایی برخوردار هستی. ای محمد، تو با هر کس که دشمن باشی، بدون شک او انسان بدبختی است و با هر کسی که صلح کنی، انسان خوشبختی خواهد بود.

۱۰- پاکسازی کسانی که دشمنان را برضد حکومت اسلامی تحریک می‌کردند: خطر کسانی که دشمن را به فتنه انگیزی تحریک می‌کردند، کمتر از خطر دشمنانی نبود که برضد مسلمانان شمشیر می‌کشیدند زیرا اگر آنان نبودند، فتنه‌ای برپا نمی‌شد. پیامبر ﷺ به اهمیت این موضوع پی برد، لذا برای خاموش کردن آتش فتنه و قدرتمند ساختن راه حق، به فکر از میان برداشتن آنان افتاد. پیامبر ﷺ بعد از جنگ بدر و قبل از شروع عملیات پاکسازی قدرت سیاسی بنی قینقاع، گروهی از آنان را کشت تا مبادا دشمنان را بر علیه او گردآورند. از جمله:

ا. عصماء بنت مروان:

پیامبر ﷺ بعد از بازگشت از غزوه‌ی بدر فرمود: «آیا کسی هست که دختر مروان را به سزای خود برساند؟». دختر مروان به آزار و اذیت پیامبر ﷺ اقدام می‌کرد و دیگران را بر علیه او تحریک می‌کرد و شعر می‌سرود. «عمیر بن عدی خطمی» که مرد نابینایی بود، بعد از شنیدن سخن پیامبر ﷺ، شب هنگام به خانه‌ی او رفت و او را کشت و بامداد به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ من او را کشتم. پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمیر خدا و رسولش را یاری نموده‌ای». عمیر گفت: آیا به سبب او مسئولیتی متوجه من نخواهد شد؟ پیامبر ﷺ فرمود: هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.

ب. کشتن ابوعفیک:

یک ماه بعد از آن یعنی در ماه شوال پیامبر ﷺ فرمود: «چه کسی شر این خبیث (ابوعفیک) را کم می‌کند». ابوعفیک شیخی بزرگ از قبیله‌ی عمرو بن عوف و یهودی بود. او مردم را بر علیه پیامبر ﷺ تحریک می‌کرد و در این باره شعر می‌سرود. هنگامی که «سالم بن عمیر» که در غزوه‌ی بدر نیز شرکت کرده بود این سخن پیامبر ﷺ را شنید، گفت: با خود عهد می‌بندم که او را بکشم یا در این راه کشته شوم. سپس رفت و او را کشت.

در مطالب آینده می‌بینیم که پیامبر ﷺ قبل از پاکسازی قدرت سیاسی بنی‌نظیر نیز به انجام چنین کاری اقدام کرده است. (به فصل سوم، موضوع اول، شماره‌ی ۴ و فصل سوم، موضوع سوم، شماره‌ی ۲ مراجعه شود).

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع

۱- علت آن:

علت حقیقی غزوه‌ی بین قینقاع اجرای طرح پاکسازی بوده است که رسول خدا ﷺ آن را وضع کرده بود و در این راستا اولین غزوه‌ای به شمار می‌رود که پیامبر ﷺ به آن اقدام کرده است. علت غیرمستقیم آن نیز این بود که یهودیان بنی قینقاع اولین یهودیانی بودند که عهد و پیمان خود با پیامبر ﷺ را شکستند، زیرا پیامبر ﷺ با ورود به مدینه عهدنامه‌ای با آنان امضاء کرد که در یکی از بندهای آن چنین آمده است: «مسلمانان و یهودیان باید در برابر کسانی که با این عهدنامه سرستیز دارند، یکدیگر را یاری نمایند». اما می‌بینیم که یهودیان در جنگ بدر مسلمانان را در برابر قریش یاری نکردند. هم‌چنین در آن عهدنامه آمده است که: «آنان باید خیرخواه و دلسوز یکدیگر باشند و نیکی و وفاداری باید مانع گناه و پیمان شکنی گردد». اما می‌بینیم که با وجود این به یک زن مسلمان اهانت می‌کنند. اما علت مستقیم این غزوه آن بود که یکی از زنان مسلمان کالای خود را برای فروش به بازار بنی قینقاع برد و سپس به دکان زرگری رفت. یهودیان از او خواستند که نقاب از چهره‌ی خود بردارد اما او سرباز زد. زرگر مخفیانه دامن لباسش را به پشتش گره زد و هنگامی که برخاست عورتش نمایان شد و یهودیان به خنده افتادند. زن نیز فریاد برآورد. پس فردی از مسلمانان بر آن یهودی حمله‌ور شد و او را کشت. یهودیان نیز بر سر آن مسلمان فرو ریختند و او را کشتند. خویشاوندانش مسلمانان را به کمک فراخواندند. پس مسلمانان به خشم آمدند و بین آنان و یهودیان فتنه برپا شد.

پیامبر ﷺ یهودیان را در بازارشان گردآورد و آنان را تصنیف کرد و گفت: «ای یهودیان، از خدا بترسید از اینکه به مصیبتی چون قریش گرفتار شوید، به دین اسلام روی آورید، زیرا شما به خوبی می دانید که من پیامبری از جانب خدا هستم و این را در کتاب خود می یابید و خداوند از شما عهد و پیمان گرفته است». گفتند: ای محمد، آیا تو می پنداری که ما مثل قومت قریش هستیم؟ مبادا پیروزی بر آنان که ذر قنون جنگی مهارت نداشته اند تو را مغرور کرده باشد، به خدا سوگند اگر ما با تو بجنگیم، آن وقت می فهمی که مردان جنگ ما هستیم. خداوند نیز آیهی زیر را نازل فرمود: «وَمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ» هر گاه از خیانت گروهی بیم داشته باشی، هم چون ایشان پیمانشان را لغو کن. بی گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد....

۲- سر تسلیم فرود آوردن در برابر حکم پیامبر ﷺ:

پیامبر ﷺ با سربازان خود به سوی آنان رفت و پرچم را به دست حضرت حمزه رضی الله عنه داد و آنان را از ابتدای ماه ذی القعدة به مدت پانزده روز محاصره کرد. پس خداوند ترس و وحشت را در دل هایشان انداخت و نهایتاً تسلیم پیامبر ﷺ شدند.

۳- موضع هم پیمانان بنی قینقاع:

۱- موضع ابن سلول: بعد از اینکه خداوند پیامبر ﷺ را بر بنی قینقاع غالب کرد، سردهستهی منافقین، عبدالله بن ابی بن سلول، نزد آن حضرت ﷺ رفت و گفت: ای محمد به هم پیمانان من نیکی کن، اما پیامبر ﷺ از او روی برگرداند. سپس ابن ابی دست در جیب زره پیامبر ﷺ برد، پیامبر ﷺ فرمود: مرا رها کن. پیامبر ﷺ خشمگین شد به گونه ای که آثار خشم بر چهره اش نمایان شد و گفت: «وای بر تو، رهیم کن».

ابن ابی گفت: به خدا سوگند رهایت نخواهم کرد تا در حق هم پیمانان من نیکی کنی. چهارصد نفر بدون زره و سیصد نفر زره بر تن که مرا در هر شرایطی یاری کرده‌اند، می‌خواهی همه‌ی آنان را در یک لحظه از دم تیغ بگذرانی! به خدا سوگند من از حوادث آینده بیمناکم. پس پیامبر ﷺ فرمود: «آنان را به دست تو دادم». سپس رهایشان کرد و آنان را از مدینه بیرون راند و اجازه داد تا زنان و فرزندان‌شان را با خود ببرند اما اموال خود را فرو گذارند. آنان به «أذرعات» در سرزمین شام رفتند. اینجا لازم است که جنبه‌ی سیاسی سکوت پیامبر ﷺ در برابر اقدام عبدالله بن ابی و پذیرفتن درخواست او را بیان کنیم و بگوییم:

عبدالله بن ابی در مدینه‌ی منوره از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود و هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه آمد، قومش در حال ساختن تاجی برای او بودند تا به عنوان حاکم بر سرش بگذارند. او پیروان زیادی داشت که همه‌ی کینه‌توزان، توطئه‌گران و افراد پست و فرومایه را شامل می‌شدند و دستوراتش را اجرا می‌کردند. می‌بینیم که او آمادگی هفتصد مرد مسلح را برای دفاع از خود یادآوری می‌کند. هم‌چنین در جنگ احد نیز توانسته بود که به عنوان اعتراض به اقدام پیامبر ﷺ، به مدینه برگردد و یک سوم نیروها با او همراه شوند. پس برخورد با او کار آسانی نیست و اگر کسی خط مشی سیاسی پیامبر ﷺ را بررسی کند، در می‌یابد که آن حضرت ﷺ همیشه امنیت و آرامش در امور داخلی را ترجیح داده و آن را زمینه‌ای برای رشد و ترقی به شمار آورده است، زیرا اگر اوضاع داخلی آشفته گردد، همه چیز دچار آشفتگی می‌گردد. پس اگر پیامبر ﷺ از اقدام ابن ابی چشم‌پوشی نمی‌کرد و اندکی از موضع خود پایین نمی‌آمد، مردم را بر علیه او تحریک می‌کرد و فتنه‌ی بزرگی برپا می‌شد که به نفع دعوت اسلامی نبود. لذا پیامبر ﷺ دریافت که مصلحت حکومت و دعوت اسلامی

در این است که بعضی از خواسته‌های او را بپذیرد، زیرا این اقدام سبب حفظ ثبات و امنیت در جامعه می‌شد. علاوه بر این نباید فراموش کرد که ابن ابی مسلمان بودن خود را به ظاهر اعلام کرده بود و منافقین به ظاهر مسلمان نیز از او پیروی می‌کردند. پس وقوع هر گونه حادثه‌ای آتش جنگ داخلی را بر می‌افروخت و دعوت اسلامی را در نطفه خفه می‌کرد و پایه‌های دولت اسلامی را متزلزل می‌نمود، زیرا کسانی که در بیرون این جنگ را مشاهده می‌کردند، چنان تصور می‌کردند که مسلمانان به جان هم افتاده‌اند و در سراسر جزیره العرب شایع می‌شد که محمد ﷺ یاران خود را می‌کشد. در نتیجه بازار شایعه سازان و اخلال گران رونق می‌یافت و به موقعیت و جایگاه حکومت اسلامی لطمه وارد می‌شد و مردم از گرویدن به دین اسلام رویگردان می‌شدند.

ب. موضع عباد بن صامت: عباد بن صامت نیز هم‌چون عبدالله بن ابی با یهودیان بنی قینقاع هم‌پیمان بود، اما او وقتی که متوجه شد که پیامبر ﷺ با سربازانش به سوی آنان در حرکت است، به سوی او شتافت و از یهودیان و عهد و پیمان با آنان تبری جست و گفت: ای رسول خدا ﷺ تنها ولایت خدا و پیامبر و مؤمنان را می‌پذیرم و از این کافران و دوستی با آنان تبری می‌جویم. این موضع‌گیری عباد بن صامت نشانه‌ی ایمان راستین او به خدا و پیامبر خدا ﷺ می‌باشد.

ج. نازل شدن قرآن در مورد عباد و عبدالله بن ابی: آیات زیر از سوره‌ی مائده در مورد عباد بن صامت و عبدالله بن ابی نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنكُم فإِنَّهُ مِنهٖم إِن اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱) فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَن تُصِيبَنَا

دَائِرَةً فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ (۵۲) وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَاصْبِرُوا خَاسِرِينَ (۵۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَائمَ ذَلِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْتِيَهُ مِنْ شِئَاءِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُتِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵) وَمَنْ يَقُولِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» ای مؤمنان: یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. ایشان برخی دوست برخی دیگرند. هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد بیگمان او از زمره‌ی ایشان به شمار است. و شک نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند. می‌بینی کسانی که بیماری به دل دارند، (در دوستی و یاری با یهودیان و مسیحیان) بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که بلایی بر سر ما آید (و به کمک ایشان نیازمند شویم). امید است که خداوند فتح (مکه) را پیش بیاورد یا از جانب خودکاری کند و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند. (بدانگاه که فتح و پیروزی فرارسد) مؤمنان می‌گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که با شدت و با حدت به خدا سوگند می‌خورند و می‌گفتند ما با شما هستیم! (دروغ گفتند و) کردارشان بیهوده و تباہ گشت و زیانکار شدند. ای مؤمنان! هر کس از شما از آئین خود بازگردد، خداوند جمعیتی را (به جای ایشان به روی زمین) خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومندند. در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند. این هم فضل خدا است. خداوند آن را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند. و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است. تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و

دوست شمايند كه خاشعانه و خاضعانه نماز را به جاي مي آورند و زكات مال بدرمي -
 كنند. و هر كس كه خدا و پيغمبر او و مؤمنان را به دوستي و ياري بپذيرد (از زمره ي
 حزب الله است) بي ترديد حزب الله پيروز است... (مائده/ ۵۱-۵۶).

فصل سوم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

بعد از آنکه پیامبر ﷺ در سال دوم هجری بنی قینقاع را به عنوان اولین طایفه از یهودیان پاکسازی کرد، در همان سال شروع به آماده سازی برای پاکسازی دومین طایفه از یهودیان یعنی بنی نضیر نمود. اما اتفاقی که در غزوه ی احد افتاد و در نتیجه سرگرم شدن پیامبر ﷺ به بازسازی قوای نظامی خود و تسلط بر مناطق صحرانشین، عملیات پاکسازی بنی نضیر را تا قرن چهارم هجری به تأخیر انداخت.

در سه موضوع به این بحث خواهیم پرداخت:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر که

شامل بندهای زیر است:

- ۱- غزوه سوبیق
- ۲- غزوه بنی سلیم
- ۳- غزوه ذی أمر
- ۴- پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران در هر کجا که هستند
- ۵- غزوه فرع
- ۶- سریه زید بن حارثه

موضوع دوم: شکست در غزوه احد

موضوع سوم: تلاش برای اعاده هیبت و شکوه حکومت اسلامی بعد از واقعه احد.

- ۱- غزوه حمراء الأسد
- ۲- پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران
- ۳- سریه اُبی سلمه به سوی بنی اسد
- ۴- پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران در هر کجا که باشند.

موضوع چهارم: چشم طمع دشمن به سوی دولت اسلامی

موضوع پنجم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

بعد از آنکه پیامبر ﷺ موجودیت سیاسی بنی قینقاع را پاکسازی نمود، انجام پاره‌ای از اقدامات نظامی برای آن حضرت ﷺ لازم و ضروری می‌نمود تا هیبت و عظمت حکومت اسلامی را در منطقه بگستراند. و در دل کسانی که اندیشه قیام برضد حکومت اسلامی را در سر می‌پروراندند، رعب و وحشت اندازد و زمینه را برای پاکسازی دومین طایفه از یهودیان (بنی نضیر) فراهم کند. این اقدامات نظامی به شرح زیر است:

۱ - غزوه سَویق:

بعد از شکستی که در جنگ بدر بر مشرکین وارد شد، ابوسفیان با خود عهد بست که از جنابت غسل نکند تا اینکه با محمد بجنگد. لذا در ماه ذی الحجه سال دوم هجری با دویست سواره نظام از مکه خارج شد. آنان «نجدیه» را در نوردیدند تا اینکه در کنار چاهی در دامنه کوهی به نام «ثیب» در فاصله دوازده مایلی مدینه مستقر شدند. سپس ابوسفیان شبانه به میان قبیله بنی نضیر رفت. ابتدا به خانه «حیی بن أخطب» رفت، اما او از ترس در را به رویش باز نکرد. سپس نزد «سلام بن مَشْکَم» که در آن هنگام بزرگ بنی نضیر و خزانه‌دار آنان بود رفت. سلام او را به حضور پذیرفت و از او پذیرایی نمود و اسرار مسلمین را در اختیارش گذاشت.

۱- سَویق نوعی مواد خوراکی است که از آرد گندم و جو با مخلوطی از شیر، عسل، روغن و یا آب درست شده است. علت نامگذاری این غزوه بدان نام این بوده است که بیشترین آذوقه‌ی به جای مانده از مشرکین که مسلمانان به آن دست یافتند، سَویق بوده است.

سپس ابوسفیان شبانه به میان یارانش بازگشت و گروهی را به سوی مدینه فرستاد. آنان به منطقه‌ای به اسم «عُریض» رسیدند و نخلستان مسلمانان را در آنجا به آتش کشیدند و مردی از انصار و یکی از هم‌پیمانانش را که در مزرعه‌ی خود بودند، کشتند و سپس به نزد ابوسفیان بازگشتند. هنگامی که پیامبر ﷺ از این ماجرا باخبر شد، «بشیر بن عبدالمنذر» را بر مدینه گمارد و خود به تعقیب آنان پرداخت. پیامبر ﷺ به «قرقره الکدر» رسید اما ابوسفیان و همراهانش گریخته بودند در حالی که مقدار زیادی از مواد خوراکی را رها کرده بودند تا بتوانند سبک بارتر پا به فرار بگذارند. مسلمانان به هنگام بازگشت از پیامبر ﷺ پرسیدند: آیا امید هست که این تعقیب به عنوان غزوه برای ما به حساب آید؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری.

۲- غزوه بین سلیم در «کدر»:

هنوز یک هفته از بازگشت پیامبر ﷺ (از غزوه بدر) نگذشته بود که از تجمع بنی سلیم و غطفان در «قرقره الکدر» با خبر شد، لذا به هدف حفظ هیبت و عظمت حکومت اسلامی و جلوگیری از طمع‌ورزی طمع‌ورزان، دوستان نفر از مجاهدین خود را مجهز کرد و به سوی آنان به راه افتاد تا اینکه به آب «کدر» رسیدند، اما کسی را در آنجا نیافتند، زیرا فرار کرده و حدود پانصد شتر از خود برجای گذاشته بودند. پیامبر ﷺ و یارانش سه شبانه روز در آنجا ماندگار شدند و با مشکلی برخورد نکردند و سپس به سوی مدینه بازگشتند و در نیمه راه در «صرار» شتران را بین یارانش تقسیم کرد. پیامبر ﷺ بقیه‌ی ماه شوال و ماه ذی القعدة را در مدینه ماند و در این مدت اکثر اسیران بدر را با فدیة آزاد کرد.

۳- غزوه ذی امر:

پیامبر ﷺ بعد از غزوه سوئق تقریباً تمام ماه ذی الحجه را در مدینه ماند و پس از آن به هدف سرکوب غطفان راهی نجد شد زیرا خبر یافته بود که گروهی از «بنی ثعلبه» و «حُارب» قصد یورش به اطراف مدینه را دارند. اما با شنیدن خبر حرکت پیامبر ﷺ پا به فرار گذاشتند. پیامبر ﷺ تقریباً تمام ماه صفر را در نجد ماند و با مشکلی برخورد نکرد و سپس به مدینه بازگشت و ماه ربیع الاول را در آنجا به سر برد.

۴- پاکسازی فتنه انگیزان و آشوبگران:

«کعب بن اشرف» در مدینه بود و از پیروزی مسلمانان در بدر باخبر شد. لذا برآشفته و گفت: اگر محمد سران و اشراف قریش را کشته باشد پس درون زمین بهتر از روی آن است. پس به سوی مکه رهسپار شد و برگشته شدگان بدر مرثیه سرایی کرد و قریشیان را برای گرفتن انتقام تحریک کرد و سپس به مدینه بازگشت و با غزل سرایی و توصیف زنان مسلمان موجبات آزار و اذیت آنان را فراهم کرد. پس پیامبر ﷺ فرمود: «چه کسی از میان برداشتن کعب بن اشرف را برعهده می-گیرد؟» محمد بن مسلمة گفت: ای رسول خدا ﷺ، من او را خواهم کشت. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر می توانی پس این کار را انجام ده». محمد بن مسلمة به خانه برگشت و سه شبانه روز چیزی نخورد. خبر به پیامبر ﷺ رسید و او را فراخواند و پرسید: «چرا خوردن و آشامیدن را بر خود منع کرده ای؟» او پاسخ داد: ای رسول خدا ﷺ، به تو وعده ای داده ام در حالی که نمی دانم آیا قادر به انجام آن هستم یا نه؟ پیامبر ﷺ فرمود: تو تلاشت را بکن». گفت: ای رسول خدا ﷺ، پس به ناچار باید

سخنان ناپسندی درباره‌ی تو به او بگویم. پیامبر ﷺ فرمود: شما مجاز هستید و آنچه لازم است به او بگویید».

می‌بینیم که چگونه پیامبر ﷺ به آنان اجازه داد تا به مصلحت دعوت اسلامی و برای از میان برداشتن دشمنان آن، به ظاهر از آن حضرت بدگویی کنند. اگر چنین خواسته‌ای را امروزه مطرح نمایم بسیاری از مدعیان علم که از اهداف و مقاصد شریعت بی‌خبرند، آن را محکوم می‌نمایند.

پس محمد بن مسلمه، سلکان بن سلامه، ابونائله و چند نفر دیگر برکشتن او مصمم شدند. ابونائله نزد او رفت و با ملایمت گفت: من به خاطر چیزی آمده‌ام و می‌خواهم آن را با تو در میان بگذارم، تو نیز آن را بر کسی فاش مکن. کعب گفت: چنین خواهم کرد. ابونائله گفت: آمدن محمد به میان ما مصیبت بزرگی بود و سبب دشمنی و متحد شدن تمامی قبایل عرب برضد ما و بسته شدن تمامی راه‌ها بر ما شده است تا جایی که زنان و فرزندانمان از دست رفته و خود و خانواده‌هایمان به ستوه آمده و جان بر لب‌هایمان رسیده است. کعب گفت: به خدا سوگند گفته بودم که سرانجام چنین خواهد شد. سلکان گفت: اگر بخواهی می‌توانی به ما مواد خوراکی بفروشی، ما نیز سلاح‌هایمان را به عنوان رهن و به نشانه‌ی وفاداری نزد تو می‌گذاریم. کعب پیشنهاد او را پذیرفت. سپس سلکان برگشت و یارانش را نزد پیامبر ﷺ گرد آورد.

پیامبر ﷺ آنان را روانه و برایشان دعای خیر کرد. آنان در شبی مهتابی به قلعه‌ی کعب رفتند و از او خواستند تا از قلعه پایین بیاید. کعب پایین آمد، سلکان و همراهانش او را به خارج از مدینه کشاندند و در آنجا او را کشتند و جسدش را نزد

پیامبر ﷺ بردند. این حادثه در شب چهاردهم ماه ربیع الاول سال سوم هجری اتفاق افتاده است.

۵- غزوه بُحران:

به پیامبر ﷺ خبر رسید که گروه زیادی از بنی سلیم در «بُحران» گرد هم آمده‌اند. لذا با سیصد نفر از یارانش از منطقه «فُرْع» به سوی آنان حرکت کرد. اما هنگامی که به آنجا رسید، دشمنان پراکنده شده بودند. پیامبر ﷺ ماه‌های ربیع الآخر و جمادی الاولی سال سوم هجری را در آنجا ماندگار شد و سپس بدون برخورد و رویارویی با دشمن به مدینه بازگشت.

۶- سرّیه زیدبن حارثه:

سیاستی که پیامبر ﷺ برای ناکام کردن دشمن در پیش گرفته بود به نتیجه رسید، زیرا قریشیان بعد از جنگ بدر از ترس مسلمانان مسیر تجاری خود را تغییر دادند و مسیر عراق را در پیش گرفتند. پس کاروانی که حامل نقره و کالاهای تجاری بسیار زیادی بود از مکه خارج شد. ابوسفیان نیز در میان کاروانیان بود. مردی از بنی بکر بن وائل به اسم «فرات بن حیان» را اجیر کردند تا در این مسیر جدید راهنمای آنان باشد. پیامبر ﷺ از طریق افرادی که در صفوف دشمن برای او کار می‌کردند و به سبب توان بالا در کسب اخبار، از حرکت این کاروان مطلع شد. لذا زیدبن حارثه را با گروهی از مسلمانان به سوی آنان گسیل داشت. زید در منطقه نجد در کنار آبی موسوم به «قرده» با کاروان برخورد کرد. کاروانیان پا به فرار گذاشتند اما اموالشان به دست مسلمانان افتاد و آن را نزد پیامبر ﷺ آوردند. این حادثه در ماه

جمادی الآخر سال سوم هجری اتفاق افتاده و اولین عملیاتی است که فرماندهی آن به زید واگذار شده است.

موضوع دوم:

شکست در غزوه احد

۱- علت غزوه احد:

هنگامی که در جنگ بدر بسیاری از سران قریش به هلاکت رسیدند و باقیمانده‌ی شکست خورده به مکه بازگشتند و کاروان تجاری ابوسفیان نیز به مکه رسید، عبدالله بن ابی بن ربیع، عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با جمعی از قریشیانی که پدران، فرزندان و برادران خود را در جنگ بدر از دست داده بودند به ابوسفیان و تمامی کسانی که در آن کاروان تجاری سرمایه‌ای داشتند، گفتند: ای قریشیان، محمد بر شما ستم کرده و بزرگان‌تان را کشته است. پس با این سرمایه‌ی خود ما را در جنگ با او یاری کنید، امید است بتوانیم انتقام خود را از او بگیریم. کسانی که در کاروان سهمی داشتند، پاسخ دادند که: اموال خود در آن کاروان را برای جنگ با محمد و یارانش نگه می‌داریم.

۲- حرکت مشرکین به سوی احد:

قریشیان به وسیله این اموال توانستند که قبایل کنانه و اهل تهامه و بسیاری از توده‌های عرب و هم‌پیمانانشان را تا آنجایی که توانستند با خود همراه سازند و با سه هزار مرد جنگی به جنگ پیامبر ﷺ بروند. آنان زنان را نیز با خود بردند تا از میدان جنگ نگریزند. ابوسفیان به عنوان فرمانده، همسرش هند بنت عتبّه را با خود برد.

عکرمه بن ابوجهل نیز ام حکیم بنت حارث، حارث بن هشام فاطمه بنت ولید، صفوان بن امیه برزه بنت مسعود و عمرو بن عاص ریطه بنت منبه را که همسرانشان بودند، با خود به میدان جنگ بردند. خالد بن ولید را به عنوان فرمانده سمت راست سواره نظام، عکرمه بن ابوجهل را فرمانده سمت چپ و صفوان بن امیه را نیز به عنوان فرمانده پیاده نظام تعیین کردند.

۳- خروج مسلمانان از مدینه:

در روز جمعه یک روز قبل از حرکت مشرکین، خبر آماده شدن آنان برای جنگ با مسلمانان به گوش پیامبر ﷺ رسید. زیرا عباس عموی پیامبر ﷺ و چند نفر دیگر در مکه اخبار قریش را به آن حضرت ﷺ می‌رساندند و به همین سبب بود که پیامبر ﷺ در جنگ بدر مسلمانان را از کشتن او و چند نفر دیگر منع کرده بود. پس عباس پیامبر ﷺ را مطلع ساخت. پیامبر ﷺ یارانش را گرد آورد و با آنان به مشورت پرداخت که آیا برای جنگ با مشرکین از مدینه خارج شویم یا اینکه در مدینه بمانیم. همچنین رؤیایی را که دیده بود برای یارانش بیان کرد و فرمود: «به خدا سوگند رؤیای خیری دیده‌ام. گاوی را دیدم که دایم من است و آن را ذبح می‌کنند و در لبه شمشیرم شکافی دیدم و دیدم که دستم را در زرهی محکمی فرو برده‌ام». «اما تعبیر آن گاو، گروهی از یارانم هستند که کشته می‌شوند و شکاف لبه شمشیرم مردی از اهل بیت و خاندان من است که کشته می‌شود و آن زره محکم شهر مدینه است، پس اگر صلاح می‌دانید در مدینه بمانید و آنان را در هر کجا که مستقر می‌شوند به حال خود بگذارید زیرا در هر جا اقامت ورزند، برای آنان بدخواهد بود و اگر وارد مدینه شوند، در داخل شهر با آنان می‌جنگیم».

بنابر این پیامبر ﷺ ماندن در مدینه را ترجیح می دهد و عبدالله بن ابی بن سلول نیز با او موافقت می کند. اما این موافقت او از سر اخلاص و خدمت به اسلام نیست بلکه به خاطر حفظ آسایش و سلامت خویش است. آن دسته از مسلمانان نیز که افتخار حضور در جنگ بدر را از دست داده بودند، گفتند: ای رسول خدا، از مدینه خارج شویم، تا دشمنان نپندارند که از آنان می ترسیم و یا ضعیف هستیم. پیامبر ﷺ به عنوان فرمانده می توانست که اصحابش را به ماندن در مدینه و دفاع از آن ملزم نماید و آنان نیز بدون شک دستور او را اطاعت می کردند. اما رأی و نظریاران خود را می پذیرد، زیرا ماندن در مدینه نیز اطمینان بخش نبود و چه بسا تلفات و هزینه جنگ در آن بیشتر می شد. هم چنین مدینه میدان جنگ مناسبی برای مسلمانان نبود، زیرا بسیاری از یهودیان در آنجا ساکن بودند و اگر چه تسلیم پیامبر ﷺ شده و با او پیمان بسته بودند، اما هر لحظه ممکن بود که پیمان شکنی کنند و خیانت ورزند و دشمنان را بر علیه او ﷺ یاری نمایند، مخصوصاً اینکه هنوز با قریش در ارتباط بودند. این از یک جهت، اما از جهت دیگر پیامبر ﷺ میخواست با بیرون رفتن از مدینه مسایل و درس های زیادی را به یارانش بیاموزد، از جمله:

- ۱- هر کس بر مسند قدرت می نشیند نباید خود رأی و مستبد باشد، بلکه باید در کارها با مردم مشورت کند تا نتایج اقداماتش را به راحتی پذیرا باشند، زیرا زیردستان از دستاوردهای خوبی که خود در ایجاد آن سهم بوده اند، بیشتر احساس شادی کرده و در حفظ و نگهداری آن کوشاترند و تحمل فشار و سختی نتایج بد نیز برایشان آسان تر خواهد بود و در عین حال اهت و بزرگی رئیس و فرمانده نیز محفوظ می ماند.

۲. پیامبر ﷺ می‌خواست که آداب فرماندهی را به آنان بیاموزد، زیرا بعد از وفاتش ﷺ اداره امور به آنان واگذار می‌شد.

۳. پیامبر ﷺ می‌خواست آنان را در برابر مسئولیت‌هایشان قرار دهد تا مبادا به جای عقل و منطق، احساسات خود را بر سر نوشت مردم حاکم سازند.

پیامبر ﷺ نماز جمعه را برپا داشت سپس به خانه رفت و لباس رزم پوشیده و بعد از آن به میان مردم بازگشت. هنگامی که پیامبر ﷺ در خانه مشغول پوشیدن لباس رزم بود، کسانی که بر بیرون رفتن از مدینه اصرار کرده بودند با هم به مشورت پرداختند و با هم گفتند که پیامبر ﷺ را بر این کار مجبور کردیم در حالی که ما اجازه چنین کاری نداریم. پس هنگامی که پیامبر ﷺ از خانه بیرون آمد، گفتند: ای رسول خدا ﷺ، ما تو را مجبور کرده‌ایم در حالی که اجازه چنین کاری نداریم، اگر مایل هستی تا در مدینه بمانیم. پیامبر ﷺ فرمودند: «هر پیامبری که لباس رزم بپوشد، برای او شایسته نیست که قبل از آنکه به جنگ برود، آن لباس را از تن درآورد». سپس با هزار نفر از یارانش از مدینه خارج شد. پیامبر ﷺ از سپاهیانسان دید و در میان آنان نوجوانانی را مشاهده کرد که فنون جنگ را به خوبی می‌دانستند و اشتیاق به بهشت آنان را واداشته بود تا خود را در بین صفوف مجاهدین مخفی کنند به امید آن که در برافراشتن پرچم اسلام و ریشه کن کردن پایه‌های شرویدی در جهان سهمی داشته باشند و یا به درجه شهادت نایل گردند. حضور نوجوانان در لشکر اسلام دلیل بر آن است که پیامبر ﷺ در طرح و نقشه‌ی خود مبنی بر اینکه لشکریان همان توده‌های مردم هستند، موفق بوده است. در میان این نوجوانان دو نفر به نام‌های «سمره بن جندب» و «رافع بن خدیج» وجود داشتند که هنوز به سن پانزده سالگی نرسیده بودند. پیامبر ﷺ آنان را از صف مجاهدین بیرون کشید و دستور داد تا به

مدینه باز گردند. گفته شد: ای رسول خدا ﷺ، رافع در تیراندازی مهارت خوبی دارد، لذا پیامبر ﷺ به او اجازه داد تا در جهاد شرکت کند. در این هنگام سُمره نیز جلو آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، اگر چه رافع تیرانداز خوبی است، اما من می-توانم او را بر زمین بزنم، پس پیامبر ﷺ به او نیز اجازه داد. اما بقیه نوجوانان را به مدینه باز گرداند. از جمله: اسامه بن زید، عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، براء بن عازب، عمرو بن حزم، اسید بن حضیر و....

قبل از آن که با لشکر اسلام به سوی احد همراه شویم، باید به این نکته اشاره کنیم که پیامبر ﷺ با حضور هیچ یک از افراد و گروه‌های مشکوک موافق نبود، زیرا بعضی از انصار به او ﷺ گفتند: ای رسول خدا ﷺ، آیا می‌توانیم از یهودیان هم‌پیمان خود کمک بگیریم؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: ما هیچ نیازی به آنان نداریم.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیامبر ﷺ با وجود نیاز شدید به یاری دیگران، با یاری جستن از یهودیان مخالفت می‌کند در حالی که در یاری رساندن به یکدیگر با هم‌پیمان بسته بودند و نیز پیامبر ﷺ در بسیاری از موارد از کفار کمک گرفته بود؛ به عنوان مثال: پیامبر ﷺ به هنگام هجرت از مکه به مدینه از «عبدالله بن اریقط» که مرد مشرکی بود به عنوان راهنما کمک گرفت. هم‌چنین بعد از بازگشت از طائف از «مطعم بن عدی» کمک خواست و در حمایت او وارد مدینه شد و نیز هنگامی که برای رویارویی با دشمنان به سوی حنین رهسپار شد از «صفوان بن امیه» کمک خواست و صد زرهی جنگی و سلاح‌های دیگر نیز از او به عاریت گرفت. در غزوه «حراء الأسد» نیز از «معبد بن ابی معبد خزاعی» کمک خواست و به او مأموریت داد تا مشرکین را از جنگ دوباره با مسلمانان منصرف کند.

پاسخ این است که اگر همه این موارد را بررسی کنیم در می‌یابیم که پیامبر ﷺ تنها از تخصص، ابزار جنگی و حمایت مشرکین کمک گرفته است نه از هم‌اندیشی و حضور آنان در جنگ، و حتی یک مورد هم به اثبات نرسیده است که پیامبر ﷺ در زمینه‌ی مسایل جنگی با کافران مشورت کرده و یا به آنان اجازه‌ی شرکت در جنگ را داده باشد.

اما یاری نجستن از آنان در نظر ایشان به این سبب است که نمی‌توان به آنان اعتماد کرد، زیرا نظر ایشان در زمینه‌ی یاری رساندن به دینان از سرِ خیرخواهی و دلسوزی نیست. هم‌چنین یاری نجستن از آنان برای شرکت در جنگ به این علت است که هر گاه در صف سربازان اسلام قرار بگیرند، برای بازداشتن آنان از جنگ و بی‌انگیزه کردن آنان تلاش خواهند کرد همانگونه که عبدالله بن ابی در جنگ احد بسیاری از سربازان را از جنگ بازداشت. کمک گرفتن از کفار در جنگ از دو حالت خارج نیست:

۱- یا اینکه تعداد آنان در جنگ بسیار است و وزنه‌ی سنگینی را در میان سربازان تشکیل می‌دهند که در این حالت نباید کار به جایی بکشد که در سپاه مسلمین اعلام موجودیت کنند، زیرا برای مسلمانان خطر ساز خواهند بود.

۲- و یا اینکه تعداد اندکی هستند که در این حالت تأثیر زیادی در پیروزی لشکر اسلام ندارند و در نتیجه نیازی به حضور آنان در جنگ نیست.

بنابر این می‌بینیم که پیامبر ﷺ یهودیان را از میدان جنگ دور می‌دارد و می‌گوید: «من از مشرکین یاری نمی‌جویم». زیرا یهودیان از دید پیامبر ﷺ مورد اعتماد و اطمینان نبوده‌اند. ما در مطلب اخیر درباره‌ی یاری جستن از کافران سخن به میان آورده‌ایم نه از تعاون و همیاری با آنان، زیرا استعانت و یاری جستن از آنان به این

معنی است که سود و منفعتی از جانب آنان متوجه مسلمانان شود اما در مقابل مسلمانان سود و منفعتی به حال آنان نداشته باشند، ولی تعاون و همیاری به این معنی است که مسلمانان و کافران به حال یکدیگر سودمند بوده و یکدیگر را متقابلاً یاری و تقویت نمایند که در این حالت نیز تعاون و همیاری با آنان باید محدود به وضعیت و شرایطی باشد که در آن احساس نیاز می شود و نیز فایده‌ای که مسلمانان به دست می آورند بیشتر از فایده‌ای باشد که نصیب کافران می شود.

بعد از اینکه پیامبر ﷺ لشکرش را آماده کرد، به سوی احد به راه افتاد و آنگاه که به منطقه‌ی «شوط» بین مدینه و احد رسیدند، سردهسته‌ی منافقین، عبدالله بن ابی، گروهی از سربازان را که یک سوم کل افراد را تشکیل می دادند، از لشکر پیامبر ﷺ جدا کرد و این اقدام خود را با بهانه‌های زیر توجیه کرد:

۱- مدعی بود که پیامبر ﷺ از رأی و نظر جوانان برای جنگ در خارج از شهر مدینه تبعیت کرده و نظر صاحب نظران را نادیده گرفته است و چنین ابراز داشت که «محمد از آنان تبعیت کرده و پیشنهاد مرا نادیده گرفته است و ما نمی دانیم که به خاطر چه چیزی خود را به کشتن می دهیم».

۲- وانمود می کرد که بین مسلمانان و مشرکین جنگی رخ نخواهد داد و هنگامی که «عبدالله بن عمرو بن حرام» نزد او رفت و از او خواست تا با افراد خود دوباره به لشکر پیامبر ﷺ حلق شوند و خطاب به آنان گفت: «ای مردم، خدا را به یاد آورید و خویشاوندان و پیامبرتان را در برابر دشمن تنها مگذارید»؛ اما عبدالله بن ابی در پاسخ گفت: «اگر می دانستیم که شما با آنان می جنگید هرگز شما را تنها نمی گذاشتیم، اما جنگی بین شما و قریشیان رخ نخواهد داد». این را گفت و سپس به راه

خود ادامه داد. عبدالله بن عمرو نیز به او گفت: «ای دشمنان خدا، خداوند شر شما را دور کند. قطعاً او پیامبرش را از شما بی نیاز خواهد کرد».

پیامبر ﷺ مسیر خود را از سر گرفت تا اینکه در دره‌ای واقع در کرانه‌ی وادی نزدیک به کوه احد اتراق کرد و سپس در احد مستقر شد و پنجاه نفر از زبده‌ترین تیراندازان خود را بر روی تپه‌ای مقابل احد قرار داد و «عبدالله بن جبیر» را فرمانده آنان کرد و دستور داد تا بدون اجازه پیامبر ﷺ از تپه پایین نیایند و به آنان مأموریت داد تا در صورتی که مشرکین از پشت قصد هجوم و دور زدن مسلمانان را داشتند با بارانی از تیر جلوی آنان را بگیرند و هم‌چنین به سر بازانش دستور داد تا بدون دستور او جنگ را آغاز نکنند و کلمه «أمت أمت» را به عنوان رمز قرار داد تا با گفتن آن همدیگر را شناسایی کنند. مسلمانان به دستورات پیامبر ﷺ پایبند بودند و به خاطر آن دستورات، احساسات خود را کنترل می‌کردند با وجود اینکه قریشیان شترها و اسب‌هایشان را در مزرعه‌های مسلمانان واقع در منطقه‌ای نزدیک احد، به قصد تحریک مسلمانان برای چزارها می‌کردند.

۴ - جنگ و درگیری:

پیامبر ﷺ لشکرش را برای جنگ آماده کرد و خود نیز دو زره بر تن کرد و پرچم را به دست «مصعب بن عمیر» داد و یارانش را به جنگ تشویق کرد. پیامبر ﷺ شمشیر برانی بر دست گرفت و فرمود: چه کسی می‌تواند حق این شمشیر را ادا کند؟ گروهی برخاستند و آمادگی خود را اعلام کردند. اما پیامبر ﷺ شمشیر را به آنان نداد. تا اینکه «ابودجانه» برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ، حق آن چیست؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد و فرمود: با آن بر دشمنان ضرباتی وارد کنی تا جایی که

شمشیر خم شود. ابودجانه گفت: من حق آن را ادا خواهم کرد. سپس پیامبر ﷺ شمشیر را به دست او داد. ابودجانه مرد شجاعی بود و در زمان جنگ با تبختر گام برمی داشت. او عمامه سرخ رنگی داشت و هرگاه آن را بر سر خود می بست، مردم متوجه می شدند که تا سرحد مرگ خواهد جنگید. او بعد از آن که شمشیر را از پیامبر ﷺ گرفت آن عمامه را بر سر خود بست و با تبختر در میدان جنگ قدم گذاشت.

پیامبر ﷺ هنگامی که او را در چنین حالتی مشاهده کرد گفت: «خداوند این گونه راه رفتن را جز در چنین مواردی نمی پسندد». دو لشکر در هم آمیختند و آتش جنگ زبانه کشید. از میان یاران پیامبر ﷺ سوارانی شجاع به پیش تاختند، از جمله: ابودجانه، عاصم بن ثابت که «سلافه» با خود عهد بست در صورتی که به او دست یابد در کاسه‌ی سرش می بنوشد، زیرا دو فرزندش در این جنگ به دست او کشته شدند، هم چنین حنظله بن ابوعامر که در شب عروسی اش بدون اینکه فرصتی برای غسل کردن بیابد خودش را با شتاب به لشکر اسلام ملحق کرد و در همان جنگ به شهادت رسید. پیامبر ﷺ خبر داده است که ملائکه او را غسل داده‌اند، و مصعب بن عمیر که پرچمدار بود و علی بن ابی طالب که بعد از شهادت مصعب پرچم را در دستان خود گرفت و حمزه بن عبدالمطلب که هند دختر عتبه هنگامی که ضربات سنگین او بر پیکره‌ی مشرکین را مشاهده کرد، «وحشی» غلام «جبرین مطعم» که در پرتاب نیزه مهارت بی نظیری داشت را فراخواند و در صورت کشتن حمزه به او وعده‌ی آزادی داد. نیزه‌ی وحشی به زیر شکم حضرت حمزه اصابت کرد و بر اثر آن به شهادت رسید. مسلمانان به پیروزی رسیدند و پرچم مشرکین بر زمین افتاد، کسی

جرات برداشتن آن را نداشت، پرچم هم چنان بر زمین افتاده بود تا اینکه «عمره دختر علقمه» آن را بلند کرد و مشرکین پیرامون آن گرد آمدند.

۵- شکست:

تیراندازانی که پیامبر ﷺ آنان را بر روی تپه قرار داده بود، به گمان اینکه جنگ با پیروزی مسلمانان به پایان رسیده است، پایگاه خود را رها کرده و به لشکر ملحق شدند. خالد بن ولید، فرمانده سمت راست لشکر قریش، فرصت را غنیمت شمرد و با دور زدن تپه، از پشت به مسلمانان حمله کرد و آنان را در محاصره قرار داد به گونه‌ای که او از پشت و سایر لشکر قریش از جلو ضربات سنگین بر مسلمانان وارد کردند. در این میان فریادی برآمد که: محمد کشته شد. این خبر مسلمانان را سست و بی انگیزه کرد و بسیاری از آنان میدان جنگ را ترک کردند، زیرا معتقد بودند که بعد از پیامبر ﷺ امیدی به پیروزی نیست. پس سد دفاعی مسلمانان در هم فرو ریخت و دشمن بسیاری از آنان را به شهادت رساند. آن روز روز مصیبت و امتحان مسلمانان بود تا جایی که «عتبه بن ابی وقاص» به پیامبر ﷺ نزدیک شد و دندان رباعی اش را شکست و لبش را شکافت. «عبدالله بن شهاب زهري» پیشانی اش را شکافت و «ابن قمنه» گونه اش را زخمی نمود و بر اثر ضربه‌ی او دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود در گونه‌ی مبارکش فرو رفت. پیامبر ﷺ در یکی از گودال‌هایی که مشرکین برای گیرانداختن مسلمانان حفر کرده بودند، افتاد و مسلمانان بی خبر بودند، حضرت علی علیه السلام دست پیامبر ﷺ را گرفت تا او را از چاه بیرون آورد. «طلحه بن عبیدالله» نیز حضرت ﷺ را از جایش بلند کرد تا بر روی پاهای خود ایستاد و «مالک بن سنان» پدر ابوسعید خدری خون را از صورتش ﷺ مکید. «کعب بن مالک» اولین کسی

بود که بعد از شکست، پیامبر ﷺ را شناخت و با صدای بلند فریاد زد: ای مسلمانان، مژده باد که این رسول خدا ﷺ است. پیامبر ﷺ به او اشاره کرد که ساکت باشد.

هنگامی که پیامبر ﷺ وضعیت مسلمانان و آشفتگی آنان را مشاهده کرد، دستور داد به طرف کوه احد عقب نشینی کنند و در آن جا موضع بگیرند. پیامبر ﷺ عقب نشینی کرد و یکی از دره های احد را مقرر فرماندهی خود قرار داد. در این عقب نشینی ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، حارث بن صمه و گروه دیگری از مسلمانان او ﷺ را همراهی کردند. سپس یارانش گروه گروه خود را به آنجا رساندند. هنگامی که پیامبر ﷺ به دره ی احد رسید «ابی بن خلف» به او نزدیک شد و گفت: ای محمد، زنده نه‌ام اگر بگذارم جان سالم به دربری. یاران پیامبر ﷺ که با او بودند، گفتند: ای رسول خدا ﷺ، اجازه دهید تا یکی از ما مانع او شود. پیامبر ﷺ فرمود: او را به حال خود بگذارید. پس هنگامی که نزدیک تر شد پیامبر ﷺ نیزه را از حارث بن صمه گرفت و آن را پرتاب کرد و به گردن ابی بن خلف اصابت کرد و بر اثر آن از پشت اسبش فرو غلتید. پیامبر ﷺ متوجه شد که باید دفاعی نیرومند برای محافظت از مقرر فرماندهی جدید سامان دهد، لذا نیروی دفاعی اش را به دو دسته تقسیم کرد، دسته ی اول کماندارانی که در پیرامون دره مستقر شده و مهاجمان را از دور با تیراندازی به عقب می رانند. دسته ی دوم خط مقدم دفاعی که مانع پیشروی های دشمن به سوی مقرر فرماندهی می شد.

پس از استقرار پیامبر ﷺ در مقرر فرماندهی جدید، حضرت علی بن ابی طالب با شتاب در محیط پیرامون به جستجوی آب پرداخت و سپرش را پر از آب کرد و به سوی حضرت ﷺ بازگشت تا بنوشد. پیامبر ﷺ بوی ناخوشایندی از آب احساس کرد، لذا آب را ننوشید اما آن را بر سر و روی خود ریخت و خون را از سر و رویش

شست و گفت: خشم خداوند بر کسی که صورت پیامبرش را خونین کرد شدید باد. مشرکین به مقر فرماندهی جدید مسلمانان پی بردند، لذا گروه‌های متعددی را برای تسخیر آن و کشتن پیامبر ﷺ پی در پی به آنجا می‌فرستادند، اما طولی نمی‌کشید که این گروه‌ها با روبرو شدن با دفاع شدید مسلمانان یکی پس از دیگری به عقب بر می‌گشتند. سیره نویسان بیان می‌کنند که یکی از این گروه‌ها به هدف تسخیر دره فشار شدیدی بر خط دفاعی مسلمانان وارد کرد و بعد از تلاش بسیار زیادی توانست که خط دفاعی پیرامون دره را بشکند. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی بر سر جان خود با ما معامله می‌کند؟ پس «زیاد بن سکن» با پنج تن از انصار برخاستند و یکی پس از دیگری در دفاع از رسول خدا ﷺ به شهادت رسیدند و آخرین نفر از آنان که «زیاد یا عماره بن یزید بن مسکن» بود بر اثر شدت جراحات بر زمین افتاد. گروه دیگری از مسلمانان به دفاع برخاسته و مشرکین را مجبور به عقب‌نشینی کردند و سپس آن فرد مجروح را نزد پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ پایش را زیر سر او گذاشت و سر بر زانوی پیامبر ﷺ جان به جان آفرین تسلیم کرد. تیراندازان دشمن در مقابل مقر پیامبر ﷺ موضع گرفتند و شروع به تیراندازی کردند. ابودجانه خود را سپر پیامبر ﷺ کرد و تیرهای مشرکین به پشتش اصابت می‌کرد. تیراندازان مسلمان نیز با تیر پاسخ آنان را می‌دادند. در این میان «سعد بن ابی وقاص» در برابر پیامبر ﷺ ایستاد و شروع به تیراندازی کرد، پیامبر ﷺ نیز به او تیر می‌داد و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد، تیراندازی کن.

بعد از آنکه مشرکین پنداشتند که پیامبر ﷺ را کشته‌اند، تصمیم گرفتند به مکه بازگردند و نیازی به نابود کردن باقی‌مانده مسلمانان احساس نکردند، زیرا معتقد بودند که با کشتن پیامبر ﷺ شوکت مسلمانان از بین خواهد رفت. اما ابوسفیان پس

از اینکه فرمان بازگشت به مکه را صادر کرد بر بالای صخره ای رفت و سر مست غرور و با صدای بلند رو به سوی مسلمانان فریاد زد و گفت: «جنگ برد و باخت است، پیروزی امروز در مقابل شکست روز بدر، زنده باد هُبَل». پیامبر ﷺ وقتی این سخنان را شنید به عمر بن خطاب گفت: ای عمر، برخیز و در پاسخ او بگو: «خداوند بلند مرتبه تر و بزرگوارتر است، ما با هم مساوی نیستیم، کشته های ما در بهشت و کشته های شما در دوزخ هستند». سپس ابوسفیان گفت: ای عمر، نزد من بیا. پیامبر ﷺ فرمود: «نزد او برو و بین با تو چکار دارد؟» حضرت عمر نزد او رفت و ابوسفیان گفت: ای عمر، تو را به خدا سوگند بگو که آیا محمد را کشته ایم؟ حضرت عمر پاسخ داد: خیر، او را نکشته اید و هم اکنون سخنان را می شنود. ابوسفیان گفت: تو در نزد من راستگوتر و درستکارتر از ابن قمئه هستی (ابن قمئه ادعا کرده بود که پیامبر ﷺ را کشته است). عمر نزد پیامبر ﷺ بازگشت و ابوسفیان دوباره فریاد برآورد و گفت: «وعده ی ما سال آینده در بدر». پیامبر ﷺ نیز به یکی از یاران خود گفت: «به او بگو آری، وعده ی ما سال آینده». مشرکین میدان جنگ را ترک کردند در حالی که هفتاد نفر از مسلمانان را به شهادت رسانده بودند. بسیاری از شهدا مسلمانانی پیشتاز بودند و در میان آنان مردی یهودی به اسم «مُحْرِق» بود که از هم کیشان خود خواسته بود تا به حضرت محمد ﷺ که پیامبر موعود است یاری رسانند، اما آنان از پیشنهاد او سرباز زدند و مُحْرِق خود به تنهایی به سپاه اسلام پیوست و کشته شد. هم چنین در میان کشته شدگان مردی به اسم «أَصِیرم» بود که تازه مسلمان شده و هنوز فرصت یکبار نماز خواندن هم نیافته بود و «عمر بن جهوح» که پایش لنگ بود و جهاد بر او واجب نبود. اما وقتی پسرانش از او خواستند که

برای سرپرستی زنان و فرزندان‌شان در مدینه بماند، با آنان مخالفت کرد و شکایت خود را نزد پیامبر ﷺ برد.

۶- زیر نظر گرفتن عقب‌نشینی دشمن برای پی بردن به هدف آن:

پیامبر ﷺ عقب‌نشینی مشرکین را زیر نظر گرفت، زیرا فهمیده بودند که پیامبر ﷺ زنده است و ممکن بود دوباره خود را سازماندهی کرده و برای کشتن او ﷺ هجوم آورند. لذا به حضرت علی گفت: آنان را تعقیب کن و حرکاتشان را زیر نظر بگیر، اگر سوار بر شتران خود شدند و اسب‌هایشان را به دنبال کشیدند پس قصد مکه کرده‌اند، اما اگر سوار بر اسب‌های خود شده و شترانشان را جلو انداخته باشند، قصد مدینه دارند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر قصد مدینه کنند به سوی آنان حرکت کرده و با آنان مبارزه خواهم کرد. پس حضرت علی در پی آنان رفت و دید که اسب‌هایشان را به دنبال خود می‌کشند و بر شترانشان سوار شده و راهی مکه هستند.

این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیامبر ﷺ در صورت حرکت مشرکین به سوی مکه با آنان نمی‌جنگد اما اگر قصد مدینه کنند با آنان به جنگ خواهد پرداخت؟ پاسخ این است که:

اگر آنان به مکه باز گردند، پیامبر ﷺ تنها یک موقعیت را از دست داده است و از دست دادن یک موقعیت در تاریخ یک امت چیز مهمی نیست، زیرا دور از انتظار است که بدون تلفات و هزینه‌های سنگین یک کشور و حکومتی مستقل پایه‌گذاری شده و تمدن جدیدی به وجود آید. موقعیت سختی که مسلمانان در جنگ احد به آن گرفتار شدند به منزله‌ی آتشی است که ناخالصی‌های آهن را می‌زداید، سوزنده و

جانگداز اما سودمند و مفید است. جنگ احد به پایان رسید اما مبارزه‌ی تازه‌ای آغاز می‌شود و در درون هر مؤمنی ندایی بانگ برمی‌آورد که: این سر نوشت کسی است که با دستورات خدا و پیامبرش ﷺ به مخالفت برخیزد. جنگ احد از مسلمانان مردان دیگری ساخت به گونه‌ای که تفاوت زیادی با وضعیت قبل از جنگ یافته و به اطاعت از دستورات خدا و پیامبر ﷺ مصمم‌تر شده بودند. پیامبر ﷺ با این مردان جدید بلافاصله وارد کارزار جدیدی تحت عنوان «حراء الاسد» می‌شود که درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت. پس گاهی شکست در یک جنگ برای تزکیه‌ی دل‌ها و اصلاح مسیر ملت‌ها امری توجیه‌پذیر به شمار می‌رود.

اما حرکت مشرکین به سوی مدینه به این معنی خواهد بود که آنان می‌خواهند محمد و دعوت و حکومتش را از میان بردارند و نیز متوجه ابعاد سیاسی جنگ شده و به این نتیجه رسیده‌اند که با کشتن ده‌ها نفر از مسلمانان و حتی نابودی کامل آن لشکر، کار را یک سره نکرده‌اند و باید دولتی را سرنگون کنند که چنین مردانی را آماده کرده و به میدان جنگ می‌فرستد. اگر دیدگاه مشرکین نسبت به جنگ این گونه تغییر کرده باشد، پس اوضاع خطرناک بوده و پیامبر ﷺ هرگز تسلیم آن نخواهد شد و اگر چنین تصمیمی گرفته باشند، باید اول از روی جسدهای مسلمانان بگذرند، زیرا زندگی در سایه‌ی حکومت کافری که دین آنان را به رسمیت نمی‌شناسد و اجازه‌ی برپایی شعایر دینی را به آنان نمی‌دهد چه ارزشی دارد؟ بنابر این پیامبر ﷺ سوگند یاد کرد که اگر قصد ورود به مدینه را داشته باشند با آنان به مبارزه خواهد پرداخت و تا به دست آوردن پیروزی شمشیر خود را بر زمین نخواهد گذاشت و یا اینکه به دیدار پروردگارش خواهد شتافت.

۷ - جستجو از مفقودین و به خاکسپاری شهدا:

بعد از عقب‌نشینی مشرکین از میدان جنگ و حرکت آنان به سوی مکه، مسلمانان به بررسی کشته‌ها و زخمی‌های خود پرداختند، پیامبر ﷺ از سعد بن ربیع و حمزه بن عبدالمطلب جستجو کرد اما آنان را نیافت.

پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد تا سعد بن ربیع را بیابند و گفت: آیا کسی هست که مرا از سرنوشت سعد با خبر کند و ببیند که آیا او زنده است یا کشته شده است؟ «محمد بن مسلمه» پاسخ داد و گفت: ای رسول خدا ﷺ من از وضعیت او جستجو می‌کنم تا ببینم که چه بر سرش آمده است؟ سپس رفت و او را یافت در حالی که زخمی شده و آخرین لحظات عمرش را به سر می‌برد و به او گفت: پیامبر ﷺ مرا به جستجوی تو فرستاده تا بنگرم که زنده‌ای یا در میان کشته‌شدگان هستی؟ سعد پاسخ داد و گفت: من از جمله‌ی کشته‌شدگان هستم، سلام مرا به رسول خدا ﷺ برسان و از طرف من به او بگو: خداوند به تو بهترین پادشاهان را عطا فرماید. هم‌چنین سلام مرا به قومت برسان و از طرف من به آنان بگو: تا زمانی که یک نفر از شما زنده است در نزد خدا هیچ عذر و بهانه‌ای ندارید اگر دشمن به پیامبرتان دست یابد. محمد بن مسلمه می‌گوید من هنوز در نزد او بودم که جان به جان آفرین تسلیم کرد و خبر وفاتش را به پیامبر ﷺ اطلاع دادم.

اما پیامبر ﷺ خود شخصاً از حضرت حمزه جستجو کرد و او را در وسط میدان نبرد یافت در حالی که شکمش را پاره و گوش‌ها و بینی‌اش را بریده و او را مئله کرده بودند. پیامبر ﷺ با دیدن این وضعیت گفت: اگر به خاطر ناراحت شدن «صفیه» نبود و نیز از ترس اینکه مبادا بعد از من به صورت سنت و رسمی درآید، جسد حمزه را رها می‌کردم تا غذای درندگان و پرندگان شود و اگر خداوند مرا در نبردی بر

مشرکین قریش پیروز گرداند سی نفر از آنان را مثله خواهم کرد، مسلمانان نیز هنگامی که حزن پیامبر ﷺ و خشم او را نسبت به کسانی که چنین کاری را با عمویش حمزه کرده بودند مشاهده کردند، گفتند: به خدا سوگند اگر روزی بر آنان پیروز شویم آنان را به گونه‌ای مثله خواهیم کرد که تاکنون هیچ عربی آنگونه نکرده باشد.

این سخنان برآمده از منطق اعراب قبل از اسلام است و باید در سایه تعالیم اسلامی تغییر یابد، زیرا هیچ تمدنی بر اساس کینه و انتقام جویی پایه‌گذاری نشده و هیچ ملتی با آن به سروری نمی‌رسد. لذا خداوند آیات زیر را برای ارشاد مسلمانان نازل کرد و فرمود: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶) وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کفر دهید که درباره‌ی شما روا شده است، و اگر شکیبایی کنید حتماً شکیبایی برای شکیبایان بهتر خواهد بود و شکیبایی کن و شکیبایی تو جز در پرتو توفیق یزدان میسر نیست. بر آنان اندوهگین مشو و در برابر مکر و نیرنگی که می‌ورزند ناراحت و نگران مباش. (نحل/ ۱۲۶-۱۲۷). پس پیامبر ﷺ از جرم آنان در گذشت و مثله کردن را منع کرد.

پیامبر ﷺ دستور داد که حضرت حمزه را با جامه‌ای بپوشانند و سپس بر او نماز گزارد و هفت بار تکبیر گفت. سپس هر یک از شهدا را می‌آوردند و در کنار حمزه قرار می‌دادند و پیامبر ﷺ بر آنان نماز می‌گزارد و به این ترتیب بر جنازه‌ی حضرت حمزه هفتاد و دوبار نماز گزارد.

صفیه دختر عبدالمطلب و خواهر حمزه جلو آمد تا برادرش را ببیند و با او وداع گوید. پیامبر ﷺ به «زبیر بن عوام» پسر صفیه گفت: برو و مادرت را منصرف کن تا

حمزه را این گونه نیند. زیر رفت و گفت: مادر جان، پیامبر ﷺ امر فرموده است که برگردید. گفت: چرا برگردم؟ من شنیده‌ام که برادرم را مُثله کرده‌اند و این مصیبت در راه خدا بوده و ما راضی به آن هستیم. انشاءالله خویشتن دار بوده و شکیبایی پیشه سازیم. هنگامی که زیر نزد پیامبر ﷺ بازگشت و سخنان مادرش را برای او بازگو کرد، فرمود: «مانع او مشو». پس صفیه رفت و جسد حمزه را دید و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و برای او طلب آمرزش کرد. سپس پیامبر ﷺ فرمود که او را به خاک بسپارند. بعضی از مسلمانان شهدای خود را به مدینه بردند تا آنان را در آنجا دفن کنند، اما پیامبر ﷺ آنان را از این کار نهی کرد و گفت: «آنان را در همانجایی که به شهادت رسیده‌اند به خاک بسپارید». پیامبر ﷺ بر دفن شهدا نظارت کرد و گفت: «من بر آنان شاهد هستم، هر کس در راه خدا زخمی بردارد، خداوند روز قیامت او را برمی‌انگیزد در حالی که خون از زخمش جاری است، رنگ آن رنگ خون است، ما بوی آن بوی مُشک است. پس هر کدام از آنان را که قرآن بیشتری حفظ کرده است در خاک سپاری بر دوستانش مقدم دارید». زیرا هر سه نفر یا دو نفر را در یک قبر با هم دفن می‌کردند.

۸ - بازگشت مسلمانان به مدینه:

بعد از خاکسپاری شهدا، پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت، مردم مدینه برای اطمینان یافتن از زنده بودن او ﷺ به استقبالش رفتند. زنی از بنی دینار که برادر، پدر و شوهر خود را در این جنگ از دست داده بود، هنگامی که خبر شهادت آنان را به او دادند گفت: درباره‌ی آنان از شما سؤال نکردم، بلکه مرا از وضعیت پیامبر ﷺ باخبر کنید. مجاهدان به او پاسخ دادند که: حال پیامبر ﷺ خوب است. گفت: او را به من نشان

دهید تا خودم او را ببینم. پیامبر ﷺ را به او نشان دادند و گفت: ای رسول خدا ﷺ، با وجود سلامتی تو هر مصیبت دیگری کوچک و آسان است. سپس هنگامی که پیامبر ﷺ به خانه رسید شمشیرش را به حضرت فاطمه داد و گفت: دخترم، خون را از این شمشیر پاک کن، به خدا سوگند که امروز با من وفادار بوده است. حضرت علی رضی الله عنه نیز شمشیرش را به او داد و گفت: خون را از این شمشیر پاک کن، به خدا سوگند که امروز با من وفادار بوده است. پیامبر ﷺ گفت: اگر تو امروز با شجاعت جنگیده‌ای، «سُهیل بن حُنَیف» و «أَبُو دِجَانَه» نیز همراه تو با شجاعت مبارزه کرده‌اند.

۹- درس عبرت از این شکست:

برای اینکه کسی بتواند دوستان و دشمنان خود را به خوبی بشناسد، لازم است که مشکلاتی بر سر راهش قرار گیرند. اگر وجود مشکلات و سختی‌ها در زندگی افراد عادی لازم و ضروری است، پس برای دعوت کنندگان به دین خدا و رهبران بسیار ضروری‌تر است، زیرا آنان بیشتر از هر کس دیگری به این نیاز دارند که افراد مخلص و غیر مخلص پیرامون خود را بشناسند.

مصیبت احد مؤمن و منافق را برای پیامبر ﷺ و یارانش نمایان کرد تا بعد از آن منافقین مخفی و ناشناخته نباشند و نیز با توجه به اینکه تأسیس حکومت اسلامی در مراحل آغازین خود بود، از نظر سیاسی لازم بود که مسلمانان در یک نبرد شکست بخورند تا پاک و ناپاک از هم جدا شوند. این امر در جنگ احد به وقوع پیوست و بیمار دلان از میدان فعالیت سیاسی دور شدند و تنها مؤمنان واقعی در صحنه باقی ماندند.

موضوع سوم:

تلاش برای بازگرداندن شکوه و عظمت حکومت اسلامی بعد از شکست احد

بعد از مصیبتی که در جنگ احد بر مسلمانان وارد شد، موقعیت نظامی حکومت اسلامی در منطقه تضعیف شد و از اهت و تسلط مسلمانان بر قبایل عرب تا حد زیادی کاسته شد. از آنجایی که مسلمانان قبل از سازماندهی دوباره قادر به انجام عملیات سریع نظامی نبودند، لازم بود که پیامبر ﷺ به عنوان یک سیاستمدار کارآزموده سریعاً به یک اقدام سیاسی دست می‌زد تا به این سبب از درگیری نظامی با دشمن خودداری کند و آنگاه که دوباره آمادگی کافی برای عملیات نظامی را به دست آورد به آن دست بزند. اقدامات پیامبر ﷺ که در زیر به آن اشاره می‌کنیم بیان-گر این مطلب است.

۱- غزوه حمراء الأسد:

پیامبر ﷺ پی برد که مشرکین بعد از عقب‌نشینی از احد و در مسیر مکه، در مورد بازگشت خود تجدیدنظر خواهند کرد، زیرا آنان موفق به کشتن پیامبر ﷺ نشده و معتقدند که جز بامرگ پیامبر ﷺ به امنیت و آسایش نخواهند رسید. سران قریش تصمیم گرفتند که در «بلده الروحا» - یکی از روستاهای مُرینه که به اندازه مسیر دو شبانه روز از مدینه دور است - اندکی بیاسایند و در آنجا نیروهای خود را سازماندهی کرده و بر مدینه بتازند، مسلمانان را نابود و محمد را به قتل برسانند و پس

از آن به مکه بازگردند. پس لازم بود که پیامبر ﷺ به سرعت و با درایت اقدام لازم را به عمل می آورد. لذا در شانزدهمین شب از ماه شوال سال سوم هجری اعلام کرد که قصد تعقیب دشمن دارد و تنها کسانی اجازه همراهی دارند که روز گذشته در جنگ احد حضور داشته اند. پیامبر ﷺ به سوی «حراء الأسد» در هشت مایلی مدینه رهسپار شد و در آنجا اردو زد. پیامبر ﷺ به این وسیله می خواست تا بعد از شکست احد به پیروزی سیاسی دست یابد و ثابت کند که مشرکین در جنگ احد به پیروزی قطعی دست نیافته اند و دولت اسلامی هم چنان از نیروهایی برخوردار است که می تواند با دشمن مقابله کند و لشکری را که به احد فرستاده است تنهائادی از قدرت حکومت اسلامی بوده و نیروی اصلی در مدینه منوره مستقر است و پیروزی مشرکین روحیه مسلمانان را ضعیف نکرده است. بهترین دلیل بر این مطلب خارج شدن پیامبر ﷺ از مدینه یک روز پس از احد برای رویارویی با دشمن در نبردی جدید بود. این همان چیزی بود که پیامبر ﷺ می خواست آن را به دشمن بفهماند و از آنجایی که پیامبر ﷺ به خوبی می دانست که یارانش از درد و رنج و جراحت های احد رنج می برند لازم بود که به یک بازی سیاسی دست می زد تا بدون درگیری با دشمن اهت و شکوه حکومت اسلامی را بازگرداند.

اما این بازی سیاسی چه بود؟

پیامبر ﷺ با قبیله خزاعه اظهار دوستی می کرد تا جایی که افراد این قبیله از مسلمان و مشرک با پیامبر ﷺ هم صدا شده و چیزی را از او پنهان نمی کردند. اظهار دوستی با مشرکین خزاعه تنها یک رابطه سیاسی بود، و هدف پیامبر ﷺ این بوده است که گروهی از مشرکین برای بهره گیری از آنان در حوادثی که ممکن است در آینده اتفاق افتد، در صف او باقی بمانند. پیامبر ﷺ «معبدين ابی معبد خزاعی» را که

در آن هنگام به ظاهر مشرک بود. فرستاد تا قریش را از درگیری نظامی با محمد در شرایط کنونی منصرف کند. معبد به راه افتاد و پیامبر ﷺ در حمراء الاسد بود. او در «الروحاء» با ابوسفیان و همراهانش برخورد کرد در حالی که به ادامه جنگ با پیامبر ﷺ تصمیم قطعی گرفته بودند و می گفتند: مابترین یاران محمد و اشراف و فرماندهانشان را به قتل رسانده ایم و نباید قبل از نابودی کامل آنان به مکه بازگردیم، لذا بر آنان می تازیم و خیال خود را برای همیشه آسوده می کنیم. ابوسفیان با دیدن معبد گفت: ای معبد، چه خبرهایی با خود داری؟ پاسخ داد: محمد و یارانش با لشکری که تاکنون مثل آن را ندیده ام در تعقیب شما هستند. آنان بسیار خشمگینند و کسانی که در جنگ احد شرکت نکرده بودند از کار خود پشیمان شده و در صف مبارزین قرار گرفته اند و به اندازه ای از شما کینه به دل دارند که تاکنون مثل آن را مشاهده نکرده ام. ابوسفیان گفت: وای بر تو، چه می گویی؟ گفت: به خدا سوگند ممکن است فرصت حرکت نیابید و سواره نظامان شما به ناگاه سر بر آورند. ابوسفیان گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که بر آنان بتازیم تا آنان را به طور کامل نابود کنیم. معبد گفت: من تو را از این کار باز می دارم. به خدا سوگند با مشاهده ی آنان بر آن شدم که ابیات زیر را در مورد آنان بسرایم.

کادت تُهدُّ من الأصواتِ راحلتی	إذ سالت الارضُ بالجرْدِ الأبابیل
تُرَدی بأسد کرام لا تنابله	عند اللقاء ولا میل معازیل
فظَلتِ عدواً اظنُّ الأرض مائلة	لما سَمَوُا برئیس غیر مخذول
فقلتِ ویل ابنِ حربٍ من لقائکم	إذا تَغَطَّطَتِ البطحاء بالجلیل
إنی نذیر لأهلِ البَسلِ ضاحیه	لکل ذی إربه منهم و معقول

مِنْ جَيْشِ أَحْمَدَ لَا وَخَشَّ قَنَابِلُهُ وَلَيْسَ يُوصَفُ مَا أَنْذَرْتُ بِالْقَيْلِ

نزدیک بود که مرکبم از ترس صدهایی که می شنید، بر زمین افتد آنگاه که سیل خروشان اسب های کوتاه مو بر زمین جاری شده بود. در حالی که مردان بزرگوار و چون شیر را بر خود حمل می کردند نه افراد کوتاه قدی که در سوارکاری و فنون جنگی مهارت نداشته باشند و آنگاه که به همراه رئیس خود که او را تنها نگذاشته بودند و به طرف ما بالا آمدند، پنداشتم که زمین مایل شده است، پس به حرکت خود سرعت بخشیدم. و آنگاه که زمین در زیر گام- هایشان به لرزه درآمد گفتم: وای بر ابوسفیان که قصد رویارویی با شما دارد. من خردمندان قریش را آشکارا از لشکر محمد که افراد پست و رذیلی در آن نیستند برحذر می دارم و آنچه که شما را از آن برحذر می دارم با سخن قابل وصف نیست.

این سخنان، ابوسفیان و همراهانش را از جنگ با پیامبر ﷺ منصرف کرد. اگر معبد اسلام خود را علنی کرده بود، ابوسفیان سخنانش را نمی پذیرفت و اگر پیامبر ﷺ چنین افرادی را در اختیار نداشت تا چنین مأموریتی را به آنان بسپارد، مشرکین بلافاصله برای جنگ با او بازمی گشتند و معلوم نبود که بعد از آن چه اتفاقی می افتاد. پس بنگرید که اقدام سیاسی پیامبر ﷺ تا چه اندازه حکیمانه بوده است. پیامبر ﷺ بعد از اینکه مطمئن شد که مشرکین به مکه بازگشته اند سه روز در حراء الأسد اقامت کرد. یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه برابر با هفدهم، هجدهم و نوزدهم ماه شوال سال سوم هجری، و پس از آن به مدینه بازگشت.

۲- پاکسازی آشوبگران و فتنه انگیزان:

هنگامی که پیامبر ﷺ از حراء الأسد به مدینه بازمی گشت، دو نفر از سربازان دشمن به نام های «معاویه بن مغیره» و «ابوعزه جُحی» را به اسارت گرفت. ابوعزه

در جنگ بدر نیز به اسارت مسلمانان درآمده بود اما پیامبر ﷺ او را بدون فدیة آزاد کرده بود. او مطمئن بود که این بار کشته خواهد شد، لذا به پیامبر ﷺ متوسل شده و گفت: ای رسول خدا، مرا عفو کن. پیامبر ﷺ گفت: «به خدا سوگند بعد از این در مکه دست بر صورتت نخواهی کشید و نخواهی گفت که محمد را دوبار فریب دادم. ای زیر گردنش را بزن» پس زیر گردنش را زد.

موضوع چهارم:

چشم طمع دشمنان به حکومت اسلامی

دوام رهبری ملت‌ها پس از شکست‌های سنگین از جمله‌ی سخت‌ترین امور است، زیرا در آن هنگام موش‌ها شیر می‌شوند و افراد پست و فرومایه گستاخ و جسور می‌شوند. افراد و قبایل غیر مسلمان شکست مسلمانان در احد را مشاهده کرده و آن را شکست سنگینی به شمار آوردند، اگر چه در واقع چنین نبود. با وجود اینکه پیامبر ﷺ با تعقیب دشمن در حمراء الأسد می‌خواست به دشمنان بفهماند که شکست احد آن‌گونه که آنان می‌پندارند، نیست، اما با این وجود قبایل عرب معتقد نبودند که رفتن پیامبر ﷺ به حمراء الأسد دلیل بر قدرت او باشد و این امر بعضی از آنان را بر آن داشت تا به فکر غارت مدینه و نابودی حکومت اسلامی بيفتند، زیرا می‌پنداشتند که حکومت اسلامی در شرایط کنونی قادر به دفاع از خود نمی‌باشد. قبیله بنی‌اسد اولین قبیله‌ای بود که به این فکر افتاد. پیامبر ﷺ با استفاده از جاسوس‌هایی که در مناطق مختلف شبه جزیره عربستان پراکنده بود از تصمیم آنان باخبر شد و گروهی را به فرماندهی «ابوسلمه» به جنگ آنان فرستاد. ابوسلمه بدون خسارات

قابل توجهی بر آنان پیروز شد. «خالد بن سفیان هذلی» نیز سعی کرد گروهی را برای حمله به مدینه با خود همراه سازد اما پیامبر ﷺ «عبدالله بن انیس» را به سوی او اعزام کرد و او را به قتل رساند.

گروهی از قبایل «عضل» و «قاره» نزد پیامبر ﷺ آمدند و اسلام خود را اعلام کردند و از پیامبر ﷺ خواستند تا افرادی را برای آموزش احکامی اسلامی همراه آنان بفرستد. پیامبر ﷺ شش نفر از بهترین یاران خود در این زمینه را همراه آنان فرستاد اما در نیمه‌ی راه دست به خیانت زدند و هر شش نفر را به قتل رساندند. هم‌چنین پیامبر ﷺ هفتاد نفر از یارانش را برای دعوت به دین خدا به نجد فرستاد اما «عامر بن طفیل» که قبایل سلیم نیز او را یاری می‌کردند، بر آنان خیانت کرده و جز یک نفر همه را به قتل رساندند. علاوه بر اغتشاشات خارجی که قبایل عرب به آن دست می‌زدند، یهودیان نیز در داخل مدینه فعالیت‌هایی بر ضد حکومت اسلامی انجام می‌دادند تا جایی که اعلام می‌کردند و به پیامبر ﷺ می‌گفتند: اگر با ما وارد جنگ شوی در آن هنگام می‌فهمی که ما مرد جنگ هستیم. حتی جسارت آنان بر ضد حکومت اسلامی به جایی رسید که تصمیم به ترور پیامبر ﷺ گرفتند. و این‌گونه ضعیفان احساس قدرت کردند و افراد پست و فرومایه جسارت ورزیدند. اما پیامبر ﷺ برای بازگرداندن ابهت و شکوه حکومت اسلامی چه اقدامی خواهد کرد؟

پیامبر ﷺ ترجیح داد ابتدا از اوضاع داخلی شروع کند و هیبت و شکوه حکومت اسلامی را بر آن مسلط کند و شایعه سازان را به سکوت وادارد. لذا ضربه‌ای بر «بنی نضیر» یکی از قبایل یهودی وارد کرد و آنان را به اطاعت واداشت و سپس با اقدامی مناسب خیانتکاران را ادب نمود و به دنبال آن نیروی نظامی‌اش به سوی نجد، بدر و دومه الجندل رهسپار شدند و قریشیان و سایر قبایل عرب دریافتند که توان مقابله با

محمد و سربازانش را ندارند و باید همه با هم متحد شده و با حکومت اسلامی مقابله نمایند و نتیجه آن «جنگ احزاب» شد که به شرح آن خواهیم پرداخت.

۱- چشم طمع بنی اسد به حکومت اسلامی:

جاسوسانی که پیامبر ﷺ در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان گمارده بود متوجه شدند که «طلیحه» و «سلمه» فرزندان خویلد با افراد خود و نیز عرب‌هایی که با آنان هم پیمان شده‌اند به قصد جنگ با پیامبر ﷺ حرکت کرده‌اند. پیامبر ﷺ «ابوسلمه» را در اول ماه محرم سال چهارم هجری فراخواند و پرچم را به دستش داد و صد و پنجاه نفر از مهاجرین و انصار را همراه او کرد و گفت: حرکت کن تا وقتی که به قلمرو «بنی اسد» می‌رسی، سپس قبل از آنکه با تو روبرو شوند بر آنان حمله کن. ابوسلمه به سوی آنان حرکت کرد و بر آنان تاخت. دشمنان پا به فرار گذاشتند و ابوسلمه چهارپایانشان را به غنیمت گرفت و بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشت؛

۲- چشم طمع خالد بن سفیان به حکومت اسلامی:

جاسوسان به پیامبر ﷺ اطلاع دادند که «خالد بن سفیان بن لبیج هذلی» چشم طمع به حکومت اسلامی دوخته و افرادی را در «نخله» یا «عُرنه» بر ضد او گردآورده است. پس پیامبر ﷺ عبدالله بن انیس را فراخواند و گفت: به من خبر رسیده است که فرزند سفیان بن لبیج در نخله یا عرفه در حال جمع‌آوری قوا بر ضد من است، برو و او را از میان بردار. عبدالله گفت: ای رسول خدا، او را برایم توصیف کن تا او را بشناسم. پیامبر ﷺ گفت: آنگاه که او را دیدی شیطان در ذهنت تداعی می‌شود و نشانه‌اش این است که به حالتی از رعشه دچار است. عبدالله نقل می‌کند که من شمشیرم را برداشتم و به سوی او رهسپار شدم و او را در میان زنان

هودج نشینی یافتم که در پی فراهم کردن استراحت گاهی برای آنان بود. او را در حالتی دیدم که پیامبر ﷺ بر ایم توصیف کرده بود. وقت نماز عصر فرا رسیده بود و بیم آن داشتم که با او درگیر شده و فرصت نماز نیابم، لذا در حالی که به سوی او می رفتم نمازم را نیز به جای آوردم. وقتی به نزد او رسیدم پرسید: تو کی هستی؟ پاسخ دادم: مرد عربی که درباره ی تو و لشکری که برای جنگ با این مرد آماده کرده ای، خبرهایی شنیده و به این خاطر نزد تو آمده ام. گفت: آری، من سرگرم چنین کاری هستم. سپس مسافتی را با او پیمودم و در فرصت مناسب با شمشیرم به او حمله کرده و او را به قتل رساندم و کجاوه نشینان را مصیبت زده رها کردم. وقتی به نزد پیامبر ﷺ برگشتم و آن حضرت ﷺ مرا دید، گفت: «گویی که موفق و پیروز شده ای؟». گفتم: ای رسول خدا ﷺ او را کشتم. پیامبر ﷺ فرمود: «راست می گویی». این حادثه در پنجم محرم اتفاق افتاده است.

۳- چشم طمع هذیل به حکومت اسلامی:

در ماه صفر سال چهارم هجری گروهی از قبایل «عَضَل» و «قاره» نزد پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ، ما تا حدودی از اسلام آگاهی داریم و می خواهیم افرادی را همراه ما بفرستی تا قرآن و تعالیم اسلامی را به ما بیاموزند. پیامبر ﷺ چند نفر از یاران خود به نام های مرثدبن ابی مرثد، خالد بن بکیر، عاصم بن ثابت، حُییب بن عدی، زیدبن دثنه و عبدالله بن طارق را همراه آنان فرستاد و مرثد را امیر آنان کرد. آنان با نمایندگان عضل و قاره به راه افتادند تا به «رجیع» - آبی متعلق به هذیل در منطقه حجاز که در بین عسفان و مکه واقع است - رسیدند. نمایندگان در آنجا دست به خیانت زدند و مردان قبیله هذیل را بر علیه آن مسلمانان فراخواندند و

به ناگاه مردانی شمشیر به دست آنان را در استراحت گاهشان غافلگیر و محاصره کردند. مسلمانان آماده جنگ شدند اما مردان مسلح به آنان گفتند: به خدا سوگند ما قصد جنگ با شما نداریم بلکه می‌خواهیم به سبب شما اموالی از قریشیان به دست آوریم و عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نخواهیم کشت. مرثد، خالد و عاصم بن ثابت در پاسخ به آنان گفتند: به خدا سوگند ما از مشرکین هیچ عهد و پیمانی را نمی‌پذیریم. سپس عاصم بن ثابت چنین سرود:

مَاعَلَنِي وَأَنَا جَلْدُ نَابِلٍ	وَالْقَوْسُ فِيهَا وَتَرَعُنَابِلٍ
تَزَلُّ عَنْ صَفْحَتِهَا الْمَعَابِلُ	الْمَوْتُ حَقٌّ وَالْحَيَاةُ بَاطِلُ
وَكُلُّ مَا حَمَّ إِلَهُ نَازِلُ	بِالْمَرْءِ وَالْمَرْءِ إِلَيْهِ آئِلُ

چه چیز مرا باز دارد در حالی که نیرومند و تیرانداز ماهری هستم و زه کمانم نیز بسیار محکم است و تیرهای سختی از آن شلیک می‌شود. مرگ حق است و زندگی دنیا پوچ و باطل و هر چیزی که خداوند برای انسان مقدر کرده باشد به وقوع می‌پیوندد و هر کس به سوی او باز می‌گردد.

سپس جنگید و به همراه آن دو یار دیگرش به شهادت رسید. هذیلیان خواستند که سر عاصم را به «سلافه دختر سعد بن شهید» بفروشند، زیرا دو فرزند سلافه در جنگ احد به دست او کشته شده بودند و با خود عهد بسته بود که در صورت امکان در کاسه سر عاصم می‌بنوشد. اما زنبورهای سرخی دور او جمع شدند و مانع از این کار شدند و هذیلیان گفتند: اکنون او را رها کنید تا شب فرا رسد و زنبورهای سرخ از آنجا بروند، سپس می‌رویم و سرش را با خود می‌آوریم. اما خداوند سیلی در آن وادی جاری ساخت و عاصم را با خود برد.

اما زید بن دثنه، خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق مقاومت نکردند و به زندگی دنیا دل خوش کردند و خود را تسلیم نمودند. سپس آنان را برای فروش به مکه بردند. در نزدیک «ظهران» عبدالله بن طارق بند دست هایش را گشود و شمشیرش را بر دست گرفت اما او را سنگباران کرده و به شهادت رساندند. اما خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه بردند و با دو نفر از اسیران خود در مکه مبادله کردند. صفوان بن امیه زید را خرید تا او را به انتقام پدرش امیه بن خلف به قتل برساند. گروهی از قریشیان از جمله ابوسفیان دور او جمع شدند و هنگامی که می خواستند او را بکشند ابوسفیان به او گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند آیادوست داری که هم- اکنون محمد جای تو باشد تا گردنش را بزنیم ولی تو در میان خانوادهات باشی؟ زید پاسخ داد: به خدا سوگند دوست ندارم که پیامبر ﷺ در هر جایی که هست خاری به پایش فرو رود اما من در میان خانوادهام آسوده نشسته باشم. پس ابوسفیان گفت: هیچ کسی را سراغ ندارم که فردی را دوست داشته باشد به اندازه ای که یاران محمد محمد را دوست می دارند. سپس «نسطاس» او را به شهادت رساند. «حجیر بن ابی وهاب» نیز خبیب را برای «عقبه بن حارث بن عامر» خرید تا او را به انتقام پدرش به قتل برساند. حجیر او را نزد خدمتکار خود «ماویه» که مسلمان شده بود، زندانی کرد. ماویه می گوید: خبیب در خانه من زندانی شده بود. روزی متوجه شدم که خوشه ای انگور در دست دارد و مشغول خوردن آن است و در آن هنگام در آن منطقه انگوری برای خوردن یافت نمی شد. قبل از شهادتش به من گفت: وسیله ای برایم بیاور تا خود را برای شهادت پاکیزه کنم. پس تیغ تیزی به دست نوجوانی دادم و گفتم: این تیغ را برای خبیب ببر. سپس با خود گفتم این چه کاری بود که کردم، به خدا سوگند این نوجوان را خواهد کشت و قبل از کشته شدنش انتقام خود را

خواهد گرفت. اما هنگامی که تیغ را از او گرفت گفت: هنگامی که مادرت تو را با این تیغ نزد من فرستاد از خیانت من بیمناک نبود پس او را رها کرد. سپس خُیب را به «تنعیم» در دو فرسخی مکه بردند تا او را به صلیب بکشند. خُیب به آنان گفت: به من فرصت دهید تا دو رکعت نماز بگزارم. آنان نیز به او فرصت دادند و دو رکعت نماز را به طور کامل به جای آورد. سپس رو به سوی آنان کرد و گفت: به خدا سوگند اگر گمان نمی‌کردید که به خاطر ترس از مرگ نمازم را طولانی کرده‌ام، بیشتر از این نماز می‌گزاردم. خُیب اولین کسی بود که دو رکعت نماز قبل از شهادت را برای مسلمانان مرسوم کرد. سپس او را بالای دار بردند و هنگامی که او را به دار بستند گفت: پروردگارا، ما پیام پیامبرت را ابلاغ کرده‌ایم، پس او را از آنچه که بر سر ما می‌آید، باخبر کن و سپس گفت: پروردگارا، آنان را بر شمار و هلاکشان گردان و کسی از آنان را باقی مگذار. سپس او را به شهادت رساندند.

«معاویه بن ابی سفیان» چنین می‌گوید: من نیز در آن روز همراه ابوسفیان حضور داشتم. او از ترس نفرین خُیب مرا بر روی زمین خواباند، زیرا معتقد بودند که: هرگاه کسی نفرین شود و فوراً بر زمین بخوابد، آن نفرین در او اثر نخواهد کرد. عمر بن خطاب رضی الله عنه «سعید بن عامر» را به عنوان والی شام تعیین کرده بود. سعید گاهی در حضور مردم به حالت اغما و بی‌هوشی فرو می‌رفت. پس به حضرت عمر رضی الله عنه خبر دادند و گفتند: او بیمار است. پس در یکی از مواردی که سعید به مکه بازگشت، حضرت عمر رضی الله عنه واقعیت را از او پرسید. سعید پاسخ داد و گفت: ای امیر المؤمنین، من مشکلی ندارم، جز اینکه هنگامی که خُیب بن عدی را به شهادت رساندند، من نیز در آنجا حضور داشتم و نفرینش را شنیدم و اکنون هرگاه آن صحنه

را به خاطر می آورم از هوش می روم. این مسأله منزلت سعید را در نزد حضرت عمر رضی الله عنه بالاتر برد.

ابن عباس می گوید: هنگامی که گروه مرثد و عاصم در «رجیع» گرفتار شدند، گروهی از منافقین گفتند: وای بر این سرگشتگانی که این گونه به هلاکت رسیدند، آنان نه در میان خانواده خود ماندند و نه وظیفه خود در قبال پیامبرشان را ادا کردند. خداوند درباره سخن منافقین آیات زیر را نازل کرد: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۴) وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲۰۵) وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ (۲۰۶) وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ» در میان مردم کسی یافته می شود که سخن او در زندگی دنیا تو را به شگفت می اندازد و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می گیرد و حال آنکه او سرسخت ترین دشمنان است. و هنگامی که پشت می کند و می رود، در زمین به تلاش می افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و نسل را نابود کند، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی دارد. و هنگامی که بدو گفته شود: از خدا بترس، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می گیرد و (غرور) گناه (او را به بزهکاری وادار) می کند. پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است. و در میان مردم کسی یافته می شود که جان خود را در برابر خوشنودی خدا می فروشد و خداوند گار نسبت به بندگان بس مهربان است. (بقره / ۲۰۴-۲۰۷).

۴ - چشم طمع بنی سلیم به حکومت اسلامی:

«ابو براء عامر بن مالک» نزد پیامبر ﷺ در مدینه رفت. پیامبر ﷺ او را به سوی اسلام فراخواند اما او اسلام نیاورد و از آن هم دوری نجست و گفت: ای محمد، اگر

گروهی از یارانت را به سوی نجد بفرستی و آنان را به اسلام دعوت کنی، ممکن است دعوت را بپذیرند. پیامبر ﷺ گفت: من از اهل نجد بر آنان بیمناکم. ابوبراء گفت: من آنان را در حمایت خود قرار می‌دهم، آنان را بفرست تا مردم را به دین تو دعوت کنند. پس پیامبر ﷺ «منذر بن عمرو» را با هفتاد تن از بهترین یارانش فرستاد، از جمله: حارث بن صمّه، حرام بن ملحان، عروه بن اسماء، نافع بن بدیل بن ورقاء، عامر بن فهیره خدمتکار ابوبکر صدیق رضی الله عنه و... آنان حرکت کردند تا به «بئر معونه» رسیدند. جایی که بین قلمرو بنی عامر و ریگزار بنی سلیم قرار گرفته است و اندکی به بنی سلیم نزدیک‌تر می‌باشد. پس از آن که در آنجا اتراق کردند، نامه پیامبر ﷺ را توسط «حرام بن ملحان» به «عامر بن طفیل» فرستادند اما عامر به نامه پیامبر ﷺ توجهی نکرد و حرام بن ملحان را به قتل رساند و سپس بنی عامر را به کمک فراخواند اما آنان دعوتش را اجابت نکردند و گفتند: ما به ابوبراء خیانت نمی‌کنیم، زیرا با او عهد و پیمان بسته بودند. سپس قبایلی از بنی سلیم را برضد مسلمانان فراخواند. آنان دعوتش را اجابت کردند و مسلمانان را در اقامتگاهشان محاصره کردند. یاران پیامبر ﷺ با دیدن دشمنان دست به شمشیر بردند و تا آخرین لحظه مبارزه کردند و یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند. بجز «کعب بن زید» که در میان شهدا افتاده و رمقی از او باقی مانده بود، سپس بهبود یافت و در جنگ «خندق» به شهادت رسید. عمرو بن امیه و منذر بن عمرو بن عقبه انصاری نیز در آن هنگام دنبال کار خود رفته بودند و با دیدن پرندگان که بر بالای اقامتگاه مسلمانان به پرواز درآمده بودند، متوجه شدند که در آن مکان اتفاقی افتاده است، لذا با شتاب به آنجا بازگشتند و یاران خود را مشاهده کردند که در خون خود غلتیده‌اند و دشمنان نیز هنوز در آنجا باقی مانده‌اند. انصاری از عمرو بن امیه پرسید که: پیشنهاد تو

چیست؟ گفت: نزد پیامبر ﷺ برگردیم و او را از ماجرا با خبر کنیم. اما انصاری گفت: ولی من نمی توانم از جایی که منذر بن عمرو کشته شده است بگذرم و جان سالم بدر برم و مردم از زبان من خبر کشته شدن او را بشنوند. پس با آنان جنگید و به شهادت رسید.

عمرو بن امیه را نیز به اسارت گرفتند، اما هنگامی دریافتند که از قبیله مُضر است، عامر بن طفیل او را رها کرد و کاکلش را تراشید و او را به عنوان نذری که بر عهده مادرش بود، آزاد کرد. عمرو به راه افتاد تا به «قرقره الکدر» رسید. دو نفر از قبیله بنی عامر نیز که با پیامبر ﷺ عهد و پیمان داشتند، از راه رسیدند و در زیر سایه ای که او نشسته بود به استراحت پرداختند. عمرو از پیمان آنان بی خبر بود. از آنان پرسید که از چه قبیله ای هستید؟ گفتند: از قبیله بنی عامر. پس صبر کرد تا به خواب فرو رفتند و سپس آنان را به قتل رساند، زیرا معتقد بود که با کشتن آنان انتقامش را از بنی عامر که یاران پیامبر ﷺ را به قتل رسانده بودند، خواهد گرفت. بعد از آنکه عمرو نزد پیامبر ﷺ بازگشت و او را از کار خود با خبر کرد، پیامبر ﷺ گفت: «دو نفر را به قتل رسانده ای و باید دیه آنان را پرداخت کنیم». سپس گفت: این نتیجه کار ابوبراء است؛ زیرا من آن کار را نمی پسندیدم و از سرانجام آن بیمناک بودم.

موضوع پنجم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

علت های آن:

علت حقیقی کوچاندن بنی نضیر، اجرای طرح و نقشه ای بود که پیامبر (ص) آن را برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی قرار داده بود و پاکسازی بنی نضیر دومین عملیات از نوع خود به شمار می رود. اما علت مستقیم آن، پیمان شکنی بنی نضیر و چشم طمع آنان به حکومت اسلامی بود، زیرا پیامبر ﷺ طبق قراردادی که با قبیله بنی نضیر امضاء کرده بود، برای کمک گرفتن از آنان در پرداخت دیه آن دو نفر که به دست عمرو بن امیه به قتل رسیده بودند، به میان آنان رفت. یهودیان بنی نضیر با درخواست پیامبر ﷺ موافقت کردند و گفتند: آری ای ابا القاسم، آنگونه که می خواهی به تو کمک خواهیم کرد. اما مخفیانه به یکدیگر گفتند: فرصتی بهتر از این نخواهیم یافت، چه کسی می تواند سنگی بزرگ بردارد و آن را بر سر او رها کند تا از او آسوده گردیم. زیرا پیامبر ﷺ در سایه دیوار یکی از خانه های آنان منتظر مانده بود. «عمرو بن جحاش بن کعب» اعلام آمادگی کرد و بر بالای دیوار رفت تا سنگ را بر سر پیامبر ﷺ که در میان جمعی از یاران خود، از جمله: ابوبکر، عمر و علی نشسته بود، رها کند، اما خداوند پیامبرش ﷺ را از هدف آنان باخبر کرد، پیامبر ﷺ نیز از جایش برخاست و به مدینه بازگشت، یاران پیامبر ﷺ که با او بودند، مدتی به انتظار نشستند، اما بعد از مدتی نگران شده و به جستجو پرداختند. در این هنگام به مردی برخورد کردند که از مدینه می آمد، از او درباره پیامبر ﷺ سؤال کردند، او پاسخ داد که: پیامبر ﷺ وارد مدینه شد. پس آنان نیز به مدینه بازگشتند و نزد پیامبر ﷺ رفتند.

پیامبر ﷺ نیز آنان را از خیانت یهودیان باخبر کرد و دستور داد تا خود را برای جنگ آماده کنند و سپس به سوی آنان رهسپار شدند. یهودیان در قلعه‌های خود پناه گرفتند. پیامبر ﷺ تنها راه پیروزی بر آنان را آتش زدن و بریدن قسمت محدودی از نخلستان‌هایشان دانست، لذا یهودیان بانگ برآوردند و گفتند: ای محمد، تو از فساد نمی‌می‌کردی و دیگران را به خاطر آن سرزنش می‌کردی، پس چرا اکنون نخل-هایمان را قطع می‌کنی و آن را به آتش می‌کشی؟

خیانت منافقین:

گروهی از منافقین به سرکردگی عبدالله بن ابی، نمایندگان نزد بنی‌نضیر فرستادند و به آنان گفتند: پایداری کنید و از سازش با آنان امتناع ورزید، زیرا ما شما را تنها نخواهیم گذاشت، اگر با آنان بجنگید ما نیز همراه شما مبارزه خواهیم کرد و اگر شما را بیرون برانند، ما نیز با شما از مدینه خارج خواهیم شد. بنی‌نضیر به امید یاری عبدالله بن ابی و افرادش، مقاومت کردند، اما چون مدت انتظارشان به درازا کشید، خداوند در دل‌هایشان وحشت انداخت. پس از پیامبر ﷺ درخواست کردند تا از کشتن آنان صرف نظر کند و به آنان اجازه دهد تا هر کدام به اندازه بار شتری از وسایل خود بردارند و آنجا را ترک کنند. پیامبر ﷺ نیز درخواست آنان را پذیرفت. آنان شتران خود را بار کردند تا جایی که در خانه‌های خود را از جا کندند و با خود بردند. بعضی از آنان به یهودیان هم‌جوار خود در خیبر پیوستند و بعضی نیز به سوی شام رفتند. از میان اشراف و بزرگان‌شان، «سلام بن ابی الحقیق»، «کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق» و «حیی ابن اخطب» به خیبر رفتند و در آنجا منزل گزیدند و یهودیان فرمانبردار آنان شدند.

انتظار می‌رفت که پیامبر ﷺ دستور قتل مردانشان را صادر کند، اما با بینش دقیق سیاسی خود از کشتن آنان صرف نظر کرد، زیرا گروه منافقین و در رأس آنان عبدالله بن ابی از آنان پشتیبانی می‌کردند و آن چنانکه گذشت، منافقین به کشتن یهودیان بنی قینقاع راضی نشدند، پس مسلم بود که به کشتن مردان بنی نضیر نیز راضی نخواهد بود. این در حالی است که منافقین در مدینه جایگاهی دارند و پیامبر ﷺ نیز در مسائل داخلی، پیوسته به دنبال آرامش و تنش‌زدایی است، لذا به آنان فرصت اظهار نظر نداد و به بیرون راندن بنی نضیر از منطقه بسنده کرد و این امکان را به آنان داد تا اموال منقول خود را همراه خود ببرند. البته این اموال شامل تجهیزات جنگی نمی‌شد، تا بر ضد حکومت اسلامی از آن استفاده نکنند.

سایر اموال آنان به پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ آن را در بین مهاجرین تقسیم کرد و از میان انصار تنها «سهیل بن حنیف» و «ابودجانه» به دلیل فقر شدید در آن سهم شدند. تقسیم اموال بنی نضیر در بین مهاجرین و نیازمندان انصار، تغییر بزرگی در سیاست مالی حکومت اسلامی به وجود آورد، زیرا قبل از این، غنایم جنگی در بین سربازان تقسیم می‌شد و حکومت اسلامی تنها خمس (یک پنجم) آن را برمی‌داشت تا در مواردی که قرآن مشخص کرده است، به مصرف برساند، اما امروز، بعد از این غزوه، سیاست مالی جدیدی در مورد غنایم جنگی وضع گردید که گزیده آن چنین است: غنایم جنگی طبق قانون جدید، دو نوع است:

اول: غنایمی که بعد از درگیری و جنگ به دست مجاهدین می‌افتد که در این صورت همه آن غنایم در بین مجاهدین تقسیم می‌شود و حکومت اسلامی تنها خمس آن را برمی‌دارد تا در موارد معینی به مصرف برساند.

دوم: غنایمی که بدون جنگ و درگیری به دست مجاهدین می افتد که این نوع غنایم در اختیار حاکم اسلامی بوده و می تواند آن گونه که خود مصلحت می داند، آن را به مصرف برساند؛ از جمله: مشکلات اقتصادی را به وسیله آن حل نموده و نیازمندان را از فقر رهایی بخشد، با آن تجهیزات جنگی خریداری کند، شهری را بنا نهد، راهسازی کند و... این بدان معنی است که بودجه ای در اختیار حاکم اسلامی قرار می گیرد و می تواند برحسب شرایط آن را مصرف کند.

این قانون مالی جدید، انعطاف پذیری زیادی که همه حکومت ها در قانون گذاری به آن نیاز دارند، داشت؛ زیرا خشک و بسته بودن قانون نه تنها مشکلات موجود را حل نمی کند، بلکه آن را سخت و غیر ممکن می سازد. با این سیاست جدید، اموال، زمین ها و کشتزارهای بنی نضیر در اختیار پیامبر ﷺ که رئیس حکومت اسلامی بود، قرار گرفت تا آن را آن گونه که مصلحت می داند، تقسیم کند. اما پیامبر ﷺ با این اموال چه کرد؟

پیامبر ﷺ می دانست که مشکل اقتصادی مهاجرین هم چنان باقی است، با وجود اینکه انصار برای حل آن با پیامبر ﷺ همکاری کرده بودند. مهاجرین بیش از همه سرگرم جهاد بودند و مزارع و کشتزارها نیز در دست انصار بود. با توجه به اینکه پیامبر ﷺ به اوضاع داخلی اهمیت بسیار می داد و آن را پایه و اساس تشکیل حکومت اسلامی قلمداد می کرد، لذا بعد از آنکه اموال بنی نضیر به دستش افتاد، توجه خود را بر حل مشکلات اقتصادی مهاجرین و نیازمندان متمرکز نمود تا بدانند که حکومت اسلامی به صورت عملی در پی اجرای عدالت است. پس کشتزارهای بنی نضیر را در اختیار نیازمندان مدینه که بیشترین آنان از مهاجرین بودند، قرار داد، زیرا از اولین وظایف حکومت این است که فرصت تقسیم عادلانه ثروت در بین

قشرهای مختلف مردم جامعه را فراهم کند و این همان چیزی است که پیامبر ﷺ در رابطه با تقسیم غنائم به دست آمده از بنی نضیر انجام داد. هنگامی که بعضی از منافقین به ناعادلانه بودن این اقدام اعتراض کردند، پاسخ پیامبر ﷺ این بود که منطق عدالت اقتضا می کند که نباید مال و ثروت تنها در میان سرمایه داران در جریان باشد و نیازمندان از آن بهره ای نداشته باشند. اما همه مسلمانان تسلیم امر پیامبر ﷺ شده و سیاست مالی جدید حکومت اسلامی را پذیرفتند.

فصل چهارم

پاکسازی بنی قریظه

در دو موضوع به این مسأله خواهیم پرداخت:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی بنی قریظه

که شامل موارد زیر است:

۱- غزوه ذات الرقاع

۲- غزوه بدر دوم

۳- غزوه دومه الجندل

۴- غزوه خندق

موضوع دوم: پاکسازی بنی قریظه

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی بنی قریظه

بعد از آنچه که در احد اتفاق افتاد، قبایل عرب به حکومت اسلامی چشم طمع دوخته و به فکر ضربه زدن به آن افتادند و هم چنانکه گفتیم در بعضی از موارد در فریب دادن و کشتن مسلمانان موفق شدند، از جمله: کشتن مسلمانان در حادثه رجیع و بئر معونه، و در بسیاری از موارد نیز تلاش آنان به شکست انجامید. پس لازم بود که پیامبر ﷺ با اقدامات خود اعراب را به این موضوع متقاعد می ساخت که حکومت اسلامی می تواند از خود دفاع کند و دشمنانش را سرکوب نماید و آن گونه که آنان می پندارند در دفاع از خود ضعیف و ناتوان نیست. به ویژه اینکه پیامبر ﷺ در حال پاکسازی یکی دیگر از قدرت های یهود (بنی نضیر) است. برای ایجاد این ذهنیت، پیامبر ﷺ اقدامات زیر را انجام داد:

۱- غزوه ذات الرقاع:

پیامبر ﷺ پس از فراغت یافتن از پاکسازی بنی نضیر و سپری کردن ماه ربیع- الآخر و چند روزی از جمادی الاولی سال چهارم هجری، متوجه شد که بنی محارب و بنی ثعلبه از طایفه غطفان، خود را در نجد برای رویارویی با حکومت اسلامی آماده می کنند. پس لازم بود که پیامبر ﷺ طبق طرح و برنامه ای که داشت، برای سرکوبی و متفرق ساختن آنان از مدینه خارج می شد تا به آنان ثابت کند که حکومت اسلامی هم چنان می تواند شورشیان و کسانی را که به آن چشم طمع می دوزند، ادب نماید و آنگونه که می پندارند در رویارویی و مقابله با آنان ناتوان نیست. پس

پیامبر ﷺ برای تأدیب آنان راهی نجد شد و ابوذر غفاری را بر مدینه گمارد. هنگامی که به «نخل» - مکانی در نجد در سرزمین غطفان - رسید، به جمع زیادی از غطفانیان برخورد کرد، اما با هم درگیر نشدند، مسلمانان بیمناک شدند و نیاز خوف به جای آوردند و آنجا را ترک کردند. سیره نویسان بیان می کنند که در مسیر راه، حوادثی برای پیامبر ﷺ رخ داده است که نمونه هایی از آن را بیان می کنیم:

جابر بن عبدالله در این غزوه پیامبر ﷺ را همراهی می کرد. او بر شتر لاغری سوار بود که در پیمودن راه ناتوان بود. پیامبر ﷺ به موضوع پی برد، چوبی برداشت و با آن شتر را به حرکت وادار کرد و از آن پس از همه شتران پیشی گرفت. جابر با پیامبر ﷺ سخن آغاز کرد و درباره بیوه زنی که به خاطر سرپرستی هفت خواهر خود با او ازدواج کرده بود، سخن گفت؛ زیرا پدرش در جنگ احد به شهادت رسیده و سرپرستی خواهرانش بر عهده او افتاده بود. درباره شترش نیز سخن به میان آورد و پیامبر ﷺ آن را از او خریداری کرد و مژده داد که از نعمت های دنیا بهره مند خواهد شد و بر بالش ها تکیه خواهد داد. پیامبر ﷺ با ورود به مدینه بهای شتر را به جابر داد و شتر را نیز به عنوان هدیه به او بازگرداند و جابر نیز آن را به عنوان خاطره ای شیرین نزد خود نگه داشت.

در نیمه راه پیامبر ﷺ مکانی را برای استراحت سربازانش انتخاب کرد و نگهبانان را نیز برای مراقبت از آنان سازماندهی کرد. از جمله دو نفر از مهاجرین و انصار را مسئول مراقبت از دهانه دره نمود. یکی از آنان خوابید و دیگری به نگهبانی پرداخت و پس از اندکی به نماز ایستاد. در آن هنگام فردی از مشرکین که همسرش در این غزوه به دست مسلمانان گرفتار شده بود، به آنان نزدیک شد و

نگهبان را که در حال نماز بود، با چند تیر هدف قرار داد و او نیز در آخرین لحظه دوستش را از خواب بیدار کرد.

می‌بینیم که پیامبر ﷺ در هر موقعیت و مکانی تمامی مسایل امنیتی را رعایت کرده است تا بتواند سلامت سپاهیان را حفظ نماید و دشمن نیز نتواند آنان را غافلگیر کند. پیامبر ﷺ پس از بازگشت از غزوه ذات الرقاع، روزهای باقیانده از جمادی الأولى و ماه‌های جمادی الآخر و رجب را در مدینه ماند.

۲- غزوه بدر دوم:

الف) علت‌های آن: هدف اصلی از این غزوه، قدرت‌نمایی حکومت اسلامی، تسلط بر شبه جزیره عربستان و ناکام کردن دشمنان بود. اما علت مستقیم آن؛ وعده ابوسفیان بود که در جنگ احد گفت: ای محمد، وعده ما سال آینده باشد. پیامبر ﷺ نیز در شعبان سال چهارم هجری از مدینه خارج شد و در زمان تعیین شده در بدر مستقر شد و در آنجا هشت شبانه روز منتظر ابوسفیان ماند. ابوسفیان نیز با سپاه خود از مکه خارج شد تا در «بَجْنَه» واقع در منطقه «ظهران» فرود آمد. ابوسفیان هنگامی که عزم پیامبر ﷺ در رویارویی با او را مشاهده کرد، بیمناک شد و «نُعیم بن مسعود اشجعی» را اجیر کرد تا روحیه پیامبر ﷺ را متزلزل کند و او را در بازگشت به مدینه تشویق نماید. نعیم نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكَ فَاخْشَوْهُمْ»، مردم بر علیه شما متحد شده‌اند پس از آنان بترسید.

اما پیامبر ﷺ به جمع انبوه دشمنان توجهی نکرد، بلکه اطمینان بیشتری یافت که بدون شک یاری خداوند نزدیک است و گفت: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

ب) نتایج آن: بازگشت مشرکین: ابوسفیان که این صحنه را مشاهده کرد، گفت: ای قریشیان، جنگ تنها در سالی به نفع شماست که پر محصول بوده و محصولات و شیر کافی در اختیارتان باشد، اما امسال سال کم محصولی است، من برمی گردم و شما نیز به همراه من به مکه برگردید. پس همه برگشتند و مکیان لشکر آنان را «لشکر سَویق» نامیدند و به آنان می گفتند که شما تنها برای خوردن سَویق از مکه خارج شده اید.

- اعلام پایبندی بنی ضمره به صلح با حکومت اسلامی: این غزوه تأثیر زیادی بر اعراب گذاشت و بسیاری از قبایل پذیرفتند که حکومت اسلامی به اندازه ای قدرت یافته است که می تواند دشمنان خود را سرکوب کند. لذا پس از آنکه پیامبر ﷺ در بدر مستقر شد و منتظر ابوسفیان ماند، «نَحْشِ بن عمرو ضمری» که در غزوه «وَدَّان» با پیامبر ﷺ پیمان بسته بود، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد، آیا برای مقابله با قریش به اینجا آمده ای؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد و گفت: «آری، و با این وجود اگر می خواهی پیمانی را که بین ماست به تو باز می گردانیم و پس از آن با تو می - جنگیم تا خداوند بین ما داوری کند». گفت: نه، به خدا سوگند ای محمد، ما چنین درخواستی نداریم و نیازی به آن نیست.

۳ - غزوه دومه الجندل:

لازم بود که پیامبر ﷺ اقدامات نظامی خود را ادامه می داد تا امنیت را در بیابانها بگستراند و قبایل عرب را متقاعد سازد که حاکمیت مناطق صحرانشین تنها از آن حکومت اسلامی بوده و هر گونه اقدامی بر علیه آن، به ضرر دشمنان خواهد بود. لذا پیامبر ﷺ پس از آنکه شنید که قبایلی در «دومه الجندل» کسانی را که از آنجا قصد

عبور دارند، مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند و به فکر افتاده‌اند که به مدینه یورش آورند، در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری با هزار تن از سربازان خود به سوی آنان حرکت کرد. پیامبر ﷺ با سپاهیان شبانه حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد و گروه‌های زیادی را برای کسب اخبار به اطراف می‌فرستاد تا اینکه آنان را غافلگیر کرد. دشمنان پا به فرار گذاشتند و حیواناتشان به دست مسلمانان افتاد. پیامبر ﷺ مدتی در آنجا ماند و گروه‌هایی را جهت کسب اخبار به تمامی نقاط فرستاد و پس از کسب اطلاعات کافی به مدینه بازگشت.

۴ - غزوه خندق:

الف) اتحاد یهودیان و بت پرستان بر ضد حکومت اسلامی: یهودیان از قدرت حکومت اسلامی و سیطره آن بر قبایل عرب آگاه بودند و می‌دانستند که چگونه حکومت اسلامی قبایل عرب را یکی پس از دیگری تحت کنترل خود در می‌آورد و بسیاری از قبایل در برابر آن سر تسلیم فرود آورده‌اند. هم‌چنین تفرقه را بزرگترین مشکل خود به شمار می‌آوردند و می‌دانستند که اگر همه نیروهای مخالف با هم متحد نشوند و در برابر حکومت اسلامی در یک صف قرار نگیرند، طولی نخواهد کشید که قدرت برتر منطقه شده و هیچ قدرتی یارای مقابله با آن را نخواهد داشت. بنابر این تلاش کردند تا برای براندازی و نابودی حکومت اسلامی، همه دشمنان را با هم متحد سازند. بنابر این گروهی از سران یهود، از جمله: سلام بن ابی الحقیق، حُیی بن أخطب، کنانه بن ابی الحقیق، هودنه بن قیس و ابوعمار با جمعی از بنی نضیر و بنی وائل، به مکه رفتند و قریشیان را به جنگ با پیامبر ﷺ فراخواندند و گفتند: اگر با او وارد جنگ شوید، همه اعراب را با شما متحد می‌کنیم و خود نیز با شما هستیم تا او را

نابود کنیم. البته قریشیان خوب می دانستند که عقیده ای که محمد به سوی آن فرامی خواند، مورد تأیید عقل و منطق است، اما پیروی از آیین نیاکان جایگاه ویژه ای در نزد آنان داشت. پس قریشیان گرفتار یک نزاع درونی بودند و می خواستند که پیشنهاد یهودیان را بپذیرند، زیرا آنان پیروان یک دین آسمانی بوده و از تجربه دینی ریشه داری برخوردار بودند. بنابر این به آنان گفتند: ای یهودیان، شما اهل کتاب هستید و در آنچه ما با محمد اختلاف داریم، آگاهتر هستید. آیا دین ما بهتر است یا آیین محمد؟ یهودیان پاسخ دادند: دین شما بهتر از دین اوست و شما به حق سزاوارتر هستید. یهودیان به ناحق و دروغ این پاسخ را دادند تا قریشیان را در جنگ با خود همراه کنند و انتقام بنی قینقاع و بنی نضیر را که از مدینه رانده شده بودند، بگیرند. قریشیان از شنیدن این پاسخ خوشحال شدند و دعوت آنان برای جنگ با پیامبر ﷺ را لبیک گفتند و زمان حمله به مدینه را تعیین کردند. سپس یهودیان نزد غطفانیان رفته و آنان را نیز برای جنگ با پیامبر ﷺ فراخواندند و اتحاد خود با قریش را به اطلاع آنان رساندند. غطفانیان نیز با آنان هم پیمان شدند. در زمان تعیین شده قریشیان به فرماندهی ابوسفیان از مکه خارج شدند. غطفانیان نیز به قصد مدینه حرکت کردند و در این میان عیینه بن حصن فرماندهی بنی فزاره، حارث بن عوف فرماندهی بنی مره و مسعر بن رُحیکه فرماندهی اشجع را بر عهده داشتند.

ب) پناه گرفتن در مدینه و پرهیز از درگیری: پیامبر ﷺ از طریق جاسوسانی که در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان پراکنده بود و خبر هرگونه فعالیت مشکوک برضد حکومت اسلامی را به اطلاع او ﷺ می رساندند، از اتحاد یهودیان و بت پرستان با خبر شد و تعداد سربازان آنان را نزدیک به ده هزار نفر تخمین زد در حالی که تعداد مجاهدان از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد و درگیری مسلحانه با آنان ممکن بود به

فاجعه‌ای همچون احد منجر شود و پایه‌های حکومت اسلامی را متزلزل سازد، بنابر این پیامبر ﷺ از راه‌های دیگری غیر از جنگ در پی کسب پیروزی بود. اما چه کسی این سیل خروشان را از ورود به مدینه باز می‌دارد در حالی که تنها برای نابودی آن و پایان بخشیدن به اسلام به سوی مدینه سرازیر شده است. پیامبر ﷺ پس از مشاوره با یاران خود، به ضرورت ایجاد مانعی که از درگیری مسلحانه جلوگیری کند، پی برد تا بتواند حکیمانه اقدام کند و نبوغ سیاسی خود را به کار گیرد. سلمان فارسی رضی الله عنه پیشنهاد خود را ارائه داد. پیامبر ﷺ نقشه مدینه را در ذهن خود مجسم کرد و آن را از سه طرف به سبب وجود دو منطقه سنگلاخی و باغ‌ها در امان دید و نفوذ به آن را تنها از یک طرف امکان پذیر دانست. پس تصمیم گرفت که در این قسمت مانعی ایجاد کنند و سپس تمام امکانات موجود را به کار بستند و کانالی میان دو منطقه سنگلاخی حفر کردند. تمامی مسلمانان و در رأس آنان پیامبر ﷺ با تمام توان در حفر آن تلاش کردند، بجز منافقان که خالصانه کار نکردند و در زیر کار شانه خالی می‌کردند تا در حین کار کردن توطئه آنان بر مسلمانان آشکار نشود. پس گاه و بی‌گاه و بدون اطلاع و اجازه پیامبر ﷺ کار خود را می‌کردند و به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند، زیرا نیت‌های پلیدی داشتند و امیدوار بودند که پیامبر ﷺ و حکومتش نابود شوند، این مطلب از نحوه سخن گفتن آنان با پیامبر ﷺ و شانه خالی کردن از کار به هنگام حفر کانال نمایان می‌شود. خداوند آیه زیر را درباره آنان نازل کرد: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» دعوت پیغمبر را در میان خویش همسان دعوت برخی از برخی از خود به شمار نیاورید. خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می‌دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌دارند. آنان که با

فرمان او مخالفت می کنند، باید از این بترسند که بلایی گریبانگیرشان گردد، یا اینکه عذاب دردناکی دچارشان شود. (نور/ ۶۳).

اما مؤمنان مخلص با فداکاری تلاش می کردند و اگر ضرورت اجتناب ناپذیری برای یکی از آنان پیش می آمد، آن را با پیامبر ﷺ در میان می گذاشت و برای رفع آن از او ﷺ اجازه می گرفت و پیامبر ﷺ نیز به او اجازه می داد، اما بی درنگ، بخاطر اجر و پاداش، به سرکار خویش برمی گشت. خداوند درباره آنان نیز آیه زیر را نازل کرد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا إِنْ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند و هنگامی در کار مهمی با او باشند، بدون اجازه وی (به جایی) نمی روند. کسانی که از تو اجازه می گیرند آنان واقعاً به خدا و پیغمبرش ایمان دارند. پس هرگاه از تو برای انجام بعضی از کارهای خود اجازه خواستند، به هر کس از ایشان که می خواهی اجازه بده و از خدا برای آنان آمرزش بخواه. بیگمان خدا بخشایشگر و مهربان است. (نور/ ۶۲).

ج) پیشروی احزاب: پس از آنکه حفر کانال به اتمام رسید، لشکر قریش با ده هزار نفر از احبیش و پیروان خود از بنی کنانه و تهامه که در حال پیشروی به سوی مدینه بودند، در «مجمع الأسیال» در «رومه» منطقه ای بین «جُرُف» و «رَغَابَه» فرود آمدند و غطفانیان نیز با پیروان نجدی خود، در «ذَنْبُ نَقْمَى» در جانب احد اتراق کردند. پیامبر ﷺ نیز با سه هزار نفر از یاران خود از مدینه خارج شدند و پشت به کوه «سلع» واقع در نزدیکی مدینه اردو زدند به گونه ای که خندق در میان مسلمانان و مشرکین قرار گرفت و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه ها جای گیرند.

د) پیوستن بنی قریظه به احزاب: «حُیی بن أخطب نضری» نزد «کعب بن اسد قرظی» که اختیار عهد و پیمان بنی قریظه دست او بود، رفت. کعب با پیامبر ﷺ عهد و پیمان داشت و هنگامی که از آمدن حُیی باخبر شد، دروازه‌های قلعه‌اش را به روی او بست. حیی اجازه ورود خواست اما کعب در را به رویش باز نکرد، حُیی بانگ برآورد و گفت: وای بر تو ای کعب، در را باز کن. کعب پاسخ داد و گفت: ای برادر، وای بر تو، تو مرد شومی هستی، من با محمد عهد و پیمان بسته‌ام و پیمان خود را نخواهم شکست، من از او جز وفای به عهد و راستگویی چیزی ندیده‌ام. حُیی پافشاری کرد و گفت: در را به رویم باز کن تا با تو گفتگو کنم. گفت: باز نخواهم کرد. گفت: به خدا سوگند در را به این سبب به رویم بسته‌ای تا با تو چیزی نخورم. او این‌گونه کعب را تحریک نمود تا در را به رویش باز کرد و سپس گفت: وای بر تو ای کعب، من عزت ابدی و دریای پربرکتی را برایت به ارمغان آورده‌ام. من قریش را با سران و بزرگان به سوی مدینه آورده‌ام و اکنون در مجمع‌الأسیال در رومه مستقر هستند. هم‌چنین غطفانیان و سرانشان به قصد مدینه رهسپار شده و اکنون در ذَنْبِ نَقْمی در جانب احد اردو زده‌اند و برای نابودی محمد و یارانش با من عهد و پیمان بسته‌اند. کعب پاسخ داد و گفت: به خدا سوگند خواری و ذلت ابدی و نیز ابر بی‌بارانی را به ارمغان آورده‌ای که می‌غرد اما بارانی به همراه ندارد، وای بر تو ای حُیی، دست از سرم بردار و مرا به حال خود بگذار، زیرا من از محمد جز راستگویی و وفاداری چیز دیگری ندیده‌ام. حیی پیوسته با زبانی نرم و سخنانی فریبنده با کعب سخن می‌گفت تا اینکه نهایتاً او را قانع کرد، اما به شرطی که با او عهد بندد که اگر قریشیان و غطفانیان بدون پیروزی به مکه بازگردند، در قلعه آنان پنهان شود تا

سرنوشتشان یکی باشد. نهایتاً کعب بن اسد عهد و پیمان خود با پیامبر ﷺ را شکست و از او تبری جست.

پس از آنکه خبر به پیامبر ﷺ رسید، «سعد بن معاذ» بزرگ اوس و «سعد بن عباد» بزرگ خزرج را به همراه «عبدالله بن رواحه» و «خوات بن جبیر» فرستاد و گفت: درباره درست و نادرست بودن خبری که به ما رسیده است تحقیق کنید، اگر آن خبر درست بود، به گونه‌ای که دیگران متوجه نشوند ما را مطلع سازید و روحیه مردم را سست و ضعیف نکنید، اما اگر بر عهد و پیمان خود باقی بودند، آشکارا در میان مردم اعلام کنید. آنان به سوی بنی قریظه روانه شدند و آنان را در حالتی بدتر از آنچه شنیده بودند، یافتند و به ساحت پیامبر ﷺ نیز بی ادبی کردند و گفتند: پیامبر کیست؟ بین ما و محمد هیچ عهد و پیمانی نیست. بنابراین سعد بن معاذ که اندکی تند مزاج بود، به آنان ناسزا گفت و آنان نیز سعد را ناسزا گفتند. سعد بن عباد به او گفت: دست از ناسزا گفتن بردار، زیرا مسأله میان ما فراتر از ناسزا گفتن است. سپس نزد پیامبر ﷺ باز گشتند و گفتند: عَضَل و قاره؛ یعنی: بنی قریظه همانند قبایل عضل و قاره هستند که در حادثه رجیع به خبیب و یارانش خیانت کردند. پیامبر ﷺ تکییر گفت و مسلمانان را به پیروزی بشارت داد.

هـ) ظهور منافقین: در این هنگام مشکل و نگرانی مسلمانان بیشتر شد، دشمنان از بالا و پایین به سوی آنان یورش آوردند و مسلمانان گمان‌ها بردند. دورویی منافقین آشکار شد تا جایی که «مُعْتَب بن قُشیر» گفت: محمد به ما وعده داده بود که گنج‌های کسری و قیصر را به دست می‌آوریم، اما اکنون هیچ کدام از ما جرأت رفتن به دستشویی را هم نداریم. «اوس بن قیظی» نیز از طرف جمعی از اشراف قومش گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما بدون حفاظ و ناستوار است، پس به ما اجازه

بده تا به خانه‌هاییان که خارج از مدینه می‌باشد، برگردیم. پیامبر ﷺ و مسلمانان استقامت کردند. مشرکین محاصره شهر را نزدیک به یک ماه ادامه دادند، اما جز پرتاب نیزه و تیراندازی، جنگی رخ نداد.

و) تاختن بر مسلمانان: پیامبر ﷺ و مسلمانان در محاصره دشمنان بودند، اما درگیری بین آنان صورت نگرفت، جز اینکه «عمر و بن ودّ» که در جنگ بدر زخمی شده و بر اثر آن توانسته بود در جنگ احد شرکت کند، در این جنگ خود را با علامت ویژه‌ای متمایز کرده بود تا مردم شجاعت او را در جنگ مشاهده کنند. این آرامش و سکوت در جنگ احزاب مورد پسند عمرو بن ودّ نبود، لذا گروهی از قهرمانان و نامداران قریش، از جمله: عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن ابی وهب و ضرار بن خطاب شاعر را برای هجوم بر لشکر پیامبر ﷺ آماده کرد تا پیامبر ﷺ و یارانش را به میدان جنگ بکشانند. آنان از خندق گذشتند. حضرت علی بن ابی طالب ﷺ با گروهی از مسلمانان راه را بر آنان بست. عمرو از اسبش پایین آمد و مبارز طلبید. حضرت علی ﷺ در برابرش قرار گرفت و گفت: ای عمرو، تو با خدا پیمان بسته‌ای که اگر هر مردی از قریش تو را به دو چیز فرا بخواند، یکی از آن دورا خواهی پذیرفت. عمرو گفت: آری، چنین است. حضرت علی ﷺ گفت: پس من تو را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت می‌کنم. عمرو گفت: نیازی به آن ندارم. گفت پس تو را به مبارزه، دعوت می‌کنم. عمرو گفت: ای برادر زاده، چرا؟ به خدا سوگند دوست ندارم که تو را بکشم. حضرت علی ﷺ گفت: اما من دوست دارم که تو را به هلاکت برسانم. پس عمرو به جوش آمد و اسب خود را کشت و برای مبارزه به سوی حضرت علی ﷺ آمد. آن دو با هم به مبارزه پرداختند.

حضرت علی علیه السلام عمرو را به هلاکت رساند و افراد گروهش پا به فرار گذاشتند. شعار مسلمانان در جنگ خندق «حم لاینصرون» بود.

ز) روش‌های دیپلماتیک برای برنده شدن در جنگ: هنگامی که اوضاع بر مردم سخت و دشوار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را نزد «عینه بن حصن» و «حارث بن عوف» که رهبران غطفان بودند، فرستاد و به آنان پیشنهاد کرد تا در قبال یک سوم از محصولات مدینه دست از محاصره بردارند و به سرزمین خود برگردند. آنان به توافق رسیدند و قرار دادی نوشتند، اما شاهدهی در میان نبود و هنوز آن را امضا نکرده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌خواست که بدون مشورت با سران انصار که مالک آن محصولات بودند، قرار داد را امضا کند، لذا کسی را نزد سعد بن معاذ و سعد بن عباد فرستاد و موضوع را با آنان در میان گذاشت و نظرشان را جویا شد. گفتند: ای رسول خدا، آیا این چیزی است که تو می‌خواهی؟ اگر چنین است آن را انجام خواهیم داد. و یا اینکه خداوند انجام چنین کاری را به تو دستور داده است؟ که در این صورت نیز چاره‌ای جز انجام آن نداریم، و یا اینکه این کار را به خاطر ما انجام می‌دهی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد و گفت: من این کار را به خاطر شما انجام می‌دهم، زیرا می‌بینم که همه اعراب بر ضد شما متحد شده و از هر طرف به شما یورش آورده‌اند و من با این کار می‌خواهم به گونه‌ای از شدت و قدرت آنان بکاهم. سعد بن معاذ گفت: ای رسول خدا، ما و این اعراب قبل از این مشرک بودیم و بت‌ها را پرستش می‌کردیم، خدا را نمی‌شناختیم و او را عبادت نمی‌کردیم، با این وجود، در آن هنگام، جز از طریق پذیرایی یا خرید، طمع دست یافتن به یک دانه‌ی خرما را هم در سر نداشتند، آیا اکنون که خداوند ما را به سبب اسلام گرامی داشته و ما را هدایت کرده و به سبب وجود تو ما را عزیز و سرافراز کرده است، اموال خود را به آنان

تقدیم کنیم؟! به خدا سوگند نیازی به چنین کاری نیست و جز شمشیر چیز دیگری را تقدیم آنان نخواهیم کرد تا خداوند بین ما و آنان داوری کند. پیامبر ﷺ نیز گفت: اختیار با شماست. پس سعد بن معاذ صحیفه را برداشت و نوشته روی آن را پاک کرد و گفت: بگذار تا بر علیه ما تلاش کنند.

متوجه شدیم که پیامبر ﷺ با استفاده از ثروت، ترفند و بستن قرارداد، برای ایجاد تفرقه در صفوف مهاجمان تلاش می کرد. اکنون نیز در پی آن بود که در رابطه با غطفان از ثروت استفاده کند. اگر این روش مؤثر واقع می شد، دشمنان یک سوم از نیروهای خود را از دست می دادند و این دستاورد کوچکی نبود، و اگر این روش و روش های دیگر، در گروه های دیگر دشمن مؤثر واقع نمی شد، پیامبر ﷺ می توانست با آنان وارد جنگ شود. اما بعضی از اصحاب در پذیرش آن به نوعی احساس خواری می کردند و پیشنهاد پیامبر ﷺ را نپذیرفتند. پیامبر ﷺ این پیشنهاد را به آنان داد، زیرا آنان بودند که می بایست پیامدهای آن را به دوش بکشند، اما هنگامی که عزم و اراده انصار بر پیروزی یا شهادت را مشاهده کرد، از پیشنهاد خود صرف نظر کرد. اما قبل از بهره برداری از نتایج آن، این فرصت را از دست نداد و خبر این قرارداد را در بین احزاب پخش کرد و به این سبب همبستگی و اتحادشان را متزلزل کرد. پیامبر ﷺ به این مورد بسنده نکرد و به فکر چاره دیگری بود تا به سبب آن وحدت دشمن را از هم بپاشد. این راه چاره را در «نُعیم بن مسعود» یافت.

نُعیم نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، من مسلمان شده ام و قومم از اسلام من بی خبرند، پس مرا برای هر کاری که می خواهی مأمور کن. پیامبر ﷺ از زیرکی و قدرت چاره اندیشی بالای نُعیم آگاه بود. قبل از این ابوسفیان در غزه بدر دوم او را اجیر کرده بود تا به سوی پیامبر ﷺ رفته و او را از جنگ با مشرکین

بترساند. اما اکنون که مسلمان شده و نزد پیامبر ﷺ آمده است، پیامبر ﷺ می‌خواهد از توانایی‌های او استفاده کند. بنابراین او را مأمور کرد تا همان کاری را انجام دهد که مشرکین در بدر دوم بر عهده‌اش گذاشته بودند؛ یعنی: به میان دشمنان رفته و اتحاد آنان را بر هم زند. به این ترتیب پیامبر ﷺ از اسلحه دشمن برضد خودشان استفاده کرد و با همان خنجر به آنان ضربه زده است. با این تفاوت که ضربه دشمنان در جنگ بدر دوم کارآمد نبوده است، زیرا نعیم در آن هنگام نتوانسته بود که پیامبر ﷺ را از جنگ با مشرکین بازدارد؛ اما ضربه پیامبر ﷺ بر پیکره دشمنان بسیار کارآمد بود. بدون شک پیامبر ﷺ موقعیت را به طور کامل برای نعیم تشریح کرده و طرح و نقشه‌ای برای او ترسیم کرده و سپس او را برای اجرای آن به میان دشمنان فرستاده است. نعیم به میان بنی قریظه که دوست آنان در دوران جاهلیت بود، رفت و گفت: ای بنی قریظه، شما از دوستی من با شما و ارتباط میان ما آگاهید. گفتند: آری، چنین است، تو در نزد ما مورد اعتماد و اطمینان هستی. گفت: قریش و غطفان همانند شما نیستند، اینجا شهر شماست و اموال، زنان و فرزندان در آن است. شما نمی‌توانید به جای دیگری بروید، قریش و غطفان برای جنگ با محمد و یارانش به اینجا آمده‌اند و شما آنان را برضد او یاری کرده‌اید. شهر، اموال و زنان آنان در جای دیگری است و وضعیت آنان همچون شما نیست. اگر فرصتی بیابند از آن بهره می‌برند و اگر غیر این باشد، به شهرهای خود برمی‌گردند و شما را در شهر خودتان با محمد تنها می‌گذارند و در آن صورت توان مقابله با او را نخواهید داشت. پس به شرطی با آنان همکاری کنید که از سران خود گروگان‌هایی نزد شما بگذارند تا در جنگ با محمد تا نابودی او، ضمانتی برای شما باشند. گفتند: پیشنهاد خوبی است.

پس نزد قریش رفت و به ابوسفیان و همراهانش گفت: از دوستی من با شما و دوری جُستم از محمد آگاهید. اکنون خبری به من رسیده و وظیفه خود می‌دانم تا شما را از آن باخبر سازم، شما نیز اقدام مرا مخفی نگه دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفت: یهودیان از کار خویش پشیمان شده و نماینده‌ای نزد محمد فرستاده و به او گفته‌اند: ما از اقدام خود پشیمانیم، آیا راضی می‌شوی به اینکه گروهی از اشراف قریش و غطفان را به تو تحویل دهیم تا گردنهایشان را قطع کنی، سپس ما با تو خواهیم بود تا آنان را نابود کنیم؟ محمد نیز با پیشنهاد آنان موافقت کرده است. پس اگر یهودیان از میان شما افرادی را به عنوان گروگان خواستند، کسی را به آنان تحویل ندهید. سپس نزد غطفانیان رفت و گفت: ای غطفانیان، شما عشیره من و محبوبترین مردم نزد من هستید و گمان نمی‌کنم که مرا به چیزی متهم سازید. گفتند: چنین است که می‌گویی، تو خیر خواه ما هستی. گفت: پس چیزی را که می‌گویم، فاش نکنید. گفتند: چنین خواهیم کرد. پس آنچه را که به قریش گفته بود، به آنان نیز گفت و آنان را بر حذر داشت.

جمعه شب ماه شوال سال پنجم هجری، ابوسفیان و سران غطفان، عکرمه بن ابی جهل را با چند نفر از قریشیان و غطفانیان، نزد بنی قریظه فرستادند و گفتند: ما در موقعیت مناسبی نیستیم، شتران و اسب‌هایمان تلف شده‌اند، پس برای جنگ با محمد آماده شوید تا کار او را یکسره کنیم. یهودیان نیز نماینده‌ای نزد آنان فرستادند و گفتند: امروز شنبه است و ما در چنین روزی هیچ کاری نخواهیم کرد، گذشتگان ما در این روز کار کردند و چنان بلایی بر سرشان آمد که می‌دانید. با این وجود ما در جنگ با محمد وارد نخواهیم شد تا زمانی که کسانی را به عنوان گروگان نزد ما بگذارید، چون بیم آن داریم که اگر جنگ بر شما شدت یابد، به شهرهایتان برگردید

و ما را با محمد تنها بگذارید و ما توان مقابله با او را نداریم. قریش و غطفان با شنیدن این سخنان گفتند: به خدا سوگند، سخنان نعیم درست است. سپس نماینده‌ای نزد بنی قریظه فرستادند و گفتند: به خدا سوگند ما حتی یک نفر از افراد خود را به دست شما نخواهیم داد، اگر قصد جنگ دارید، به میدان جنگ درآیید. بنی قریظه نیز پس از شنیدن این سخنان گفتند: به خدا سوگند سخنان نعیم درست است. آنان چیزی جز جنگ نمی‌خواهند، اگر فرصت مناسبی یافتند از آن بهره می‌برند و اگر غیر این بود، به شهرهای خود برمی‌گردند و ما را با محمد تنها می‌گذارند. بنی قریظه دوباره به قریشیان گفتند: تا گروگان‌هایی نزد ما نگذارید، در جنگ با محمد شما را همراهی نخواهیم کرد. قریشیان نیز درخواست آنان را نپذیرفتند و روابطشان به سردی گرایید.

ح) خداوند پیامبرش را یاری می‌کند: خداوند در یک شب زمستانی بسیار سرد، باد شدیدی فرستاد که دیگ‌هایشان را واژگون و خیمه‌هایشان را از جا برکند.

ط) تلاش پیامبر ﷺ برای کسب اخبار دشمن: هنگامی که خبر تفرقه و آشفتگی دشمنان به پیامبر ﷺ رسید، نماز شب را به جای آورد و سپس «خدیفه بن یمان» را فراخواند و گفت: ای خدیفه، به میان دشمن برو و اوضاع را بررسی کن، اما هیچ کاری نکن تا به میان ما باز گردی. خدیفه می‌گوید: من به میان دشمنان رفتم در حالی که باد اوضاع‌عشان را آشفته کرده بود، دیگ‌هایشان واژگون و خیمه‌هایشان از جا کنده شده بود. ابوسفیان برخاست و گفت: ای قریشیان، هر کدام از شما هم‌نشین خود را شناسایی کنید. بنابر این من دست سربازی را که در کنارم بود گرفتم و گفتم: تو چه کسی هستی؟ او نیز خود را به من شناساند. سپس ابوسفیان گفت: ای قریشیان، ما در موقعیت مناسبی نیستیم، اسب‌ها و شترانمان تلف شده‌اند، بنی

قریظه ما را ترک کرده و آنچه را که نمی‌پسندیدیم با ما کردند. هم‌چنین از مشکلاتی که باد برای ما به وجود آورده است آگاهید، دیگ‌هایمان واژگون شده، آتش‌هایمان خاموش گشته و خیمه‌هایمان از جا کنده شده است. پس من اینجا را ترک خواهم کرد، شما نیز از اینجا بروید. سپس ابوسفیان بر شترش که بر زمین خوابیده بود، سوار شد و پای‌بندش را باز کرد و شتر بلافاصله از زمین برخاست. اگر پیامبر ﷺ به من دستور نداده بود که کاری انجام ندهم، می‌توانستم او را با یک تیر از پای درآورم. حذیفه می‌گوید: سپس نزد پیامبر ﷺ بازگشتم در حالی که جامه پشمی بلندی پوشیده و با همسرش به نماز ایستاده بود. پس از آنکه نمازش به پایان رسید، او را از وضعیت دشمن باخبر کردم. غطفانیان نیز از تصمیم قریش با خبر شده و به سرزمین خود بازگشتند. هنگام بامداد پیامبر ﷺ خندق را به قصد مدینه ترک کرد و مسلمانان نیز همراه او به مدینه بازگشتند و سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند.

موضوع دوم:

پاکسازی بنی قریظه

۱- علت‌های آن:

علت اصلی این غزوه اجرای نقشه‌ی سیاسی بود که پیامبر ﷺ برای حکومت اسلامی طراحی کرده و اکنون طبق نقشه، زمان پاکسازی بنی قریظه فرا رسیده بود. اما علت مستقیم آن، پیمان‌شکنی بنی قریظه بود، زیرا هنگامی که قریش مسلمانان را در غزوه احزاب محاصره کردند، یکی از سران بنی‌نضیر که هم‌پیمانان قریش در این جنگ بودند، نزد بنی قریظه رفت و با آنان به توافق رسید تا عهد و پیمان خود با

پیامبر ﷺ را بشکنند و از پشت به مدینه هجوم آورند. بنابراین پیامبر ﷺ در اولین فرصت بعد از غزوه احزاب، به دلیل پیمان شکنی بنی قریظه به سوی آنان حمله برد.

۲- حرکت به سوی بنی قریظه:

در چاشتگاه همان روزی که مسلمانان از خندق به مدینه باز گشتند، پیامبر ﷺ دستور داد تا اعلام کنند و بگویند: هر کس این فرمان را می شنود و اطاعت می کند، نماز عصر را به جای نیاورد مگر در میان بنی قریظه. پیامبر ﷺ، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به عنوان پرچمدار پیشاپیش فرستاد و مسلمانان نیز رهسپار شدند. حضرت علی رضی الله عنه هنگامی که به قلعه هایشان نزدیک شد، سخنان بسیار زشتی نسبت به پیامبر ﷺ شنید، لذا باز گشت و در نیمه راه با پیامبر ﷺ برخورد کرد و گفت: ای رسول خدا ﷺ بهتر است به این انسان های ناپاک نزدیک نشوی. پیامبر ﷺ گفت: چرا؟ گمان می کنم چیز ناپسندی از زبان آنان نسبت به من شنیده ای». گفت، آری. پیامبر ﷺ گفت: «اگر مرا می دیدند چنین چیزهایی نمی گفتند». سپس هنگامی که پیامبر ﷺ به قلعه هایشان نزدیک شد، گفت: ای میمون صفتان، آیا خداوند شما را خوار و ذلیل کرده و عذابش را بر شما نازل کرده است؟». گفتند: ای ابوالقاسم، تو که مرد نادانی نبودی! سپس پیامبر ﷺ در کنار یکی از چاه های آنان موسوم به «آنا» مستقر شد و مسلمانان دسته دسته به او ملحق شدند. عده ای از مسلمانان بنا به دلایلی با تأخیر به سپاه پیامبر ﷺ پیوستند و بعد از نماز عشاء به آنجا رسیدند در حالی که هنوز نماز عصر را به جای نیاورده بودند، زیرا پیامبر ﷺ گفته بود: «هیچ کس نماز عصر را به جای نیاورد مگر در میان بنی قریظه». پس آنان نماز عصر را در میان بنی قریظه بعد از نماز عشاء به جای آوردند. خداوند به سبب این کار از آنان ایراد نگرفت

و پیامبر ﷺ نیز آنان را سرزنش نکرد، زیرا در اقدام خود مرتکب اشتباه نشده بودند، آنان دریافته بودند که تأسیس حکومت اسلامی و تلاش برای آن واجب و ضروری است، زیرا اگر حکومت اسلامی تأسیس شود، نماز و سایر احکام و تعالیم اسلامی نیز برپا می‌شوند. «الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ...» (حج/ ۴۱) و اگر حکومت اسلامی تأسیس نشود، نه نماز برپا داشته می‌شود و نه سایر احکام اسلامی. بنابر این تأسیس حکومت اسلامی همان هدفی بوده است که شخص مسلمان برای محقق شدن آن تلاش کرده است، زیرا این هدف، پایه و اساسی است که اجرای بیشتر تعالیم اسلامی بدون آن امکان پذیر نیست.

۳- محاصره بنی قریظه:

پیامبر ﷺ بنی قریظه را بیست و پنج روز محاصره کرد. آنان به ستوه آمدند و خداوند ترس و وحشت در دل‌هایشان افکند. بعد از بازگشت قریش و غطفان، حیی بن اخطب به خاطر عهد و پیمانی که با کعب بن اسد بسته بود، در قلعه بنی قریظه پناه گرفت. کعب بن اسد هنگامی که دریافت که پیامبر ﷺ تا با آنان نجنگد، از آنجا نخواهد رفت، خطاب به قومش گفت: ای یهودیان، در موقعیتی گرفتار آمده‌اید که می‌دانید، پس من سه پیشنهاد دارم و هر کدام را که می‌خواهید، برگزینید. گفتند: پیشنهادات تو چیست؟ گفت: از او پیروی کنیم و او را تصدیق نماییم، به خدا سوگند برای شما آشکار است که او پیامبر و فرستاده خداست و همان کسی است که در کتاب هایتان می‌باید. اگر چنین کنید، جان، مال، زنان و فرزندان را در امان داشته‌اید. گفتند: ما هرگز از تورات دوری نمی‌جوئیم و چیزی را جایگزین آن نمی‌کنیم. کعب گفت: پس بیاییم تا زنان و فرزندان خود را بکشیم، سپس با شمشیرهای

آخته به محمد و یارانش هجوم آوریم تا خداوند بین ما داوری کند. اگر شکست خوردیم، زنان و فرزندان در میان نیستند که بر سرنوشتشان بیمناک باشیم و اگر هم به پیروزی رسیدیم، زنان و فرزندان خواهیم یافت. گفتند: اگر این بیچارگان را بکشیم، زندگی بعد از آنان چه فایده‌ای دارد؟ کعب گفت: اگر این پیشنهاد را نیز رد می‌کنید، پس بدانید که فردا روز شنبه است و محمد و یارانش از حمله ما در این روز آسوده خاطر هستند، از قلعه‌هایمان بیرون برویم و محمد و یارانش را غافلگیر کنیم. گفتند: آسایش شنبه را بر خود تباه کنیم و کاری کنیم که گذشتگانمان نکرده‌اند، جز آن موردی که بر اثر آن مسخ شدند. کعب گفت: هیچ کدام از شما در طول عمر خود، حتی یک لحظه هم دوراندیش نبوده‌اید.

۴ - مذاکره بنی قریظه با پیامبر ﷺ:

پیامبر ﷺ محاصره را بر آنان تنگ‌تر کرد، بنابر این «شاس بن قیس» را فرستادند تا با پیامبر ﷺ به مذاکره بپردازد. شاس گفت: ما حاضریم تا همانند بنی نضیر سلاح‌ها و اموال خود را جز به اندازه‌ای که شتر قادر به حمل آن باشد، رها کنیم و با زنان و فرزندان خود اینجا را ترک کنیم. پیامبر ﷺ پیشنهاد او را رد کرد. شاس گفت: پس آماده‌ایم تا از اینجا برویم و تمام دارایی‌های منقول و غیر منقول خود را به حکومت اسلامی تحویل دهیم. اما پیامبر ﷺ این پیشنهاد او را نیز نپذیرفت و گفت: چاره‌ای ندارید جز اینکه خود را تسلیم نمایید. شاس به میان قومش بازگشت و موضوع را به آنان گفت: آنان فرد دیگری را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و درخواست کردند تا «ابالبابه بن عبد المنذر» را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند. پیامبر ﷺ نیز او را فرستاد. یهودیان هنگامی که او را دیدند، از جای خود برخاستند و زنان و کودکان در

برابرش به گریه و زاری افتادند. آنان به ابولبابه گفتند: آیا خود را به محمد تسلیم کنیم یا خیر؟ گفت: آری. اما با دست به گردنش اشاره کرد، یعنی شما را خواهد کشت. ابولبابه این موضوع را از آنجایی فهمیده بود که پیامبر ﷺ پیشنهادهای شاش را رد کرده بود. ابولبابه می گوید: به خدا سوگند هنوز از جای خود گام برنداشته بودم که متوجه شدم به خدا و پیامبر ﷺ خیانت کرده‌ام. سپس ابولبابه راه خود را در پیش گرفت و به نزد پیامبر ﷺ بازنگشت، بلکه به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های آن بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خداوند مرا مورد عفو قرار دهد و با خدا عهد می‌بندم که هرگز قدم در سرزمین بنی قریظه نگذارم و در جایی که به خدا و پیامبر خیانت کرده‌ام دیده نشوم.

هنگامی که خبر او به پیامبر ﷺ رسید، آن حضرت ﷺ گفت: «اگر نزد من می‌آمد، برای او طلب آموزش می‌کردم، اما اکنون با این کاری که کرده است، نمی‌توانم او را آزاد کنم تا هنگامی که خداوند او را مورد عفو خود قرار دهد». شش روز گذشت و ابولبابه همچنان به ستون مسجد بسته شده بود، در این مدت و به هنگام نماز همسرش می‌آمد و بندهایش را می‌گشود و بعد از نماز دوباره او را به ستون مسجد می‌بست. آیاتی از سوره توبه درباره او نازل شد، پیامبر ﷺ همسر خود، ام‌سلمه را در جریان گذاشت و گفت: «توبه ابولبابه پذیرفته شد». ام سلمه گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا به او خبر دهم؟ گفت: (اگر می‌خواهی، آری). ام سلمه بر در حجره‌اش ایستاد. در این هنگام هنوز حجاب واجب نشده بود. و گفت: ای ابولبابه، مژده باد که خداوند توبه تو را پذیرفته است. مردم به سوی او شتافتند تا بندهایش را باز کنند، اما گفت: نه، به خدا سوگند باید رسول خدا ﷺ با دست خود

بندهایم را باز کند. پیامبر ﷺ هنگامی که برای نماز صبح به مسجد رفت، بندهای او را گشود.

با این شیوه تربیت و باستان آن افراد مخلص بود که حکومت اسلامی تأسیس شد. جرم آن نیست که انسان مرتکب اشتباه شود، بلکه جرم آن است که فرد در سایه اشتباهاتش بیارامد. ابولبابه با توجه به ضعف بشری در یک لحظه اشتباه می‌کند، اما با توجه به اینکه از روحی پاک و با مناعت برخوردار است، به اشتباه خود ادامه نمی‌دهد، زیرا ادامه دادن به آن قبل از اینکه یک جرم مادی باشد، به عنوان یک جرم روحی و معنوی به شمار می‌رود. بنابر این او در پیشگاه خداوند و در برابر پیامبر ﷺ توبه می‌کند و برای ادب کردن خود، به آن اقدام دست می‌زند تا اینکه نهایتاً خداوند او را مورد عفو خود قرار می‌دهد.

۵- داوری و حکمیت سعد بن معاذ در مورد بنی قریظه:

بنی قریظه در میان خود به مشورت پرداختند و متوجه شدند که نمی‌توانند از دست پیامبر ﷺ بگریزند و راهی جز تسلیم شدن در برابر خواسته او ندارند. پس خود را تسلیم کردند و به افرادی از اوس و کسانی که هنوز ایان در دل‌هایشان جای نگرفته بود، متوسل شدند. این در حالی بود که بنی قریظه با اوس هم‌پیمان بودند. و از آنان طلب یاری نمودند. آن افراد نیز جلو آمدند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ، آنان هم‌پیمانان ما هستند. قبل از این هنگامی که عبدالله بن ابی از تو درخواست کرد، از بنی قینقاع که هم‌پیمانان خزرج بودند در گذشتی، اکنون ما نیز امیدواریم که سهم ما کمتر از آنان نباشد. پیامبر ﷺ بر سر دو راهی دشواری قرار گرفت. یکی اینکه با نابود نکردن دشمنان حکومت اسلامی، ریشه‌های شر و فساد را خشک نکند و به

آشوب گران وعده دهد که خواسته هایشان را برآورده می سازد، هر چند که با نقشه سیاسی حکومت مغایرت داشته باشد و در آن صورت دور از انتظار نخواهد بود که هرگاه پیامبر ﷺ بخواهد تصمیم سرنوشت سازی درباره مجموعه ای از دشمنان اتخاذ کند، این گونه درخواست ها تکرار شود و این به صلاح حکومت اسلامی نخواهد بود. و دیگری احتمال ایجاد آشوب و تفرقه در حکومت اسلامی در صورت پاکسازی بنی قریظه. تصمیم گیری در این باره کار آسانی نبود، بنابراین پیامبر ﷺ دنبال یک راه حل سیاسی برای رفع این چالش بود. پس موکول کردن این مسأله را به رئیس اوس (سعد بن معاذ)، بهترین راه حل برای این بحران دانست و به قبیله اوس گفت: آیا راضی می شوید به اینکه یکی از شما داوری کند؟ گفتند: آری. گفت: «پس سعد بن معاذ این کار را انجام دهد».

بعید نیست که پیامبر ﷺ به طور سری، در اتخاذ تصمیم درست، با سعد - که از جمله کسانی بود که مصلحت حکومت اسلامی را بر همه چیز مقدم می دارند - به توافق رسیده باشد.

پیامبر ﷺ دستور داده بود تا سعد را که در جنگ خندق بر اثر تیر به شدت زخمی شده بود، در خیمه پرستاری به اسم «رفیده اسلمیه» قرار دهند و گفت: سعد را در خیمه او قرار دهید تا به زودی از او دیدن کنم. پس از آنکه پیامبر ﷺ داوری را به سعد سپرد، قوش آمدند و او را بر پشت الاغی که آماده کرده بودند، گذاشتند. سعد مرد تنومند و خوش اندامی بود. آنان به همراه او نزد پیامبر ﷺ رفتند در حالی که به سعد می گفتند: ای ابا عمرو، در حق هم پیمانان خود نیکی کن، زیرا پیامبر ﷺ سرنوشتشان را به تو سپرده است تا در حق آنان نیکی کنی. اما پس از آنکه پافشاری کردند، گفت: هنگام آن است که سعد از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم نداشته

باشد. لذا عده‌ای از کسانی که همراه او بودند به میان «بنی عبد الاشهل» رفتند و خبر قتل مردان بنی قریظه را قبل از اینکه سعد به آنجا رسیده باشد، به آنان دادند. آنان این موضوع را از همان سخن سعد فهمیده بودند. هنگامی که سعد به میان مسلمانان رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «به پیشواز سرورتان برخیزید».

مهاجران معتقد بودند که منظور پیامبر ﷺ تنها انصار بود، اما انصار معتقد بودند که منظور همه مسلمانان بودند. پس عده‌ای از انصار به سوی او رفتند و گفتند: ای ابا عمرو، پیامبر (ص) سرنوشت بنی قریظه را به تو سپرده است تا درباره آنان داوری کنی. سعد گفت: آیا با خدا عهد و پیمان می‌بندید که حکم من در مورد آنان اجرا شود؟ گفتند: آری. گفت: و کسی نیز که در اینجا است؟ - مکانی که پیامبر ﷺ در آنجا بود و سعد به خاطر احترام و بزرگداشت پیامبر ﷺ به او نگاه نکرد - پیامبر ﷺ نیز فرمود: آری. سعد گفت: پس حکم من این است که مردانشان کشته شوند، اموالشان تقسیم شود و زنان و فرزندان‌شان به اسارت در آیند. پیامبر ﷺ به سعد گفت: «حکم خداوند بر فراز آسمان‌های هفتگانه را در مورد آنان صادر کردی».

پیامبر ﷺ دستور داد تا بنی قریظه از قلعه‌هایشان پایین آمدند و آنان را در خانه «کیسه بنت حارث» زندانی کرد و سپس در بازار مدینه خندق‌هایی حفر کردند و آنان را دسته دسته در آن خندق‌ها کشتند. حی بن اخطب و کعب بن اسد نیز در میان‌شان بودند. تعداد کشته شدگان ششصد یا هفتصد نفر بوده‌اند، هرچند شمار آنان را هشتصد تا نهصد نفر هم ذکر کرده‌اند. هنگامی که آنان را گروه گروه می‌بردند، به کعب بن اسد گفتند: به نظر تو با ما چه خواهند کرد؟ گفت: چرا در هیچ موقعیتی درست نمی‌اندیشید؟ مگر نمی‌بینید که فراخوانده کسی را استثنا نمی‌کند و هر کس از شما را که می‌برند، باز نمی‌گردد. به خدا سوگند چیزی جز کشته شدن نیست. این

کار ادامه یافت تا نهایتاً حُیی بن اخطب را آوردند در حالی که جامه‌ای گلرنگ برتن داشت و آنرا سوراخ سوراخ کرده بود تا کسی آن را به غنیمت نبرد. دست‌هایش با ریسمانی به گردنش بسته شده بود. هنگامی که به پیامبر ﷺ نگاه کرد، گفت: به خدا سوگند خود را از دشمنی با تو سرزنش نمی‌کنم، اما خدا هر کسی را که خوار کند، خوار و ذلیل خواهد شد. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: ای مردم، بر کار خدا ایرادی نیست، این سرنوشت و حماسه‌ای بود که خداوند برای بنی اسرائیل مقدر کرده است. سپس نشست و گردنش را زدند.

از میان زنان تنها یک نفر کشته شد، همان زنی که سنگی بزرگ بر سر «خلاد بن سوید» انداخت و او را کشت، اما بقیه زنان و فرزندان‌شان در بین مسلمانان تقسیم شدند. پیامبر ﷺ سهم حکومت را برای فروش به نجد فرستاد و با پول آن اسلحه و ساز و برگ جنگی خرید تا در جنگ با دشمنان مورد استفاده قرار گیرد. پرواضح است که سعد بن معاذ این حکم را با توجه به قانون مقابله به مثل که در روابط بین-المللی اسلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد، صادر کرده است. قانون یهودیان در چنین مواردی این گونه می‌باشد و بسیار عادلانه است که هر کس طبق قانون خود مجازات شود. در کتاب تورات، سفر تثئیه ۱۰-۱۵ چنین آمده است:

«هرگاه برای جنگ به شهری نزدیک شدی، آنان را به صلح دعوت کن، اگر پذیرفتند و دروازه‌های شهر را به رویت گشودند، پس همه مردمان آن در اختیار تو و برده تو هستند، اما اگر صلح نکردند و با تو جنگیدند، پس آنان را محاصره کن و در صورت پیروزی، همه مردانشان را بکش و زنان، کودکان، حیوانات و هر چه را که در شهر است به عنوان غنیمت بردار و از غنیمتی که پروردگارت از دشمنان نصیب تو کرده است، استفاده کن».

پیامبر ﷺ از میان زنان «ریحانه بنت عمرو» را برای خود برگزید و تا آخر عمر مبارکش او را نزد خود نگه داشت. پیامبر ﷺ پیشنهاد کرد که با او ازدواج کند و حجاب بر سر کند، اما او گفت: ای رسول خدا ﷺ، اگر در ملک تو باشم برای ما بهتر است. پیامبر ﷺ نیز او را به حال خود گذاشت. او به هنگام اسارت بر دین خود پافشاری می‌کرد و از پذیرش اسلام سر باز زد، لذا پیامبر ﷺ از او دوری گزید و از رفتار او آزرده شد، سپس در حالی که همراه یارانش از جایی می‌گذشت، ناگهان صدای پای کسی را از پشت سر شنید و گفت: این «ثعلبه بن سعیه» است که مسلمان شدن ریحانه را به من مژده می‌دهد. ثعلبه آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، ریحانه مسلمان شد. پیامبر ﷺ نیز از این خبر شادمان گشت.

۶- تلفات مسلمانان:

در محاصره بن قریظه، خلاد بن سوید بر اثر سنگی که از بالای دیوار بر سر او انداختند و هم‌چنین «أبوسنان بن محسن» به شهادت رسیدند و آنان را در قبرستان بنی قریظه به خاک سپردند.

۷- داستان بنی قریظه در قرآن:

خداوند سوره احزاب را نازل و داستان غزوه بنی قریظه را در آن ذکر کرد و به بیان بلا و مصیبتی که دامن گیر مسلمانان شده بود و نیز نعمت پروردگار و یاری او در رفع آن مشکلات پرداخت:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (۹) إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (۱۰) هُنَالِكَ ابْتُلِيَ

الْمُؤْمِنُونَ وَزَلْزَلُوا زَلْزَلًا شَدِيدًا (۱۱) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲) وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا (۱۳) وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْنَهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا (۱۴) وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُولُونَ الدِّبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُورًا (۱۵) قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۶) قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۷) قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۸) أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالْمَسْئَةِ حِدَادَ أَشِحَّةٍ عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۱۹) يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (۲۱) وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (۲۲) مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (۲۳) لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲۴) وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (۲۵) وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُواهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ

فَرِيقًا (۲۶) وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطْنُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (الاحزاب / ۹-۲۷)

ای مؤمنان به یاد آورید نعمت خدای را در حق خودتان، بدانگاه که لشکرها به سراغ شما آمدند، ولی ما تندباد را بر آنان گماشتیم و لشکریایی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی دیدید، و خداوند می دید کارهایی را که می کردید. زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پایین (شهر) شما، به سوی شما آمدند و زمانی را که چشم‌ها خیره شده بود، و جان‌ها به لب رسیده بود، و گمان‌های گوناگون درباره‌ی خدا داشتید در این موقعیت مؤمنان آزمایش شدند و سخت به اضطراب افتادند زمانی را که منافقان و آنان که در دل‌هایشان بیماری بود می گفتند: خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند زمانی را که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب، اینجا جای ماندگاری شما نیست، لذا به (منازل خود) برگردید.... دسته‌ای از ایشان هم از پیغمبر اجازه خواستند و گفتند: واقعاً خانه‌های ما بدون حفاظ و نااستوار است. در حالی که بدون حفاظ و نااستوار نبود و مرادشان جز فرار (از جنگ) نبود و اگر احزاب از جوانب مدینه وارد آن شوند و بدیشان پیشنهاد نمایند که از دین برگردید به سرعت می پذیرند و جز مدت کمی برای انتخاب این پیشنهاد درنگ نخواهند کرد. آنان قبلاً با خدا عهد و پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند و نگریزند. عهد و پیمان خدا پرشش دارد (و از وفای بدان بازخواست می شود). بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، این فرار سودی به حال شما نخواهد داشت، و اگر (هم به فرض) سودی داشته باشد، خدا بیش از چند روزی بهره‌مندتان نمی گرداند بگو: چه کسی می تواند شما را در برابر اراده خدا حفظ کند، اگر او مصیبت یا رحمتی را برای شما بخواهد؟ آنان غیر از خدا هیچ سرپرست و یآوری برای خود نخواهند یافت. خداوند کسانی را به خوبی می شناسد که مردم را از جنگ باز می داشتند، و کسانی را که به برادران خود می گفتند: به سوی ما بیایید، و جز مقدار کمی (آن هم از روی اکراه یا ریا) دست به جنگ نمی یازیدند. آنان

نسبت به شما بخیلند و هنگامی که لحظات بیم و هراس فرا می‌رسد می‌بینی به تو نگاه می‌کنند در حالی که چشمانشان بی‌اختیار در حدقه به گردش درآمده است همسان کسی که دچار سكرات موت بوده و می‌خواهد قالب تهی کند. اما هنگامی که خوف و هراس نماند زبان‌های تند و تیز خود را بی‌ادبانه بر شما می‌گشایند و برای گرفتن غنائم سخت حریص و آزمندند. آنان هرگز ایمان نیاورده‌اند و لذا خدا اعمال ایشان را باطل و بی‌مزد می‌کند و این کار برای خدا آسان است. آنان گمان می‌کنند لشکریان احزاب نرفته‌اند، و اگر احزاب بار دیگر برگردند، ایشان دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین، صحرا نشین شوند و اخبار شما را جويا شوند. اگر آنان در میان شما می‌ماندند جز مقدار کم و ناچیزی نمی‌جنگیدند. سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه پندار و گفتار و کردار) پیامبر ﷺ خدا برای شما است. برای کسانی که امید به خدا داشته و جويای قیامت باشند و خدای را بسیار یاد کنند. هنگامی که مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیغمبرش به ما وعده فرموده بودند. و خدا و پیغمبرش راست فرموده‌اند. این سختی‌ها جز بر ایمان (به خدا) و تسلیم (قضا و قدر شدن) نمی‌افزاید. در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را به سر برده‌اند و برخی نیز در انتظارند. آنان هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند. هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش بدهد، و منافقان را هرگاه بخواهد عذاب کند، و یا (اگر توبه کنند) ببخشد و توبه ایشان را بپذیرد چرا که خداوند آمرزگار و مهربان است. خداوند کافران را با دلی لبریز از خشم و غم بازگرداند در حالی که به هیچ یک از تنایچی که در نظر داشتند نرسیده بودند. خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت و خداوند نیرومند و چیره است. خداوند کسانی از اهل کتاب را که احزاب را پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان پائین کشید و به دل‌هایشان ترس و هراس انداخت، گروهی را کشتید و گروهی را اسیر

کردید.... و زمین‌ها و خانه‌هایشان و دارایی آنان و هم‌چنین زمینی را که هرگز بدان گام ننهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بیگمان خداوند بر هر چیزی تواناست.

فصل پنجم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

که شامل دو موضوع زیر است:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی مصطلق

- ۱- سریه محمد بن مسلمه به سوی رقطاع
- ۲- غزوه بنی لحيان
- ۳- سریه کرزبن زید به عرنیین
- ۴- غزوه ذی قرد
- ۵- سریه عکاشه به سوی غمر
- ۶- سریه محمد بن مسلمه به سوی ذی قصه
- ۷- سریه ابی عبیده به سوی ذی قصه
- ۸- سریه زید بن حارثه به سوی بنی سلیم
- ۹- سریه زید بن حارثه به سوی عیص
- ۱۰- سریه زید بن حارثه به سوی طرف
- ۱۱- سریه زید بن حارثه به سوی حسمی
- ۱۲- سریه زید بن حارثه به سوی وادی القری

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

- ۱- غزوه
- ۲- حوادث مهم
- الف) آتش فتنه
- ب) اسیران بنی مصطلق
- ج) إفک

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی مصطلق

بعد از پاکسازی بنی قریظه، نقشه پیامبر ﷺ این بود که برای پاکسازی گروهی دیگر از یهودیان تلاش کند. تنها یهودیانی که در اطراف مدینه از قدرت سیاسی برخوردار بودند، یهودیان بنی مصطلق و خیبر بودند. لازم بود که پیامبر ﷺ قبل از پاکسازی آنان به چند عملیات نظامی و سیاسی اقدام می کرد. مهم ترین این عملیات عبارتند از:

۱- سریه محمد بن مسلمه به سوی رقطاء:

هنوز ماه محرم سال ششم هجری فرا نرسیده بود که پیامبر ﷺ سریه ای برای محمد بن مسلمه انصاری مجهز کرد تا به سوی «رقطاء» طایفه ای از بنی بکر - رهسپار شود و به او دستور داد تا شب ها حرکت کند و روزها خود را مخفی نگه دارد. او نیز چنین کرد. محمد بن مسلمه به مقصد رسید و بر دشمن تاخت و نزدیک ده نفر از آنان را به هلاکت رساند و بقیه نیز گریختند. او صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند را به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.

۲- غزوه بنی لحيان:

با فرارسیدن ماه ربیع الاول سال ششم هجری، پیامبر ﷺ با گروهی از یارانش مدینه را به مقصد «بنی لحيان» ترک کرد.

علت های غیر مستقیم این غزوه: گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی در منطقه، قدرت نهایی و ایجاد رعب و وحشت انداختن در دل دشمنان بود. اما علت

مستقیم آن: حادثه‌ای بود که در سال چهارم هجری در رجیع اتفاق افتاده بود. به این ترتیب که گروهی از قبایل عضل و قاره اسلام خود را اعلام کردند و از پیامبر ﷺ درخواست نمودند تا کسانی را برای آموزش تعالیم اسلامی به میان‌شان بفرستد. پیامبر ﷺ نیز گروهی از بهترین یاران خود در این زمینه را به همراه آنان فرستاد اما در نیمه راه خیانت کردند و همه را کشتند. پیامبر ﷺ آنان را به حال خود گذاشت و در فرصت مناسب برای گرفتن انتقام شهدا و ادب کردن خیانتکاران به آنان حمله کرد، زیرا در هنگام وقوع حادثه، با توجه به وضعیت موجود، نمی‌توانست به این کار اقدام کند.

روش پیامبر ﷺ به گونه‌ای بود که تحرکات خود را از دشمن مخفی نگاه می‌داشت و آنان را سردرگم می‌کرد. در بسیاری از موارد، پیامبر با لشکر خود از مدینه خارج می‌شد و کسی به مقصدش پی نمی‌برد. در این مورد نیز وانمود کرد که قصد شام دارد، او می‌خواست این گونه دشمنان را غافلگیر کند. پیامبر ﷺ از مدینه خارج شد و به سمت «غراب» - کوهی که در حومه مدینه و در مسیر شام قرار دارد - رفت و پس از آن به سمت «محیص» و «بتراء» رفت و سپس به سمت چپ تغییر مسیر داد و از وادی «بین» در نزدیکی مدینه و پس از آن از «صخیرات الیام» گذشت و راه «محجه» در مسیر مکه را در پیش گرفت و به راه خود ادامه داد تا اینکه در «غرّان» - اقامت - گاههای بنی لحيان - در نزدیکی یک آبادی موسوم به «سایه» اتراق کرد و در آنجا متوجه شد که دشمنان بر بلندای کوه‌ها پناه گرفته‌اند. پیامبر ﷺ پس از اینکه به آنجا رسید و نتوانسته بود آنان را غافلگیر کند، گفت: اگر در «عسفان» اتراق می‌کردیم، اهل مکه گمان می‌کردند که به قصد مکه به اینجا آمده‌ایم. سپس با دویست نفر از سواره نظامان به عسفان رفت و دو سوارکار را به «کراع الغمیم» فرستاد و سپس به

مدینه بازگشت. جابر بن عبدالله می گوید: در هنگام بازگشت، شنیدم که پیامبر ﷺ می گفت: «آیُّونُ تائبونَ إن شاء الله، لربنا حامدون اعوذ بالله من وعشاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل و المال». «اِنْ شاء الله بازمی گردیم و توبه کننده هستیم و ستایشگر پروردگار. پروردگارا، از سختی و مشقت سفر و رنج بازگشت و صحنه ها و دور نماهای بد در اهل و مال به تو پناه می برم.

۳- سربه کرز بن زید به عربین:

پس از آنکه پیامبر ﷺ از غزوه بنی لحیان برگشت، گروهی از طایفه «قیس کُبه» از بجیله نزد او آمدند. آب و هوای مدینه برای آنان سازگار نبود و به بیماری طحال مبتلا شدند و نزدیک بود که هلاک شوند. پیامبر ﷺ آنان را نزد خدمتکار خود، «یسار»، فرستاد. اما بعد از آنکه بهبود یافتند، سربسار را بریدند و خار در چشمانش فرو کردند و شتران را دزدیدند. پیامبر ﷺ «کرز بن جابر» را در تعقیب آنان فرستاد. کرز آنان را دستگیر کرد و نزد پیامبر ﷺ آورد. پیامبر ﷺ دستور داد تا دست و پایشان را قطع کنند و چشمانشان را از حلقه بیرون بیاورند، پیامبر ﷺ این کار را با توجه به آیه زیر در مورد قصاص، انجام داد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ» و اگر مجازات کردید (کسانی را که به حقوق شما تجاوز کرده اند) تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره شما روا داشته شده است. (نحل / ۱۲۶).

۴- غزوه ذی قرد:

هنوز چند شبی از بازگشت پیامبر ﷺ از غزوه بنی لحیان نگذشته بود که «عیینه بن حصن» با گروهی از سوارکاران غطفان به گله شتران پیامبر ﷺ در منطقه ای نزدیک مدینه به اسم «غابه» دستبرد زدند. همسر ابوذر غفاری و پسرش همراه گله بودند.

آنان پسر ابوذر را کشتند و همسرش را با شتران بردند. «سلمه بن عمرو بن اکوع» تیروکمان خود را برداشته بود و به همراه خدمتکار طلحه بن عبیدالله که اسبی نیز با خود داشت، به سوی غابه می‌رفت، لذا او اولین کسی بود که از دستبرد عینه مطلع شد. هنگامی که به «ثنیه الوداع» رسید، آنان را دید و در ناحیه «سُلع» بر بالای تپه‌ای رفت و فریاد زد: «وای صباها! و سپس با شتاب به تعقیب آنان پرداخت. پس از آنکه به نزدیکی آنان رسید، شروع به تیراندازی کرد و میگفت: «بگیرید، من ابن اکوع هستم، امروز روز هلاکت فرومایگان است» هرگاه سواران دشمن به سویش برمی‌گشتند، عقب نشینی می‌کرد و سپس دوباره به تعقیب آنان می‌پرداخت و هنگامی که در تیررسش قرار می‌گرفتند، تیر به سویشان پرتاب می‌کرد و می‌گفت: «بگیرید، من ابن اکوع هستم، امروز روز هلاکت فرومایگان است. فریاد اکوع به پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ نیز در مدینه بانگ برآورد و گفت: الفزع. پس سوارکاران به سوی پیامبر ﷺ شتافتند. اولین سوارکاری که به پیامبر ﷺ رسید، مقداد بن عمرو بود سپس عباد بن بشر، سعد بن زید، اسید بن حضیر، عکاشه بن محصن، محرز بن نضله، ابوقتاده حارث بن ربیع و ابو عیاش عبید بن زید به او ملحق شدند. پیامبر ﷺ سعد بن زید را سرسته آنان کرد و گفت: «دشمنان را تعقیب کن تا من نیز با دیگران به تو ملحق شوم».

این مسأله دلالت بر وجود نیروهای واکنش سریع در حکومت اسلامی دارد که دائماً در حالت آماده باش بوده و به هنگام ضرورت پیامبر ﷺ آنان را به هر جایی که می‌خواست اعزام می‌کرد.

به هنگام تعقیب دشمنان، ابوقتاده، حبیب بن عینه را کشت و با جامه خود او را پوشاند و به تعقیب آنان ادامه داد. پیامبر ﷺ با سایر مسلمانان به آنجا رسیدند.

مسلمانان پنداشتند که ابوقتاده کشته شده است و گفتند: «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، اما پیامبر ﷺ گفت: «این ابوقتاده نیست، بلکه کسی است که ابوقتاده او را کشته و جامه‌اش را بر روی او کشیده تا شما متوجه شوید که ابوقتاده، او را کشته است». عکاشه بن محسن، «أوبار» و پسرش «عمرو بن اوبار» را که بر شتری سوار بودند، یافت و آنان را به باران تیر گرفت و هر دو را به هلاکت رساند و تعدادی از شتران را از دستشان رها کرد. پیامبر ﷺ به کوهی در ذی قرد رسید و در آنجا اتراق کرد و مسلمانان به او ملحق شدند و یک شبانه‌روز در آنجا اقامت کرد. سلمه بن اکوع گفت: ای رسول خدا، اگر مرا با صد نفر در تعقیب آنان بفرستی، بقیه شتران را از چنگالشان رها می‌کنم و همه آنان را دستگیر می‌کنم. پیامبر ﷺ گفت: «آنان اکنون در غطفان هستند و شیر می‌نوشند». و در روایتی دیگر چنین آمده است که پیامبر ﷺ گفت: «قدرت یافتی، پس گذشت کن، آنان هم اکنون در غطفان شیر می‌نوشند».

پیامبر ﷺ به دو دلیل از تعقیب غارتگران امتناع ورزید:

اول: این غزوه به هدف پاکسازی صورت نگرفته بود، لذا به این بسنده

کرد که دشمن، قدرت حکومت اسلامی را احساس کند و بداند که حکومت اسلامی هرگاه بخواهد می‌تواند دشمنان را مجازات کند.

دوم: غطفان از قدرت نظامی بالایی برخوردار بود و پیامبر ﷺ نمی-

خواست با وارد شدن به جنگ با آنان، سربازان خود را به سختی اندازد، بلکه باید آنان را برای غزوه‌های برنامه‌ریزی شده‌ای که به قصد پاکسازی صورت می‌گیرد، نگهدارد.

به خاطر جشن پیروزی و تقدیر از تلاش مجاهدان، پیامبر ﷺ ضیافتی ترتیب داد و

خدا را به خاطر نعمت‌هایی که نصیب آنان کرده بود، سپاس گفتند و سپس به مدینه

بازگشتند. همسر ابوذر غفاری سوار بر یکی از آن شتران نزد پیامبر ﷺ آمد و او را از جزئیات ماجرا باخبر کرد و سپس گفت: ای رسول خدا، من نذر کرده‌ام که اگر خداوند مرا به وسیله این شتر از دست دشمنان رهایی بخشد، آن را قربانی کنم. پیامبر ﷺ لبخندی زد و گفت: «پاداش بدی برای آن در نظر گرفته‌ای، اگر خداوند تو را به وسیله آن حفظ کند و رهایی بخشد، آن را قربانی می‌کنی؟ نذری که معصیت خدا در آن باشد و نیز چیزی که صاحب آن نیستی، جایز نیست و این یکی از شتران من است. پس به میان خانواده‌ات برگرد.»

این یکی از درس‌های اخلاقی بود که هرگز فراموش نمی‌شود.

۵ - سریه عکاشه به سوی غمر:

در ماه ربیع الاول و بعد از غزوه ذی قرد، پیامبر ﷺ سریه‌ای متشکل از چهل نفر به سوی «غمر مرزوق» - ناحیه‌ای از بنی اسد - مجهز کرد و فرماندهی آن را به عکاشه بن محصن سپرد. عکاشه با شتاب به سوی آنجا رفت. دشمنان که از آمدن او مطلع شدند، پابه فرار گذاشتند. عکاشه گله‌ای بالغ بر دویست شتر از شترهای آنان را به دست آورد و به نزد پیامبر ﷺ در مدینه بازگشت.

۶ - سریه محمد بن مسلمه به سوی ذی قصه:

با حلول ماه ربیع الثانی، پیامبر ﷺ سریه‌ای متشکل از ده نفر مجهز کرد و آن را به فرماندهی محمد بن مسلمه به سوی بنی ثعلبه و بنی عوال در «ذی قصه» روانه کرد. دشمنان که تعدادشان صد نفر بود، شبانه مسلمانان را محاصره کردند و آنان را کشتند، جز محمد بن مسلمه که در ناحیه پایش زخمی شد و یک فرد مسلمان او را به مدینه رساند. سپس پیامبر ﷺ ابو عبیده بن جراح را به همراه چهل نفر به منطقه فرستاد، اما

او کسی را در آنجا نیافت و تنها شتر و گوسفندانی یافتند و همراه خود به مدینه آوردند.

۷- سیره ابو عبیده به ذی قصه:

در ماه ربیع الثانی پیامبر ﷺ سیره ای متشکل از چهل نفر به فرماندهی ابو عبیده بن جراح مجهز کرد تا بر گروهی که در «مراض» - سی و شش مایلی مدینه - تجمع کرده بودند، بتازد. آن تجمع را قبایل بنی محارب، ثعلبه و أنهار تشکیل داده بودند. ابو عبیده شبانه حرکت کرد و در سپیده دم به ذی قصه رسید و بر آنان تاخت. دشمنان از ترس به سوی بلندای کوه ها گریختند و متفرق شدند. پس ابو عبیده به اسباب و اثاثیه آنان دست یافت و به مدینه بازگشت.

۸- سیره زید بن حارثه به سوی بنی سلیم:

در اواخر ماه ربیع الآخر، پیامبر ﷺ سیره ای به فرماندهی زید بن حارثه مجهز کرد و به سوی بنی سلیم در «هوم» که در وسط نخله قرار گرفته است، فرستاد. آنان به زنی از «مزینه» به اسم حلیمه برخورد کردند و او را به اسارت درآوردند. آن زن مسلمانان را به اقامتگاه های بنی سلیم راهنمایی کرد. پس عده ای را به اسارت درآوردند و شتران و گوسفندانی را به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند. پیامبر ﷺ، حلیمه و شوهرش را به خاطر همکاری او، آزاد کرد.

۹- سیره زید بن حارثه به عیص:

با فرارسیدن ماه ربیع الاول سال ششم هجری پیامبر ﷺ سیره ای متشکل از شصت سواره نظام به فرماندهی زید بن حارثه مجهز کرد تا راه را بر کاروان تجاری قریش که از منطقه «عیص» می گذشت، ببندد. زید موفق شد و به اموال کاروان

دست یافت و به مدینه بازگشت: هم چنین «ابوالعاص بن ربیع» شوهر زینب دختر پیامبر ﷺ را به اسارت گرفت. زینب به او امان داد و پیامبر ﷺ نیز او را امان داد.

۱۰- سریه زیدبن حارثه به طَرف:

در همان ماه، پیامبر ﷺ سریه‌ای دیگر به فرماندهی زید مجهز کرد و به سوی «طَرف» - مکانی در سی و شش مایلی مدینه از مسیر عراق - فرستاد. زید با پانزده نفر به سوی بنی ثعلبه حرکت کرد و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.

۱۱- سریه زیدبن حارثه به حِسمی:

با حلول ماه جمادی الثانی، پیامبر ﷺ سریه‌ای به فرماندهی زیدبن حارثه مجهز کرد و به سوی «حِسمی» در آن سوی وادی القری در مسیر شام فرستاد. قبل از این پیامبر ﷺ توسط «دحیه کلبی» نامه‌ای به قیصر روم فرستاده بود. دحیه نامه را به قیصر تحویل داد. قیصر نیز هدایایی به او داد و به مدینه بازگشت. در راه بازگشت، «هنید بن عوص» به همراه گروهی از جذام کاروان او را غارت کردند. گروهی از «بنی ضبیب» نیز از ماجرا باخبر شدند و به یاری اش شتافتند و اموال غارت شده را به او بازگرداندند. دحیه نزد پیامبر ﷺ بازگشت و ماجرا را برای او توضیح داد. پیامبر ﷺ بهتر آن دانست که برای ایجاد امنیت و گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی، این گروه یاغی و ستمگر را ادب کند. لذا لشکری متشکل از پانصد نفر که دحیه نیز از جمله آنان بود، به فرماندهی زید مجهز کرد. زید شبانه حرکت می‌کرد و روزها خود را مخفی نگاه می‌داشت. او در یک سپیده‌دم بر آنان تاخت و عده‌ای، از جمله، هنید و فرزندش را کشت و هزار شتر و پنج هزار گوسفند را به غنیمت گرفت.

و حدود صدنفر از زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفت و آنان را به مدینه آورد. پس «زید بن رفاعه جذامی» نزد پیامبر ﷺ آمد و عهدنامه‌ای را که پیامبر ﷺ به هنگام مسلمان شدنش برای او و قومش نوشته بود، به پیامبر ﷺ داد و درخواست کرد تا زنان و فرزندان‌شان را آزاد کند و اموال‌شان را به آنان بازگرداند. پیامبر ﷺ نیز چنین کرد، اما زید بن حارثه هنوز به مدینه نرسیده بود، لذا «ابوزید بن عمرو» دستور پیامبر ﷺ را به او ابلاغ کرد. زید نیز همه اسرا را آزاد و اموال‌شان را به آنان بازگرداند. آزاد کردن اسیران و بازپس دادن اموال آنان، آن گونه که سیره نویسان می‌پندارند به خاطر آن عهدنامه‌ای نبود که پیامبر ﷺ برای زید بن رفاعه و قومش نوشته بود، زیرا این عهدنامه تا زمانی معتبر بود که قبیله جذام به عهد و پیمان خود وفا می‌کردند، اما می‌بینیم که آنان با آن اقدام خود عهد و پیمان خود را شکستند. بلکه پیامبر ﷺ با بینش سیاسی حکیمانه و برخورد مناسب خود، آنان را آزاد کرد، زیرا به اهداف این غزوه دست یافته بود. اهداف این غزوه عبارت بود از: گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی و متوجه ساختن قبایل عرب به این نکته که حکومت اسلامی می‌تواند کسانی را که قصد تجاوز دارند، مجازات کند.

این اهداف بدون شک محقق شده بود، پس چرا حکومت اسلامی دل‌های افراد این قبیله و سایر قبایل را با بازپس دادن اموال، زنان و فرزندان‌شان به دست نیاورد، تا به یقین دریابند که حکومت اسلامی در پی سلطه‌گری و غارت اموال آنان نیست، بلکه در پی آن است که امنیت و آرامش را در تمامی مناطق در سایه تعالیم عدالت-خواه اسلامی بگسترانند، تعالیمی که منفعت و مصلحت گروه‌هایی را که در سایه آن می‌زیند؛ محقق می‌سازد.

۱۲- سریه زیدبن حارثه به سوی وادی القری:

در ماه رجب سال ششم هجری، پیامبر ﷺ سریه‌ای به فرماندهی زیدبن حارثه به سوی «وادی القری» مجهز کرد. «بنی فزاره» با او برخورد کردند و یارانش را کشتند. زید در حالی که زخمی شده بود، خود را در میان کشته شدگان انداخت و پس از آنکه به مدینه بازگشت، سوگند خورد که از جنابت غسل نکند تا وقتی که با بنی فزاره بجنگد. پس از آن که از زخمش بهبود یافت، پیامبر ﷺ او را در ماه رمضان به همراه لشکری به سوی بنی فزاره فرستاد و آنان را در وادی القری به هلاکت رساند و «ام قرفه فاطمه بنت ربیعہ» و دخترش را به اسارت گرفت. ام قرفه پیرزنی بود که از منزلت بالایی برخوردار بود، اما زید او را به سبب ناسزاگویی به پیامبر ﷺ، کشت.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

۱- غزوه:

خبر به پیامبر ﷺ رسید که بنی مصطلق به فرماندهی «حارث بن ضرار» خود را برای جنگ با مسلمانان آماده می کنند پس پیامبر ﷺ در ماه شعبان سال ششم هجری به سوی آنان حرکت کرد و در «مریسع» مکانی در «قدید» در جهت ساحل، با آنان برخورد کرد و با هم درگیر شدند. بنی مصطلق شکست خوردند و تعدادی از آنان به هلاکت رسیدند. پیامبر ﷺ زنان، فرزندان و اموالشان را به مدینه آورد و در میان مسلمانان تقسیم کرد.

۲- حوادث مهم:

در این غزوه حوادث بسیار مهمی رخ داد که نمی توان بی توجه از کنارشان گذشت، از جمله:

الف) آتش فتنه: بعد از فراغت از جنگ، پیامبر (ص) کنار آب مریسع ماند، مردم نیز به کنار آب آمدند. حضرت عمر رضی الله عنه یکی از افراد بنی غفار به اسم «جهجاه بن مسعود» را اجیر کرده بود. جهجاه و سنان بن ویرجهنی بر سر آب درگیر شدند. مرد جهنی انصار را به کمک طلید و جهجاه نیز مهاجرین را به کمک فراخواند. عبدالله بن ابی که در میان گروهی از همراهان خود بود، خشمگین شد و گفت: آیا واقعاً چنین کردند و در سرزمینمان با ما ناسازگاری کرده و به رقابت پرداخته اند؟! به خدا سوگند مثل ما و این بیگانگانی از قریش که به اینجا آمده اند، آن گونه است که

پیشینیان گفته‌اند: «سگت را فربه کن تا تو را بخورد». هرگاه به مدینه باز گشتیم، بزرگواران، انسان‌های پست و فرومایه را از آن بیرون خواهند کرد. سپس به قومش روی کرد و گفت: این کاری است که شما با خودتان کرده‌اید، آنان را در سرزمیتان جای دادید و اموالتان را با آنان تقسیم کردید، به خدا سوگند اگر آنچه را که در دست دارید، از آنان دریغ کنید، به سرزمین دیگری خواهند رفت.

«زید بن ارقم» که در آن هنگام نوجوانی بیش نبود، سخنان او را شنید و نزد پیامبر ﷺ رفت و او را از ماجرا باخبر کرد. حضرت عمر رضی الله عنه نیز در کنار پیامبر ﷺ بود و گفت: عباد بن بشر را مأمور کن تا او را بکشد. پیامبر ﷺ گفت: چگونه این کار را انجام دهم در حالی که مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد، نه؛ بلکه دستور حرکت را اعلام کن. این در حالی بود که پیامبر ﷺ در چنین اوقاتی حرکت نمی‌کرد.

عبدالله بن ابی پس از آنکه متوجه شد که زید سخنانش را برای پیامبر ﷺ بازگو کرده است، نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: به خدا سوگند چنین سخنانی نگفته‌ام. عبدالله بن ابی در میان قوم خود از منزلت بالایی برخوردار بود. آن دسته از یاران پیامبر ﷺ - انصار - که در آنجا حضور داشتند، گفتند: یا رسول الله ﷺ شاید زید دچار اشتباه شده و سخنان او را به خوبی درک نکرده باشد. آنان این سخن را از سر لطف و دفاع از عبدالله بن ابی بر زبان آوردند.

پس از حرکت، اُسَید بن حضیر با پیامبر ﷺ برخورد کرد و گفت: ای رسول خدا، در وقت غیر عادی حرکت کرده‌ای و قبلاً در چنین اوقاتی دستور حرکت نداده‌ای! پیامبر ﷺ گفت: «مگر نشنیده‌ای که دوستان چه گفته است؟» گفت: کدام دوست؟ گفت: عبدالله بن ابی. گفت: مگر چه گفته است؟ گفت: گمان می‌کند اگر

به مدینه باز گردد، بزرگواران، افراد پست و فرومایه را از آن بیرون خواهند کرد. گفت: ای رسول خدا، اگر بخواهی، می‌توانی او را از مدینه بیرون برانی، به خدا سوگند که او پست و فرومایه و تو عزیز و بزرگوار هستی. سپس ادامه داد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، با او مدارا کن زیرا در آن هنگامی که تو به میان ما آمدی، قومش در حال ساختن تاج شاهی برای او بودند و اکنون می‌پندارد که تو پادشاهی را از او غصب کرده‌ای. پیامبر ﷺ یک روز و یک شب در حرکت بود. صبح روز بعد نیز به حرکت خود ادامه داد تا اینکه گرمای خورشید آنان را آزرده کرد و سپس دستور استراحت داد. همراهان به خاطر خستگی شدید، در کمترین زمان به خواب فرو رفتند. پیامبر ﷺ این کار را کرد تا مردم را از پرداختن به سخنان عبدالله بن ابی سرگرم کند و با این اقدام حکیمانه آتش فتنه را در نطفه خفه کرد.

سوره منافقون در باره عبدالله بن ابی و امثال او نازل شد. در این هنگام پیامبر ﷺ گوش زید بن ارقم را گرفت و گفت: این کسی است که با گوش خود به خدا وفا کرد. خبر عبدالله بن ابی به پدرش که عبدالله نام داشت، رسید. عبدالله گفت: ای رسول خدا، شنیده‌ام که می‌خواهی پدرم را به سبب کارهایی که کرده است، بکشی. اگر از کشتن او چاره‌ای نیست، پس مرا مأمور کن تا سرش را برایت بیاورم. به خدا سوگند در میان خزرج کسی نیست که بیشتر از من نسبت به پدر خود نیکی کرده باشد. اکنون بیم آن دارم که کسی او را بکشد و من با دیدن او در پی انتقام‌گیری برآیم و مؤمنی را به جای کافری بکشم و مستحق آتش دوزخ گردم. پیامبر ﷺ گفت: او را نخواهیم کشت، بلکه با او مدارا می‌کنیم و تا زمانی که با ما باشد، رابطه مناسبی با او خواهیم داشت. بعد از این، هرگاه عبدالله بن ابی دست به اقدامی می‌زد، قومش او را سرزنش می‌کردند. بعد از این وضعیت، پیامبر ﷺ به عمر بن خطاب

گفت: ای عمر، نظرت چیست؟ به خدا سوگند اگر آن روز که از من خواستی او را بکشم، و من او را می‌کشتم، بینی‌های پربادی می‌غریدند (افرادی از او به حمایت بر می‌خاستند) اما اگر امروز همان افراد را به کشتن او دستور دهم او را خواهند کشت. عمر گفت: به خدا سوگند می‌دانم که اقدام پیامبر ﷺ مبارک‌تر و پربرکت‌تر از پیشنهاد من است.

ب) اسیران بنی مصطلق: در آن غزوه مسلمانان زنان زیادی را به اسارت گرفتند و پیامبر ﷺ آنان را در میان‌شان تقسیم کرد. از جمله این اسیران «جویریه بنت حارث» بود. جویریه زنی جذاب، دوست داشتنی و خون‌گرم بود و با اولین نگاه در دل می‌نشست. او در سهم «ثابت بن قیس بن شماس» یا پسر عموی او افتاد و با او قرارداد بست که در مقابل مبلغ معینی او را آزاد کند. جویریه برای جمع‌آوری آن مبلغ به تکاپو افتاد تا آزادی خود را دوباره به دست آورد. او نزد پیامبر ﷺ رفت و طلب یاری کرد. این مطلب بیان‌گر جایگاه پیامبر ﷺ حتی در نزد اسرا می‌باشد، با وجود اینکه آنان توسط آن حضرت ﷺ به اسارت درآمده بودند، اما از جایگاه ویژه‌ای در نزد آنان برخوردار بود و او را به عنوان شخصیتی نیکوکار، عادل، با انصاف و بزرگواری می‌شناختند. جویریه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: «ای رسول خدا ﷺ من جویریه بنت حارث بن ابی ضرار که سرور قوم خود است، هستم و اکنون همان‌گونه که می‌دانی گرفتار شده و در سهم ثابت بن قیس افتاده و برای آزادی خود با او قرارداد بسته‌ام و اکنون برای دریافت کمک نزد تو آمده‌ام». در این هنگام افکار متعددی به ذهن پیامبر ﷺ خطور کرد و می‌بایست که در این باره به اقدام مناسبی دست می‌زد.

از یک طرف او زن جوانی بود و در یک خانواده شریف و بزرگوار تربیت یافته بود و نمی‌توانست ذلت اسارت و بردگی را تحمل کند و ممکن بود برای رهایی خود از بند اسارت، به هر گونه اقدامی دست بزند. پیامبر ﷺ این گفته خود را نیز به خاطر آورد که: شکستگی (و ذلیل شدن) افراد سرشناس را (با رفتار بزرگوارانه خود، برای آنان) جبران کنید. نیز در روایات آمده است که: «ارحموا عزیز قوم ذل» رحم آورید به بزرگ قومی که خوار و ذلیل شده است، و این اخلاق و منش پیامبر ﷺ بود. هم‌چنین «سفانه بنت حاتم طایی» را آزاد کرد، زیرا او نیز از یک خانواده اصیل و شرافتمند بود. از طرفی جویریہ زنی جذاب و بانمک بود و سزاوار نبود که برای جمع‌آوری کمک هر دری را بزند و مردم را به فتنه اندازد، بلکه صیانت از این زیبایی لازم و ضروری بود. هم‌چنین او از یک طایفه مصیبت‌زده بود هر چند دشمنان پیامبر ﷺ به شمار می‌رفتند. هدف آن حضرت ﷺ نیز خوار کردن و به بردگی کشاندن آنان نبود، بلکه هدف او ﷺ پاکسازی قدرت سیاسی آنان بوده است تا امور را به حکومت اسلامی واگذار کنند. در عین حال سهم سربازان مسلمان نیز از غنائم و اسرا محفوظ بود. لذا پیامبر ﷺ به این اندیشید که اگر جویریہ به جمع امهات المؤمنین درآید، مسلمانان به احترام رابطه خویشاوندی که بین پیامبر ﷺ و یهودیان بنی مصطلق به وجود می‌آید، از حق خود در غنائم و اسرا صرف نظر خواهند کرد و به این ترتیب به اهداف خود که عبارت بود از: اعلای کلمه توحید، خوشنود کردن دیگران، بستن درهای فتنه و مقدم داشتن ارزش‌های والا، می‌رسید. پس پیامبر ﷺ به جویریہ گفت: «آیا چیزی بهتر از آن می‌خواهی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: «مبلغ قرارداد را پرداخت می‌کنم و تو به ازدواج من درآیی». جویریہ گفت: آری می‌پذیرم. پیامبر ﷺ نیز گفت: چنین خواهم کرد.



خبر به مسلمانان رسید که پیامبر ﷺ با جویریة ازدواج کرده است، بنابر این گفتند: پس اسیرانی که در نزد ما هستند، خویشاوندان سببی پیامبر ﷺ به شمار می-روند. در نتیجه همه را آزاد کردند. تعداد آزاد شدگان بیشتر از صد خانواده بود. به این ترتیب پیامبر ﷺ آنچه را که می خواست محقق ساخت.

(ج) افک: یکی از مهم ترین حوادثی که در راه بازگشت به مدینه اتفاق افتاد، داستان افک بود. این ماجرا را از زبان أم المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها می شنویم که می گوید: هرگاه پیامبر ﷺ به سفر می رفت، در بین همسرانش قرعه می انداخت و به قید قرعه یکی از آنان را با خود به همراه می برد. در غزوه بنی مصطلق نیز چنین کرد و قرعه به نام من افتاد و مرا با خود برد. زنان در آن زمان غذای اندکی می خوردند، لذا گوشت آلود و سنگین نمی شدند. در توقف گاه های میان راه هرگاه شترم آماده حرکت می شد، من در کجاوه ام می نشستم، سپس چند نفر آن را بر پشت شترم می-گذاشتند و با تناب محکم می بستند و دهنه شتر را می گرفتند و آن را دنبال خود می-کشیدند. پس از آنکه سفر با پایان رسید، پیامبر ﷺ رهسپار مدینه شد. در نزدیک مدینه در استراحت گاهی اتراق کرد و پاره ای از شب در آنجا ماند و سپس دستور حرکت داد. مردم حرکت کردند و من برای انجام امورات شخصی اندکی دور شده بودم و گردنبندی از عقیق بر گردن داشتم، پس از آنکه کارم به اتمام رسید، متوجه شدم که گردنبند در گردنم نیست و هنگامی که به اقامت گاه خود بازگشتم، آن را نیافتم. مردم در حال رفتن بودند، به مکان قبلی بازگشتم و گردنبندم را یافتم. در این هنگام، چند نفر آمده و به گمان اینکه من در داخل کجاوه نشسته ام، آن را برداشته و بر پشت شترم سوار کرده و با کاروان به راه افتاده بودند. من به اقامت گاه بازگشتم و کسی را در آنجا نیافتم، همه رفته بودند. جامه ام را به خود پیچیدم و در جای خود به

استراحت پرداختم، مطمئن بودم که هر گاه از غیبتم آگاه شوند، به دنبال من بر می-گردند. من در حال استراحت بودم که ناگهان «صفوان بن معطل سلمی» که او نیز به دلایلی از کاروان عقب مانده بود، از آنجا گذر کرد. او مرا دید و به سویم آمد و مرا شناخت، زیرا قبل از واجب شدن حجاب مرا دیده بود. او با دیدن من که جامه ام را به خود پیچیده بودم گفت: «أَنَا لَلَّهِ وَأَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ»، همسر پیامبر ﷺ اینجا چه می کند؟ سپس گفت: چرا از کاروان عقب مانده ای؟ من با او سخنی نگفتم، سپس شترش را نزدیک من آورد و گفت: سوار شو و دنبال بیا. من نیز سوار شدم و او دهنه شتر را گرفت و به سرعت به دنبال کاروان رفتم، اما تا هنگام صبح به آنان نرسیدیم. کاروانیان اتراق کرده بودند. صفوان که شتر مرا به دنبال خود می کشید، ناگهان در برابر آنان نمایان شد و تهمت زندگان (اهل إفك) گفته های خود را به زبان آوردند. لشکریان آشفته و پریشان شدند. به خدا سوگند من از چیزی خبر نداشتم.

سپس به مدینه رسیدیم، من هنوز از خستگی شدید رنج می بردم و چیزی در آن باره نشنیده بودم، اما پیامبر ﷺ و پدر و مادرم آن سخنان را شنیده بودند و چیزی به من نگفته بودند. از لطف و محبت همیشگی پیامبر ﷺ خبری نبود، زیرا هر گاه اظهار درد و رنج می کردم مرا نوازش می کرد، اما این بار این گونه نبود. من نگران شدم تا اینکه در حالیکه مادرم از من پرستاری می کرد، نزد من آمد و گفت: «چطور هستی؟». و چیز دیگری نگفت. من اندوهگین شدم و - پس از بی مهری که از او دیدم - گفتم: ای رسول خدا ﷺ، اگر اجازه می دهی، نزد مادرم می روم تا از من پرستاری کند. گفت: «مشکلی نیست». أم المؤمنین می گوید: نزد مادرم رفتم و کاملاً از ماجرای خبر بودم. بعد از بیست و چند روز بهبود یافتم و طبق عادت اهل مدینه

که برای رفع حاجت به بیرون شهر می رفتند. شبی همراه «أم مسطح» برای رفع حاجت به بیرون از مدینه رفتیم. در حال رفتن بودیم که أم مسطح پایش به جامه اش گیر کرد و افتاد و مسطح را نفرین کرد. گفتم: چرا بی جهت فرزندات را که از زمره مهاجرین است و در جنگ بدر نیز شرکت کرده است نفرین می کنی؟! گفت: ای دختر ابوبکر، مگر به تو خبر نرسیده است؟ گفتم: کدام خبر؟ او نیز سخنان اهل إفک را برایم بازگو کرد. گفتم: آیا واقعاً چنین خبری هست؟ گفت: آری، به خدا سوگند چنین است. أم المؤمنین می گوید: به خدا سوگند نتوانستم حاجتم را بر طرف سازم و به خانه بازگشتم و آن چنان گریستم که نزدیک بود کبدم بر اثر گریه پاره پاره شود. به مادرم گفتم: خدا تو را بیامرزد، مردم چنین سخنانی درباره من گفته اند در حالی که تو چیزی به من نگفته ای؟! گفت: دخترم، آرام باش، به خدا سوگند کمتر اتفاق می افتد که زنی زیبا روی که چندین هوو دارد و شوهرش او را دوست بدارد در حالی که آنان و سایر زنان به او رشک نورزند. حضرت عائشه رضی الله عنها می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در میان مردم خطبه ای خوانده و من از آن بی خبر بودم. او پس از ستایش پروردگار گفت: «ای مردم، چرا عده ای (با گفتن سخنانی در مورد خانواده ام) مرا آزار می دهند و درباره آنها به ناحق سخن می گویند، به خدا سوگند من از ایشان جز خوبی چیز دیگری ندیده ام و نیز به مردی تهمت می زنند که از او نیز جز خوبی چیزی ندیده ام و بدون همراهی من وارد هیچ یک از خانه هایم نمی شود». بیشترین نقش را در این تهمت عبدالله بن ابی و گروهی از خزرجیان بر عهده داشتند و مسطح و حمه بنت جحش نیز شایعه پراکنی کردند. زینب خواهر حمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در منزلت و جایگاهش در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله با من رقابت می کرد. زینب به سبب ایمانش از خطا در امان ماند و چیزی جز خوبی نگفت، اما حمه، شایعه پراکنی کرد و به خاطر

خواهرش با من به ضدیت برخاست و من از دست او آزرده و رنجور شدم. چه بهتان و دسیسه بزرگ و مذبوحانه‌ای که ساخته و پرداخته اندیشه‌های شیطانی بود. اندیشه‌هایی که حقد و حسد چشم بصیرت آن را کور کرده بود.

بعد از سخنان پیامبر ﷺ اُسَید بن حُضَیر گفت: ای رسول خدا ﷺ، اگر آنان کسانی از اوس هستند، ما خود به حسابشان می‌رسیم، اما اگر از برادران خزرجی ما هستند، امر بفرمایید که چکار کنیم؟ به خدا سوگند، این افراد مستحق مرگ هستند. سعد بن عبادہ - که قبل از این به عنوان فرد صالحی شناخته شده بود - برخاست و گفت: به خدا سوگند اشتباه می‌کنی، آنان کشته نخواهند شد و تو از آن جهت این سخنان را می‌گویی زیرا می‌دانی که آنان از خزرجیان هستند و اگر از قوم تو می‌بودند، هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی‌آوردی. اسید نیز گفت: به خدا سوگند تو در اشتباهی و منافقی هستی که از منافقان حمایت می‌کنی. أم المؤمنین می‌گوید: مردم خیز برداشتند و نزدیک بود که میان این دو گروه از اوس و خزرج شری به پا خیزد. پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و نزد من آمد. علی ابن ابی طالب ؓ و اسامه بن زید را برای نظرخواهی فراخواند. اسامه مرا به نیکی یاد کرد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، او همسر توست و جز نیکی از او ندیده‌ای و این سخنان دروغی آشکار است، اما علی بن ابی طالب ؓ گفت: ای رسول خدا ﷺ، زن بسیار است و می‌توانی یکی را جایگزین او کنی و از آن کنیز سؤال کن تا حقیقت را به تو بگوید. پیامبر ﷺ «بریده» را فراخواند. علی ؓ به سوی او رفت و در حالی که به شدت او را می‌زد، گفت: حقیقت را به پیامبر ﷺ بگو. او نیز گفت: به خدا سوگند چیزی جز نیکی از او سراغ ندارم و هیچ نقص و ایرادی در عایشه نمی‌بینم. جز اینکه روزی خیری درست کرده بودم و از او خواستم تا از آن مراقبت کند، اما او خوابیده بود و گوسفندی خمیر را

خورده بود. ام المؤمنین می گوید سپس دوباره پیامبر ﷺ نزد من آمد و پدر و مادرم نیز در کنارم بودند. زنی از انصار نیز نزد من بود که هر دو گریه می کردیم. پیامبر ﷺ نشست و حمد و ستایش پروردگار را به جای آورد و سپس گفت: «ای عائشه، سخنان مردم را شنیده ای، پس از خدا بترس و اگر مرتکب کار ناپسندی که مردم می گویند شده ای، توبه کن، زیرا خداوند توبه بندگانش را می پذیرد». به خدا سوگند با شنیدن این سخنان اشک چشمانم بند آمد و منتظر بودم که پدر و مادرم پاسخی به او بگویند، اما آنان چیزی نگفتند. به خدا سوگند خود را کوچکتر از آن می دانستم که خداوند آیاتی در شأن من نازل کند که در مساجد و در نمازها تلاوت شود، اما امیدوار بودم که پیامبر ﷺ رویایی ببیند و خداوند به سبب آن مرا تبرئه کند یا به هر گونه دیگری او را مطلع سازد، زیرا خداوند از بی گناهی من باخبر بود، اما اینکه قرآن در شأن من نازل شود، خود را کوچکتر از آن می دانستم. پس هنگامی که پدر و مادرم در پاسخ به پیامبر ﷺ چیزی نگفتند، من به آنان گفتم: آیا پاسخ پیامبر ﷺ را نمی دهید؟ گفتند: نمی دانیم چه پاسخی به او بدهیم. به خدا سوگند خانواده ای سراغ نداریم که در این ایام به مصیبتی چون ما گرفتار شده باشد.

پس از آنکه پدر و مادرم چیزی نگفتند، اشک از چشمانم سرازیر شد و گفتم: به خدا سوگند هرگز از آن چیزی که تو می گویی، از خدا طلب آمرزش نمی کنم. من می دانم که اگر به آنچه مردم می گویند اعتراف کنم، در حالی که خدا از بی گناهی من آگاه است، در آن صورت چیزی گفته ام که واقعیت ندارد و اگر سخنان آنان را انکار کنم، آنان سخنانم را باور نخواهند کرد. سپس اسم یعقوب را می خواستم که به ذهنم نیامد و گفتم: من سخن پدر یوسف را تکرار می کنم که گفت: «فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهِ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ...» (اما کار من) صبر جمیل است، و تنها خداست که باید

از او یاری خواست در برابر یاهو رسواگرانه‌ای که می‌گویید. (یوسف/ ۱۸). به خدا سوگند هنوز پیامبر ﷺ در آنجا بود که حالت دریافت وحی بر او عارض شد و بالشی از چرم زیر سرش گذاشتند و جامه‌اش را روی او کشیدند. من از دیدن این حالت باکی نداشتم، زیرا می‌دانستم که بی‌گناه هستم و خداوند نیز به من ستم نخواهد کرد. اما پدر و مادرم نزدیک بود که قالب تهی کنند از ترس اینکه مبادا آیه‌ای مبنی بر تأیید گفته‌های مردم نازل شود. سپس پیامبر ﷺ به حالت عادی بازگشت و نشست در حالی که در آن روز زمستانی عرق هم چون دانه‌های مروارید از صورتش می‌چکید. پیامبر ﷺ عرق از پیشانی خود پاک می‌کرد و می‌گفت: مژده باد ای عایشه، خداوند آیاتی مبنی بر بی‌گناهی تو نازل کرد. من نیز گفتم: حمد و سپاس خدا را.

سپس پیامبر ﷺ به میان مردم رفت و خطبه‌ای خواند و آیاتی را که در این زمینه نازل شده بود بر آنان تلاوت کرد. سپس دستور داد تا حد شرعی را بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش که این تهمت را آشکارا بیان کرده بودند، جاری کنند. ابن اسحاق از کسانی از بنی نجار نقل می‌کند که: همسر ابو ایوب خالد بن زید به او گفت: ای ابو ایوب، آیا آنچه را که مردم درباره عایشه می‌گویند شنیده‌ای؟ گفت: آری، و این دروغی بیش نیست، و تو ای ام ایوب، آیا چنین کاری را انجام می‌دهی؟ گفت: به خدا سوگند هرگز چنین کاری نخواهم کرد. گفت: پس مطمئن باش که عایشه از تو بهتر است.

أَمْ الْمُؤْمِنِينَ مَيَّاتٍ يَقُولُونَ لَوْلَا إِتْرَافُ يَهُودَ وَنَصْرَتُ الْمَسِيحِ وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ الْأَوَّلَ وَالْآخِرَ لِلَّهِ الْبَاقِ بَعْدَ ذَلِكَ أَفَئِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ﴿١٨﴾

کرد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا

لَكُمْ بِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ
(۱۱) لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ»

کسانی که این تهمت بزرگ را پرداخته و سرهم کرده اند، گروهی از خود شما هستند. اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است. هر کدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می آید و کسی که بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد. چرا هنگامی که این تهمت را می شنیدید، مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ آشکار و روشنی است؟ (نور/ ۱۱-۱۲).

سپس می فرماید: «إِذْ تَلَقَوْهُ بِالْإِسْمِ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هِينًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» در آن زمانی که به استقبال این شایعه می رفتند و آن را از زبان یکدیگر می قاپیدید و با دهان چیزی پخش می کردید که علم و اطلاعی از آن نداشتید و گمان می بردید این مسأله ساده و کوچکی است، در حالی که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد). (نور/ ۱۵). پس از آنکه این آیات درباره حضرت عایشه رضی الله عنها و تهمت زندگان نازل شد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه که به سبب خویشاوندی با مسطح خارج او را تأمین می کرد، گفت: به خدا سوگند بعد از آنچه که مسطح درباره عایشه گفت و مصیبتی که ما را بدان گرفتار کرد، هرگز به او کمک نخواهم کرد و سودی به او نخواهم رساند.

ام المؤمنین رضی الله عنهن می گوید: پس خداوند آیه زیر را در این باره نازل کرد: «وَلَا يَأْتِلْ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْنُوا وَلِيَصَفَّحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند اینکه بذل و بخشش خود را از نزدیکان و

مستمندان و مهاجران در راه خدا باز می گیرند. باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی دارید که خداوند شما را پیامرزد؟ و خدا آمرزگار و مهربان است. (نور/ ۲۵). ابوبکر گفت: آری، به خدا سوگند دوست دارم که خداوند مرا پیامرزد. سپس نفقه مسطح را دوباره متعهد شد و گفت: به خدا سوگند هرگز نفقه او را قطع نخواهم کرد.

ماجرای افک حلقه‌ای از زنجیره جنگ‌های روانی - سیاسی بود که یهودیان و همدستانشان بر ضد حکومت اسلامی طراحی کرده بودند. هرگاه به تأثیر و جایگاه حیثیت و آبرو، در زندگی اعراب پی ببریم، آنگاه به حجم تأثیر منفی این شایعه پی خواهیم برد. منافقان توانستند که عده‌ای از مسلمانان را بفریبند و با آنان در گرداب این تهمت ناروا فرو ببرند.

منافقان این شایعه را پخش کردند تا جایی که خبر آن در حکومت اسلامی پیچید. آنان خود می دانستند که این شایعه اصل و اساسی ندارد، اما می دانستند که پیامبر ﷺ حدّ زنا را بر همسر خود و هم چنین بر صفوان بن معطل جاری نمی سازد، البته نه به خاطر اینکه عایشه همسر اوست، بلکه به خاطر اینکه دلیل و شاهد کافی برای اجرای این حد وجود ندارد. و در این هنگام شایعه سازان و شایعه پراکنان - عبدالله بن ابی و گروهی از منافقین و یهود - به شایعه سازی اقدام می کنند و می گویند: محمد، از گناه کبیره‌ای (زنا) چشم پوشی کرده است، زیرا متهم، زن او می باشد. و این مسأله از دو جهت به پیامبر ﷺ لطمه وارد می کرد؛ اول این که او پیامبر ﷺ است و از جهتی دیگر به عنوان رئیس حکومت به شمار می رود. از جهت اول اینکه اگر او واقعاً پیامبر است، پس نه تنها ازدواج با یک زن زناکار جایز نیست، بلکه پناه دادن او در خانه اش نیز روا نمی باشد. اما از جهت دوم اینکه مشخص می

شود عدالت و مساواتی که محمد در برابر شرع از آن دم می‌زند، هرگاه با منافع شخصی‌اش اصطکاک پیدا کند، ضمانت اجرایی خود را از دست می‌دهد و به این ترتیب پاسدار و حامی شریعت، خود اولین نقض‌کننده آن خواهد شد و این مسأله نه تنها برای رئیس یک حکومت، بلکه برای یک مسئول ساده نیز شایسته نخواهد بود.

فصل ششم

پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر و سایر یهودیان

این فصل شامل سه موضوع زیر است:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

که شامل بندهای زیر می باشد:

- ۱- سریه عبدالرحمن بن عوف به سوی دومه الجندل
 - ۲- سریه زید بن حارثه به سوی مدینه
 - ۳- سریه علی بن ابی طالب به سوی فدک
 - ۴- پاکسازی فتنه انگیزان و آشوب گران علیه حکومت اسلامی
- ابورافع
- یسیر بن رزام
- ابوسفیان
- ۵- صلح حدیبیه

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

موضوع سوم: پاکسازی سایر قدرت های سیاسی یهود

— به خواب فرو بردن مسلمانان.

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

قبل از آنکه پیامبر ﷺ عملیات پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر را آغاز کند، لازم بود که چند عملیات مقدماتی انجام دهد؛ از جمله:

۱- سریه عبدالرحمن بن عوف به سوی دومه الجندل:

در ماه شعبان، پیامبر ﷺ، عبدالرحمن بن عوف را فراخواند و به او دستور داد تا خود را برای فرماندهی سریه‌ای آماده کند. صبح فردا در حالی که عمامه‌ای سیاه رنگ بر سر خود بسته بود، پیامبر ﷺ او را به خود نزدیک کرد و عمامه‌اش را باز کرد و با دست خود آن را برایش بست و از پشت سر، اندکی از آن را آویزان کرد و گفت: ای پسر عوف، این گونه عمامه‌ات را ببند زیرا بهتر و نیکوتر است. سپس پرچم را به دستش داد و گفت: پرچم را بگیر ای پسر عوف، همگی در راه خدا جهاد کنید و با کسانی که به خدا کفر می‌ورزند بجنگید، زیاده‌روی، غدر و خیانت نکنید و کسی را مثلله نکنید و بچه‌ای را نکشید. این عهد و پیمان خدا و روش پیامبرش در میان شما می‌باشد. به این ترتیب، پیامبر ﷺ، برای عبدالرحمن بن عوف و نیز برای همه مردم بیان کرد که جهاد در راه خدا، برای خونریزی و غارت اموال دیگران واجب نشده، بلکه برای رهایی مردم از ظلم و گمراهی‌ها واجب شده است. و جهاد بر اساس حق و کینه قرار نگرفته است، بلکه بر پایه عدل و انصاف قرار دارد. سپس خطاب به عبدالرحمن گفت: «اگر دعوت تو را اجابت کردند، با دختر رئیسشان ازدواج کن». عبدالرحمن حرکت کرد و به دومه الجندل رسید و سه روز پی در پی آنان را به

اسلام فراخواند. رئیس آنان، «أصبغ بن عمرو کلبی» که نصرانی بود و هم‌چنین بسیاری از مردم مسلمان شدند. عبدالرحمن، کسانی را که ایمان نیاوردند، به پرداخت جزیه ملزم کرد و با «تماضر» دختر اصبغ ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد. «أبو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف» که مردی فقیه، حافظ و عابد بود، از نتایج این ازدواج می‌باشد.

۲- سیره زید بن حارثه به سوی مدین:

در همان ماه پیامبر ﷺ زید را به سوی مدین فرستاد. زید به آنجا رفت و پس از به اسارت درآوردن عده‌ای، به مدینه بازگشت. اسرار را در معرض فروش گذاشتند و به جدا شدن فرزندان از مادرانشان توجهی نشد. پیامبر ﷺ از کنار آنان گذشت در حالی که گریه می‌کردند. پرسید: چرا گریه می‌کنند؟ گفتند: ای رسول خدا ﷺ، آنان را از هم جدا کرده‌اند. گفت: «آنان را با هم بفروشید و فرزندان را از پدران یا مادرانشان جدا نسازید».

۳- سیره علی بن ابی طالب به سوی فدک:

پس از آنکه پیامبر ﷺ متوجه شد که یهودیان فدک قصد دارند گروهی را برای کمک به یهودیان خیبر بفرستند تا در پیانی که با قریش برضد حکومت اسلامی منعقد کرده‌اند، همراه آنان باشند، علی بن ابی طالب را به سوی آنان مجهز کرد. حضرت علی رضی الله عنه به همراه صد نفر بر آنان تاخت. یهودیان پا به فرار گذاشتند و مسلمانان به چهارپایان آنان که عبارت از پانصد شتر و دو هزار رأس گوسفند بود، دست یافتند و به مدینه بازگشتند.

برای سرعت بخشیدن به این امر، پیامبر ﷺ کسی را فرستاده بود تا «سلام بن ابی الحقیق» را که رأس فتنه در خیبر بود به قتل برساند.

۴- پاکسازی آشوب‌گران و فتنه‌انگیزان علیه حکومت اسلامی:

(الف) ابورافع: ابورافع سلام بن ابی الحقیق از یهودیان خیبر بود و برضد حکومت اسلامی بسیار فتنه‌گری می‌کرد، تا جایی که غطفان و قبایل عرب مجاور آن را برای جنگ بر ضد حکومت اسلامی برانگیخت. اقدامات و تلاش‌های او گسترش یافت و فتنه‌انگیزی‌های وی به حدی رسید که لازم بود در جایی متوقف شود. در یک روز گروهی از خزر جیان برای کشتن او از پیامبر ﷺ اجازه گرفتند. پیامبر ﷺ نیز به آنان اجازه داد. پنج نفر از انصار به نام‌های عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن انیس، ابوقتاده بن ربیع و خزاعی بن اسود اقدام به انجام این مأموریت کردند. پیامبر ﷺ، عبدالله بن عتیک را امیر آنان کرد و به آنان سفارش نمود که هیچ کودک یا زنی را نکشند. ماه رمضان بود، آنان به خیبر رسیدند و شبانه بر در خانه او ایستادند و در زدند. همسرش بر پشت در گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: چند مرد عرب هستیم و کاری خیر داریم. پس در را باز کرد و آنان وارد خانه شدند و او را کشتند. سپس نزد پیامبر ﷺ باز گشتند و به او خبر دادند. این ماجرا در ماه رمضان سال ششم هجری اتفاق افتاد.

(ب) یسیر بن رزام: پس از کشته شدن ابورافع سلام بن ابی الحقیق، یهودیان خیبر، «یسیر بن رزام» را به جای او برگزیدند. او نیز شروع به متحد کردن غطفان برای جنگ با حکومت اسلامی نمود. خبر به پیامبر ﷺ رسید. پس عبدالله بن رواحه را با سه نفر از یارانش در ماه رمضان مخفیانه فرستاد تا وضعیت و موقعیت یسیر را

بررسی کنند و دریابند که چگونه می‌توان او را غافلگیر نمود. آنان رفتند و با اطلاعات کافی در این زمینه نزد پیامبر ﷺ بازگشتند. پیامبر ﷺ عبدالله بن رواحه را به همراه سی نفر از یارانش به سوی او فرستاد، آنان نزد یسیر رفتند و گفتند: آیا ما در امان هستیم تا آنچه را که به خاطر آن به اینجا آمده‌ایم، بر تو عرضه داریم؟ گفت: آری، و آیا من نیز در امان هستم؟ گفتند: آری. سپس گفتند: پیامبر ﷺ ما را نزد تو فرستاده است تا نزد او بروی و تو را بر خیر بگمارد و در حق تو نیکی کند. یسیر به طمع افتاد، به این امید که از این طریق به هدف خود دست یابد. پس به همراه سی نفر از یهودیان خارج شد. هر کدام از آنان یکنفر از مسلمانان را همراهی می‌کردند. پس از آنکه به «قرقره تبار» رسیدند، یسیر از خروج خود پشیمان گشت و دست به شمشیر «عبدالله بن انیس جهنی» که از همراهان عبدالله بن رواحه بود، برد. عبدالله مانع او شد و با شمشیرش به او حمله کرد و پس از ضرباتی او را به قتل رساند و سر عبدالله نیز شکافی برداشت. مسلمانان همه یهودیانی را که به همراه آنان آمده بودند، کشتند، بجز یکنفر که موفق به فرار شد. مسلمانان نزد پیامبر ﷺ بازگشتند. پیامبر ﷺ متوجه جراحت عبدالله شد، لذا آب دهانش را بر آن مالید، بنابر این زخم او چرک نکرد و او را آزار نداد.

ج) ابوسفیان: ابوسفیان قبل از آنکه ایان بیاورد، گفت: آیا کسی هست که محمد را به قتل برساند، زیرا کشتن او آسان است، او در بازارها راه می‌رود. یکی از اعراب نزد او آمد و گفت: شجاع‌ترین، قوی‌ترین و سریع‌ترین مرد برای این کار را یافته‌ام. اگر تو مرا پشتیبانی کنی، او را ترور می‌کنم. ابوسفیان گفت: تو همان کسی هستی که من می‌خواهم و سپس یک شتر و آذوقه‌ای به او داد و گفت مأموریتت را مخفی نگه- دار. آن مرد به راه افتاد تا به مدینه رسید، او از پیامبر ﷺ جستجو کرد. مسلمانان او را

راهنمایی کردند و نزد پیامبر ﷺ که در آن هنگام در مسجد بنی عبدالأشهل بود، رفت، پیامبر ﷺ با دیدن او گفت: این مرد قصد خیانت دارد. آن مرد به سوی پیامبر ﷺ رفت تا خود را بر روی او خم کند، اما اسید بن حضیر او را به سوی خود کشید و ناگهان خنجرى از زیر لباسش افتاد و گفت: خونم... خونم... پیامبر ﷺ گفت: «راستش را بگو، تو کیستی؟» گفت: آیا در امان هستم. گفت: آری. پس او ماجرا را توضیح داد و پیامبر ﷺ نیز او را رها کرد. سپس پیامبر ﷺ، «عمرو بن امیه ضمرى» را به همراهی «جبار بن صخر انصارى» به سوی ابوسفیان فرستاد و گفت: اگر او را غافلگیر کردید، پس او را بکشید. آنان وارد مکه شدند. عمرو شب هنگام به طواف کعبه پرداخت. معاویه بن ابوسفیان او را دید و شناخت. او قریشیان را از ورود عمرو باخبر کرد، همه بیمناک شدند، زیرا عمرو در دوران جاهلیت آدم‌کش بوده است. قریشیان به جستجوی او پرداختند، عمرو از مکه فرار کرد، به مردى از قریش برخورد کرد و او را کشت تا به قریشیان خبر ندهد. عمرو و جابر در نیمه راه در غاری پناه گرفتند، مردى از بنى هذیل نیز وارد غار شد و آنان را شناخت. آن مرد نشست در حالى که مى گفت:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَادُمْتُ حَيًّا وَلَا دَانٍ لِدِينِ الْمُسْلِمِينَ

تا زمانی که زنده هستم مسلمان نمی شوم و دین مسلمانان را نمی پذیرم.

عمرو بن امیه او را به حال خود گذاشت و بعد از آنکه به خواب رفت، او را کشت و به مسیر خود ادامه دادند. هنگامی که به «نقیع» رسیدند به دو نفر از جاسوس های قریش برخورد کردند. عمرو بانگ برآورد و گفت: خود را تسلیم کنید، اما آنان خود را تسلیم نکردند. سپس عمرو با پرتاب تیر یکی از آنان را کشت

و دیگری را اسیر کرد و او را محکم بست و همراه خود به مدینه آورد. عمرو در نزد پیامبر ﷺ نشست و ماجرا را برای او ﷺ توضیح داد و پیامبر ﷺ به خنده افتاد.

۵- صلح حدیبیه:

الف) علت‌های آن: خبر به پیامبر ﷺ رسید که قریشیان در جنوب مدینه و یهودیان خیبر در شمال، به هدف در تنگنا قرار دادن حکومت اسلامی از شمال و جنوب، با هم متحد شده‌اند تا نهایتاً به وجود حکومت اسلامی در مدینه خاتمه دهند. از آنجایی که پیامبر ﷺ با رویارویی نظامی نمی‌توانست اتحاد آنان را بشکند، به فکر یک راه حلّ سیاسی افتاد. مسلماً اندیشه‌های زیر از ذهن و خاطر پیامبر ﷺ گذشته است:

کعبه از دیدگاه تمامی اعراب، ملک قریش نیست، بلکه میراث ماندگار جدشان اسماعیل می‌باشد. پس قریشیان حق ندارند که به میل خود عده‌ای را از زیارت کعبه بازدارند و به عده‌ای نیز اجازه دهند. این حقیقتی انکار ناپذیر در نزد اعراب و قریشیان بوده است. بنابر این، پیامبر ﷺ و یارانش نیز حق دارند چون دیگران کعبه را زیارت کنند. پیامبر ﷺ به این اندیشید که اگر به زیارت کعبه برود، با سه احتمال روبرو خواهد شد:

احتمال اول: با توجه به خون‌هایی که در بین آنان ریخته شده است، قریشیان مانع از ورود آنان به مکه و زیارت کعبه شوند، اما به دو دلیل این کار را نخواهند کرد: دلیل اول: این کار احساسات اعراب را برضد قریش بر می‌انگیزد، زیرا گروهی را از بزرگداشت کعبه بازداشته‌اند و اگر چنین کاری کنند، به نفع حکومت اسلامی خواهد بود، زیرا این اقدام در صفوف اعرابی که مخالف حکومت اسلامی

هستند، تفرقه می‌اندازد و قریش عاقل‌تر از آن است که به این کار اقدام کند. دلیل دوم: حکومت اسلامی موجودیت خود در شبه جزیره عربستان را به اثبات رسانده و در دل قبایل عرب رعب و وحشت انداخته است و قریشیان به خوبی از این موضوع اطلاع دارند. بنابراین خود را در معرض جنگ با آنان قرار نمی‌دهند.

احتمال دوم: قریشیان به پیامبر ﷺ و یارانش اجازه می‌دهند تا وارد مکه شوند، اما این امری است که غیرت و مردانگی اعراب آن را نمی‌پذیرد. چگونه ممکن است که قاتل با امنیت و آسایش در سرزمین مقتول قدم بگذارد؟! به فرض اینکه قریش از همه موارد چشم‌پوشی کند و به آنان اجازه ورود به مکه را صادر کند، اما چه کسی تضمین می‌کند که حوادث ناگواری رخ ندهد هنگامی که کسی قاتلان پدر و برادر خود را مشاهده می‌کند در حالی که با آسایش و آزادی تمام در برابر او ایستاده‌اند؟ و اگر چنین حوادثی رخ دهد، به نفع قریش نخواهد بود، زیرا در سراسر شبه جزیره این خبر منتشر می‌شود که قریشیان دست به کشتار کسانی زده‌اند که برای بزرگداشت کعبه به آنجا آمده‌اند.

احتمال سوم: قریش به پیامبر ﷺ پیشنهاد کنند که بدون ورود به مکه، به مدینه بازگردد که در این صورت پیامبر ﷺ تنها با شرایط ویژه‌ای پیشنهادشان را می‌پذیرد و آنان نیز از ترس وقوع دو احتمال گذشته، به شرایط او تن در می‌دهند و مشخص است که وقوع هر کدام از این احتمالات سه گانه به نفع حکومت اسلامی تمام خواهد شد.

(ب) رفتن به حج عمره: بنابراین پیامبر ﷺ اعلام کرد که قصد عمره دارد، پس مسلمانان دسته دسته جمع شدند و به سوی حدیبیه به راه افتادند. احتمال سوم به وقوع

پیوست و پیمان صلح بین حکومت اسلامی و قریش، آن گونه که در کتاب های سیره آمده است، امضاء شد که شرح آن چنین است:

با فرارسیدن ماه ذی القعدة که از ماه های حرام است و اعراب در آن ماه جنگ - نمی کنند، پیامبر ﷺ اعلام کرد که برای حج عمره و بزرگداشت کعبه به مکه می - رود، قصد جنگ ندارد و اسلحه ای با خود نمی برد. پیامبر ﷺ ساکنین مدینه و اعراب بادیه نشین حومه آن را برای همراه شدن با خود فراخواند و فرقی بین مسلمان و مشرك قائل نشد. پیامبر ﷺ از این جهت مشرکین را فراخواند تا در اجرای طرح و نقشه اش موفق تر باشد. بسیاری از اعراب با او همراهی نکردند و پیامبر ﷺ به همراه مهاجرین و انصار و کسانی که به آنان پیوسته بودند، راهی مدینه شدند و حیوانات قربانی را نیز به همراه بردند و به نیت عمره احرام بستند تا مردم از جنگ احساس امنیت کنند و بدانند که مسلمانان تنها برای زیارت کعبه و بزرگداشت آن به اینجا آمده اند.

پیامبر ﷺ به مسیر خود ادامه داد تا به «عسفان» رسید و در آنجا با «بشر بن سفیان - کعبی» برخورد کرد. بشر گفت: ای رسول خدا ﷺ، قریشیان از آمدن تو باخبر شده - اند. آنان از مکه خارج شده و شتران شیرده را نیز با خود آورده اند تا از شیرشان بنوشند و گرسنه نمانند. آنان در «ذی طوی» مستقر شده و با خدا عهد بسته اند که نگذارند کسی وارد مکه شود، خالد بن ولید را نیز با سواره نظامان، تا «کراع الغمیم» پیش فرستاده اند. پیامبر ﷺ گفت: «وای بر قریش، جنگ آنان را فرسوده کرده است، چرا من و سایر اعراب را به حال خود نمی گذارند، اگر آنان مرا از میان بردارند، این همان چیزی - است که قریشیان می خواهند، و اگر خداوند مرا بر آنان پیروز گرداند، به دین اسلام روی می - آورند و اگر چنین نکنند، قدرت جنگیدن دارند. قریش چه می پندارد؟ به خدا سوگند به خاطر

آن چیزی که به آن مبعوث شده‌ام، مبارزه می‌کنم تا هنگامی که خداوند دینش را پیروز گرداند یا این که من در این راه کشته شوم».

این صراحت گویی سیاسی پیامبر ﷺ، بر درست بودن تحلیل سیاسی ما درباره آتش بس حدیبیه دلالت می‌کند. پیامبر ﷺ اگر چه وانمود کرد، اما در اصل قصد حج نداشت، بلکه در پی دست یافتن به آتش بسی با قریش بود که امکان تحرکات نظامی در شرایط امنی را برای او فراهم سازد. بدون شك قریشیان به این موضعگیری شفاف سیاسی پی برده‌اند و به همین خاطر به آتش بس روی آوردند و عملاً مذاکرات خود را آغاز کردند.

سپس پیامبر ﷺ گفت، چه کسی می‌تواند ما را از راهی که مشرکین در آن نیستند به سوی مکه راهنمایی کند؟ در این هنگام مردی از بنی اسلم گفت: ای رسول-خدا ﷺ، من می‌توانم. پس او مسلمانان را از يك راه سخت و سنگلاخی که از میان دره‌ها می‌گذشت و به حدیبیه منتهی می‌شد، برد. هنگامی که سواران قریش متوجه تغییر مسیر مسلمانان شدند، با شتاب قریشیان را با خبر ساختند. پس از آن که پیامبر ﷺ به حدیبیه رسید، شترش پهلوی بر زمین گذاشت و آن حضرت ﷺ گفت: «اتراق کنید». گفتند: ای رسول خدا ﷺ، هیچ آبی در این وادی یافت نمی‌شود تا ما در کنار آن اتراق کنیم. پیامبر ﷺ تیری گرفت و آن را به یکی از یارانش داد. او نیز در یکی از چاه‌های آب پایین رفت و تیر را در کف آن فرو برد و آب از آن جوشید و شتران و همه مردم سیراب شدند و مشک‌ها را نیز پر از آب نمودند.

ج) فرستادن نمایندگان به سوی یکدیگر: پس از آنکه مسلمانان مستقر شدند، «بدیل بن ورقاء خزاعی» به همراه گروهی از خزاعیان، نزد پیامبر ﷺ آمدند و هدف از

آمدنش را جویا شدند. پیامبر ﷺ پاسخ داد و گفت: من برای جنگ به اینجا نیامده‌ام، بلکه برای زیارت کعبه و بزرگداشت آن به اینجا آمده‌ام. سپس سخنانی شبیه آنچه که به بشر بن سفیان گفته بود، به آنان نیز گفت. آنان نزد قریش باز گشتند و گفتند: ای قریشیان، شما درباره محمد شتاب می‌کنید، او برای جنگ نیامده است، بلکه هدف از آمدن او زیارت کعبه می‌باشد. قریشیان او را متهم کردند و پاسخ ناشایستی به او دادند و گفتند: اگر چه برای جنگ هم نیامده باشد، اما به خدا سوگند هرگز با زور نمی‌تواند وارد مکه شود، تا اعراب درباره ما سخنها نگویند. قریشیان آنان را از این جهت متهم کردند که می‌دانستند خزاعه رازدار پیامبر ﷺ هستند و هر چیزی را که در مکه اتفاق می‌افتد، از او مخفی نمی‌کنند.

سپس «مکرز بن حفص» را فرستادند و پس از آن که پیامبر ﷺ او را دید گفت: این مرد خیانتکار و فریبکاری است. مکرز نزد پیامبر ﷺ رفت و با او سخن گفت. پیامبر ﷺ نیز آنچه را که به بدیل گفته بود، به او نیز گفت. مکرز نزد قریشیان باز گشت و به آنان گزارش داد. سپس «حلیس بن علقمه». یا ابن زبان - را که در آن هنگام بزرگ احابیش بود، فرستادند. پیامبر ﷺ با دیدن او گفت: این مرد از قبیله‌ای است که اهل عبادت و تعظیم خداوند هستند. حیواناتی را که برای قربانی کردن به همراه خود آورده‌ایم، در معرض دید او قرار دهید تا آنها را ببیند. حلیس با دیدن آن حیوانات که در وادی سرگردان بودند و بر اثر طولانی شدن مدت نگهداری در قربانگاه، کرکهایشان ریخته بود، به سوی قریشیان باز گشت و به خاطر جانکاه یافتن صحنه‌ای که مشاهده کرده بود، نزد پیامبر ﷺ نیامد. او وضعیت را برای قریشیان توصیف کرد، اما آنان گفتند: بنشین، تو عربی بیابان‌نشین هستی و چیزی نمی‌دانی. او نیز خشمگین شده و گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند ما به خاطر این با شما عهد

و پیمان نبسته‌ایم، آیا می‌شود کسی را که برای بزرگداشت کعبه به اینجا آمده است، از این کار منع کرد. سوگند به کسی که جان حلیس در دست اوست، اگر راه محمد را باز نگذارید، تمامی احابیش را از اینجا فرا می‌خوانم. قریشیان نیز به او گفتند: آرام باش ای حلیس و دست از ما بدار تا به نتیجه‌ای که مورد پسند ماست برسیم. سپس «عروهب بن مسعود ثقفی» را نزد پیامبر ﷺ فرستادند. او نزد پیامبر ﷺ رفت و در برابر او نشست و گفت: ای محمد، توده‌های مردم را گرد آورده و به سوی قومت آمده‌ای تا با آنان بجنگی. آنهایی را که می‌بینی، قریشیان هستند که از مکه خارج شده و لباس ببر بر تن کرده‌اند و با خدا عهد و پیمان بسته‌اند که نگذارند تو با زور وارد مکه شوی. پیامبر ﷺ تأکید کرد که او برای جنگ نیامده است، بلکه قصد حج دارد. او از نزد پیامبر ﷺ برخاست در حالی که احترام و محبت یارانش نسبت به او را مشاهده کرده بود و به نزد قریشیان بازگشت و گفت: ای قریشیان، من نزد کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام، به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را در میان قومش، همانند محمد در میان یارانش نیافته‌ام. مردمانی را دیده‌ام که او را در برابر هیچ چیز تسلیم نخواستند. پس چاره‌ای بیندیشید. سپس پیامبر ﷺ «خراش بن امیه خزاعی» را فراخواند و او را بر شتر خود که «ثعلب» نامیده می‌شد، سوار کرد و به سوی قریشیان در مکه فرستاد تا هدف از آمدن پیامبر ﷺ به اینجا را به سرانشان ابلاغ کند، اما قریشیان شتر پیامبر ﷺ را کشتند و در پی قتل خراش بن امیه نیز برآمدند، اما احابیش او را نجات داده و در حمایت خود گرفتند و او نیز به نزد پیامبر ﷺ بازگشت. سپس عمر بن خطاب رضی الله عنه را فراخواند تا او را به عنوان نماینده به مکه بفرستد. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، من از قریشیان برخود بیمناکم و کسی از بنی عدی بن کعب در آنجا نیست تا مرا حمایت کند و قریشیان از دشمنی و سرسختی من نسبت به خود

آگاهند. من کسی بهتر از خود را برای این کار پیشنهاد می‌کنم و آن عثمان بن عفان است. حضرت عمر رضی الله عنه از این جهت حضرت عثمان رضی الله عنه را برای این کار پیشنهاد کرد که می‌دانست او از بنی امیه می‌باشد و ریاست قریش نیز در شخص ابوسفیان اموی نمایان می‌شود و هرگز عثمان را که خویشانش می‌باشد، تنها نمی‌گذارد، در نتیجه عثمان کسی را دارد که از او در انجام مأموریتش پشتیبانی کند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت عثمان رضی الله عنه را فرا خواند و او را به سوی ابوسفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنان ابلاغ کند که مسلمانان برای جنگ به اینجا نیامده‌اند بلکه برای زیارت و بزرگداشت کعبه آمده‌اند. عثمان به مکه رفت و در ورودی مکه به «أبان بن سعید بن عاص» برخورد کرد. او عثمان بن عفان را در حمایت خود گرفت تا پیام رسول خدا را ابلاغ کند. عثمان نزد ابوسفیان و بزرگان قریش رسید و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنان ابلاغ کرد. سپس آنان به عثمان گفتند: اگر مایلی می‌توانی برای طواف کعبه به آنجا بروی، اما او پاسخ داد و گفت: تا زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله کعبه را طواف نکند، من این کار را نخواهم کرد. قریشیان او را نزد خود نگه داشتند و خبر به مسلمانان رسید که عثمان کشته شده است.

د) بیعت رضوان: پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر کشته شدن عثمان به دست قریشیان را شنید، بسیار خشمگین شد و گفت: «تا با آنان نجنگیم از اینجا نخواهیم رفت» و مردم را برای بیعت بر مرگ، فرا خواند و در زیر درختی ایستاد و از یارانش در این باره بیعت گرفت. همه مسلمانانی که در آنجا بودند با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند، جز «جد بن قیس» که جابر بن عبدالله می‌گوید: او را دیدم که خود را به سینه شترش چسبانده بود و خود را از مردم پنهان می‌کرد. با توجه به آیه زیر، این بیعت، به بیعت

رضوان مشهور شد: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»، خداوند از مؤمنان راضی و خشنود شد، آنگاه که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند. (فتح / ۱۸). پس از آن پیامبر ﷺ متوجه شد که خبر کشته شدن عثمان واقعیت ندارد. اما هر چه باشد، پیامبر ﷺ مطمئن شد افرادی که تربیت کرده است، تا پای جان آماده هستند از حکومت اسلامی که عقیده را صیانت می‌کند، دفاع نمایند و این از نظر سیاسی هدفی بود که پیامبر ﷺ برای دست یافتن به آن حریص و مشتاق بود و به آن هم رسید.

ه) مذاکرات صلح: سرانجام قریشیان «سهیل بن عمرو» را فرستادند و گفتند: نزد محمد برو و با او صلح کن بر سر این که امسال به مدینه برگردد، زیرا در اینصورت اعراب نخواهند گفت که محمد با زور وارد مکه شده است. سهیل بن عمرو به سوی پیامبر ﷺ رفت، پیامبر ﷺ با دیدن او گفت: قریشیان با فرستادن او خواهان صلح هستند. این سخنان پیامبر ﷺ بیانگر آن است که آن حضرت از صفات و ویژگیهای یکایک سران دشمن آگاه بوده است و به این ترتیب درس بزرگی در دیپلماسی بین‌المللی به ما ارائه می‌دهد. پس از آنکه سهیل نزد پیامبر ﷺ رسید، لب به سخن گشود و سخن به درازا کشاند و سپس بر سر چند بند به توافق رسیدند.

یاران پیامبر ﷺ پس از آنکه متوجه شدند که طرفین به توافق رسیده‌اند، از بندهای مورد توافق ناخرسند شدند، زیرا مواردی از آن را سبب ذلت و خواری خود می‌پنداشتند. چگونه ممکن است به مدینه بازگردند بدون اینکه به هدف خود که زیارت کعبه است دست یافته باشند، در حالی که آنان به خاطر یک هدف سیاسی به اینجا

نیامده‌اند، بلکه صرفاً يك هدف دینی داشته‌اند. حضرت عمر رضی الله عنه، نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت: ای ابوبکر، مگر او پیامبر خدا نیست؟ گفت: آری، او پیامبر است. گفت: مگر ما نیز مسلمان نیستیم؟ گفت: چنین است. گفت: مگر آنان مشرك نیستند؟ گفت: آری مشرك هستند. گفت: پس چرا خواری و ذلت در دینمان را بپذیریم؟ ابوبکر صدیق گفت: ای عمر، از دستور پیامبر ﷺ پیروی کن، من شهادت می‌دهم که او پیامبر خداست. عمر رضی الله عنه گفت: من نیز شهادت می‌دهم که او پیامبر خداست. سپس عمر رضی الله عنه نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ گفت: آری، من پیامبر خدا هستم. گفت: مگر ما نیز مسلمان نیستیم؟ گفت: آری مسلمان هستید. گفت: مگر آنان مشرك نیستند؟ گفت: آری، مشرك هستند. گفت: پس چرا خواری و ذلت در دینمان را بپذیریم؟ گفت: من عبد و پیامبر خدا هستم و از دستور او سرپیچی نخواهم کرد و خداوند نیز از من غافل نخواهد شد. حضرت عمر رضی الله عنه می‌گوید: من بعد از آن، به‌خاطر کاری که کرده‌بودم، پیوسته صدقه می‌دادم، نماز می‌گزاردم، روزه می‌گرفتم و بردگان را آزاد می‌کردم تا این که امیدوار شدم که (این مقدار از صدقات و خیرات، به‌عنوان کفاره) کافی است.

(و) متن قرارداد: پیامبر ﷺ حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فراخواند و گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم» سهیل گفت: من با این عبارت آشنایی ندارم، بلکه بنویسید: «باسمك اللهم» و چنین نوشتند. سپس پیامبر ﷺ گفت: بنویس: «این پیمان نامه‌ای است که محمد پیامبر خدا و سهیل بن عمرو بر سر آن به توافق رسیده‌اند. سهیل گفت: اگر شهادت می‌دادم که تو پیامبر خدا هستی، با تو جنگ نداشتم، بلکه



اسم پدر و مادرت را بنویس. پیامبر ﷺ گفت: بنویس: «این عهدنامه‌ای است که محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو بر سر آن به توافق رسیده‌اند، که: به مدت ده سال آتش بس کنند تا مردم در امان باشند و دست از سر یکدیگر بردارند و نیز هر کسی از قریشیان که بدون اذن و اجازه سرپرست خود نزد پیامبر ﷺ برود، او را به مکه بازگردانند، اما اگر کسی از یاران محمد به قریشیان پیوندد، او را باز نگردانند. نسبت به بندهای قرارداد، وفادار بوده و به فکر دستبرد و خیانت نیفتند. هر کس بخواهد با قریش یا محمد هم‌پیمان شود، آزاد است». جمعی از مسلمانان و گروهی از مشرکین نیز شاهد این صلحنامه بودند. خزاعه با پیامبر ﷺ هم‌پیمان شدند و بنو بکر نیز با قریش پیمان بستند.

ز) پابندی پیامبر ﷺ به عهدنامه و بازگرداندن ابوجندل: هنگامی که پیامبر ﷺ و سهیل بن عمرو در حال نوشتن قرارداد بودند، ناگهان «ابوجندل بن سهیل بن عمرو» که با زنجیر او را بسته بودند، فرار کرده و نزد پیامبر ﷺ آمد. مسلمانان بیرون رفته بودند، زیرا به سبب رؤیایی که پیامبر ﷺ قبلاً دیده بود، به فتح مکه مطمئن شده بودند، اما هنگامی که متوجه صلح با قریش و بازگشت خود به مدینه، و نیز آنچه که پیامبر ﷺ پذیرفته بود، شدند، بسیار ناراحت شدند و نزدیک بود که از ناراحتی هلاک شوند. هنگامی که سهیل، ابوجندل را دید، به سوی او رفت و بر صورتش زد و یقه اش را گرفت و سپس گفت: ای محمد، قبل از آمدن او ما به توافق رسیده بودیم. گفت: راست می‌گویی، پس سهیل او را دنبال خود کشید تا به میان قریشیان باز گرداند و ابوجندل نیز با صدای بلند فریاد می‌زد و می‌گفت: ای مسلمانان، آیا مرا به میان مشرکین بازگردانند تا دینم را از من باز ستانند؟! این مسأله سبب بیشتر شدن

خشم مسلمانان شد. پیامبر ﷺ گفت: «ای ابو جندل، شکیبایی کن و اجر و پاداشت را از خدا طلب کن، خداوند برای تو و مستضعفینی که با تو هستند، گشایش و راه نجات قرار می دهد. ما با آنان صلح نامه امضا کرده ایم و به یکدیگر عهد و پیمان داده ایم. ما به آنان خیانت نمی کنیم». حضرت عمر رضی الله عنه برخاست و خود را به او نزدیک کرد و گفت: ای ابا جندل صبر کن، آنان مشرک هستند و خون هر یک از آنان هم چون خون سگ است اگر ریخته شود. در این هنگام دسته شمشیرش را نیز به او نزدیک می کرد. حضرت عمر رضی الله عنه می گوید: من امیدوار بودم که شمشیرم را بگیرد و پدرش را به قتل برساند، اما او این کار را نکرد و کار از کار گذشت.

ح) بازگشت به مدینه: پس از قرارداد صلح، پیامبر ﷺ دستور داد تا یارانش با برداشتن لباس إحرام و تراشیدن موی سر و کشتن حیوانات قربانی، برای بازگشت به مدینه آماده شوند. اما آنان در اجرای امر پیامبر ﷺ درنگ کردند به امید این که آیه ای نازل شود و قرارداد صلح را باطل کنند، زیرا از آن خوشنود نبودند. این وضعیت پیامبر ﷺ را اندوهگین کرد و نزد همسرش (أم سلمه) رفت و موضوع را با او در میان گذاشت. أم سلمه رضی الله عنه به پیامبر ﷺ گفت که قبل از همه خودش این کار را انجام دهد. پیامبر ﷺ بیرون آمد، سرش را تراشید و قربانی اش را ذبح کرد. بنابراین مسلمانان مطمئن شدند که صلح نامه ای که پیامبر ﷺ آن را امضا کرده است، همان چیزی است که مورد پسند و رضایت پروردگار است. و اگر غیر این بود، وحی نازل می شد و پیامبر ﷺ را از این کار باز می داشت. بنابراین همگی به پا خواستند و سرهای خود را تراشیدند و قربانی هایشان را ذبح کردند و سپس رهسپار مدینه شدند. در راه بازگشت به مدینه، آیات زیر نازل شد: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (۱) لِيُغْنِيَ لَكَ اللَّهُ مَا

تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَبِمَنْعَةِ عَلِيكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم. هدف این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایت فرماید. (فتح / ۱-۲).

و پس از آن می‌فرماید: «لَقَدْ صَدَّقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الْرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» خداوند خواب را درست و راست به پیغمبر خود نشان داده‌است. به خواست خدا همه شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجد الحرام خواهید شد، ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید و به همین جهت (قبل از فتح مکه) فتح نزدیکی (که صلح حدیبیه است) پیش آورد. (فتح / ۲۷).

ط) نتایج سیاسی صلح حدیبیه: خداوند متعال صلح حدیبیه را به سبب نتایج درخشانی که برای مسلمانان به همراه داشت، «فتح‌مبین» خواند، «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا». مهمترین این نتایج به شرح زیر است:

۱- قریشیان محمد را مردی به شمار می‌آوردند که از قانون و آداب و رسوم اعراب سرپیچی کرده است و حکومت اسلامی نیز از نظر آنان صرفاً گروهی از مردم بودند که بر شهری مسلط شده و خود را بر آن تحمیل کرده بودند. اکنون امضای پایان‌نامه صلح با حکومت اسلامی که محمد ﷺ رئیس آن است، درحقیقت به رسمیت شناختن حکومت اسلامی به ریاست محمد ﷺ می‌باشد.

۲- نتایج به دست آمده از بندی که آتش بس ده ساله بین قریشیان و حکومت اسلامی را به همراه داشت نیز بسیار با اهمیت است، زیرا آزادی فعالیت‌های سیاسی و نظامی را به حکومت اسلامی عطا کرد. فعالیت‌های نظامی در دو زمینه نمایانگر می‌شود؛ اول- پیامبر ﷺ با استفاده از شرایط به دست آمده، دسته‌های زیادی را به نقاط مختلف شبه جزیره اعزام کرد. دوم- حکومت اسلامی پس از خاموش کردن آتش جنگ با قریش و احساس امنیت از جانب آنان، توانست به پاکسازی یهودیان خیبر اقدام کند و نقشه‌ای را که برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی تهیه کرده بود، اجرا کند. اما فعالیت‌های سیاسی آن بود که حکومت اسلامی سفیران را نزد حاکمان کشورهای مختلف فرستاد و از آنان خواست تا حکومت اسلامی و ساختار موجود آن را به رسمیت بشناسند.

۳- بر انگیزخته شدن احساسات اعراب بر ضد قریش به سبب اینکه مردم را از طواف خانه خدا باز داشته بودند.

۴- اما نتایج به دست آمده از بندی که طبق آن حکومت اسلامی می‌بایست کسانی را که به مدینه پناهنده می‌شدند، به قریش تسلیم کند، این بود که: افرادی که در این راستا به قریش بازگردانده می‌شدند، گروهی را تشکیل دادند و آن گروه وفاداری خود به حکومت اسلامی در مدینه را اعلام کردند. آنان بر مشرکین و کاروان‌های تجاری آنان حمله می‌کردند و در عین حال حکومت اسلامی مسئولیت اقداماتشان را بر عهده نداشت. این گروه هنگامی تشکیل شد که «ابوبصیر» که تازه مسلمان شده بود، در راه باز گردانده شدن به مکه، یکی از نگهبانان را گشت و گریخت و در مسیر بین مکه و شام مستقر شد. سپس افراد تازه مسلمان شده‌ای که از

مکه فرار می کردند، به او می پیوستند و این گروه را تشکیل دادند. بعید نیست که این گروه کمک های مادی و معنوی از حکومت اسلامی دریافت کرده باشند، چیزی که سبب نگرانی قریشیان شده و آنان را مجبور کرد تا هیئتی نزد پیامبر ﷺ بفرستند و درخواست کنند که بند مذکور را إلغا کنند و مسلمانانی را که از مکه به مدینه می-گریزند نزد خود نگهدارند.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

۱- مشکلات جنگ خیبر و فراهم کردن تجهیزات لازم:

مشکل خیبر مسأله ساده ای نبود. خیبر دارای قلعه های بلندی بود که به گونه ای ساخته شده بودند که دفاع از شهر را ممکن می ساخت و جنگجویان می توانستند به هنگام شکست در يك قلعه به قلعه ای دیگر عقب نشینی کنند بدون اینکه خطری آنان را تهدید نماید.

پس از آنکه طرح پیامبر ﷺ برای پاکسازی یهودیان در حکومت اسلامی بر اهل خیبر آشکار شد، حمله مسلمانان را پیش بینی کرده و آمادگی لازم برای چنین روزی را کسب کرده بودند. آنان جواهرات و اموالشان را در قلعه «کتیبه» که مهمترین قلعه ی آنان بود گرد آوردند. تعداد زیادی از جنگجویان نیز در قلعه «نطاة» که از ویژگی های نظامی خاصی برخوردار بود، مستقر شدند. هر روز ده هزار نفر از سربازان نیز به حالت آماده باش در می آمدند و منتظر حمله سپاه اسلام می ماندند. علاوه بر این آنان معاهده ای با غطفان امضا کرده بودند و غطفانیان بر اساس آن می-

بایست یهودیان خیبر را در جنگ علیه حکومت اسلامی کمک می کردند. بنابراین پیامبر ﷺ قبل از بستن جبهه قریش نمی توانست به خیبر حمله کند تا مبادا قریش برضد او وارد عمل شوند. پیامبر ﷺ در صلح حدیبیه چنین هدفی را دنبال می کرد و پس از بستن جبهه قریش به وسیله صلح حدیبیه به مدینه بازگشت و تجهیزات لازم برای حمله به خیبر را آماده کرد. پیامبر ﷺ در ماه ذی الحجه و بخشی از محرم مشغول تدارکات بود و پس از آن به سوی خیبر به راه افتاد.

۲- حرکت به سوی خیبر:

پیامبر ﷺ در ماه محرم سال هفتم هجری بعد از آمادگی کامل، رهسپار خیبر شد و پس از آنکه بر خیبر اشراف یافت، به یارانش دستور توقف داد و گفت: «پروردگارا، ای خدای آسمانهای هفتگانه و هر آنچه که در زیر سایه آنهاست، ای خدای زمینهای هفتگانه و هر آنچه که بر آنان است، ای خدای شیاطین و هر آن کس که آنان گمراهش کردند، ای خدای باده‌ها و هر آنچه که به هر سویی پراکنده کردند، ما خیر این شهر و خیر ساکنان آن و خیر هر چه را که در آن است از تو طلب می کنیم و از شر آن و شر اهل آن و شر هر چه که در آن است به تو پناه می بریم. (ای مسلمانان) به نام خدا پای پیش بگذارید.»

۳- مکان استقرار سپاه اسلام:

پیامبر ﷺ لشکرش را در وادی «رجیع» بین خیبر و غطفان، مستقر کرد تا از یاری رساندن غطفان به یهودیان جلوگیری کند. زیرا غطفان چنانکه گفتیم با خیبر برضد مسلمانان پیمان بسته بودند، لذا بعد از آنکه از خبر حمله مسلمانان به خیبر مطلع شدند، آماده شدند و برای یاری رساندن به یهودیان حرکت کردند، اما پس از پیمودن مسافتی، صدایی از پشت سر خود شنیدند و پنداشتند که مسلمانان بر زنان و

فرزندانشان حمله کرده‌اند، بنابراین برگشتند و نزد خانواده‌ها و اموال خود ماندند و یهودیان خیبر را تنها گذاشتند.

۴- جنگ:

پیامبر ﷺ شب هنگام به خیبر نزدیک شد و آن شب را در نزدیکی خیبر ماند و هنگام بامداد حمله خود را آغاز کرد در حالی که کارگران با سبدها و بیلچه‌هایشان دنبال کار خود می‌رفتند. آنان با دیدن پیامبر ﷺ و لشکر مسلمانان، فریاد برآوردند و به عقب برگشتند. پیامبر ﷺ گفت: «الله اکبر، خیبر نابود باد، هرگاه ما در عرصه کسی فروذ آییم، هشدار داده شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت». پیامبر ﷺ به اموال خیبر دست یافت و قلعه‌هایشان را یکی پس از دیگری با فرماندهی خود یا فرستادن سربیه‌هایی فتح کرد. قلعه ناعم اولین قلعه‌ای بود که فتح شد و در جریان آن سنگی بر سر «محمود بن مسلمه» پرتاب کردند و به شهادت رسید. بعد از آن قلعه بنی‌ابی‌الحقیق موسوم به «قموص» فتح شد و خساراتی نیز بر آنان وارد شد. پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای فتح یکی از قلعه‌های آنان فرستاد اما در فتح آن موفق نشد و بازگشت. در روز بعد عمر بن خطاب رضی الله عنه را فرستاد و او نیز موفق نشد و بازگشت. پیامبر ﷺ گفت: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد، فتح به دست او صورت می‌گیرد و فرار نمی‌کند». پس پیامبر ﷺ حضرت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه را فراخواند در حالی که چشمانش درد می‌کرد. پیامبر ﷺ آب دهانش را بر چشمان او مالید و خداوند او را شفا بخشید و سپس گفت: «این پرچم را بگیر و به سوی آنان حرکت کن تا خداوند فتح را به دست تو محقق سازد»، حضرت علی رضی الله عنه پرچم را گرفت و به راه افتاد تا به آن قلعه رسید و

آنجا را فتح کرد. به این ترتیب همه دژهای خیبر از جمله، شق، نطاه، کتیبه، ناعم، قموص و... سقوط کردند، جز دو قلعه محکم و استوار «وطیح» و «سلام» که پیامبر ﷺ چند شبانه روز آنها را شدیداً محاصره کرد.

۵- صلح:

هنگامی که یهودیان به نابودی خود مطمئن شدند، «محیصه بن مسعود»، دوست بنی حارثه را میانجی کردند تا برای صلح با پیامبر ﷺ تلاش کند. آنان پیشنهاد کردند که خونشان ریخته نشود و خیبر را ترك نمایند. پیامبر ﷺ پذیرفت، اما بعد از آنکه تسلیم شدند و از قلعه‌هایشان پایین آمدند، از پیامبر ﷺ درخواست کردند تا نیمی از اموالشان را در اختیار خودشان بگذارد و گفتند: ما در کشت و زرع و آبادان کردن زمین با تجربه‌تر از شما هستیم. پیامبر ﷺ با آنان به توافق رسید تا بر سر زمینهایی که حکومت اسلامی به عنوان غنیمت به دست آورده است، بمانند و کشاورزی کنند و از درختان و محصولاتش نگهداری نمایند، به شرطی که هر کدام از دو طرف نیمی از محصولات را بردارند و هر گاه حکومت اسلامی بخواهد، باید آن منطقه را ترك کنند. پیامبر ﷺ سهم حکومت اسلامی از محصولات خیبر را بین یارانش تقسیم کرد. ازدواج پیامبر ﷺ با صفیه: مسلمانان علاوه بر اموال، کسانی را هم به اسارت خود در آوردند. از جمله این اسیران، «صفیه دختر حیی بن أخطب» بود. صفیه و دو دختر عمویش همسر «کنانه بن ربیع بن أبی الحقیق» بودند. پیامبر ﷺ او را برای خود برگزید و با او ازدواج کرد و آزادی‌اش را مهریه او کرد.

۶- توطئه ترور پیامبر ﷺ بعد از قرارداد صلح:

بعد از آرام شدن اوضاع، «زینب بنت حارث»، همسر سلام بن مشکم گوسفند بریانی را به پیامبر ﷺ تقدیم کرد. او با پرسش از دیگران پی برده بود که پیامبر ﷺ از چه عضوی بیشتر خوشش می‌آید، لذا سم زیادی در آن قسمت ریخته و سایر اعضا را نیز به سم آغشته کرد. سپس آن را آورد و پیش روی پیامبر ﷺ گذاشت. پیامبر ﷺ قسمت دلخواهش را برداشت و لقمه‌ای از آن بر دهان گذاشت، اما هرچه خواست که آن را بجود، نتوانست. «بشر بن براء بن معرور» نیز همراه او بود. بشر تکه‌ای از آن برداشت و خورد. پیامبر ﷺ گوشت را از دهانش بیرون انداخت و گفت: «این استخوان به من می‌گوید که مسموم است». سپس آن زن را فرا خواند و او نیز به کار خود اعتراف کرد. پیامبر ﷺ از او پرسید: «چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟». گفت: در رابطه با قومم کارت به جایی رسیده است که بر تو پوشیده نیست، لذا با خود گفتم که اگر محمد پادشاه باشد، از او رهایی می‌یابیم و اگر هم پیامبر باشد، به او خبر داده خواهد شد. پس پیامبر ﷺ از او در گذشت. اما بشر به سبب گوشتی که خورده بود، فوت کرد.

موضوع سوم:

پاکسازی سایر قدرتهای سیاسی یهود

با پاکسازی قدرت سیاسی یهودیان خیبر، آخرین قدرت یهودیان در شبه جزیره عربستان فرو ریخت و زمام امور به دست حکومت اسلامی افتاد و تنها گروه‌هایی از یهودیان در فدک، وادی القری و تیباء باقی مانده بودند که قدرت چندانی نداشتند و پیامبر ﷺ می‌توانست به راحتی آنان را در برابر حکومت اسلامی به زانو در آورد.

۱- فدک:

پس از آنکه یهودیان فدک از سرنوشت خیبر اطلاع یافتند، از پیامبر ﷺ درخواست کردند تا بدون جنگ و خونریزی همانند خیبر با آنان صلح کند، پیامبر ﷺ نیز درخواستشان را پذیرفت. تمامی آنچه که در فدک به دست آمد، به حکومت اسلامی تعلق گرفت تا آن را در مصارف خود خرج کند، زیرا مسلمانان برای فتح آن، لشکرکشی نکرده و ساکنان آنجا نیز به روی مسلمانان شمشیر نکشیده بودند.

۲- وادی قری:

اما ساکنان وادی القری برخلاف فدک، وفاداری خود به حکومت اسلامی را با میل و رغبت اعلام نکردند و حاکمیتش را نپذیرفتند، بنابراین می‌بایست که پیامبر ﷺ با به کارگیری نیروی نظامی آنان را به زانو در می‌آورد. لذا پس از خیبر رهسپار وادی القری شد و ساکنینش را محاصره کرد. پیامبر ﷺ آنان را به اسلام فراخواند، اما نپذیرفتند، پس با آنان وارد جنگ شد و با استفاده از قدرت نظامی آنجا را فتح کرد و کالاهای به غنیمت گرفته شده را بین یارانش تقسیم کرد و زمینهای

کشاورزی و نخلستانها را در دست یهودیان باقی گذاشت و در این باره با آنان همانند اهل خیبر رفتار کرد.

۳- تیماء:

پس از آنکه یهودیان «تیماء» از سرنوشت ساکنین وادی القری مطلع شدند، نزد پیامبر ﷺ آمدند و پرداخت جزیه را پذیرفتند. در نتیجه در سرزمین خود ماندگار شدند و زمینهایشان در دستشان ماند.

به خواب فرو بردن مسلمانان و معنی و مفهوم سیاسی آن: هنگامی که پیامبر ﷺ همه گروه‌های سیاسی یهود به مرکزیت خیبر را پاکسازی کرد، به مدینه منوره بازگشت. پیامبر ﷺ و یارانش در مسیر بازگشت، بسیار خسته شده بودند، شب به آخر رسیده بود، پیامبر ﷺ خواست که یارانش دمی بیاسایند و اندکی بخوابند. هم‌چنین خواست تا به هنگام خواب کسی از آنان نگهبانی کند، تا دشمن آنان را غافلگیر ننماید و برای نماز صبح نیز بیدارشان کند، لذا گفت: «چه کسی ما را برای نماز صبح بیدار می‌کند، شاید ما به خواب فرو رفتیم». بلال گفت: ای رسول خدا، من شما را بیدار خواهم کرد. سپس پیامبر ﷺ و یارانش خوابیدند، بلال به نماز ایستاد و هر اندازه که توانست نماز گزارد سپس به شترش تکیه داد و منتظر طلوع فجر ماند، اما خواب بر او چیره شد و به خواب فرو رفت. گرمای خورشید مسلمانان را از خواب بیدار کرد، پیامبر ﷺ اولین کسی بود که بیدار شد و گفت: «ای بلال، با ما چکار کردی». گفت: ای رسول خدا ﷺ، آنچه تو را فرا گرفت مرا نیز فرا گرفت. گفت: «راست می‌گویی». سپس پیامبر ﷺ شترش را اندکی دورتر برد و وضو گرفت. مسلمانان نیز وضو گرفتند و پیامبر ﷺ گفت تا بلال برای نماز اقامه گوید و

سپس نماز را به جماعت به جای آوردند. پس از اتمام نماز، به مردم روی کرد و گفت: اگر نمازی را فراموش کردید، هرگاه آن را به خاطر آوردید، آن را اقامه کنید، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لَذِكْرِي». (طه / ۱۴).

چنان به نظر می‌رسد که در به خواب رفتن مسلمانان در این زمان بخصوص وبعد از پاکسازی قدرت‌های سیاسی یهودیان، نکته خاصی نهفته باشد، گویی خداوند متعال به مسلمانان می‌گوید اکنون می‌توانید در آرامش و با اطمینان خاطر بیاسایید، زیرا عامل اصلی ایجاد ترس بر سر راه آینده شما، از بین رفته است. اما ممکن است گفته شود که آیا این هدف بدون قضا شدن نماز میسر نمی‌شد؟ پاسخ این است که: خواب امری طبیعی است و به خودی خود جلب توجه نمی‌کند، بنابراین لازم بود که حادثه دیگری با آن قرین می‌شد تا مردم را متوجه این قضیه می‌نمود و این حادثه قضا شدن نماز بود.

فصل هفتم

پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

که شامل دو موضوع زیر است:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

بخش اول: تلاش برای افزایش نیروی انسانی

۱- فراخواندن مهاجرین از حبشه

۲- گسترش فعالیت‌های دیپلماسی به هدف یافتن حامیانی برای حکومت

اسلامی

بخش دوم: بالا بردن مهارت و تخصص در صنعت اسلحه‌سازی

بخش سوم: انجام اقدامات نظامی متعدد

۱- سریه‌ای به سوی تربه

۲- سریه‌ای به سوی بنی کلب در نجد

۳- سریه‌ای به سوی بنی‌مره در فدک

۴- سریه‌ای به سوی میفعه

۵- سریه‌ای به سوی یمن و جبار

۶- عمره القضاء

۷- غزوه مؤته

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

عرصه و میدان اول در مکه

عرصه و میدان دوم در حنین

عرصه و میدان سوم در طائف

عرصه و میدان چهارم در جعرانه

بازگشت به مکه

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

بعد از پاکسازی تمامی قدرتهای سیاسی یهود در شبه جزیره عربستان، تنها موردی که بر سر راه حضرت ﷺ باقی مانده بود، پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین عرب در شبه جزیره بود.

لازم بود که پیامبر ﷺ با دقت و هوشمندی زیادی برای رسیدن به این هدف تلاش می کرد. زیرا نتیجه رویارویی با این دشمن سرنوشت حکومت اسلامی را تعیین می کرد. کسی که در این مقطع از سیره نبوی اندیشه کند، در می یابد که پیامبر ﷺ با افزایش نیروی انسانی و بالابردن مهارت و تخصص در صنعت اسلحه سازی، سعی در قدرتمند کردن مسلمانان داشته است. در عین حال با امضای قرارداد صلح یا حمله به قبایل پراکنده در هر گوشه و کنار که ممکن بود دشمن را در جنگ یاری کنند، تلاش کرده است تا دشمن را تضعیف نماید. همه این موارد به هدف آماده شدن برای پاکسازی قدرت سیاسی مشرکین صورت گرفته است، آن چنان که شرح آن را در بخش های زیر می بینیم:

بخش اول: تلاش برای افزایش نیروی انسانی مسلمانان:

برای محقق شدن این هدف، پیامبر ﷺ به اقدامات زیر دست زد:

۱- فراخواندن مهاجرین مسلمان از حبشه:

مسلمانان مهاجر را در حبشه به سرپرستی جعفر بن ابی طالب ﷺ به حال خود گذاشتیم تا از آزادی عقیده بهره مند شوند و با ملایمت و احتیاط، در زمینه دعوت

اسلامی، تلاش کنند، در حالی که دلهایشان در آتش شوق پیامبر ﷺ و کار کردن در کنار او می‌سوخت، مخصوصاً اینکه مسلمانان به موفقیت‌های بزرگی در زمینه سیاسی، نظامی و اجتماعی دست یافته بودند که حکومت اسلامی همه آن موفقیت‌ها را محقق ساخته بود. پس محققاً پیامبر ﷺ آنان را از اوضاع مطلع ساخته و به مدینه فراخوانده است. آنان نیز حبشه را به قصد مدینه ترك کردند تا در تأسیس حکومت اسلامی سهیم باشند، زیرا هر فرد مسلمان در این حکومت نوپا نقشی اساسی دارد و حکومت اسلامی به هر کدام از این افراد مخلص نیازمند است. خصوصاً بعد از آنکه منافقین با طرح و نقشه یهودیان در آن نفوذ کرده بودند. مهاجرین هنگامی به سرزمین خود رسیدند که مسلمانان در حال محاصره بعضی از قلعه‌های خیبر بودند.

مهاجرین پس از آنکه به مدینه رسیدند، از پیامبر ﷺ پرس و جو کردند. به آنان گفتند که حال پیامبر ﷺ خوب است و هم اکنون قلعه‌های خیبر را محاصره کرده است. پس به او ملحق شدند تا بر ضد دشمنان او را یاری کنند، اما هنگامی که به آنجا رسیدند، پیامبر ﷺ خیبر را فتح کرده بود. پیامبر ﷺ از دیدن آنان بسیار شادمان شد و سرپرست آنان، یعنی جعفر بن ابی طالب را بوسید و این سخن مشهور خود را گفت که: نمی‌دانم نسبت به کدام يك از این دو مورد بیشتر شادمانی کنم، فتح خیبر یا بازگشت جعفر. به این ترتیب نیروهای جدیدی به حکومت پیوستند تا بر قدرت و استواری آن بیفزایند و در شرایط سخت و دشوار برای رسیدن به هدف آن را یاری نمایند.

۲- گسترش فعالیت‌های دیپلماسی به هدف یافتن حامیانی برای حکومت اسلامی:

پس از آنکه با غلبه بر یهود اوضاع داخلی سامان یافت و بعد از به رسمیت شناخته شدن حکومت اسلامی توسط همه گروه‌های سیاسی عربی و یهودی که می‌توانستند در توازن قوای منطقه عرب نشین نقش ایفا کنند، پیامبر ﷺ نمایندگان به سوی حاکمان کشورهای مختلف جهان فرستاد و نامه‌هایی به آنان داد که در آن نامه‌ها حاکمان را به سوی ایمان به اصول و تعالیمی که از آسمان بر او نازل شده و هم-چنین به رسمیت شناختن حکومت اسلامی که برای اجرای این اصول و تعالیم تأسیس شده است، فرا می‌خواند. پس «دحیه بن خلیفه کلبی» را به سوی قیصر حاکم روم، و «عبدالله بن حذافه سهمی» را به سوی کسری پادشاه ایران، و «عمر بن امیه ضمیری» را به سوی نجاشی حاکم حبشه، و «حاطب بن ابی بلتعه» را به سوی مقوقس حاکم اسکندریه، و «عمر بن عاص سهمی» را به سوی جیفر و عبد فرزندان جلندی ازدی و حاکمان عمان، و «سلیط بن عمرو» را به سوی ثمامه بن اثال وهوذه بن علی حاکمان یامه، و «علاء بن حضرمی» را به سوی «منذر بن ساوی عبدی» حاکم بحرین، و «شجاع بن وهب ازدی» را به سوی حارث بن شمر غسانی حاکم سرحد شام فرستاد.

بخش دوم: بالا بردن مهارت و تخصص در صنعت اسلحه‌سازی:

همانگونه که پیامبر ﷺ به فکر نیروی انسانی بود، می‌بایست که برای بدست آوردن اسلحه‌های کارآمد، چاره‌ای می‌اندیشید. مخصوصاً اینکه وضعیت پیش آمده در خیبر که دارای قلعه‌های محکمی بودند، او را به فکر پیشرفته ساختن تجهیزات جنگی خود انداخت، زیرا شمشیر در برابر دژهای استوار کاری از پیش نمی‌برد.

طائف نیز همانند خیبر داری دژها و قلعه‌های محکم و استوار است و ناگزیر روزی باید برای فتح طائف نیز رهسپار آنجا شد. همه این موارد پیامبر ﷺ را بر آن داشت که «عروه بن مسعود ثقفی» و «غیلان بن سلمه» را به «جرش» در اردن بفرستد تا ساخت ارابه و منجنیق که مهمترین ابزار جنگی آن زمان بودند را یاد بگیرند و بتوانند در منطقه خود به ساخت آن اقدام نمایند. تاریخ برای ما حکایت می‌کند که آن دو نفر به اردن رفته و در ساخت آن تجهیزات مهارت یافته و سپس نزد پیامبر ﷺ بازگشته‌اند و به ساختن ارابه و منجنیق مشغول شده‌اند و پیامبر ﷺ تجهیزات ساخته‌شده را در محاصره طائف به کار گرفته‌است.

بخش سوم: انجام اقدامات نظامی متعدد:

قبل از فتح مکه و پاکسازی قدرت سیاسی مشرکین، لازم بود که پیامبر ﷺ اقدامات نظامی متعددی انجام می‌داد تا ستونهایی را که ممکن بود به هنگام جنگ با قریش، به یاری قریش بشتابند سرکوب کند. اگرچه این ستونهای پشتیبانی هرکدام به تنهایی خطر و قدرت چندانی نداشتند، اما اگر تحت رهبری واحدی قرار می‌گرفتند، می‌توانستند قدرت تأثیرگذاری داشته باشند.

۱- سریه‌ای به سوی تربه:

پس در ماه شعبان سال هفتم هجری، پیامبر ﷺ عمر بن خطاب را با گروهی از مجاهدین به سوی تربه فرستاد. با رسیدن مسلمانان به تربه، دشمنان فرار کردند و مسلمانان بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشتند.

۲- سریه‌ای به سوی بنی کلب در نجد:

سپس سریه‌ای به فرماندهی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ماه شعبان مجّزه کرد و او را به سوی بنی کلب در نجد فرستاد. حضرت ابوبکر به آنجا رسید و آنان را غافلگیر کرد. عده‌ای را به هلاکت رساندند و بقیه را به اسارت درآوردند و سپس به مدینه بازگشتند.

۳- سریه‌ای به سوی مره در فدک:

همچنین در ماه شعبان سریه‌ای به فرماندهی بشیر بن سعد مجّزه کرد و او را به سوی بنی مره در فدک فرستاد. بشیر با آنان درگیر شد و به پیروزی رسید و چهارپایانشان را با خود آورد، اما خودش نیز زخمی شد و به یهودیان فدک پناه برد و مدتی به استراحت پرداخت و پس از بهبودی به مدینه بازگشت.

۴- سریه‌ای به سوی میّقه:

در ماه رمضان نیز سریه‌ای به فرماندهی غالب بن عبدالله لثی مجّزه کرد و به سوی اهل میّقه در نجد فرستاد. غالب به آنان حمله کرد و عده‌ای را به هلاکت رساند و حیواناتشان را با خود به مدینه آورد. در این سریه اسامه بن زید با سربازی از دشمن روبرو شد و شمشیرش را بلند کرد تا او را به قتل برساند، در آن هنگام آن مرد گفت: «لا اله الا الله محمد رسول الله»، اسامه سخن او را فریبکارانه و به هدف نجات یافتن از مرگ تلقی کرد و به ایمن او باور نکرد و او را کشت. خداوند پیامبرش را آگاه کرد و پس از آنکه اسامه نزد او بازگشت، به او گفت: «ای اسامه، چه کسی تو را از لا اله الا الله می‌رهاند؟ گفت: ای رسول خدا، این سخن را برای امان خواستن بر زبان جاری کرد. پیامبر ﷺ گفت: «چرا قلبش را نشکافتی تا ببینی

که راست می گوید یا دروغ». آیه زیر نیز نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...» ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که (برای جهاد) در راه خدا به مسافرت رفتید تحقیق کنید و به کسی که به شما سلام کرد مگویید تو مؤمن نیستی و جویای مال دنیای (او) باشید... (نساء/ ۹۴). البته گفته شده است که این آیه در سریه‌ی دیگری که اسامه فرمانده آن بود و در سال هشتم هجری نازل شده است.

۵- سریه‌ای به یمن و جُبَار:

در ماه شوال نیز سریه‌ای به فرماندهی بشیر بن سعد انصاری مجهز کرد و او را به همراه سیصد نفر به سوی یمن و جُبَار در سرزمین غطفان فرستاد، زیرا عده‌ای بر ضد حکومت اسلامی در آنجا تجمع کرده بودند. بشیر به سوی آنان رفت و دشمنان پا به فرار گذاشتند و بشیر چهار پایانشان را با خود به مدینه آورد.

۶- عمرة القضا:

پیامبر ﷺ در ماه ذی القعدة سال هفتم هجری، همان ماهی که سال گذشته مشرکین او را از ادای مناسک حج عمره باز داشته بودند، به همراه مسلمانانی که سال گذشته با او آمده بودند، به قصد حج رهسپار مکه شد. اهل مکه از حرکت مسلمانان با خبر شدند و بیرون رفتند. در آن میان قریشیان می گفتند که محمد و یارانش در سختی و رنج هستند و در کنار دارالندوه به صف ایستادند تا او و یارانش را نظاره کنند. پس از آنکه پیامبر ﷺ به مسجد الحرام رسید، ردایش را بر روی شانه چپش انداخت و بازوی راستش را نمایان کرد و گفت: «خداوند مورد رحمت خود قرار دهد کسی را که امروز قدرتش را به آنان می نمایاند». سپس رکن را لمس کرد و هروله کنان

به طواف پرداخت و یارانش نیز چنین کردند. و چون به رکن یمنی رسیدند آن را استلام کرد و تا حجر الأسود آهسته رفتند و آن را نیز استلام کردند، سپس هروله کنان سه بار کعبه را طواف کردند و بارهای بعدی را با راه رفتن معمولی ادامه داد.

قریش به خطر و اهمیت اقامت پیامبر ﷺ در مکه پی بردند، زیرا پیامبر ﷺ با ورود به مکه فعالیت‌ها و ارتباطات خود را آغاز کرده بود تا جایی که با بعضی از خانواده‌های مکه پیوندهای دوستانه ایجاد کرده و با «میمونه بنت حارث» پیمان ازدواج بسته بود. سخن از پیامبر ﷺ و اصول و تعالیمش در جلسات و نشست‌هایشان راه یافته و متوجه شده بودند که بسیاری از مردم به او تمایل پیدا کرده‌اند و اگر از ترس قدرت مسلمانان نبود در همان لحظه آنان را از مکه اخراج می‌کردند. اما تنها گزینه و راه چاره این بود که به بندی از صلح حدیبیه متمسک شوند که بر مبنای آن پیامبر ﷺ تنها به مدت سه روز می‌توانست در مکه باقی بماند. قریشیان این مأموریت را به «حویطب بن عبد العزی» سپردند تا از پیامبر ﷺ بخواهد که بند مذکور از صلح حدیبیه را فراموش نکند. پیامبر ﷺ سه روز در مکه ماند و در روز سوم حویطب نزد او آمد و گفت: ای محمد، مهلت شما تمام شده است، پس از مکه خارج شوید. پیامبر ﷺ نیز گفت: «چرا فرصت نمی‌دهید تا شتابان در میان شما غذایی آماده کنیم و همه حضور یابید». گفتند: ما را به غذای تو نیازی نیست، زودتر از مکه خارج شوید. ممکن است کسی پرسد که پیامبر ﷺ در سال گذشته به صلح و آرامشی که می‌خواست دست یافته بود، پس چرا امسال دوباره برای حج عمره به مکه بازگشت؟ از دو جنبه می‌توان به این سؤال پاسخ داد:



۱. جنبه دینی: پیامبر ﷺ به جای آوردن حج عمره را آغاز کرد اما آن را به پایان نرساند و با توجه به آیهی: «وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ» (محمد/ ۳۳) قضای آن بر پیامبر ﷺ واجب بود.

۲. جنبه سیاسی: الف) اگر پیامبر ﷺ به اینکار اقدام نمی کرد، قریشیان در میان اعراب پخش می کردند که محمد در حدیبیه به دنبال بزرگداشت کعبه نبوده است، بلکه برای تحریک قریش و فتنه انگیزی در مکه و بیت الحرام به اینجا آمده بود و این امر پیامدهای ناخوشایندی برای حکومت اسلامی به دنبال خواهد داشت.

ب) عمره القضا بیانگر قدرت و توان سربازان حکومت اسلامی بود، به همین سبب پیامبر ﷺ به گونه ای آنان را ملبس کرد که بازوهای توانگر و قدرتمندشان را بنمایاند. پیامبر ﷺ به هنگام طواف و سعی به یارانش توصیه کرد که قدرت و توان خود را بنمایانند و گفت: «خداوند مورد رحمت خود قرار دهد کسی را که امروز قدرتش را به آنان می نمایاند». و به این ترتیب در آن روز نمایش نظامی با شکوهی به اجرا گذاشت.

ج) نمایش نظامی در سرزمین دشمن معانی سیاسی بی شماری با خود دارد و یکی از برجسته ترین آن معانی برتری قاطع حکومت اسلامی است.

د) پیامبر ﷺ برای فتح مکه و پاکسازی قدرت مشرکین در آن نقشه می کشید و عمره القضا فرصت خوبی برای شناسایی میدان جنگ آینده می باشد، چون ممکن است موقعیت مکه تغییریاتی کرده باشد. همچنین در طی آن می توانست دلهایی را که ساهاست در مکه از او دور مانده اند، به دست آورد.

۷- غزوه مؤته:

الف) علت‌های آن: پیامبر ﷺ، «حارث بن عمیر آزدی» را به سوی «شرحیل بن عمرو غسانی» که از طرف امپراتوری روم به عنوان حاکم «بصری» تعیین شده بود، فرستاد تا پیام اسلام را به او ابلاغ کند و او را به سوی اسلام فرا بخواند. اما شرحیل او را باز داشت کرد و سر از تنش جدا کرد. این اقدام شرحیل توهین بزرگی به حکومت اسلامی بود و سکوت در برابر آن جایز نبود. بنابراین پیامبر ﷺ لشکری مجهز کرد تا این حاکم عرب را که خود را به رومیها فروخته بود، ادب نماید.

ب) سپاه اسلام: پیامبر ﷺ پیش‌بینی کرد که رومیان برای حمایت از دست‌نشانده خود، شرحیل، اقدام خواهند کرد، بنابراین تمامی امکانات موجود حکومت اسلامی را در این سپاه گرد آورد. تعداد سربازان مجاهد به سه هزار نفر رسید و این بزرگترین لشکری بود که حکومت اسلامی تا کنون تدارک دیده بود. همچنین پیش‌بینی کرده بود که تلفات در این سپاه زیاد خواهد بود و از ناحیه فرماندهانش مورد حمله قرار خواهد گرفت. پس سه نفر را به عنوان فرمانده تعیین کرد تا در صورت کشته شدن، یکی پس از دیگری فرماندهی لشکر را به عهده بگیرند. این سه نفر عبارت بودند از: زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه. در عالم سیاست، اعتبار و حیثیت هر حکومتی، سرمایه آن حکومت به شمار می‌رود و به وسیله اعتبار و حیثیت اهدافی محقق می‌شود که با سپاه و لشکر امکان پذیر نیست. بنابراین پیامبر ﷺ برای حفظ اعتبار حکومت اسلامی، در اعزام این لشکر درنگ نکرد، با وجودی که می‌دانست این یک جنگ نابرابر است و ممکن است خسارات و تلفات زیادی بر لشکر او وارد شود. مسلمانان خود را مجهز کردند و آماده حرکت شدند. مردم به بدرقه سربازان و فرماندهان پیامبر ﷺ رفتند، هنگامی که با عبدالله بن

رواحه وداع گفتند، گریست. از او علت گریه اش را پرسیدند. او در پاسخ گفت: به خدا سوگند علاقه‌ای به دنیا ندارم و عاشق سرگشته‌ی شما هم نیستم، اما از پیامبر ﷺ شنیدم که درباره دوزخ آیه زیر را تلاوت کرد: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا». همه شما وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن و کافران برای (دخول و ماندن). این امر حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان... (مریم/ ۷۱). اکنون نمی‌دانم که چگونه از آن بیرون خواهم آمد. مسلمانان گفتند: خدا همراه و پشتیبان شما باد، و شما را به سلامت نزد ما بازگرداند! سپس عبدالله بن رواحه چنین سرود:

لَكُنْ نَسِي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَضَرْبَةً ذَاتِ فَرْغٍ تَقْذِفُ الزَّبِيدَا
أَوْ طَعْنَةً بِيَدِي حَرَّانٍ مُجَهِّزَةً بِحَرِيَّةٍ تُقْنِفُ الْأَحْشَاءَ وَالْكَبِيدَا
حَتَّى يُقَالَ إِذَا مَرَّوَا عَلَى جَدَّتِي أُرْشِدُهُ اللَّهُ مِنْ غَاظٍ وَقَدْ رَشَدَا

اما من از خداوند رحمان طلب مغفرت می‌نمایم و ضربه شمشیری که تنم را بشکافد و خون از آن جاری شود. یا زخمی بر اثر نیزه‌ای که بردست پرتاب کننده ماهری باشد و دل و روده‌ام را بیرون بریزد. تا هنگامی که بر آرامگاهم گذر می‌کنند، بگویند: پروردگارا، چه مبارز و جنگجوی راه یافته‌ای!

لشکریان اسلام حرکت کردند تا اینکه در «معان» در سرزمین شام فرود آمدند. به مسلمانان خبر رسید که هرقل روم با صدهزار نفر از سربازانش در «ماب» در سرزمین بلقاء مستقر شده و صدهزار نفر از لخم، جزام، قین، بهرا و بلی به او پیوسته‌اند. مسلمانان با شنیدن این خبر دو شب در معان اقامت کردند و این مسأله را بررسی کردند و گفتند: نامه‌ای به پیامبر ﷺ بنویسیم و او را از تعداد نیروهای دشمن

با خبر کنیم، تا برای ما نیروی کمکی بفرستد یا دستور دیگری صادر کند و از آن پیروی کنیم. اما عبدالله بن رواحه مسلمانان را تشویق کرد و گفت: ای یاران، به خدا سوگند چیزی که از آن کراهت دارید، همان چیزی است که در طلبش به اینجا آمده- اید و آن شهادت است. ما با ساز و برگ جنگی و تعداد فراوان سربازان با آنان نمی- جنگیم بلکه با نیروی ایمان می جنگیم که خداوند ما را به سبب آن گرامی داشته- است. پس راهی شوید، زیرا چیزی غیر از دو سرنوشت نیکو نصیب ما نخواهد شد: یا پیروزی بردشمن و یا شهادت. مسلمانان سخنان او را تصدیق کردند. این سخنان عبدالله اگر چه از ایمان، صداقت و اشتیاق به بهشت او سرچشمه می گرفت، اما ریسک و خطر بزرگی برای سربازان مسلمان به شمار می رفت و اگر پیامبر ﷺ از موضوع با خبر می شد، با آن موافقت نمی کرد، به دلیل اینکه بعداً بیرون کشاندن سربازان از این جنگ کوبنده و کمر شکن، توسط خالد بن ولید را آفرین گفت و همچنین چاره دیگری می اندیشید تا با کمترین تلفات اعتبار حکومت اسلامی را نیز حفظ کرده باشد.

ج) درگیری مسلحانه: پس از آنکه مسلمانان تصمیم گرفتند که با این سیل خروشان از دشمنان حکومت اسلامی رویارو شوند، حرکت کردند و در سرحد بلقاء در نزدیکی روستایی به اسم «مشارف» با لشکر هرقل برخورد کردند. دشمنان پیشروی کردند و مسلمانان نیز به طرف روستای «مؤته» رفتند. دشمنان نیز به آنجا آمدند و با هم روبرو شدند. مسلمانان خود را آماده کردند، «قبطه بن قتاده» از بنی عذره را در میمنه و «عبایه بن مالک انصاری» را در مسیره قرا دادند. دو لشکر در هم آمیختند، زید بن حارثه با پرچم پیامبر ﷺ جنگید تا اینکه بر اثر زخمهای شدید و خونریزی فراوان بر زمین افتاد و به شهادت رسید، سپس جعفر بن ابی طالب پرچم

را بردست گرفت و سوار بر اسب خود با دشمنان جنگید، اما اندکی بعد از اسبش پایین آمد و آن را کشت و به صفوف دشمن حمله ور شد و به شهادت رسید درحالیکه چنین می سرود:

یا حبذا الجنةُ واقترا بها طيبةً وبارداً شربها
والرومُ رومٌ قد دنا عذابها كافرةً بعيدةً أنسابها
على إذلا قیتها ضرابها

بهشت و نزدیک شدن به آن چه دلفریب است، بهشتی که نوشیدنیهایش گوارا و خنک است. عذاب مردمان کافر رومی نزدیک شده است و باید که من به هنگام رویارویی با آنان، ضرباتی بر آنان وارد کنم.

ابن هشام چنین حکایت می کند که: جعفر پرچم را با دست راست گرفت، دست راستش را قطع کردند، سپس پرچم را به دست چپ گرفت، آن دستش را نیز قطع کردند و با بازوهایش پرچم را به سینه اش چسباند تا به شهادت رسید. او در این هنگام سی و سه سال داشت. خداوند به سبب این فداکاری، دوبال در بهشت به او عطا کرده است تا هر کجا که می خواهد پرواز کند. پس از شهادت جعفر، عبدالله بن رواحه، پرچم را به دست گرفت و سوار بر اسب به پیش تاخت و خطاب به خودش این ابیات را می سرود:

أقسمت يا نفسي لتزله كارهة أو لتطادعنه
إن أجلب الناس وشدوا الرنة مالي أراك تکرهين الجنة

ای نفس، سوگند خورده ام که چه با اکراه و چه از روی میل و رغبت در میدان جنگ وارد می شوی. اگر چه مردم بانگ برداشته و ساز جنگ نواخته اند، اما چرا تو از بهشت رویگردانی. هم چنین می گفت:

یا نفس إلا تقتلی تموتی هذا حمام الموت قد صلیت
وما تمنیت فقد أعطیت إن تفعلی فاعلها هدیّت

ای نفس، اگر در جنگ کشته نشوی، سرانجام خواهی مرد و مرگ هم اکنون نزدیک است. آنچه که آرزوی تو را داشتی اکنون به تو عرضه شده است و اگر (همچون زید به حارثه و جعفر بن ابی طالب) مبارزه کنی رستگار می شوی.

سپس پا به میدان جنگ گذاشت و شجاعانه جنگید. سیره نویسان بیان می کنند که عبدالله در گوشه ای به استراحت پرداخت، یکی از پسر عموهایش تکه ای گوشت آورد و گفت: با این گوشت خودت را تقویت کن، زیرا در این روزها رنجهای بسیار دیده ای. عبدالله گوشت را گرفت و آنرا به دهانش نزدیک کرد، اما قبل از اینکه آن را برده ان بگذارد، صدای مسلمانان در گوشش طنین انداخت، پس گوشت را بر زمین انداخت و با خود گفت: «تو سرگرم دنیا هستی؟!» سپس شمشیرش را برداشت و دوباره به پیش تاخت و جانانه جنگید و به شهادت رسید. بعد از او «ثابت بن اقوم» از بنی عجلان پرچم را بردست گرفت و گفت: ای مسلمانان، بر سر یک نفر به عنوان فرمانده به توافق برسید. گفتند: تو. گفت: من اینکاره نیستم. سپس بر خالد بن ولید توافق کردند. خالد پرچم را بردست گرفت و پایداری کرد و همراه مسلمانان تا پایان آن روز جنگید. با تاریک شدن هوا، خالد جایگاه و موقعیت سربازانش را تغییر داد و کسانی را به عقب فرستاد تا گرد و غبار به پا کنند تا دشمن بیندارد که نیروی کمکی مسلمانان به کمکشان آمده است. با روشن شدن هوا مسلمانان به فرمان خالد در ضمن مبارزه، عقب نشینی می کردند و دشمنان گمانهای مختلف بردند و متحیر و سرگردان شدند. و نهایتاً موفقیت با مسلمانان بود.

د) خبر دادن پیامبر ﷺ از شهادت فرماندهان: وحی بر پیامبر ﷺ نازل شد و او را از گرفتار شدن لشکرش در مؤتة و شهادت فرماندهانش با خبر کرد و او نیز یارانش را در جریان گذاشت و گفت: «زید بن حارثه، پرچم را در دست گرفت و جنگید تا به شهادت رسید، سپس جعفر پرچم را در دست گرفت و جنگید تا او نیز به شهادت رسید». پیامبر ﷺ سکوت کرد و رنگ از صورت انصار پرید و مطمئن شدند که برای عبدالله نیز اتفاقی افتاده است. سپس پیامبر ﷺ گفت: «پرچم را عبدالله بن رواحه برداشت و جنگید تا به شهادت رسید». سپس گفت: «آنان در بهشت بر روی تختهایی در برابر چشمان من ظاهر شدند آنگونه که کسی در خواب می بیند، در تخت عبدالله بن رواحه اندکی کجی بود پرسیدم: علت آن چیست؟ گفتند: آن دو بدون تردید به میدان رفتند و عبدالله اندکی متردد شد و سپس رفت».

ه) بازگشت به مدینه منوره: خالد بن ولید رضی الله عنه سربازانش را گرد آورد و با آنان به مدینه بازگشت و در نزدیکی مدینه پیامبر ﷺ و مسلمانان از آنان استقبال کردند، کودکان نیز شتابان به پیشوازشان رفتند، پیامبر ﷺ بر چهارپایی سوار بود و گفت: «کودکان را در آغوش بگیرید و فرزند جعفر را نزد من آورید». پس عبدالله را آوردند و پیامبر ﷺ او را با خود سوار کرد. مردم بر سربازان خاك می پاشیدند و می گفتند: ای فراریان، شما از جنگ در راه خدا فرار کرده اید. اما پیامبر ﷺ گفت: آنان فرار نکرده اند، بلکه إن شاء الله حمله کننده هستند.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

پاکسازی قریشیان با توجه به تعداد زیاد و درندگی دشمنان، در یک مرحله صورت نمی گرفت، بلکه وارد شدن در عرصه ها و میدانهای مختلفی را می طلبد که در زیر به شرح آن می پردازیم:

عرصه و میدان اول: مکه

۱- مقدمه:

بعد از جنگ مؤته پیامبر ﷺ ماههای جمادی الآخر و رجب از سال هشتم هجری را در مدینه ماند. بنی بکر بن عبدمناه با خزاعه دشمنی داشتند. آنچه که اختلافات بین بکرو خزاعه را برانگیخت، این بود که مردی از بنی حضر می به اسم «مالک بن عباد» - که هم پیمان با اسود بن رزن و قبیله بنی بکر بود - به سفر تجاری رفته بود و پس از آنکه وارد سرزمین خزاعه شد، او را کشتند و اموالش را بردند، سپس بنی بکر نیز مردی از خزاعه را به قتل رساندند. خزاعه نیز اندکی قبل از اسلام فرزندان اسود بن رزن دلیلی به نامهای سلمی، کلثوم و ذؤیت را در نزدیکی محدوده حرم کشتند. اوضاع بین بکرو خزاعه اینگونه متشنج بود که اسلام مانع انتقام جویی آنان از یکدیگر شد و مردم به آن سرگرم شدند. در صلح حدیبیه پیامبر و مشرکین به توافق رسیدند که: هر قبیله ای می تواند آزادانه با پیامبر ﷺ یا با قریش پیمان ببندد. بنابراین بنی بکر با قریش هم پیمان شدند و خزاعه نیز با پیامبر ﷺ پیمان بستند. این معلوماتی است که قبل از پرداختن به موضوع فتح مکه، بیان آن لازم و ضروری بود.

۲- علت‌های فتح مکه:

علت حقیقی آن اجرای طرح و نقشه‌ای بود که پیامبر ﷺ برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی وضع کرده بود و بعد از پاکسازی قدرت‌های سیاسی یهود در منطقه، اکنون نوبت پاکسازی قدرت سیاسی و دینی عرب‌های بت‌پرست در شبه-جزیره عربستان فرارسیده بود. از آنجایی که قریش اساس این نظام سیاسی و دینی در منطقه بود، پاکسازی آن تسلیم شدن سایر هم‌کیشانانشان را نیز به همراه می‌آورد، زیرا اگر بت‌ها از پشتیبانی و یاری رساندن به قریش که حامیان اصلی آنها به شمار می‌روند، ناتوان باشند، پس در یاری رساندن به دیگران بسیار ناتوان‌تر هستند. عملاً نیز چنین شد، زیرا بعد از پاکسازی قریش، تنها گروه‌هایی باقی ماندند که تسلط بر آنان برای حکومت اسلامی آسان بود. اما علت مستقیم فتح مکه این بود که: بنودیل که تیره‌ای از بنی بکر بودند از آرامش به وجود آمده سوءاستفاده کردند و خواستند تا انتقام بنی اسود بن رزن دلی را که در نزدیکی محدوده حرم توسط خزاعه کشته شده بودند، بگیرند؛ لذا «نوفل بن معاویه دلی» که در آن زمان فرمانده بنی دیل بود اگرچه همه آنان از او پیروی نمی‌کردند، شبانه برخزاعه که در کنار آبی به نام «وتیر» بودند تاخت و یکی از آنان را کشت و جنگ در بین آنان در گرفت. قریشیان، بنی بکر را با اسلحه و تعدادی سرباز یاری کردند خزاعه مجبور شدند تا به محدوده حرم عقب‌نشینی کنند و خود را در امان بدارند. اما نوفل فرمانده بنی بکر، به مردانش دستور داد تا وارد حرم شوند و در آنجا با خزاعه بجنگند. گروهی از همراهانش از دستور او پیروی کردند. خزاعه مجبور شدند تا به خانه «بدیل بن ورقاء خزاعی» و نیز «رافع» که هم‌پیمان آنان در مکه بودند، پناهنده شوند. زیرا بنی بکر تلفاتی بر آنان وارد کرده و پیمان خود با پیامبر ﷺ را شکسته بودند. این امر سبب شد تا «عمر و بن

سالم خزاعی» به مدینه رفته و از پیامبر ﷺ که هم‌پیمانان بود، طلب‌یاری کند. او با شتاب به مدینه رفت و پس از آنکه وارد مدینه شد، به سوی مسجد رفت. پیامبر ﷺ در مسجد بود و یارانش پیرامون او بودند. عمرو در پیشگاه پیامبر ﷺ ایستاد و ابیات زیر را سرود:

یارب انّی ناشد محمداً	حلفنا وحلف ائیه الأتّدا
قد کنتم ولداً وکنا والدا	ثمّة أسلمنا ولم ننزع یداً
فانصر، هداک الله، نصرّاً ابداً	وداع عباد الله یأتوا مددا
فیهم رسول الله قدر تجرّدا	أبیض مثل البدر، یسمو صعدا
إن سیم خسفاً وجهه ترّیدا	فی فیلق کالبحر یرجى مزیداً
وإن قریشاً أخلفوک الموعدا	وتقضوا میثاقک المؤکّدا
وجعلوا لی فی کداء رصدا	وزعموا أن لست أدعو أحدا
وهم أذلّ وأقلّ عددا	هم یتّوننا بالتوتیر هجدا
وَقَتْلُونَا رُکْعاً وَسُجْداً	

پروردگارا من پیمان خود با محمد و پیمان نیاکان گذشته خود را یاد آور می‌شوم. شما فرزند بودید و ما پدر و با این وجود مسلمان شده و دست از یاری نکشیدیم. پس اکنون ما را یاری کنید و بندگان خدا را برای یاری ما فراخوانید. پیامبر ﷺ همانند ماه شب چهارده در میان آنان است و آماده جنگ است. اگر (به او یا هم‌پیمانانش اهانت شود) سیمایش دگرگون می‌شود و با لشکری چون دریای خروشان به حرکت در می‌آید. قریش عهدشکنی کرده و پیمان خود با شما را نقض کرده‌اند. برای ما در منطقه (کداء) کمین کرده‌اند و می‌پندارند که کسی را برای کمک فرا نمی‌خوانیم. آنان در شرافت و در عده و عده با ما برابر نیستند، اما در منطقه (وتیر) بر ما شبیخون زدند و ما را در حالت رکوع و سجود کشتند.

پیامبر ﷺ گفت: «ای عمر و بن سالم یاری می شوی». سپس ابری در آسمان در برابر پیامبر ﷺ ظاهر شد و گفت: این ابر پیام آور پیروزی بنی کعب است. بدیل بن ورقاء نیز با جمعی از خزاعیان نزد پیامبر ﷺ آمدند و او را از مصیبتی که بر آنان وارد شده و نیز یاری رساندن قریش به بنی بکر در این ماجرا، با خبر کردند و سپس به مکه بازگشتند. پیامبر ﷺ می گفت: «گویی ابوسفیان را می بینم که آمده است تا بر قرارداد صلح تأکید کند و بر مدت آن بیفزاید». بدیل به مکه بازگشت بدون اینکه بداند پیامبر ﷺ چه اقدامی خواهد کرد.

۳- حرص و تقلای قریش برای صلح:

بدیل بن ورقاء در راه بازگشت به مکه در «عسفان» به ابوسفیان برخورد کرد، زیرا قریشیان او را فرستاده بودند تا بر قرارداد صلح تأکید کند و بر مدت آن بیفزاید؛ چون دریافته بودند که با یاری رساندن به بنی بکر برای ضربه زدن به خزاعه که هم پیمان پیامبر ﷺ بودند، به در در افتاده اند با وجود اینکه می دانستند که توان ایستادگی در برابر حکومت اسلامی را ندارند. مخصوصاً بعد از اینکه پیامبر ﷺ همه قدرتهای سیاسی یهود را پاکسازی کرده بود و بسیاری از قبایل عرب نیز بعد از صلح حدیبیه تحت فرمان او درآمده و بسیاری از قبایل دیگر نیز با او صلح کرده بودند. قریشیان مصلحت را در آن دیدند که مسایل خود با حکومت اسلامی را سامان بخشند و در مسیر صلح گام بردارند، بنابراین ابوسفیان را برای انجام این مأموریت به مدینه فرستادند. ابوسفیان رهسپار مدینه شد و در نیمه راه با بدیل بن ورقاء برخورد کرد و از او پرسید: ای بدیل، کجا بوده ای؟ زیرا حدس زده بود که نزد پیامبر ﷺ بوده است، بدیل پاسخ داد و گفت: همراه این گروه از خزاعه در این ساحل

و در این وادی گشتی زدیم. گفت: آیا نزد محمد نرفته‌ای؟ گفت: نه. پس از آنکه بدیل راهی مکه شد، ابوسفیان گفت: اگر به مدینه رفته‌باشد، شترش علوفه آنجا را خورده‌است، سپس به استراحتگاه آنان رفت و پشکل به جای مانده از شتر بدیل را بررسی کرد و دانه‌های مخصوص مدینه را در آن یافت و گفت: سوگند می‌خورم که او نزد محمد رفته‌است.

ابوسفیان دست‌پاچه شد و وقوع جنگ را حتمی دانست و مطمئن شد که قریشیان به بلا و مصیبت گرفتار خواهند شد، بنابراین با شتاب راه مدینه را در پیش گرفت. بدیهی است که او قبل از هر کس نزد دخترش، «أم حبیبه»، همسر پیامبر ﷺ برود تا برای رسیدن به خواسته‌هایش در نزد پیامبر ﷺ یاری‌اش کند، اما خیلی زود امیدش به یأس مبدل شد، زیرا دخترش به او اهمیتی نداد و رضایت پیامبر ﷺ را بر او ترجیح داد. این موضوع هنگامی بر او آشکار شد که وقتی به خانه دخترش قدم گذاشت و خواست بر روی زیراندازی که آنجا بود بنشیند، دخترش آن زیرانداز را برداشت. ابوسفیان گفت: دخترم، جریان چیست، آیا مرا با ارزش‌تر از آن می‌دانی یا آنرا با ارزش‌تر از من؟ گفت: این زیرانداز رسول خدا ﷺ است و تو مردی مشرک و پلید هستی و دوست ندارم که تو بر زیرانداز پیامبر ﷺ بنشینی. گفت: ای دختر، به خدا سوگند، بعد از من شرویدی دامنگیر تو شده‌است. سپس از آنجا خارج شد و نزد پیامبر ﷺ رفت و با او سخن گفت: اما پیامبر ﷺ جوابش را نداد. سپس نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با او سخن گفت و از او خواست تا با پیامبر ﷺ سخن بگوید. اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: «من چنین کاری را نخواهم کرد». ابوسفیان نزد حضرت عمر رضی الله عنه رفت و از او نیز چنین درخواستی نمود. اما حضرت عمر رضی الله عنه پاسخ داد و گفت: «آیا من در نزد پیامبر ﷺ برای شما شفاعت کنم؟! به خدا سوگند

اگر جز مورچه‌های کوچک چیز دیگری نیابم، به وسیله آنان با شما خواهم جنگید». سپس نزد حضرت علی علیه السلام رفت درحالی‌که حضرت فاطمه علیها السلام درکنارش بود و حضرت حسن علیه السلام در میان‌شان با چهار دست و پایش بر روی زمین می‌رفت. ابوسفیان گفت: ای علی، تو از دیگران به من نزدیکتری، من در پی حاجتی به اینجا آمده‌ام و امیدوارم ناامید بازنگردم، پس در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای من شفاعت کن. گفت: «وای بر تو ای ابوسفیان، به خدا سوگند پیامبر صلی الله علیه و آله برانجام کاری تصمیم گرفته‌است و ما نمی‌توانیم در این باره با او سخنی بگوییم». سپس به حضرت فاطمه علیها السلام روی کرد و گفت: ای دختر محمد، آیا می‌توانی به فرزندت حسن امر کنی تا ما را امان دهد و به این سبب برای همیشه سید و سرور عرب گردد؟ گفت: «فرزندم به این سن و سال نرسیده‌است که مردم را امان دهد و درپناه خود بگیرد و هیچ‌کس، کسی را بر علیه پیامبر صلی الله علیه و آله درپناه خود نمی‌گیرد و این تعالیم و آدابی است که قرآن به ما آموخته‌است و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید و پیشدستی نکنید. (حجرات / ۱). این سیاست کلانی است که تنها رئیس حکومت درباره آن تصمیم نهایی را می‌گیرد. سپس ابوسفیان به سوی حضرت علی علیه السلام نگرست و گفت: ای ابوالحسن، وضعیت بر من سخت و دشوار شده‌است، مرا راهنمایی کن. گفت: راه حلی سراغ ندارم که تو را از این وضعیت برهاند، اما تو سرور و بزرگ بنی‌کنانه هستی، پس برخیز و در میان مردم امان بخواه و سپس به سرزمین خود برگرد. گفت: آیا این کار سودی به حال من می‌رساند؟ گفت: گمان نمی‌کنم سودی به حال تو داشته‌باشد، اما راهی جز این سراغ ندارم. ابوسفیان

پیشنهاد حضرت علی رضی الله عنه را پذیرفت و به مسجد رفت در حالیکه مردم در آنجا جمع شده بودند، او در برابر مردم ایستاد و گفت: من امان می‌خواهم. کسی جوابش را نداد، پس سوار بر شترش شد و راه مکه را در پیش گرفت. پس از آنکه به مکه رسید، قریشیان پرسیدند: چه خبرهایی با خود داری؟ گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم و او هیچ پاسخی به من نداد. سپس نزد ابوبکر رفتم و هیچ خیری در او ندیدم و بعد از او نزد عمر رفتم، او از همه دشمن‌تر بود. سپس نزد علی رفتم و او را ملایمتر از دیگران یافتم و مرا به انجام کاری راهنمایی کرد و نمی‌دانم که سودی داشته‌است یا خیر. پرسیدند: تو را به چه کاری راهنمایی کرد؟ گفت: پیشنهاد کرد که در میان مردم امان بخواهم و من نیز این کار را کردم. گفتند: آیا محمد به آنان اجازه داد. گفت: خیر. گفتند: وای بر تو، او با این کار تو را به بازیچه گرفته است و گرنه آنچه که گفתי چه سودی به حال تو داشت؟! گفت: جز این چیز دیگری دستگیرم نشد.

۴- آماده شدن پیامبر ﷺ برای جنگ:

پیامبر ﷺ دستور داد تا یارانش خود را برای جنگ آماده کنند و کسی را از مقصد خود با خبر نکرد تا جایی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد دخترش حضرت عائشه رضی الله عنها رفت و از او پرسید: آیا پیامبر ﷺ دستور داده است که او را آماده سفر کنی؟ گفت: آری. پرسید: به نظر شما مقصد او کجاست؟ گفت: نمی‌دانم. اما در فرصت مناسب پیامبر ﷺ یارانش را مطلع کرد که قصد مکه دارد همانجایی که مرکز شرك و مشرکین است و سپس دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، جاسوسها و اخبار را از قریش دور بدار تا آنان را در سرزمینشان غافلگیر کنیم. حاطب بن ابی بلتعه در مکه فرزندان و اموال زیادی داشت و خواست آنها را محفوظ نگهدارد،

بنابراین نامه‌ای به قریشیان نوشت تا آنان را از اقدام پیامبر ﷺ با خبر کند. او نامه را به زنی آوازه‌خوان به اسم «ساره» داد و پاداشی نیز به او داد و خواست تا این نامه را به قریش برساند. حاطب به این سبب خواست تا به قریش نیکی کرده باشد. در این صورت اگر پیامبر ﷺ بر آنان پیروز شود، او نیز همانند سایر مسلمانان به اموال خود دست می‌یابد، اما اگر مشرکین به پیروزی رسیدند، ممکن است در حق او نیکی کنند و اموالش را به او بازگردانند. ساره نامه را گرفت و آن را در میان گیسوانش گذاشت و از مدینه خارج شد.

پیامبر ﷺ از اقدام حاطب با خبر شد و علی بن ابی طالب و زبیر عوام رضی الله عنهما را فرستاد و گفت: آن زن را بباید، زیرا حاطب نامه‌ای توسط او به قریش فرستاده و می‌خواهد آنان را از اقدام ما با خبر کند. آنان رفتند و آن زن را یافتند، وسایلش را گشتند اما نامه‌ای پیدا نکردند، حضرت علی رضی الله عنه به او گفت: به خدا سوگند پیامبر ﷺ اشتباه نکرده است، اگر نامه را بیرون نیاوری، عربانت می‌کنیم. آن زن پس از آنکه جدیت حضرت علی رضی الله عنه را دید، گفت: دست نگه دار. حضرت علی نیز به او مهلت داد. او گیسوانش را باز کرد و نامه را بیرون آورد و به علی رضی الله عنه داد و آن را نزد پیامبر ﷺ آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله، حاطب را فراخواند و گفت: «ای حاطب، چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت؟» گفت: به خدا سوگند، به خدا و پیامبرش ایمان دارم و در دینم تغییری نکرده‌ام، اما من در مکه طایفه و عشیره‌ای ندارم و خانواده و اموال در میان آنان است و به خاطر آنها خواستم به قریش نیکی کرده باشم. عمر بن خطاب گفت: اجازه دهید تا سر از تنش جدا کنم، زیرا نفاق ورزیده است. اما پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: توجه می‌دانی ای عمر، حتماً خداوند از (آینده) یاران بدر آگاه بوده است که گفته است: «هر کاری که می‌خواهید، انجام دهید، من شما را آمرزیده‌ام». خداوند

ابتدای سوره ممتحنه را درباره حاطب نازل کرد و فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱) إِنْ يَقْنُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءُ وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتُهُم بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا تُسْتَغْفَرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴) ای مؤمنان: دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی

نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می کنید و مودت می ورزید، درحالی که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده است. پیغمبر و شما را به خاطر ایمان آوردن به خدا که پروردگارتان است بیرون می رانند. اگر شما برای جهاد در راه من و طلب خوشنودیم بیرون آمده اید، در نهان با آنان دوستی می کنید درحالی که من نسبت به هر چه پنهان می دارید یا آشکار می سازید مطلع تر و آگاه تر هستم. هر کس از شما چنین کاری را بکنند، از راستای راه منحرف گشته است. اگر بر شما دست یابند، دشمنان شما می گردند، و دست تعدی به سویان دراز می کنند و زبان را در حق شما به بدی می گشایند، و آرزو می کنند که کاش میشد کافر شوید هرگز خویشاوندان و فرزندان سودی به حالتان نخواهند داشت. روز قیامت، خدا در میانتان قضاوت و داوری خواهد کرد خدا می بیند هر کاری را که خواهید کرد. ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما است، بدانگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و

از چیزهایی که بغیر از خدا می پرستید، بیزار و گریزانیم، و شما را قبول نداریم و در حق شما بی اعتنائیم و دشمنانگی و کینه توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده- است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می آورید و او را به یگانگی می- پرستید... (ممتحنه / ۱- ۴).

۵- حرکت به سوی مکه:

پیامبر ﷺ در دهم رمضان سال هشتم هجری از مدینه خارج شد و امور را به دست «أبارهم کلثوم بن حصین غفاری» سپرد. پیامبر ﷺ و مسلمانان روزه گرفتند و پس از آنکه به «کدیه» بین عسفان و أمج رسیدند، افطار کردند. سپس به راه خود ادامه دادند تا در «مَر الظهران» فرود آمدند. تعداد آنان ده هزار نفر بود، همه مهاجرین و انصار بدون استثناء حضور داشتند. در میان آنان هزار نفر از مزینه و نزدیک به هزار نفر از سلیم وجود داشتند. پس از آنکه پیامبر ﷺ به مَر الظهران رسید و قریش هنوز از آمدن او بی خبر بودند، عمویش عباس را مأمور کرد تا از مشرکین، فردی هیزم شکن، شیر فروش یا... را بیابد و برای حفظ سلامتی و جلوگیری از خونریزی خبر آمدن لشکر اسلام را به وسیله او به اطلاع قریش برساند، زیرا پیامبر ﷺ تنها به هدف پاکسازی قدرت سیاسی قریش به اینجا آمده بود. اما اگر قریش خودسرانه عمل کرده و برای دفاع از نظام سیاسی خود، دست به اسلحه ببرند، در آن صورت پیامبر ﷺ نیز ناگزیر از نبردی بی امان با آنان خواهد شد، و اگر کار به يك تصفیه حساب خونین بینجامد و جنگی خانها نسوز بین حکومت اسلامی و قریش شعله- ور گردد، در آن صورت زخمی بسیار عمیق و دردناک ایجاد خواهد شد، زیرا قریشیان مکه، همه از خویشاوندان و نزدیکان مهاجرین بودند و در آن صورت مجبور می شدند

فرزندان و پدران خود را با دستان خود بکشند. بنابراین پیامبر ﷺ راه حل صلح آمیز و روشهای دیپلماسی را برای حل این مسأله برگزید.

ممکن است پیامبر ﷺ همه این موارد را به عمویش و فرستاده اش، عباس بن عبدالمطلب، گوشزد کرده و از او خواسته باشد تا بر این اساس عمل کند و او را بر استر سفید خود سوار کرد و از او خواست تا به سرعت وارد عمل شود. عباس رضی الله عنه می گوید: بر استر سفید پیامبر ﷺ سوار شدم و به راه افتادم تا به «اراک» رسیدم. در آنجا با خود گفتم: امیدوارم، هیزم شکن، شیر فروش یا فرد نیازمندی بیابم و او را از مکان پیامبر ﷺ مطلع سازم تا او نیز قریشیان را در مکه با خبر کند و قبل از آن که پیامبر ﷺ با استفاده از قدرت نظامی وارد مکه شود، نزد او بیایند و امان بخواهند.

عباس رضی الله عنه در ادامه می گوید: من سوار بر آن استر دنبال کسی می گشتم که ناگهان صدای ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که بر می گشتند. شنیدم که ابوسفیان می گفت: تاکنون هیچ آتش و هیچ لشکری مانند امشب ندیده ام. بدیل نیز گفت: این خزاعه است که در آتش جنگ می سوزد. ابوسفیان گفت: خزاعه کمتر و ناچیزتر از آن است که آتشی و لشکری اینگونه داشته باشد. عباس می گوید: من صدای ابوسفیان را شناختم و او را صدا زدم. او نیز صدای مرا شناخت و مرا با کنیه ام صدا زد و جوابش را دادم. گفت: پدر و مادرم به فدایت، چه شده است؟ گفتم: وای بر تو ای ابوسفیان، این رسول خدا و یارانش هستند. بامداد سختی در انتظار قریش است. گفت: چاره چیست؟ گفتم: به خدا سوگند اگر به تو دست یابند، تو را خواهند کشت. پس بر این استر سوار شو تا تو را نزد پیامبر ﷺ ببرم و برای تو امان بخواهم. می گوید: ابوسفیان سوار شد اما دوستش برگشت. هرگاه از کنار آتشی که مسلمانان بر افروخته بودند می گذشتیم، از من می پرسیدند، این کیست؟ اما پس از

آنکه استر پیامبر را می دیدند و من را که بر آن سوار بودم می شناختند، منصرف می شدند. تا اینکه از کنار عمر بن خطاب گذشتیم. عمر به سوی من آمد و پرسید: کیستی؟ اما با دیدن ابوسفیان گفت: ابوسفیان! دشمن خدا؟! حد و سپاس برای خداوندی که بدون هیچ عهد و پیمانی تو را مغلوب کرد. سپس به سوی پیامبر ﷺ شتافت. من نیز استر را راندم و از او پیشی گرفتم. از استر پیاده شدم و به حضور پیامبر ﷺ رفتم، در آن هنگام عمر نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، این ابوسفیان است که بدون هیچ عهد و پیمانی خداوند او را مغلوب کرده است، اجازه دهید تا سرازتنش جدا سازم. من نیز گفتم: ای رسول خدا ﷺ، من او را پناه داده ام. سپس کنار پیامبر ﷺ نشستم و سر مبارکش را گرفتم و گفتم: به خدا سوگند، امشب کسی جز من با او نجوی نخواهد کرد. پس از آنکه عمر پافشاری کرد، گفتم: آرام باش ای عمر، به خدا سوگند اگر از طایفه بنی عدی بن کعب بود، این سخنان را در مورد او نمی گفتمی اما چون از بنی عبد مناف است، چنین می گویی. گفت: «ای عباس، آرام باش، مسلمان شدن تو در آن روزی که مسلمان شدی، نزد من دوست داشتنی تر از آن بود که خطاب ایمان بیاورد». سپس پیامبر ﷺ گفت: ای عباس او را به اقامتگاه خود ببر و هنگام بامداد او را نزد من آور. پس او را با خود بردم و شب در نزد من ماند. بدون شك عباس در آن شب با ابوسفیان گفتگو کرده و او را به انتخاب راه حل صلح آمیز و پرهیز از خونریزی راضی نموده است و اینکه قریش توان مبارزه با حکومت اسلامی را ندارد. عباس می گوید: بامداد او را نزد پیامبر ﷺ بردم و چون پیامبر ﷺ او را دید گفت: وای بر تو ای ابوسفیان، آیا هنگام، آن فرانسیده است که بدانی پروردگار و معبودی جز الله وجود ندارد؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردبار، بزرگوار و خویشاوند دوست هستی، به خدا سوگند اگر معبودی جز

الله وجود داشت، تاکنون سودی به من رسانده بود. پیامبر ﷺ گفت: آیا وقت آن فرا نرسیده است که بدانی من فرستاده خدا هستم؟ گفت: پدر و مادر من به فدایت، چه قدر بردبار، بزرگوار و خویشاوند دوست هستی، اما در این مورد هنوز اندکی شك در دلم باقی مانده است. عباس به او گفت: وای بر تو، مسلمان شو و شهادتین را بر زبانت جاری کن قبل از اینکه سر از تنت جدا شود. ابوسفیان نیز شهادتین را گفت و مسلمان شد.

زدودن حقد و کینه:

عباس می گوید: گفتم ای رسول خدا ﷺ، ابوسفیان مردی است که فخر و مباهاات را دوست دارد، پس امتیازی برای او در نظر بگیر. گفت: «آری، هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است و هر کس در خانه اش را به روی خود ببندد در امان است و هر کس وارد مسجد الحرام شود در امان است».

قبلاً نیز گفتیم که پیامبر ﷺ در مسایل داخلی به دنبال امنیت و آرامش بود و برای زدودن حقد و کینه و پاشیدن بذردوستی و محبت در دل مردم همه سعی و تلاش خود را به کار می گرفت و به این وسیله وفاداری و اخلاص مردم را نسبت به خود و حکومت اسلامی تضمین می کرد. اینك ابوسفیان بن حرب مسلمان شده است بدون اینکه محبت کاملاً صادقانه ای نسبت به پیامبر ﷺ داشته باشد و با این اقدام خود از ریخته شدن خونس جلویی گرفته است، اما با حقد و کینه ای که در دل نسبت به پیامبر ﷺ دارد، می تواند اقدامات زیادی انجام دهد، او به عنوان يك رهبر فرمانروا حداقل می تواند نقش عبدالله بن ابی را در مکه ایفا کند. پس لازم بود که پیامبر ﷺ به عنوان يك سیاستمدار دانا آثار حقد و کینه را از دل ابوسفیان می زدود و برای او روشن می ساخت که به سبب اسلام از مقام و منزلت او در میان قریش کاسته نمی -

شود به شرط آنکه صادقانه در راه آن تلاش کند. پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا با صدای بلند اعلام کند: هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است و پیامبر ﷺ به این وسیله ابوسفیان و دشمنی او را خرید و کینه را از دلش زدود، این يك اقدام سیاسی حکیمانه بود. هم چنین لازم بود که پیامبر ﷺ حقد و کینه را از دل ساکنان مکه می زدود و به آنان می فهماند که در دشمنی خود با او اشتباه کرده اند. بنابراین هنگامی که مردم مکه در برابر او جمع شدند در حالیکه از ترس می لرزیدند، پیامبر ﷺ به آنان گفت: «می پندارید که با شما چه خواهم کرد؟» آنان در حالی که از ترس می لرزیدند و گمان می کردند که یکی از آنان زنده نخواهد ماند، گفتند: «با ما نیکی می کنی، تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی». پیامبر ﷺ نیز گفت: «پس بروید که شما آزاد هستید». آنان دلهایشان از شادی و سرور به پرواز درآمد و مطمئن شدند که در دشمنی با محمد و حکومت او سخت در اشتباه بوده اند. پیامبر ﷺ با عفو و گذشت، دلهای مردم را بدست آورد در صورتی که می توانست مردانشان را بکشد یا شکنجه کند و یا...، اما مسلماً پیامبر ﷺ در این باره بسیار اندیشه کرده و صورتهای مختلف قضیه را بررسی کرده و از خود پرسیده است که: در سرمینی که مردمانش دشمن او باشند، چگونه می تواند امنیت و آرامش را برقرار کند و حکومتی که مردمانش با او به مبارزه برخیزند، چگونه می تواند به حیات خود ادامه دهد و بدون شك نتیجه آن چیزی جز نابودی نخواهد بود، پس سیاست حکیمانه این بود که به رئیس مکه امتیازاتی عطا کند و از ساکنین مکه که بیست سال تمام در برابرش شمشیر کشیده اند، گذشت نماید، اما نه گذشت و بخشش از سر محبت، بلکه به خاطر اینکه دلهایشان را به این وسیله به دست آورد. هم چنین پیامبر ﷺ بهتر آن دانست که ابوسفیان قبل از بازگشتن به میان قومش،

قدرت مسلمانان را مشاهده کند و اطمینان حاصل کند که قریش توان جنگیدن با حکومت اسلامی را ندارد و باید از جنگ و خونریزی جلوگیری کند، زیرا هدف حکومت اسلامی خونریزی نیست، بلکه در پی آن است که دین خدا را در زمین پیاده کند. پس تا زمانی که دست یابی به این هدف بدون خونریزی میسر باشد، استفاده از شیوه‌های دیگر جایز نیست. بنابراین پیامبر ﷺ دستور داد تا يك نمایش نظامی خاصی ترتیب داده شود که قدرت مادی و معنوی مسلمانان را نشان دهد و به عباس امر کرد تا ابوسفیان را در مکان مشرفی که خود تعیین کرده بود قرار دهد تا نمایش نظامی مسلمانان را مشاهده کند. هر کدام از قبایل با پرچم خود عبور کردند. ابوسفیان با دیدن هر کدام از آن قبایل در مورد آنان از عباس سؤال می‌کرد. عباس می‌گفت: آن قبیله سُلیم و آن هم قبیله مُزینَه و آن هم قبیله ... است. ابوسفیان می‌گفت: مرا با سُلیم، مزینَه و ... کاری نیست. نمایش قبایل به پایان رسید. سرانجام پیامبر ﷺ در لشکر «خضراء» که متشکل از مهاجرین و انصار بود، گذشت. سربازان لشکر خضراء سراپا غرق در آهن و اسلحه بودند. ابوسفیان با دیدن آنان گفت: سبحان الله، ای عباس، اینها چه کسانی هستند؟ گفت: این پیامبر ﷺ است در میان مهاجرین و انصار. گفت: هیچ‌کس را یارای مقابله با آنان نیست. به خدا سوگند ای عباس، حکومت و پادشاهی برادرزاده‌ات بسیار باشکوه شده است! عباس گفت: ای ابوسفیان، این نبوت و پیامبری است، نه حکومت و پادشاهی. گفت: آری اکنون معتقد هستم که این پیامبری است. گفت: پس به سوی قومت بشتاب.

ابوسفیان قریشیان را از جنگ بر حذر می‌دارد:

پس از آنکه نمایش نظامی به پایان رسید در حالی که احساسات ابوسفیان را به خود جلب کرده بود، پیامبر ﷺ به او اجازه داد تا به میان قومش در مکه برگردد.

ابوسفیان پس از آنکه به مکه بازگشت، با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای قریشیان، محمد با لشکری به سوی شما آمده است که توان رویارویی با آن را ندارید، پس هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. در این هنگام همسرش «هندبنت عتبّه» به سوی او رفت و سیلش را گرفت و گفت: این مرد چاق و گنده که شبیه خیک پر از روغن است را بکشید، چه پیام آور و سرکرده بدی هستی. گفت: وای بر شما، این زن شما را به خود مغرور نسازد، او با لشکری آمده است که توان مقابله به آن را ندارید، پس هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است. گفتند: خدا تو را بکشد، خانه تو چه سودی به ما می‌رساند؟! گفت: هر کسی در خانه‌اش را ببندد، او نیز در امان است و هر کسی وارد مسجد الحرام شود، در امان است. پس مردم به خانه‌های خود و به مسجد الحرام رفتند.

۶- ورود به مکه:

پیامبر ﷺ لشکرش را با توجه به ورودی‌های مکه به چهار بخش تقسیم کرد و فرماندهی هر یک از این گروه‌ها را به ابو عبیده بن جراح، زبیر بن عوام، سعد بن عباد و خالد بن ولید داد و به آنان دستور داد تا از جنگ پرهیز کنند مگر اینکه مجبور به این کار شوند. آنان مکه را محاصره کردند و بدون جنگ وارد مکه شدند، بجز در یکی از ورودیهای مکه که گروهی از ماجراجویان به آنجا رفته و می‌خواستند از ورود سپاه اسلام جلوگیری کنند. اراده خدا بر آن بود که فرمانده مسلمانان در آن قسمت خالد بن ولید باشد که در جنگ احد فرماندهی گروهی از مشرکین را بر عهده داشت و سبب شکست مسلمانان شد. خالد در برابر آن گروه ایستاد و آنان را از میان برداشت و سپس خود را به بقیه گروههای لشکر اسلام در کنار کعبه رساند. در آن

هنگام قریشیان پی بردند که هیچکدام از مردان بزرگ و قهرمانانشان در کنارشان باقی نمانده‌اند، زیرا همه یا کشته شده‌اند و یا مسلمان شده و حاکمیت دولت اسلامی را پذیرفته‌اند و آنان نیز راهی جز تسلیم شدن ندارند. پیامبر ﷺ با احساس غرور از پیروزی، آنگونه که عادت فرماندهان پیروز است، وارد مکه نشد، بلکه با اظهار فروتنی در پیشگاه پروردگار، وارد مکه شد. عبدالله ابن ابی بکر رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ در «ذی طوی» توقف کرد در حالیکه بر شترش سوار بود و دستاری سرخ رنگ بر سر خود بسته بود. پیامبر ﷺ به اندازه‌ای سرش را پایین گرفته بود که نزدیک بود ریش مبارکش با رحل شترش تماس پیدا کند، به خاطر فروتنی در برابر پروردگاری که این پیروزی را نصیب او کرده بود.

۷- زدودن آثار شرک:

پس از آنکه پیامبر ﷺ وارد مکه شد، به سوی کعبه رفت. قریشیان بتهای خود را پیرامون کعبه برافراشته بودند و پایه‌های آن را با سرب محکم کرده بودند. پیامبر ﷺ بت‌ها را نابود می‌کرد و می‌گفت: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَّقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، (إسراء/ ۸۱). پس از آنکه همه بت‌ها نابود شدند، دستور داد تا مردم گردهم آیند. سپس سوار بر شترش، هفت بار به دور کعبه طواف کرد و با عصایی که در دست داشت، رکن را لمس می‌کرد. «فضاله بن عمر لیشی» در هنگام طواف قصد کشتن پیامبر ﷺ را کرد و هنگامی که به او نزدیک شد، پیامبر ﷺ گفت: تو فضاله هستی؟ گفت: آری من فضاله هستم ای پیامبر خدا ﷺ. گفت: «با خودت چه گفتی؟» گفت: چیزی نمی‌گفتم، تنها خدا را ذکر می‌کردم. پیامبر ﷺ خندید و گفت: «از خدا طلب آمرزش کن» و سپس دستش را بر سینه فضاله گذاشت و دلش آرام گرفت. فضاله



می گوید: به خدا سوگند هنوز پیامبر ﷺ دستش را از روی سینه ام برنداشته بود که محبوب ترین خلق خدا در نزد من شده بود. سپس «عثمان بن طلحه» را فراخواند و کلیدهای کعبه را از او گرفت و وارد کعبه شد و در آن گشت. کبوتری ساخته شده از چوب یافت، آنرا شکست و دور انداخت. بر دیوارهای کعبه تصاویری از ملائکه دید و آنها را پاك کرد. تصویر حضرت ابراهیم (ع) را دید که تیرهای قمار و قرعه-کشی در دست داشت، پیامبر ﷺ آن تصویر را نیز پاك کرد و گفت: «خدا نابودشان کند، شیخ ما را در حال قرعه انداختن با تیرهای قرعه کشی نشان داده اند، اما ابراهیم با این تیرها چه میانه ای داشته است؟!» «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، ولیکن بر دین حق و منقاد (فرمان) خدا بود و از زمره ی مشرکان نبود. (آل عمران / ۶۷) بدین صورت پیامبر ﷺ آثار عقیدتی دیگر گروهها را که با عقاید حکومت اسلامی منافات داشت، زدود، زیرا رهبری و سیادت تنها باید از آن عقیده حکومت باشد.

۸- عفو عمومی:

سپس پیامبر ﷺ خارج شد و بر در کعبه ایستاد و در حالی که مردم تجمع کرده بودند، گفت: «هیچ معبودی جز الله نیست، او یکتاست و شریکی ندارد. به وعده اش وفا کرد و بنده اش را یاری نمود و گروهها و دسته های دشمن را درهم شکست. بدانید که هر گونه امتیازی یا خونخواهی یا طلب مال زیر گامهای من است (باطل و منسوخ است) بجز سدانیت بیت الحرام و سقایت حاجیان. قتل غیر عمد بر اثر تازیانه و عصا مثل عمدیهی مضاعف دارد، یعنی یکصد شتر که چهل تای آن بچه در شکم داشته باشند. ای قریشیان، خداوند نخوت جاهلیت و تفاخر به نیاکان را از

شما دور ساخته است. مردم همه از آدمند و آدم نیز از خاک می باشد. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...» ای مردم، ما شما را از دو انسان نر و ماده آفریده ایم و شما را به تیره ها و طایفه های گوناگون منسوب گردانیده ایم، تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید. گرامی ترین شما نزد خداوند پارساترین شماست، خداوند به همه چیز دانا و از همه حال باخبر است...» (حجرات/۱۳). ای قریشیان، فکر می کنید که من با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟ گفتند: با ما به نیکی رفتار می کنی، تو برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار ما هستی. گفت: پس بروید که شما آزاد هستید.

۹- پاکسازی آشوبگران و فتنه انگیزان بر علیه حکومت اسلامی:

با وجود اینکه پیامبر ﷺ عفو عمومی را برای مشرکین اعلام کرد، اما از عده ای چشم پوشی نکرد و خونشان را مباح دانست و دستور قتلشان را صادر کرد، حتی اگر در زیر پرده های کعبه خود را مخفی کرده باشند، زیرا این افراد عاملان اصلی آشوبگری و فتنه انگیزی بر ضد حکومت اسلامی بوده و مردم را بر علیه حکومت اسلامی تحریک می کردند. این افراد عبارتند از:

عبدالله بن سعد: از بنی عامر بن لؤی، او مسلمان شده بود و کاتب وحی پیامبر ﷺ بود. اما مرتد شد و به میان قریش بازگشت و پیامبر ﷺ خون او را مباح دانست. وقتی از ماجرا باخبر شد، به عثمان بن عفان که برادر رضاعی اش بود، پناه برد. عثمان او را مخفی کرد و پس از آنکه مسلمانان و اهل مکه آرام شدند، او را نزد پیامبر ﷺ برد و برای او امان خواست. سعد توبه کرد و دوباره مسلمان شد و در دین خود استقامت

ورزید. حضرت عمر رضی الله عنه در زمان خلافتش پاره‌ای از امورات حکومت اسلامی را به او سپرد.

عبدالله بن خطل: مردی از بنی تمیم بن غالب، او مسلمان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله او را همراه يك نفر به جایی فرستاد. خدمتکارش را نیز که مسلمان بود با خود برد. آنان در جایی اتراق کردند، به خدمتکارش دستور داد تا بز نری بکشد و غذایی آماده کند. عبدالله خوابید و وقتی بیدار شد خدمتکارش چیزی برای او آماده نکرده بود. پس او را کشت و از دین خود برگشت و دوباره مشرک شد. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتلش را صادر کرد و طولی نکشید که به دست سعید بن حریث مخزومی و ابی برزه اسلمی گرفتار شد و به قتل رسید.

عبدالله دو کنیز داشت که در هجو پیامبر اشعاری می‌سرودند، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتل آنان را نیز صادر کرد. یکی از آنان به سزای اعمالش رسید، اما دیگری فرار کرد تا اینکه برای او در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند و باز گشت.

حویرث بن نقیذ: که پیامبر صلی الله علیه و آله را اذیت می‌کرد و مردم را در مکه بر علیه حکومت اسلامی تحریک می‌کرد و طولی نکشید که به دست حضرت علی رضی الله عنه کشته شد.

مقیس بن صبابه: او يك نفر از انصار را که به اشتباه برادرش را کشته بود، به قتل رساند و مرتد شد و به مکه باز گشت. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله دستور قتلش را صادر کرد و طولی نکشید که به دست نميله بن عبدالله کشته شد.

ساره: کنیزی از بنی عبدالمطلب، که پیامبر صلی الله علیه و آله را اذیت می‌کرد و مردم را در مکه بر علیه او تحریک می‌کرد و چون خبر یافت که پیامبر صلی الله علیه و آله خودش را مباح دانسته است، مخفی شد تا اینکه برای او امان خواستند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به او امان داد.

عکرمه بن ابی جهل: او پس از اینکه مطلع شد که پیامبر ﷺ خوش را مباح شمرده است به یمن گریخت. همسرش ایمان آورد و از پیامبر ﷺ برای او امان خواست و در پی شوهرش به یمن رفت و او را نزد پیامبر ﷺ بازگرداند و مسلمان شد.

۱۰- نیکی و وفاداری:

سپس پیامبر ﷺ در مسجد الحرام نشست، کلیدهای کعبه در دستش بود، علی بن ابی طالب رضی الله عنه به سوی او رفت و گفت: ای رسول خدا ﷺ پرده داری کعبه و سقایت حاجیان را به ما واگذار کن، درود و رحمت خدا بر تو باد. پیامبر ﷺ به سخنان او توجهی نکرد و گفت: «عثمان بن طلحه کجاست؟» او را فرا خواندند و به او گفت: «ای عثمان کلیدهایت را بگیر، امروز روز نیکی و وفاداری است».

۱۱- اعلام حاکمیت حکومت اسلامی در مکه:

پیامبر ﷺ به بلال دستور داد تا بر بام کعبه رود و با صدای بلند اذان بگوید و اعلام کند که از این به بعد حاکمیت از آن خداوند است و شریکی برای او نیست. «الله اکبر، أشهد أن لا إله إلا الله» و پیامبر ﷺ تنها کسی است که از طرف خدا و به اسم خدا ساختار و سازماندهی حکومت را ابلاغ می کند، «أشهد أن محمداً رسول الله» و باید همه مردم با طیب خاطر برای پشتیبانی از حکومت اسلامی به آن روی آورند، حکومتی که هدفش را پایان دادن به ظلم و تاریکی و گسترش عدالت در زمین قرار داده است، «حی علی الفلاح». این اذان چیزی نبود جز اعلامی سیاسی که پیامبر ﷺ به سبب آن بر حاکمیت دولت اسلامی در سرزمینهای فتح شده، تأکید کرد.

عرصه و میدان دوم: حنین

۱- علت‌های آن و آمادگی برای آن:

پیروزی که مسلمانان در مکه به دست آوردند، احساسات قبایل عرب پیرامون مکه را برانگیخت. در رأس این قبایل، هوازن بود که به متحد کردن مشرکین برای جنگ با حکومت اسلامی اقدام کرد و رهبری آن را «مالک بن عوف نصری» بر عهده داشت. مالک توانست، ثقیف، نصر، جشم، سعد بن بکر و افرادی از بنی هلال را با خود متحد سازد. از قبيله هوازن، طایفه کعب و کلاب با او همراهی نکردند و افراد سرشناسی از آنان به او نپیوستند. در میان بنی جشم شیخ سالخورده و آزموده‌ای بود به اسم «درید بن صمه» که توان جنگ نداشت و تنها از رای و اندیشه‌های نظامی او بهره می‌گرفتند. در میان ثقیف، دو نفر از بزرگان و در میان احلاف، «قارب بن اسود بن مسعود» و در میان بنی مالک، «ذوالخار سبیع بن حارث» و برادرش «احمر بن حارث» وجود داشتند و فرماندهی کل را مالک بن عوف نصری بر عهده گرفت.

مالک تصمیم خود مبنی بر حرکت به سوی پیامبر ﷺ را قطعی نمود و اموال، زنان و فرزندان قبیله را نیز با خود آورد و در وادی «أوطاس» بین حنین و طائف اتراق کرد و مردم در آنجا به او ملحق شدند، از جمله درید بن صمه که او را با کجاوه - ای به آنجا آوردند و چون پیاده شد، گفت: در کدام وادی هستید؟ گفتند: أوطاس. گفت: آری، جولانگاه اسبها، جایی که نه مرتفع و سنگلاخی است و نه پست و بسیار نرم. اما چرا صدای شترها، الاغها و گوسفندان و گریه‌ی کودکان به گوش می‌رسد؟ گفتند: مالک بن عوف به همراه سربازان، اموال، زنان و فرزندان را نیز

آورده است. گفت: مالك كجاست؟ مالك را فراخواند و به او گفت: ای مالك، تو رئیس قومت شده ای و امروز روزی است که روزهای دیگری به دنبال خود می-آورد، چرا صدای شترها، الاغها، گوسفندان و گریه کودکان به گوش می رسد؟ گفت: به همراه سربازان زنان و اموالشان را نیز به اینجا آورده ام. گفت: چرا؟ گفت: تا هر کس به خاطر دفاع از خانواده و اموال خود مبارزه کند. دُرید این اقدام مالك را نپسندید و گفت: به خدا سوگند که تو اکنون چوپان گوسفندان هستی. آیا چنین چیزهایی می توانند سربازان شکست خورده را بازگردانند؟! اگر جنگ به سود تو تمام شود، تنها مردان جنگی و شمشیرها و نیزه های آنان به کار تو می آید و اگر جنگ به شکست تو بینجامد، در میان اهل و مال خود رسوا می شوی. سپس گفت: کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند: حتی يك نفر از آنان نیز در این جنگ شرکت نکرده است. گفت: شجاعت و جدیت غایبند و اگر امروز روز برتری و پیروزی بود، کعب و کلاب غایب نمی شدند و امیدوارم شما نیز مانند کعب و کلاب عمل کرده باشید. از میان شما چه کسانی در این جنگ شرکت کرده اند؟ گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر. گفت: دو نفری که در جنگ ضعیف هستند و هیچ فایده ای نخواهند داشت. ای مالك، تو با تقدیم بزرگان و کیان هوازن به سوارکاران، کاری از پیش نخواهی برد، آنان را به مکانهایی دور از دسترس دشمن ببر، سپس براسبهایتان سوار شوید، و بر آنان بتازید. در این صورت اگر پیروزی با تو باشد، قومت به تو ملحق می شوند و اگر شکست خوردی، این برای تو کافی است که اهل و مال را نجات داده ای. مالك گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد، زیرا تو پیرو خرافت شده ای. ای قبیله هوازن، به خدا سوگند یا از من اطاعت می کنید یا اینکه سینه ام را بر این شمشیر می فشارم تا از پشتم بیرون بیاید. او نمی خواست که دُرید بن صمه

در این ماجرا نقشی و نظری داشته باشد. گفتند: از تو اطاعت می‌کنیم. پس دُرید گفت:

يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَذَعٌ أَخْبُ فِيهَا وَأَضَعُ
أَقْوَدُ وَطَفَاءُ الزَّمَعِ كَأَنَّهَا شَاةٌ صَدَعُ

ای کاش در آن روز جوان بودم و پویه و جست و خیز می‌کردم و اسبی را به دنبال خود می‌کشیدم که گویی بزکوهی است که میانه آن تهی باشد.
سپس مالک به سپاهیان‌ش گفت: هرگاه آنان را مشاهده کردید، شمشیر از نیام برکشید و یکباره و هم صدا بر آنان بتازید.

۲- آماده شدن پیامبر ﷺ برای جنگ:

پس از آنکه پیامبر ﷺ از اقدام هوازن با خبر شد، «عبدالله بن ابی حذرر اسلمی» را به میان آنان فرستاد و او را مأمور کرد تا در میان‌شان اقامت ورزد و از وضعیت آنان اطلاعاتی بدست آورد. پس عبدالله به میان آنان رفت و از تصمیم آنان مبنی بر جنگ با پیامبر ﷺ با خبر شد و درباره مالک و هوازن اطلاعاتی به دست آورد و نزد پیامبر ﷺ بازگشت و به او گزارش داد. پس از آنکه پیامبر ﷺ تصمیم به حرکت به سوی هوازن گرفت تا با آنان رویارو شود، گفتند: صفوان بن امیه - که در آن هنگام هنوز مشرک بود - زره و اسلحه زیادی دارد، بنابراین پیامبر ﷺ کسی را نزد او فرستاد و گفت: ای صفوان، سلاح‌هایت را به امانت به ما بسپار تا فردا با دشمنانمان رویارو شویم. صفوان گفت: ای محمد، آیا آنها را غصب می‌کنی؟ گفت: نه، بلکه به صورت امانت تا وقتی که آنها را به تو بازگردانیم. گفت: در این صورت اشکالی ندارد، پس صد زره و سلاح‌های کافی در اختیار مسلمانان گذاشت. این بار نیز

پیامبر ﷺ برای پیروز شدن بر کفار، با کافری دیگر همکاری می‌کند. قبلاً نیز در این باره سخن گفته‌ایم.

۳- جنگ و درگیری میان طرفین:

پیامبر ﷺ به همراه دوهزار نفر از اهل مکه و ده هزار نفر از یارانی که از مدینه به همراه او آمده بودند، از مکه خارج شد و به این ترتیب تعداد آنان به دوازده هزار نفر رسید. پیامبر ﷺ، «عتاب بن اُسید بن اُبی عیص بن امیه» را بر کسانی که در مکه باقی مانده بودند، امیر کرد و سپس برای رویارویی با هوازن به راه افتاد. لشکریان اسلام راه خود را شبانه در پیش گرفتند و پس از آنکه به وادی حنین روی آوردند، در یکی از مسیرهای آن که شیب تندی داشت، سرازیر شدند. هوازن قبل از لشکر اسلام به آنجا رسیده بودند و برای مسلمانان کمین کرده بودند و با روشن شدن هوا، یکباره بر مسلمانان تاختند. مسلمانان از شدت حمله دشمن آشفته و متواری شدند و تنها ده نفر از یاران پیامبر ﷺ در کنار او باقی ماندند، این ده نفر عبارت‌اند از: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، علی بن اُبی طالب، عباس بن عبدالمطلب، اسامه بن زید، ایمن بن عبد، فضل بن عباس، اُبوسفیان بن حارث و فرزندش جعفر. از جمله کسانی که همراه پیامبر ﷺ ماند، «اُم سلیم بنت ملحان» بود که به همراه شوهرش ابوطلحه در جنگ حضور یافته بود. پیامبر ﷺ او را دید در حالیکه شکمش را با شالی بسته بود، زیرا عبدالله بن ابی طلحه را در شکم خود داشت، او سوار بر شتر شوهرش بود و از ترس اینکه مبادا مهارش از دست او خارج شود، سر شتر را محکم به خود نزدیک کرده و دهنه و زمامش را با دست گرفته بود. پیامبر ﷺ گفت: «تو اُم سلیم هستی؟». گفت: آری، ای رسول خدا ﷺ، پدر و مادرم فدای تو باد، کسانی را که فرار کرده‌اند همانند

کسانی که با تو می‌جنگند، بکش، زیرا آنان سزاوار مرگ هستند. پیامبر ﷺ گفت: «ای ام‌سلیم، آیا خدا کافی نیست؟» ام‌سلیم خنجری با خود داشت، ابوطلحه از او پرسید: ای ام‌سلیم این خنجر برای چیست؟ گفت: آن را با خود آورده‌ام تا هرگاه مشرکی به من نزدیک شود، او را با آن پاره پاره کنم. ابوطلحه از سخن او به خود بالید و گفت: ای رسول خدا ﷺ، آیا می‌شنوی که ام‌سلیم چه می‌گوید؟! پس از آنکه مسلمانان فرار کردند و مکیان فرارشان را مشاهده کردند، گروهی از آنان کینه پنهان خود را آشکار کردند. ابوسفیان بن حرب گفت: فرار آنان تا ساحل دریا ادامه می‌یابد - طبق روایت، او هنوز تیرهای قهار را در تیردانش با خود آورده بود - «جبله بن حنبل» نیز بانگ برآورد و گفت: بدانید که سحر باطل شد. «شیهه بن عثمان» نیز به طرف پیامبر ﷺ رفت تا او را بکشد، اما خداوند پیامبرش را محافظت کرد. بهتر بود که هیچ یک از اهالی مکه در جهاد شرکت نمی‌کردند، زیرا هنوز اخلاص و وفاداری خود به حکومت اسلامی را به اثبات نرسانده بودند. اما اطمینان پیامبر ﷺ به سربازانش که مکه را فتح کرده بودند و هم چنین کم بودن دشمنان، باعث شد که پیامبر ﷺ بر آنان سخت نگیرد. عباس عموی پیامبر ﷺ لگام استر سفیدش را گرفت، او مردی تنومند بود و صدای رسایی داشت. پیامبر ﷺ با دیدن این وضعیت، گفت: ای مردم، کجا می‌روید؟ اما مردم به چیزی توجه نکردند. سپس پیامبر ﷺ خطاب به عباس گفت: ای عباس فریاد بزن و بگو: ای گروه انصار و ای کسانی که شبها را به تلاوت قرآن و نماز بیدار می‌مانید. عباس می‌گوید: پس از شنیدن فریاد من، لبیک گفتند و آنان را مشاهده کردم که دریا ز گرداندن شتران خود تلاش می‌کردند و اگر موفق به اینکار نمی‌شدند، زره برتن می‌کردند و شمشیرهایشان را به دست می‌گرفتند و از مرکب‌هایشان پیاده می‌شدند و به سوی

صدای من می آمدند تا اینکه به پیامبر ﷺ رسیدند. حدود صد نفر نزد پیامبر ﷺ گرد آمدند و به مقابله با دشمن پرداختند و جانانه مبارزه کردند. پیامبر ﷺ بر مرکب خود به میدان مبارزه نظری افکند و گفت: «اکنون نور جنگ داغ شده است». حضرت علی رضی الله عنه و مردی از انصار، پرچمدار مشرکین را از پای درآوردند و هوازن شکست خورد، اما ثقیف استقامت کرد و کشته ها داد تا جایی که هفتاد تن از آنان در پای پرچمشان کشته شدند، اما نهایتاً پرچمدار کشته شد و جنگجویان ثقیف پراکنده شدند. فرمانده کل قوای مشرکین در حنین، مالک بن عوف نصری، در میان گروهی از سواره نظامان قومش ایستاد و گفت: بایستید تا ضعیفان نیز به شما ملحق شوند. او همانجا ایستاد و هم چنان روند عقب نشینی از میدان جنگ را ساماندهی می کرد تا سایر سربازان گریخته از میدان نیز به او پیوستند. این افتخاری است که آنرا برای مالک به ثبت می رسانیم، زیرا همانند بسیاری از فرماندهان در پیشاپیش فراریان نبود. در هنگام فرار، مسلمانان عده ای را کشتند و عده ای را نیز به اسارت درآوردند. یکی از مواردی که در این جنگ ذکر می شود، این است که مردم در پیرامون جسد زنی که در جنگ کشته شده بود، گرد آمده بودند، پیامبر ﷺ با دیدن آنان گفت: جریان چیست؟ گفتند: این زنی است که خالد او را کشته است. لذا پیامبر ﷺ به همراهانش گفت: «خالد را بیاید و به او بگویید: پیامبر ﷺ تو را از کشتن کودکان، زنان و خدمتکاران باز می دارد».

این يك دستور آتی و غیر منتظره نبود، بلکه سیاستی همیشگی است که پیامبر ﷺ طبق آن عمل می کند، زیرا مادامی که هدف حکومت اسلامی از جهاد، برداشتن حکومت های ستمگر و متجاوز است که بر مردم مسلط شده و مانع از رسیدن نور اسلام به آنان می شوند و بین مردم و اسلام مانعی ایجاد می کنند، پس شمشیر کشیدن

تنها به روی حاکمان ستمگر و کسانی جایز است که با وسایل متعدد به آنان یاری می‌رسانند، نه در برابر زنان و کودکانی که از صحنه دور هستند. بنابراین کشتن آنان جایز نیست همانگونه‌ای که کشتن شهروندانی که از حکومت‌های ستمگر و مخالف دین خدا دفاع نمی‌کنند، جایز نیست. اما جنگ با کسانی که برای دفاع از ستمگران به روی اسلام شمشیر بکشند، و نیز کشتن آنان جایز است.

۴- آثار جنگ:

(الف) سربه ابو عامر اشعری به سوی اوطاس: گروهی از فراریان حنین در «اوطاس» گردهم آمدند، پس پیامبر ﷺ سربه‌ای را به فرماندهی ابو عامر اشعری به سوی آنان فرستاد. ابو عامر به شهادت رسید و فرماندهی را پس از او ابو موسی اشعری بر عهده گرفت و خداوند پیروزی را نصیب آنان کرد و دشمنان به طائف گریختند.

(ب) تصمیم‌گیری دربارهٔ اسرا: اسرا را دست بسته نزد پیامبر ﷺ آوردند و «بجاء» از طایفه بنی سعد بن بکر در میان آنان بود. پیامبر ﷺ دستور داده بود تا او را بباند و نزد وی آوردند، زیرا تأثیر زیادی در تحریک مردم بر ضد حکومت اسلامی داشت. اما بقیه غنیمت‌ها و اسرا به جعرانه انتقال یافت. «شیء بنت حارث»، خواهر رضاعی پیامبر ﷺ نیز در میان اسیران بود و پس از آنکه او را نزد پیامبر ﷺ آوردند، گفت: ای محمد، من خواهر رضاعی تو هستم. پیامبر ﷺ گفت: چه دلیل و نشانه‌ای داری؟ گفت: هنگامی که من تو را بر پشت گرفته بودم، بر پشتم گاز گرفتی و اثر آن پیدا است. پیامبر ﷺ علامت و نشانه را شناخت، بنابراین ردایش را بر روی زمین گستراند و شیء را بر آن نشانده و او را بخیر کرد که نزد پیامبر ﷺ با احترام و اکرام

بماند یا اینکه میان اهل و خانواده خود برگردد. شیء بازگشت به میان خانواده اش را برگزید و پیامبر ﷺ نیز او را آماده کرد و به میان خانواده اش بازگرداند.

ج) پاداش ها: پیامبر ﷺ در میان سربازانش اعلام کرد و گفت: «هرکسی کسی را کشته باشد، غنایمش به او می رسد». این به خاطر پاداش به کسانی بود که خالصانه جهاد کرده و از خود شجاعت نشان داده بودند و نیز به خاطر تشویق آنان برای جهاد در جنگ های آینده، پس «أبوقتاده» به سوی پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا ﷺ، من يك نفر را کستم که اموال زیادی داشت، اما شدت جنگ مرا از آن دور داشت و نمی دانم چه کسی اموال او را برداشته است. یکی از اهالی مکه گفت: ای رسول خدا ﷺ، راست می گوید، آن اموال نزد من است، او را راضی کن که سهم من باشد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: نه، به خدا سوگند او را راضی نمی کند. تو به یکی از شیرهای خدا تکیه کرده ای تا او برای دفاع از دین خدا بجنگد و تو در غنایمش سهم شوی؟ پیامبر ﷺ گفت: «راست می گوید، غنایمش را به او بازگردان».

عرصه و میدان سوم: طائف

۱- علت های آن

گروه های گریخته از حنین، در أوطاس، نخله و طائف مستقر شدند. پیامبر ﷺ آنها را که در أوطاس و نخله مستقر شدند، تعقیب کرد، آنان نیز فرار کردند و در طائف پناهنده شدند. بنابراین طائف پادگانی شد که گریختگان از حنین در آن گردهم آمدند و دروازه های شهر را محکم بستند و سرسختانه برای جنگ آماده

شدند. دشمنان از این جهت طائف را برگزیدند که دارای قلعه‌های محکم و استواری بود و آنان را در برابر سربازان حکومت اسلامی محافظت می‌کرد.

۲- محاصره طائف:

لشکر اسلام بعد از حنین به سوی طائف رفت. محافظان از پشت دیوارهای شهر شروع به تیراندازی کردند و عده‌ای از مسلمانان را به شهادت رساندند. پیامبر ﷺ دستور داد تا سربازانش از دیوارهای شهر دور شوند و به محاصره شهر بسنده کنند. مسلمانان بیشتر از بیست روز شهر را محاصره کردند و دیوارهای طائف را با منجنیق‌هایی که ساخته بودند، هدف قرار دادند. پیامبر ﷺ قبلاً افرادی را به شام فرستاده بود تا ساخت منجنیق و اربابه‌های نظامی را یاد بگیرند.

پیامبر ﷺ از اربابه‌های بزرگ که جنگجویان را با بدنه‌های غول‌پیکر خود محافظت می‌کردند، استفاده کرد تا گروهی از مسلمانان درپناه آن به دیوارهای شهر نزدیک شوند و شکافی برای نفوذ به داخل شهر ایجاد کنند، اما پس از آنکه مسلمانان به پیش رفتند، طائفیان گلوله‌های آتشین به سوی آنان پرتاب کردند و مسلمانان را مجبور به فرار از زیر اربابه‌ها کردند و پس از آن جنگجویان ثقیف آنان را تیرباران کردند و چند نفر از آنان را به شهادت رساندند. لذا پیامبر ﷺ دستور داد که تاکستانهایشان را قطع کنند. پس از آنکه مسلمانان شروع به بریدن تاکستان کردند، طائفیان هیئتی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و گفتند: ای محمد، درختهای مو را قطع مکن، بلکه یا آنها را به یارانت واگذار کن یا به خاطر خدا و به سبب خویشاندی و از سر لطف و مرحمت این کار را متوقف کن.

۳- دست برداشتن از محاصره طائف:

پیامبر ﷺ به هنگام محاصره ثقیف، به ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: «ای ابوبکر، من دیدم که ظرفی پر از کره به من داده شد، اما خروسی به آن نوک زد و آنچه را که در آن بود، ریخت». ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: پس گمان نمی‌کنم که امروز به آنچه که می‌خواهی، دست یابی. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز گفت: «من نیز چنین می‌پندارم». سپس «خویله بنت حکیم سلمیه»، همسر عثمان، گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اگر به خواست خدا طائف را فتح کردی، زیورآلات «بادیه بنت غیلان» یا «فارعه بنت عقیل» را به من عطا کن - در میان زنان ثقیف، این دو بیشتر از همه زیورآلات داشتند - پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای خویله، اگر درباره فتح ثقیف به من اجازه داده نشده باشد، چطور؟» پس خویله رفت و این سخنان را برای عمر بن خطاب رضی الله عنه بازگو کرد. عمر رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا سخنی که به خویله گفته‌ای، صحت دارد؟ گفت: «آری، چنین سخنی به او گفته‌ام». گفت: آیا به تو چنین اجازه‌ای داده نشده است، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفت: نه. گفت: آیا برای رفتن از اینجا در میان مردم جار بزنیم؟ فرمود: آری. پس حضرت عمر رضی الله عنه اعلام رفتن کرد و لشکریان اسلام خود را برای رفتن از آنجا آماده کردند. یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنان را نفرین کن، اما پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «خداوندا: ثقیف را هدایت کن و آنان را به سوی ما روانه کن». در هنگام محاصره، بردگانی از طائف نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آنان را آزاد کرد. پس از آنکه اهل طائف به اسلام گرویدند، حارث بن کلداه آن بردگان را از پیامبر صلی الله علیه و آله طلب کرد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «نه، آنان در راه خدا آزاد شده‌اند». دوازده نفر از یاران حضرت صلی الله علیه و آله

در طائف به شهادت رسیدند: هفت نفر از میان قریش، چهار نفر از انصار و يك نفر از لیت.

عرصه و میدان چهارم: جِعْرَانَه

۱- دست برداشتن از محاصره:

بعد از محاصره طائف، پیامبر ﷺ با لشکریانش به جِعْرَانَه، همانجایی که دستور داده بود همه غنایم و اسرا را در آنجا نگهداری کنند، رفت، تا دردل سربازانش این نقش را ببندد که: خداوندی که این همه نعمت را به آنان عطا کرده و جان و مال و سرزمین دشمنان را به آنان سپرده است، تنها به خاطر حکمتی که خود می داند، آنان را براهل طائف پیروز نکرده است. پیامبر ﷺ به جعرانه رسید. شش هزار شتر، چهل هزار گوسفند و چهل هزار اوقیه نقره به عنوان غنیمت در آنجا نگهداری می شد. پس از آنکه پیامبر ﷺ به آنجا رسید، هیئتی از هوازان به آنجا آمدند و طلب عفو و گذشت نمودند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ، ما عشیره و طایفه ای هستیم که به بلا و مصیبت گرفتار شده ایم، خداوند تو را مورد عنایت خود قرار دهد بر ما منت بنه.

۲- آزاد کردن اسیران:

مردی از قبیله هوازن و از طایفه بنی سعد بن بکر به اسم «زهیر» و با کنیه «أبی صرد» برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ، آنهایی که دربند تو هستند، عمه ها، خاله ها و دایه های تو هستند که زمانی سرپرستی تو را به عهده داشته اند و اگر ما «حارث بن أبی شمر» یا «نعمان بن منذر» را دایگی و پرستاری کرده بودیم و سپس آنان در موقعیت کنونی تو نسبت به ما قرار می گرفتند، به لطف و بخشش آنان امید داشتیم و این در حالی است که تو بهترین کسی هستی که تاکنون سرپرستی شده-

است. پیامبر ﷺ گفت: «زنان و فرزندانان در نزد شما محبوبترند یا اموالتان؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما را در بین اموال و فرزندانان خیر کردی، پس زنان و فرزندانان را به ما بازگردان، زیرا نزد ما محبوبتر هستند. پیامبر ﷺ نیز گفت: «آنهايي که در نزد من و بنی عبدالمطلب هستند، به شما برمی گردند و هنگامی که نیاز ظهر را در میان مردم به جای می آورم، بپاخیزید و بگویید: ما از رسول خدا ﷺ در برابر مسلمانان و از مسلمانان در برابر پیامبر ﷺ در باز گرداندن زنان و فرزندانان شفاعت می جوئیم، سپس من درخواست شما را می پذیرم و از دیگران نیز می خواهم چنین کاری کنند».

پیامبر ﷺ به این ترتیب می خواست اعتماد و اطمینان بین حکومت و مردم که اساس ارتباط میان آنها به شمار می رود، متزلزل نگردد.

پس از آنکه پیامبر ﷺ نماز ظهر را در میان مردم به جای آورد، آنان برخاستند و آنچه را که پیامبر ﷺ به آنان گفته بود، گفتند. پیامبر ﷺ نیز فرمود: «آنچه که در نزد من و بنی عبدالمطلب است به شما باز گردانده می شود». مهاجرین نیز گفتند: آنچه که مال ماست به رسول خدا تعلق دارد. انصار نیز گفتند: آنچه نیز که در نزد ماست به پیامبر خدا ﷺ تعلق دارد. «أقوع بن حابسی» گفت: اما من و بنو تمیم چنین نخواهیم کرد. عیینه بن حصن نیز گفت: من و بنو فزاره نیز چنین نخواهیم کرد. عباس بن مرداس نیز گفت: من و بنو سلیم هم چنین نخواهیم کرد، اما بنو سلیم گفتند: البته که آنچه که در نزد ماست، به پیامبر ﷺ تعلق دارد. پس عباس بن مرداس به بنو سلیم گفت: شما مرا خوار و حقیر کردید. پیامبر ﷺ گفت: «اما هر کدام از شما که می خواهد سهم خود از این اسیران را برای خود نگهدارد، بداند که اگر آنان را آزاد کند، از نخستین غنیمتی که خداوند نصیب ما گرداند، در برابر هر سهم، شش سهم از آن او خواهد بود. پس زنان و فرزندانان را به آنان باز پس دهید».

۳- راضی کردن فرمانده لشکر حنین و مسلمان شدن او:

پیامبر ﷺ به این اندیشید که اگر فرمانده لشکر حنین، یعنی «مالک بن عوف» را به هر وسیله‌ای به صف سربازان خود بکشاند، دستاورد بزرگی خواهد بود، بنابراین از هیئت هوازن درباره او پرس و جو کرد. گفتند: او به همراه ثقیف در طائف است. پیامبر ﷺ گفت: «به او خبر دهید که اگر نزد من آید و مسلمان شود، اهل و مالش را به او برمی گردانم و صدشتر نیز به او خواهم داد». مالک باخبر شد و مخفیانه از طائف خارج شد و به سوی پیامبر ﷺ شتافت، زیرا بیم آن داشت که اگر ثقیف از سخنان پیامبر ﷺ مطلع شوند، شدیداً از او مراقبت کرده و مانع از خروج او خواهند شد. لذا دستور داد تا شترش را در مکانی آماده نگهدارند و اسبش را به طائف بیاورند، سپس شبانه بر اسبش سوار شد و به مکانی رفت که دستور داده بود شترش را در آنجا نگه دارند و پس از رسیدن به آنجا بر شترش سوار شد و در جعرانه یا مکه به پیامبر ﷺ رسید. پیامبر ﷺ اهل و مالش را به او بازگرداند و صدشتر نیز به او عطا کرد و مالک به اسلام گروید. پیامبر ﷺ او را بر آن دسته از قومش که مسلمان شده بودند و نیز قبایل: ثُمَالة، سَلَمه و فَهْم گمارد و او به کمک آنان با ثقیف به مبارزه برخاست، گله‌های آنان را مورد دستبرد خود قرار می‌داد و آنان را به ستوه آورد.

۴- درخواست تقسیم غنایم:

بعد از فتح مکه مردمان بسیاری به اسلام گرویدند و سبب مسلمان شدن آنان ایمانی نبود که در دل هایشان جای گرفته باشد، بلکه در پی دستیابی به متاع دنیوی بودند. آنان همراه پیامبر ﷺ به حنین رفتند قبل از اینکه آداب اسلامی را فرا گرفته و درون خود را تزکیه و رفتارشان را اصلاح کرده باشند. آنان پس از آنکه به جعرانه

رسیدند، گفتند: ای رسول خدا ﷺ، شتران و حیوانات غنیمتی را در میان ما تقسیم کن. حتی کار به جایی رسید که او را ناگزیر به سوی درختی سوق دادند و ردایش رבוته شد و گفت: «ای مردم، ردایم را باز گردانید، به خدا سوگند اگر به تعداد درختان تهامه حیوان در اختیار داشتم همه آن را میان شما تقسیم می کردم و مرا ترسو، بخیل و دروغگو نمی یافتید». سپس در کنار شتری ایستاد و مقداری کرک از کوهانش برداشت و گفت: «ای مردم، به خدا سوگند از غنیمت های شما به اندازه این کرک هم سهم ندارم، بجز خمس و آن نیز به شما برمی گردد، پس (حتی) نخ و سوزنی را (که برداشته اید) باز گردانید، زیرا دزدیدن غنایم، سبب ننگ و رسوایی و افتادن در آتش در روز قیامت خواهد شد». پس مردی از انصار گلوله ای نخ آورد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، من این گلوله نخ را برداشتم تا برای شترم که پشتش زخم شده بود پلاسی بدوزم. پیامبر ﷺ گفت: اما سهم من مال تو باشد. مرد انصاری گفت: حالا که چنین شد و کار بدینجا کشیده شد مرا هم بدان نیازی نیست. این را گفت و گلوله نخ را بر زمین گذاشت.

۵- دادن غنایم به مؤلفه قلوبهم:

پیامبر ﷺ غنایم را در میان کسانی که می خواست دهایشان را به دست آورد (مؤلفه قلوبهم)، تقسیم کرد. آنان اشراف و بزرگانی بودند که دهایشان را به دست می آورد و آنان نیز سبب جذب قوم خود می شدند. پیامبر ﷺ به هریک از افراد زیر صد شتر عطا کرد: ابوسفیان بن حرب، معاویه بن ابوسفیان، حکیم بن حزام، حارث بن حارث بن کله، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، علاء بن جاریه ثقفی، عینه بن حصن، أقوع بن حابس تمیمی، مالک بن عوف نصری و صفوان بن

امیه. به هر يك از افراد زیر نیز نزدیک به صد شتر عطا کرد: خرمه بن نوفل، عمیر بن وهب، هشام بن عمرو هم چنین به هر يك از عدی بن قیس و سعید بن یربوع نیز پنجاه شتر داد. پیامبر ﷺ به عباس بن مرداس نیز شترهایی عطا کرد، اما او سهم خود را کافی ندانست و بر آشفت و با سرودن اییاتی به سرزنش پیامبر ﷺ و اظهار نارضایتی خود پرداخت.

پیامبر ﷺ گفت: «او را ببرید و زبانش را از من بازدارید». آنان نیز غنایمی به او دادند تا اینکه راضی و خوشنود شد و منظور پیامبر ﷺ از بازداشتن زبان او همین بود.

۶- اعتراض انصار به نحوه تقسیم غنائم:

پس از آنکه پیامبر ﷺ غنائم را به قریش و قبایل عرب عطا کرد بدون اینکه چیزی از آن را به انصار داده باشد، گروهی از آنان خشمگین شدند و به همه افتادند، تا جایی که گفته شد: پیامبر ﷺ به قوم خود رسید (و ما را فراموش کرد). بنابراین سعد بن عبادۀ نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا ﷺ، این گروه از انصار از شما رنجیده اند، زیرا غنایمی را که به دست آورده اید در میان قومت تقسیم کرده و هدایای بزرگی به قبایل عرب بخشیده ای در حالی که چیزی از آن غنائم به انصار نرسیده است. پیامبر ﷺ پرسید: «ای سعد، موضعگیری تو در این باره چیست؟» گفت: ای رسول خدا ﷺ، من نیز از قوم خود هستم. گفت: «قومت را در این محوطه برای من جمع کن» پس سعد رفت و قومش را در آنجا گرد هم آورد. افرادی از مهاجرین نیز آمدند و به آنان اجازه ورود داد. افراد دیگری نیز آمدند، اما به آنان اجازه ورود ندادند. سپس سعد نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: انصار گرد هم آمده اند. پیامبر ﷺ نیز نزد آنان آمد و حمد و سپاس پروردگار را به جای آورد و گفت: «ای

گروه انصار، این سخنی که گفته‌اید و این رنجشی که نسبت به من یافته‌اید، چیست؟ مگر آنگاه که به میان شما آمدم، گمراه نبودید و خداوند شما را هدایت نمود و عیالوار و فقیر نبودید و شما را بی‌نیاز گردانید و با هم دشمن نبودید، اما دهلایتان را به هم نزدیک کرد؟» گفتند: آری، چنین است، خدا و پیامبرش بیشتر از این برمانند نهاده‌اند. گفت: «ای گروه انصار، آیا پاسخ مرا نمی‌دهید؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ، چه پاسخی به تو بدهیم در حالی که فضل و بخشش از آن خدا و پیامبرش ﷺ می‌باشد. پیامبر ﷺ گفت: اگر بخواهید می‌توانید چنین بگویید در آن صورت هم راست گفته‌اید و هم مورد تأیید قرار می‌گیرید؛ بگویید تو به میان ما آمدی در حالیکه (قومت) تو را تکذیب کرده بودند و ما تو را تصدیق کردیم، تو را تنها گذاشته بودند و ما تو را یاری کردیم، تو را بیرون رانده بودند و ما تو را پناه دادیم و فقیر و بی‌چیز بودی اما ما با تو همدردی کرده و اموال خود را با تو تقسیم کردیم. ای گروه انصار، آیا به خاطر اندک متاع دنیا از من رنجیده‌اید که به وسیله آن از گروهی دلجویی کرده‌ام تا به اسلام گرایش پیدا کنند و شما را به اسلام خود واگذار کرده‌ام؟ ای گروه انصار، آیا به این راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند در حالی که شما پیامبر خدا را با خود ببرید؟ سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، اگر هجرت نبود، فردی از انصار بودم و اگر مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر، من نیز از مسیر انصار می‌رفتم. خدایا، انصار و فرزندان و نوادگان انصار را مورد رحمت خود قرار ده». پس همه به گریه افتادند تا حدی که محاسنشان خیس شد و گفتند: ما از پیامبر خدا ﷺ به عنوان سهم و نصیب خود راضی و خرسند هستیم. سپس پیامبر ﷺ رفت و آنان نیز متفرق شدند.

۷- سیاست حکیمانه در تقسیم غنائم:

مسأله اموال و اسرای هوازن ما را به تامل وامی‌دارد، زیرا اقدام بی‌سابقه‌ای از پیامبر ﷺ سرزده بود. پیامبر ﷺ تقسیم غنائم را به بعد از غزوه طائف به تأخیر انداخت و زنان و کودکانشان را به میان خانواده‌هایشان بازگرداند و به مجاهدینی که آن غنائم را به دست آورده بودند، سهمی نداد، بلکه آن را در میان دیگران تقسیم کرد. پس ناگزیر در پشت این اقدام، طرح و نقشه‌ای سیاسی وجود داشته است که پیامبر ﷺ آن را طراحی کرده بود. اما این طرح و نقشه چیست؟ به تأخیر انداختن تقسیم غنائم به این علت بود که پیامبر ﷺ می‌خواست با آن غنائم و وضعیت سیاسی ویژه‌ای را که بعد از فتح مکه به وجود آمده بود، سامان بخشد، زیرا قبایل عرب پیرامون مکه پس از آنکه مشاهده کردند که قریش در برابر حکومت اسلامی به زانو درآمده است، سربازان خود را متحد کردند تا در حنین با پیامبر ﷺ روبرو شوند. سرانجام خداوند در حنین پیامبرش را به پیروزی رسانید و این بدان معنی است که پیروزی پیامبر ﷺ در مکه و حنین با صلح و آرامش ادامه نخواهد یافت و حقد و کینه در دل‌های دشمنان موج می‌زند اگرچه به ظاهر مطیع پیامبر ﷺ شده‌اند و این به سبب عمق جراحتی است که در روز فتح مکه و حنین ایجاد شده است. علاوه بر این پیامبر ﷺ در مکه مدت زیادی اقامت نمی‌کند تا در طی آن همه حوادث و جریان‌ات را در مکه و حومه آن با حکمت خود چاره‌اندیشی کند، بلکه به پایتخت حکومت اسلامی (مدینه منوره) بازخواهد گشت، اما باید قبل از بازگشت به مدینه، برای وضعیت پیش‌آمده چاره‌ای نهایی بیندیشد و به سبب آن دشمنی‌ها را بزدايد و نهال دوستی را در دل‌ها بنشانند، اما این امر چگونه امکان‌پذیر است و راه آن کدام است؟ پیامبر ﷺ با بینش دقیق خود دریافت که تنها راه آن، مال و ثروت است، بنابراین

منتظر ماند و غنایم را در میان سربازان تقسیم نکرد. منتظر ماند، به این امید که هوازن توبه کرده و مطیعانه نزد او آیند و اموالشان را به آنان بازگرداند تا به این وسیله دشمنی را از دلهایشان بزدايد و در حالی میدان جنگ را ترك کند که دلهایشان را به دست آورده باشد. به دست آوردن دلهای مردم، همان پیروزی حقیقی است که انبیاء و سیاستمداران با تجربه برای آن تلاش می کنند، اما هوازن درنگ کردند و درنگ آنان بیش از ده روز به درازا کشید. از طرف دیگر می بایست که پیامبر ﷺ به سرعت اقدام می کرد، زیرا اوضاع جدیدی در مکه بعد از فتح آن به وجود آمده بود که حضور پیامبر ﷺ را می طلبید و قطعاً لازم بود که قبل از بازگشت به مدینه کار را یکسره می کرد تا بتواند با خیال آسوده تمامی سعی و تلاش خود را برای گشودن جبهه شمال با روم متمرکز کند، اما اگر هوازن نزد او نمی آمدند، بر مبنای آن سیاستی که برنامه ریزی کرده بود در رابطه با آن غنایم چه اقدامی می کرد. پیامبر ﷺ به غنایم نظری انداخت و آن را متشکل از اسرا (زنان و کودکان) و اموال (شتر، گوسفند، نقره و...) یافت. هم چنین وضعیت رؤسای قبایل و اشراف مکه را که جسمهایشان با او بود اما در دل از او پیروی نمی کردند، بررسی کرد و این احتمال را قوی دانست که بعد از رفتن از مکه برضد او شورش خواهند کرد. بنابراین از این اموال (شتر، حیوانات، نقره و...) به آنان عطا کرد تا دشمنی آنان را به محبت و دوستی تبدیل کند. صفوان بن امیه که از سرسخت ترین دشمنان پیامبر ﷺ به شمار می رفت، می گوید: «پیامبر ﷺ هم چنان از غنایم حنین به من عطا می کرد در حالیکه منفورترین فرد در نزد من بود، تا اینکه به گونه ای شد که می پندارم خداوند کسی را محبوب تر و دوست داشتنی تر از او از نظر من نیافریده است». به این ترتیب دلهایشان را با آن اموال خرید و دوستی و وفاداری آنان را تضمین کرد. این سیاستی است حکیمانه،

خریدن دشمن با پول و ثروت بهتر از به زانو درآوردن آن با شمشیر است، زیرا کسی که با پول و ثروت خریده شود، وفاداری، دوستی و شمشیرش تضمین می‌شود، اما اگر بازور شمشیر به اطاعت درآید، تنها شمشیرش شکسته شده و آتش کینه دردلش شعله‌ورتر می‌شود و آتش درونی ناگزیر روزی زبانه می‌کشد. این همان نکته‌ای است که بسیاری از صحابه رضی الله عنه از جمله گروهی از انصار آن را درک نکردند و پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار شد که سیاستش را برای آنان شرح دهد و بگوید: «ای گروه انصار، آیا به خاطر اندک متاع دنیا از من رنجیده‌اید که به وسیله آن از گروهی دجلویی کرده‌ام و شما را به اسلام خود واگذار کرده‌ام؟» اما پس از آنکه سیاست پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان روشن شد، تسلیم شدند و گفتند: از نحوه تقسیم غنایم توسط پیامبر صلی الله علیه و آله راضی و خرسند هستیم. اما زنان و کودکان به اسارت درآمده را در میان یاران مخلصش که فاتحین اصلی بودند و به مال و متاع دنیا چشم طمع نمی‌دوختند، تقسیم نکرده، بلکه آنان را در اختیار خود نگهداشت تا آنگاه که هوازن توبه‌کنان نزد او می‌آیند، با آزاد کردن زنان و فرزندانشان آنان را راضی و خوشنود سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله پیش‌بینی می‌کرد که هوازن با امتناع ورزیدن از اظهار توبه و پشیمانی، زنان و فرزندان خود را رها نخواهند کرد. البته بعید هم نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پنهانی فرستاده باشد تا آنان را برای آمدن نزد او برانگیزد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله منتظر آنان شد و تقسیم غنایم را به تأخیر انداخت. سرانجام آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست به وقوع پیوست و هوازن توبه‌کنان نزد او آمدند و اسلام خود را اعلام کردند و درخواست کردند تا اموال و زنانشان را به آنان بازگردانند، اما اندکی دیر شده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله اموالشان را بین کسانی که تنها به وسیله مال و ثروت به اطاعت درمی‌آمدند، تقسیم کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت: «ای مردم هوازن، زنان و فرزندانان نزد شما محبوب‌تر هستند

یا امواتان؟» این درحالی است که پیامبر ﷺ می دانست آنان زنان و فرزندانشان را با تمام دنیا و آنچه که در آن است، مقایسه نمی کنند. بنابراین گفتند: البته که زنان و فرزندانمان محبوب تر هستند.

از آنجایی که پیامبر ﷺ پس از روزها انتظار، زنان و فرزندانشان را در بین یارانش تقسیم کرده بود و بازپس گرفتن آنان اندکی مشکل بود به يك اقدام سیاسی دست زد و همه یارانش، جز تعداد انگشت شماری از آنان را بر آن داشت تا در بازپس دادن زنان و فرزندان هوازن با همدیگر به رقابت بپردازند. او همه اسیران را از آنان بازپس گرفت در برابر اینکه با اولین غنیمتی که نصیب او می شود، برایشان جبران کند. این يك اقدام سیاسی بی نظیری بود و همانگونه که اندکی قبل به آن اشاره کردیم، پیامبر ﷺ به هوازن گفت: «هرگاه نماز ظهر را در میان مردم به جای آوردم، بپاخیزید و بگویید: ما از رسول خدا در برابر مسلمانان و از مسلمانان در برابر پیامبر ﷺ در مورد زنان و فرزندانمان شفاعت می جوئیم. سپس من درخواست شما را می پذیرم و از دیگران نیز چنین می خواهم». پس از آنکه پیامبر ﷺ نماز ظهر را اقامه کرد، آنان برخاستند و آنچه را که پیامبر ﷺ به آنان گفته بود، گفتند. پیامبر ﷺ نیز گفت: «اما آنچه که در نزد من و بنی عبدالمطلب است، به شما برمی گردد». مهاجرین و انصار نیز چنین گفتند و هوازن از بازپس گرفتن زنان و فرزندانشان بسیار شادمان شدند و پیامبر ﷺ به هدف خود که جلب محبت خالصانه آنان بود، رسید. به این ترتیب يك اقدام سیاسی تأثیری از خود بر جای گذاشت که شمشیر قادر به انجام آن نبود. پس درود و سلام خدا بر تو باد ای سرور ما و ای پیامبر خدا ﷺ و ای کسی که برخورد حکیمانه را به مردم آموختی.

بازگشت به مکه مکرمه: پس از پایان تقسیم غنایمی که پیامبر ﷺ به خاطر مصلحت حکومت اسلامی دستور داده بود تا به جعرانه منتقل شود، آن حضرت ﷺ دستور داد تا سهم حکومت اسلامی (خمس) به مجنه انتقال یابد و در آنجا نگهداری شود. سپس خود راهی مکه مکرمه شد تا قبل از ترك آن، از اوضاع اطمینان یابد و شخصاً تأیثاتی را که تقسیم غنایم در میان رؤسای قبایل و افراد با نفوذ مکه بر جای گذاشته است، بررسی کند. به ویژه اینکه سران قریش به اموالی دست یافته بودند که خوابش را هم ندیده بودند. از دیر باز کسانی که وارد مکه شده اند، در حالت احرام وارد شده و حق خدا را با انجام عمره ادا کرده اند، پیامبر ﷺ نیز به نیت عمره داخل شهر شد و پس از ادای عمره و اندك اقامتی در مکه، متوجه شد که زبانها به ستایش او مشغولند و دشمنان به سرزنش خود پرداخته و از دشمنی گذشته خود با پیامبر ﷺ اظهار پشیمانی می کنند. پس از آنکه پیامبر ﷺ مطمئن شد که اوضاع در مکه نگران کننده نیست و امور روبه راه است، «عتاب بن اسید» را بر مکه گماشت و روزانه مبلغ يك درهم برای او تعیین کرد و دستوراتی را غنایمی که در مجنه نگهداری می شود به مدینه منوره انتقال یابد تا در اداره امور حکومت اسلامی از آن بهره گیرد و سپس خود نیز به مدینه بازگشت.

عرصه و میدان پنجم: پاکسازی گروههای معارض در شبه جزیره عربستان

پس از آنکه پاکسازی قدرتهای سیاسی در مراکز ثقل عرب (قریش، هوازن، ثقیف و...) صورت گرفت، هنوز جریانها و گروههای سیاسی که مخالف حکومت اسلامی بودند، در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان باقی مانده بودند و این گروهها

به نوبه خود خطر آفرین بودند، زیرا به مرکز ایجاد آشوب برضد دولت اسلامی تبدیل می شدند. بنابراین پس از آنکه پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت، سربیه‌هایی را مجهز کرد تا آن گروه‌ها را در برابر حکومت اسلامی به زانو درآوردند. از جمله:

۱- سربیه‌ای به سوی بنی تمیم:

در ماه محرم سال نهم هجری، پیامبر ﷺ سربیه‌ای متشکل از پنجاه نفر از سواره نظامان عرب که هیچ یک از آنان از مهاجرین و انصار نبودند، مجهز کرد و فرماندهی آن را به عیینه بن حصن فزاری واگذار کرد و به او دستور داد تا بر بنی تمیم بتازد. او شبانه حرکت می کرد و روزها خود را مخفی نگاه می داشت و پس از آنکه بر آنان تاخت، دشمنان پا به فرار گذاشتند و عیینه حیوانات و بسیاری از زنان و کودکانشان را با خود به مدینه آورد. اما دیری نگذشت که نمایندگان از آنان نزد پیامبر ﷺ آمدند و اطاعت و وفاداری خود را اعلام داشتند که در این باره سخن خواهیم گفت.

۲- سربیه‌ای به سوی خثعم:

در ماه صفر نیز پیامبر ﷺ «قطبه بن عامر» را به همراه بیست نفر به سوی طایفه‌ای از «خثعم» در ناحیه وادی بیشه فرستاد. قطبه بر آنان تاخت و جنگ شدیدی میان آنان در گرفت. مسلمانان به پیروزی رسیدند و زنان و حیواناتشان را با خود به مدینه آوردند.

۳- سربیه‌ای به سوی طیء:

در ماه ربیع الاول پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به همراه صد و پنجاه نفر از انصار به سوی «طی» فرستاد تا بت آنان که «فلس» نام داشت را نابود کند. حضرت علی رضی الله عنه به آنجا رفت و آن بت را سوزاند و نابود کرد و زنانی را به اسارت گرفت و

حیوانات و مقباری نقره به عنوان غنیمت با خود به مدینه آورد. «سفانه» دختر حاتم طائی در میان اسرا بود.

۴ - سریه‌ای به سوی جده:

پیامبر ﷺ خبر یافت که مردانی از حبشه در جده مستقر شده‌اند، لذا در ماه ربیع- الآخر گروهی متشکل از سیصد نفر به فرماندهی «علقمه بن محرز» را به سوی آنان فرستاد. حبشیان با دیدن مسلمانان پا به فرار گذاشتند. در راه بازگشت گروهی از یارانش برای رفتن به میان خانواده‌هایشان شتاب ورزیدند و علقمه به آنان اجازه داد و «عبدالله بن حذافه» را که اندکی شوخ طبع بود امیر آنان کرد. آنان در مکانی به استراحت پرداختند و آتشی برافروختند تا خود را گرم کنند. عبدالله به آنان گفت: شما ناگزیر باید خود را در آتش اندازید و باید از فرمان من اطاعت کنید، زیرا من امیر شما هستم؛ اما پس از آنکه متوجه شد که بعضی از آنان می‌خواهند از دستورش اطاعت کنند گفت: من با شما شوخی کردم. پس از آنکه نزد پیامبر ﷺ آمدند او را از ماجرا با خبر کردند. پیامبر ﷺ گفت: «هر کس شما را به معصیتی امر کند از او اطاعت نکنید».

۵ - سریه‌ای به سوی جباب و بلی:

هم‌چنین در ماه ربیع‌الثانی، پیامبر ﷺ، عکاشه بن محصن را با گروهی از مسلمانان به سوی جباب و بلی که دو قبیله از قضاعه بودند فرستاد. عکاشه نیز آنان را به اطاعت درآورد و به سوی پیامبر ﷺ بازگشت.



فصل هشتم

گشودن جبهه جنگ با روم

پس از بازگشت پیروزمندانه تمامی سرّیه‌هایی که پیامبر ﷺ آنها را برای پاکسازی گروه‌هایی فرستاده بود که در نقاط مختلف صحرای عربستان مقاومت می‌کردند، تمامی مناطق صحرانشین به اطاعت پیامبر ﷺ درآمده و وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام کردند و به این ترتیب هنگام آن فرا رسیده بود که جبهه جنگ با روم و عرب‌های وابسته به آنان که به مسیحیت گراییده بودند، گشوده شود، نظر به اینکه پیامبر ﷺ شروع به فراهم کردن تجهیزات برای حرکت به سوی «تبوک» کرده بود.

این فصل شامل سه موضوع زیر است:

موضوع اول: غزوه تبوک

موضوع دوم: گسترش سلطه حکومت اسلامی بر مسیحیان شمال

وابسته به روم

موضوع سوم: اعزام اُسامه بن زید

موضوع اول:

غزوه تبوک

۱- علت‌های غزوه تبوک:

علت‌های غیرمستقیم و حقیقی غزوه تبوک، اجرای طرح و نقشه سیاسی و نظامی بود که پیامبر ﷺ آن را برای حکومت اسلامی قرار داده بود. اما علت مستقیم آن این بود که: پس از آنکه روم از پیروزی قاطع پیامبر ﷺ بر یهودیان و بت پرستان و پاکسازی قدرت آنان در شبه جزیره عربستان با خبر شد، احساس کرد که مرزهایش به خطر افتاده‌اند؛ احساس خطر از تأسیس حکومتی نوپا و نیرومند، حکومتی که به یهودیت و بت پرستی خاتمه داده است و ناگزیر وضعیت مسیحیان را نیز مورد بررسی قرار داده و آتش جنگ در بین آنان شعله‌ور می‌شود. بنابراین امپراتوری روم تصمیم گرفت تا لشکری مجهز کند و این حکومت نوپا را قبل از آنکه قدرت یابد، نابود کند. پس لشکری متشکل از چهل هزار سرباز آماده کرد تا در شبه جزیره عربستان پیشروی کنند و به اسطوره حکومت اسلامی پایان بخشند.

۲- تجهیز لشکر اسلام:

پیامبر ﷺ از طریق جاسوسان خود از لشکری که رومیان برای جنگ با او بسیج کرده بودند، خبر یافت، لذا به یارانش دستور داد تا خود را برای جنگ با روم آماده کنند و کسی از آنان در مدینه نماند. این امر در ماه رجب اتفاق افتاد، مردم در رنج و سختی بودند، هوا بسیار گرم شده بود و زمین خشک و بی آب، میوه‌ها خوشمزه و لذیذ شده بود و مردم دوست داشتند در سایه باغ‌های خود به استراحت بپردازند و

دوست نداشتند که در چنان وضعیتی از مدینه خارج شوند. هر گاه پیامبر ﷺ برای غزوه‌ای از مدینه خارج می‌شد، مقصد خود را به صراحت بیان نمی‌کرد، بلکه وانمود می‌کرد قصد جای دیگری دارد، اما در غزوه تبوک مقصد خود را به صراحت اعلام کرد، زیرا زمان و شرایط سخت و دشوار بود و تعداد دشمنان بسیار زیاد و لازم بود که مسلمانان تجهیزات و وسایل لازم برای این کار را آماده کنند.

گفتیم که مسلمانان در شرایط سخت و دشواری بودند و بسیاری از آنان توان مجهز ساختن خود را نداشتند و حکومت اسلامی هم امکانات کافی برای تجهیز لشکر اسلام را نداشت. بنابر این اعلام کردند که مردم برای مجهز کردن لشکر اسلام کمک کنند. تمامی یاران پیامبر ﷺ در این امر مشارکت کردند. از برجسته‌ترین کسانی که با گشاده دستی تمام به مجهز کردن این لشکر کمک کرد، حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه بود که با اموال خود یک سوم لشکر اسلام را مجهز کرد، یعنی ده هزار نفر از سربازان و علاوه بر آن هزار دینار به همراه خود آورد و آن را در آغوش پیامبر ﷺ ریخت، پیامبر ﷺ با دست خود دینارها را زیر و رو میکرد و می‌گفت: «عثمان بعد از این هرکاری انجام دهد به او آسیبی نخواهد رساند». عبدالرحمن بن عوف نیز مقدار صد اوقیه نقره کمک کرد و دیگران نیز به نوبه خود به اندازه‌ای کمک کردند که نیاز لشکر برطرف شد. گروه‌هایی از مردم به لشکر اسلام پیوستند و در مدینه ماندند. گروهی به سبب نفاق و دورویی در مدینه ماندند، از جمله: جده بن قیس که پیامبر ﷺ به او گفت: «ای جد، آیا در نبرد با رومیان شرکت نمی‌کنی؟» گفت: ای رسول خدا، به من رخصت بده و مرا در فتنه نینداز، به خدا سوگند خویشاوندانم می‌دانند که کسی بیشتر از من شیفته زنان نیست و بیم آن دارم که اگر زنان رومی را ببینم اختیار خود را از دست بدهم. لذا پیامبر ﷺ او را به حال خود گذاشت و گفت: «به تو

رخصت می‌دهم». آیه ۴۹ از سوره توبه در باره او نازل شد: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اُنْزِلْ لِي وَلَا تَنْتَبِهِيَ اِلَّا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» بعضی از منافقان می‌گویند به ما اجازه بده (تا در جهاد با رومیان شرکت نکنیم) و ما را دچار فتنه و فساد (جمال ماهرویان رومی) مساز. هان! هم اینک ایشان به خود فتنه و فساد افتاده‌اند و آتش دوزخ، کافران را فرا می‌گیرد. یعنی اگر چه به دروغ از فتنه و فساد زنان رومی بیمناک بود، اما با سرپیچی از فرمان خدا و پیامبر ﷺ و راحت طلبی، دچار فتنه و فساد بزرگتری شد و دوزخ برای چنین افرادی است. گروهی نیز شدت گرما را بهانه قرار دادند و به همدیگر توصیه کردند و گفتند: در گرما حرکت نکنید. و این به خاطر کوچک شمردن جهاد و اظهار نارضایتی از حق و پریشان ساختن و متزلزل کردن روحیه پیامبر ﷺ بود. پس خداوند در مورد آنان آیه زیر را نازل کرد: «وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ» (۸۱) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» می‌گویند در گرما حرکت نکنید. بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش دوزخ بسیار گرم‌تر و سوزان‌تر است. (بگذار در این جهان بر اثر مسخره کردن مؤمنان) اندکی بخندند و (اما لازم است بدانند که باید در آن جهان) بسیار گریه کنند، این جزای کارهایی است که می‌کنند. (توبه/ ۸۱-۸۲). گروهی نیز به همراه عبدالله بن ابی بن سلول از رفتن امتناع ورزیدند. آنگاه که در نزدیکی کوه «ذئاب» در مدینه اردو زده بود و نزدیک به نیمی از مردم با او بودند و پس از آنکه پیامبر ﷺ حرکت کرد، او و گروهی از منافقین و بیمار دلان با او همراه نشدند. گروهی از مؤمنان نیز به خاطر مأموریتی که پیامبر ﷺ به آنان واگذار کرده بود، در مدینه ماندند، از جمله: حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه، از آنجایی که پیامبر ﷺ مسئولیت رسیدگی به امورات خانواده‌های کسانی که با پیامبر ﷺ به جهاد رفته

بودند را بر دوش او گذاشته بود. اما منافقین شایعه سازی کردند که پیامبر ﷺ علی را به این هدف در مدینه باقی گذاشته است تا که از دست او رهایی یابد. پس از آنکه حضرت علی ﷺ این سخنان را شنید، شمشیرش را برداشت و در «جرف» به پیامبر ﷺ ملحق شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، منافقین چنین می‌پندارند که تو مرا غیر قابل تحمل دانسته و به این سبب خود را از من آسوده کرده‌ای. پیامبر ﷺ گفت: «دروغ می‌گویند، بلکه تو را برای (سرپرستی کسانی) که تنها گذاشته‌ام، (در مدینه) باقی گذاشته‌ام». پس حضرت علی ﷺ به مدینه باز گشت.

گروهی از اعراب پیرامون مدینه از طایفه بنی غفار که هنوز از اهداف والای اسلام غافل بودند، نزد پیامبر ﷺ آمدند و عذر و بهانه آوردند و ناتوانی خود از رفتن به جهاد را برای آن حضرت ﷺ توضیح دادند، اما پیامبر ﷺ عذر و بهانه آنان را نپذیرفت و دستور داد تا در جهاد شرکت کنند. پس گروهی با او همراه شدند و گروهی نیز بدون کسب اجازه از پیامبر ﷺ از رفتن امتناع ورزیدند و خداوند درباره آنان چنین فرمود: «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» عذرخواهان اعراب (بادیه نشین) آمده- اند تا بدیشان اجازه داده شود (و اما گروه دیگری از آنان که کافرند) در خانه نشسته- اند و (در اظهار ایمان) به خدا و پیغمبرش دروغ گفته‌اند. به افراد کفر پیشه‌ی آنان عذاب بسیار دردناکی خواهد رسید. (توبه/ ۹۰). هم‌چنین نزدیک بود که گروهی از مخلص‌ترین و مؤمن‌ترین مسلمانان به سبب فقر و تنگدستی نتوانند در جهاد شرکت کنند و اشک در چشمانشان حلقه بسته بود. آنان هفت نفر از انصار و غیر انصار بودند: سالم بن عمیر، علبه بن زید، ابولیلی عبدالرحمن بن کعب، عمرو بن حمام بن جموح، عبدالله بن مغفل مزنی - و به گفته بعضی، عبدالله بن عمرو مزنی -، هرمی بن

عبدالله از بنی واقف و عرباض بن ساریه فزاری؛ از آنجایی که نزد پیامبر ﷺ رفتند و درخواست کردند تا آنان را برای شرکت در جهاد مجهز کند، زیرا خود چیزی نداشتند. پیامبر ﷺ نیز گفت: «مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم». سپس ایشان برگشتند در حالی که چشمانشان از غم پر از اشک بود، چون چیزی نداشتند که آن را صرف جهاد کنند. ابن یامین بن عمیر بن کعب به ابولیلی عبدالرحمن بن کعب و عبدالله بن مغفل برخورد کرد در حالی که می گریستند و از آنان پرسید: چرا گریه می کنید؟ گفتند: نزد پیامبر ﷺ رفتیم تا مرکبی به ما دهد اما او چیزی نداشت و ما نیز چیزی نداریم که خود را برای همراه شدن با او مجهز کنیم. بنابر این او شتری به آنان داد و مقداری خرما نیز توشه راهشان کرد و به همراه پیامبر ﷺ رفتند.

اراده عده ای از یاران پیامبر ﷺ نیز سست و ضعیف شد، زیرا هنگامی که لحظه تصمیم گیری با لحظات ضعف و سستی که احياناً دامن گیر انسان می شود، همراه شود، در آن صورت انسان از امیال نفسانی پیروی می کند. عزم و اراده این عده از یاران پیامبر ﷺ نیز سست شد به گونه ای که از همراهی با او بازماندند، البته این کار آنان از سر شک و گمان نسبت به پیامبر ﷺ نبود، آنان عبارتند از: کعب بن مالک بن ابی کعب، مراره بن ربیع، هلال بن امیه و ابوخیثمه که همگی در ایمان خود صادق بودند و شکی در ایمانشان نیست. پیامبر ﷺ از مدینه خارج شد و لشکرش از «ثیه الوداع» گذشت، پس از چند روز، أباخیشمه در یک روز گرم به میان خانواده اش رفت و دو همسرش را در زیر سایبان هایی در باغ خود یافت به گونه ای که هر کدام سایبان خود را آب و جارو کرده و آب گوارا و غذا برای او آماده کرده بودند. او پس از آنکه وارد باغ شد، بر در سایبان ایستاد و دو همسرش را با آنچه که برای او آماده کرده بودند مشاهده کرد و گفت: پیامبر ﷺ در زیر نور خورشید و در برابر گرما و

بادهای بیابان باشد اما ابوخیثمه در زیر سایه‌های خنک و در کنار غذاهای آماده و زنان زیباروی و در خانه خود ماندگار باشد؟! این منصفانه نیست و سپس گفت: به خدا سوگند به سایبان هیچ کدام از شما وارد نخواهم شد تا به پیامبر ﷺ ملحق شوم، پس توشه‌ام را آماده کنید. آنان چنین کردند و سپس بر شترش سوار شد و به دنبال پیامبر ﷺ به راه افتاد و در تبوک به او پیوست. اباخیثمه، عمیر بن وهب جمحی را در راه دید که او نیز در پی پیامبر ﷺ بود، بنابر این با هم همسفر شدند. هنگامی که به تبوک نزدیک شدند، اباخیثمه گفت: ای عمیر، من مرتکب جرمی شده‌ام و تو می‌توانی اندکی از من عقب‌بمانی تا من نزد پیامبر ﷺ روم. او نیز چنین کرد. ابوخیثمه به پیامبر ﷺ که در تبوک بود نزدیک شد، مسلمانان گفتند: سواره‌ای در حال نزدیک شدن است. پیامبر ﷺ گفت: «امید که اباخیثمه باشد». گفتند: ای رسول خدا ﷺ، او اباخیثمه است. پس از آنکه شترش بر زمین خوابید، نزد پیامبر ﷺ رفت و سلام کرد. پیامبر ﷺ به او گفت: «ای اباخیثمه، به هلاکت و نابودی نزدیک شده بودی». سپس او پیامبر ﷺ را از ماجرا آگاه کرد و پیامبر ﷺ برای او دعای خیر کرد.

۳- حرکت به سوی تبوک:

پیامبر ﷺ حرکت کرد و عده‌ای از حرکت بازماندند. مسلمانان می‌گفتند: ای رسول خدا ﷺ، فلانی از سفر بازمانده است، پیامبر ﷺ نیز می‌گفت: «او را به حال خود بگذارید، اگر خیری در او باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند و اگر غیر این باشد پس خداوند شما را از او آسوده کرده است». حتی گفته شد که: ای رسول خدا ﷺ، ابوذر از سفر بازمانده است و شترش از ادامه راه در مانده است. گفت «او را به حال خود بگذارید، اگر خیری در او باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند و

اگر غیر این باشد پس خداوند شما را از او آسوده کرده است». ابوذر مدتی در کنار شترش به انتظار نشست، اما چون آن را ناتوان یافت و سایلش را بردوش گرفت و پیاده به دنبال پیامبر ﷺ رفت. پیامبر ﷺ و یارانش در مکانی به استراحت پرداخته بودند و یکی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا ﷺ، فردی به تنهایی در حال آمدن است. پیامبر ﷺ نیز گفت: «امید است که ابوذر باشد». پس از آنکه با دقت نگرستند گفتند: ای رسول خدا ﷺ، او ابوذر است.

پیامبر ﷺ گفت: خداوند ابوذر را مورد رحمت خود قرار دهد. به تنهایی می‌رود و به تنهایی می‌میرد و به تنهایی نیز برانگیخته می‌شود.^۱ لشکر اسلام با احتیاط به سوی تبوک به پیش می‌رفت، اما لشکریان روم پس از آنکه از پیش‌روی مسلمانان آگاه شدند، خود را از میدان جنگ و درگیری دور نگه داشتند، زیرا دریافته بودند که جنگ به نفع آنان نیست، امپراتوری روم هنوز جنگ مؤته را فراموش نکرده بود، روزی که سه هزار نفر از مسلمانان در برابر دویست هزار نفر از سربازان روم ایستادگی کردند و پیروزمندانه از میدان کارزار بیرون آمدند در حالی که خسارات و تلفاتی چند برابر تلفات خود بر آنان وارد کرده بودند، پس چگونه ممکن است که امروز با آنان درگیر شوند در حالی که مسلمانان در آمادگی کامل هستند و آمده‌اند که

۱- عبدالله بن مسعود می‌گوید: پس از آنکه عثمان ابوذر را به ریزه تبعید کرد و اجالش فرارسید، جز زن و علامش کسی با او نبود. ابوذر به آنان وصیت کرد و گفت: مرا بشوید و کفن کنید و سپس مرا بر سر راه بگذارید و به اولین کاروانی که از اینجا بگذرد، بگویید: این ابوذر صحابه پیامبر (ص) است، ما را در خاکسپاری او یاری کنید. آنان پس از مرگ ابوذر چنین کردند و جنازه‌اش را بر سر راه گذاشتند و عبدالله بن مسعود با گروهی از اهل عراق که به قصد حج عمره رفته بودند، از آنجا گذر کردند و جنازه‌ای که بر سر راه بود آنان را متوجه خود کرد. غلام ابوذر به سوی آنان رفت و گفت، این جنازه ابوذر صحابه پیامبر (ص) است. ما را در خاکسپاری‌اش یاری کنید. عبدالله بن مسعود شروع به گریه کرد و گفت: پیامبر (ص) راست گفت که: به تنهایی می‌روی و به تنهایی می‌میری و به تنهایی نیز برانگیخته می‌شوی. سپس او و یارانش ابوذر را به خاک سپردند. این مطلب شاهی بر راست بودن سخن پیامبر (ص) در غزوه تبوک و دلیل تازه‌ای به نبوت او (ص) می‌باشد.

از مرزها نیز بگذرند؟! آنان اگر توان به دست آوردن پیروزی را در خود نمی یافتند هرگز از سرزمین خود خارج نمی شدند و به مرزهای امپراتوری روم قدم نمی گذاشتند. سرانجام پیامبر ﷺ وارد تبوک شد، اما یک نفر از سربازان روم را در آنجا نیافت.

موضوع دوم:

گسترش سلطه حکومت اسلامی بر مسیحیان وابسته به روم در شمال

اگر چه پیامبر ﷺ رویارویی با لشکر روم را از دست داد، اما اوضاع را در شمال به نفع حکومت اسلامی تثبیت کرد؛ آن منطقه ای که به خاطر حمایت روم از مهم ترین و حساس ترین مناطق به شمار می رفت، زیرا مردمانش بر آیین مسیحیت بودند و سپر دفاعی محکمی برای روم در برابر حملات اعراب به شمار می رفتند. سران و بزرگان این منطقه شمالی دریافتند که حکومت اسلامی همانگونه که توانسته است در مرزهای روم نفوذ کند، به همانگونه نیز می تواند به پاکسازی آنان در هر فرصتی که بخواهد اقدام کند و این فرصت بدون شک فرا می رسد.

۱- بنابر این پس از آنکه پیامبر ﷺ در تبوک مستقر شد، «يَحْنَه بن رُوبه» بزرگ «أيله» نزد پیامبر ﷺ آمد و با او صلح کرد و خود را ملزم به پرداخت جزیه دانست. هم چنین «جرباء» و «أذرح» نزد پیامبر ﷺ آمده و خود را ملزم به پرداخت جزیه کردند. پیامبر ﷺ نیز نوشته ای به شرح زیر به آنان داد:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این امان نامه ای است از طرف خدا و پیامبر خدا برای یحنه بن رُوبه و اهل أيله، کاروانیان و مسافران شان در خشکی و در دریا. همگی آنان در پناه

خدا و حمایت پیامبر هستند، و نیز همراهان او از اهل شام و یمن و جزیره‌های دریا. هر کسی مرتکب خطایی شود اموال او مانع از مجازاتش نخواهد شد در عین حال هر کس آن اموال را از او بگیرد، حلال خواهد بود. هم‌چنین روانیست از هر آبی که در خشکی و دریا بر سر آن درآیند، بازداشته شوند».

۲ - سپس پیامبر ﷺ خالد بن ولید را فراخواند و او را به سوی «اکیدر بن عبدالمک» که مردی نصرانی و حاکم «کنده» بود فرستاد. خالد گفت: ای رسول خدا ﷺ، چگونه با سربازان اندکی در عمق سرزمین «کلب» و «أنبار» او را بیابیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «او را در حالی می‌یابی که به شکار گاو وحشی مشغول است». خالد به راه افتاد تا اینکه به آنجا رسید و قلعه او را از دور دید. شب مهتابی و روشنی بود. اکیدر به همراه همسرش بر بالای بامی بودند. در آن هنگام گاوی شروع به شاخ زدن به دروازه قصر او کرد و زنش به او گفت: آیا تاکنون چنین صحنه‌ای را دیده‌ای؟ گفت: هرگز. گفت: چه کسی این فرصت را از دست می‌دهد؟ گفت: هیچ کس. سپس از بالای بام پایین آمد و دستور داد تا اسبش را آماده کردند و به همراه چند نفر از خانواده‌اش، که یکی از برادرانش به اسم حسان نیز در میان آنان بود، نیزه‌هایشان را برداشتند و به شکار آن رفتند. پس از اندکی سربازان پیامبر ﷺ با آنان روبرو شدند و اکیدر را دستگیر و برادرش را به هلاکت رساندند. او جامه زربافتی بر تن داشت که خالد آن را گرفت و پیشاپیش نزد پیامبر ﷺ فرستاد. مسلمانان با دیدن آن خیره و شگفت زده شدند و با دست خود آن را لمس می‌کردند. پیامبر ﷺ گفت: «آیا از این جامه تعجب می‌کنید، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، دستمال‌های سعد بن معاذ در بهشت زیاتر از این است». سپس خالد اکیدر را نزد پیامبر ﷺ آورد و او با پرداخت جزیه از ریخته شدن خون خود جلوگیری کرد.

پیامبر ﷺ او را آزاد کرد و به سرزمینش بازگشت. اما دیری نگذشت، که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عهد و پیمان خود را شکست و بعد از اینکه از مسافرت عراق به شام بازگشت، خالد او را محاصره کرده و به قتل رساند. غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجری اتفاق افتاد.

موضوع سوم:

بازگشت به جنگ روم (اعزام اسامه بن زید)

اعزام اسامه بن زید در سال یازدهم هجری یعنی پس از آمدن نمایندگان و هیئت‌های قبایل به پیشگاه پیامبر ﷺ صورت گرفته است، اما بحث در باره آن را مقدم داشتیم تا مجموعه عملیات‌های نظامی پیامبر ﷺ با رومیان را در یک جا مورد بحث قرار داده باشیم. علت غیر مستقیم اما حقیقی اعزام اسامه، اجرای طرح و نقشه سیاسی و نظامی بود که پیامبر ﷺ از همان ابتدای تلاش برای تأسیس حکومت اسلامی آن را تهیه کرده بود و پس از پاکسازی یهودیان و به اطاعت درآوردن اعراب، برای اجرای آن، جبهه جنگ با روم را گشود و شرایط موجود او را بر آن داشت تا برای حفظ کرامت حکومت اسلامی، با شتاب پرچم جنگ مؤته را برافرازد. او این کار را کرد و لشکر اسلام در برابر سیل خروشان سربازان رومی و عرب‌های وابسته به آنان، ایستادگی کردند و با این اقدام خود لبه تیز شمشیر را برگردن امپراتوری روم قرار داد، اگر چه آن را در گردنش فرو نبرد. سپس پیامبر ﷺ خواست تا در غزوه تبوک شمشیرش را در گردن امپراتوری روم فرو ببرد، بنابر این تجهیزات لازم را فراهم کرد، اما لشکر روم جرأت رویارویی با او را پیدا نکرد و قبل از رسیدن

پیامبر ﷺ از میدان نبرد فرار کردند. اکنون نیز با تجهیز لشکر اسامه می خواهد چنین کاری را انجام دهد.

اما علت مستقیم آن این بود که: «فروه بن عمرو جذامی» از طرف رومیان والی معان و حومه آن از سرزمین های شام بود و اسلام را پذیرفت و پیامبر ﷺ را از مسلمان شدن خود با خبر کرد. این کار حاکم روم را خشمگین کرد و گروهی را برای مجازات او به آنجا فرستاد. آنان فروه بن عمرو را گرفتند و در کنار آبی در فلسطین موسوم به «عفواء» او را به صلیب کشیدند و کشتند تا کسی به تبعیت از او به اسلام گرایش پیدا نکند. سپس پیامبر ﷺ لشکر بزرگی که بزرگان اصحاب نیز در آن بودند به فرماندهی اسامه بن زید مجهز کرد و به اسامه دستور داد که در مرزهای روم نفوذ کند تا رومیان را به وحشت اندازد و اعتماد و اطمینان را به دل عرب هایی که در مرزهای روم ساکن هستند باز گرداند و کسی گمان نکند که قدرت بازدارنده ای در برابر ارتش روم وجود ندارد و گرایش به اسلام تنها مرگ را برای آنان به همراه دارد، بدون اینکه کسی در برابر ستم گران و متجاوزین بایستد. هم چنین به این وسیله پیامبر ﷺ تأکید می کرد که حکومت اسلامی پشتیبان مسلمانان در تمامی نقاط زمین است هر گاه که مورد ظلم و ستم قرار گیرند. بنابر این چهار شبانه روز مانده به پایان ماه صفر سال یازدهم هجری، پیامبر ﷺ لشکر اسلام را به فرماندهی اسامه بن زید به سوی شام فرستاد و دستور داد تا وارد مرزهای بلقاء و داروم در سرزمین فلسطین شوند. مسلمانان آماده شدند و مهاجران اولیه با اسامه بن زید همراه شدند و حتی یک نفر از آنان نیز از دستور سرپیچی نکرد. اسامه لشکرش را به خارج مدینه برد و در «جرف» نزدیک مدینه اردو زد. پیامبر ﷺ قبل از حرکت لشکر اسامه وفات یافت و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از به خلافت رسیدن لشکر او را به راه انداخت.

فصل نهم

مسلمان شدن اهل طائف «ثقیف»

پس از آنکه پیامبر ﷺ در ماه رمضان از تبوک به مدینه بازگشت، هیئتی از طرف ثقیف نزد ایشان آمدند.

۱- علت آن:

ماجرا از این قرار است که پس از آنکه پیامبر ﷺ دست از محاصره طائف برداشت، «عروه بن مسعود ثقفی» که قومش از او اطاعت می کردند، در پی پیامبر ﷺ رفت و قبل از ورود به مدینه به آن حضرت ﷺ رسید و به دین اسلام گروید و از پیامبر ﷺ اجازه خواست تا به میان قومش برگردد. پیامبر ﷺ گفت: «آنان تو را خواهند کشت»، زیرا پیامبر ﷺ از خوی و منش خود بزرگبینی و انکارورزی آنان با خبر بود. عروه گفت: ای رسول خدا ﷺ، آنان این کار را نخواهند کرد، زیرا مرا بیشتر از دوشیزگان خود دوست دارند. پس پیامبر ﷺ به او اجازه داد. عروه به میان قومش رفت تا آنان را به سوی اسلام فراخواند به امید اینکه به خاطر جایگاه و منزلتی که در میان آنان دارد از او سرپیچی نکنند. سپس بر غره بلندی ایستاد و قومش را به اسلام دعوت کرد و مسلمان شدن خود را به اطلاع آنان رساند، اما قومش او را از هر طرف تیرباران کردند و به قتل رساندند. در آن هنگام در باره خورش از او پرسیدند، او گفت: این کرامت و بزرگواری است که خداوند به من عطا کرده و شهادتی که نصیبم کرده است و وضعیت من همانند آن کسانی است که

قبل از رفتن پیامبر ﷺ در اینجا به شهادت رسیده‌اند، پس مرا در کنار آنان دفن کنید. روایت می‌شود که پیامبر ﷺ در مورد او گفته است: «او در میان قومش همانند صاحب یاسین بود در میان قوم خود». ثقیف پس از کشتن او چند ماه بر حال خود ماندند و در باره سرانجام خود بسیار با هم مشورت کردند و دریافتند که توان جنگ با حکومت اسلامی را ندارند، حکومتی که شبه جزیره عربستان در مقابلش تسلیم شده و در مرزهای امپراتوری روم نفوذ کرده است.

بنابر این به این نتیجه رسیدند که همان‌گونه عروه را نزد پیامبر ﷺ فرستادند، اکنون نیز فرد دیگری را بفرستند. پس با «عبدیاللیل بن عمرو» در این باره سخن گفتند، اما او از ترس اینکه به سرنوشت عروه دچار شود، از پذیرش این مسئولیت خودداری کرد و گفت: من این کار را نخواهم کرد مگر اینکه افرادی را با من بفرستید. آنان نیز دو نفر از احلاف و سه نفر از بنی مالک را همراه او ساختند که اسامی آنان به شرح زیر است: حکم بن عمرو، شرحبیل بن غیلان، عثمان بن ابی العاص، اوس بن عوف و نمیر بن خرشه که تحت فرمان عبدیاللیل رهسپار مدینه شدند. آنان هنگامی که به مدینه نزدیک شدند و در «قناه» فرود آمدند، مغیره بن شعبه را دیدند که به نوبه خود اسب‌های مجاهدان را به چراگاه آورده بود، زیرا یاران پیامبر ﷺ این کار را به نوبت انجام می‌دادند. پس از آنکه مغیره آنان را دید، رمه اسبها را به آنان سپرد و با شتاب نزد پیامبر ﷺ آمد تا آمدنشان را به او مژده دهد، اما به ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخورد کرد و گفت: نهایندگان ثقیف به اینجا آمده و تصمیم گرفته‌اند که مسلمان شده و با پیامبر ﷺ بیعت کنند، اما شروطی دارند و نیز نوشته‌ای می‌خواهند که قوم و سرزمین و اموالشان در امان بماند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه به مغیره گفت: تو را به خدا سوگند که قبل از من نزد پیامبر ﷺ نروی تا من این خبر را به او

بدهم. مغیره نیز چنین کرد. سپس ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و مغیره نیز نزد نمایندگان ثقیف بازگشت و ظهر را با آنان گذراند و به آنان آموخت که چگونه به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کنند، اما آنان به روش جاهلی خود به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند.

۲- هیچ سازشی بر سر عقیده نیست:

پس از آنکه نمایندگان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، در گوشه‌ای از مسجد سرپرده‌ای برای آنان آماده کردند و «خالد بن سعید بن عاص» رابط بین آنان و پیامبر صلی الله علیه و آله شد تا اینکه نامه‌ای برایشان نوشتند و خالد همان کسی بود که آن را نوشت. آنان قبل از اینکه ایمان بیاورند و عهدنامه را بنویسند، غذایی را که از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان می‌آوردند، نمی‌خوردند مگر اینکه خالد قبل از همه از آن غذا می‌خورد. نمایندگان از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که بت «لات» را برایشان باقی بگذارد و تا سه سال آینده به آن کاری نداشته باشد، اما درخواست آنان را نپذیرفت. آنان پیوسته اصرار می‌کردند که برای یک سال و حتی یک ماه آن بت را برایشان باقی بگذارد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز درخواستشان را نپذیرفت. آنان آن گونه که خود اظهار داشتند، با این کار خود می‌خواستند بی‌خردان، زنان و خانواده‌هایشان مسلمان شوند و نمی‌خواستند با نابود کردن «لات» قبل از آنکه مسلمان شده باشند آنان را به وحشت اندازند، اما پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت و ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را برای نابود کردن آن فرستاد. همچنین آنان درخواست کردند که از اقامه نماز معاف شوند و بت‌هایشان را با دست خود از بین ببرند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما را از نابود کردن بت‌هایتان به دست خودتان معاف می‌کنم، اما هیچ خیری در دینی که در آن نماز نباشد، وجود ندارد». گفتند: ای محمد، نماز را برپای می‌داریم اگر چه در آن خفت و خواری است. پس از

آنکه نمایندگان ثقیف مسلمان شدند، پیامبر ﷺ قراردادی برای آنان نوشت و عثمان بن ابی العاص را که جوان‌ترین آنان بود، امیرشان کرد، زیرا او مشتاق‌ترین فرد در یادگیری اسلام و فهم قرآن در میان آنان بود.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا ﷺ، من این جوان را مشتاق‌تر از همه در فهم اسلام و یادگیری قرآن یافتم.

۳- بازگشت نمایندگان و نابود کردن لات:

پس از آنکه نمایندگان کارشان به پایان رسید به سرزمین خود بازگشتند و پیامبر ﷺ ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به همراه آنان فرستاد تا لات را نابود کنند. پس از آنکه به طائف رسیدند مغیره بن شعبه از ابوسفیان خواست تا پیش قدم شود، اما او نپذیرفت و گفت: تو خود نزد قومت برو و ابوسفیان در «ذی هدم» ماند. پس مغیره رفت و با کلنگ شروع به نابود کردن لات نمود و قومش (بنی معتب) از او محافظت می‌کردند تا مردمان ثقیف همانند عروه او را تیرباران نکنند. زنان ثقیف برهنه سر و گریه‌کنان از خانه‌های خود خارج شدند و برای لات گریه سر دادند. مغیره پس از نابود کردن لات اموال و زیورآلاتش را که صرفاً طلا و عقیق بود برداشت و نزد ابوسفیان فرستاد. اما چرا پیامبر ﷺ ابوسفیان را برای نابود کردن لات برگزید؟

ابوسفیان با وجود اینکه شهادتین را بر زبان آورده بود، اما هنوز به بت‌ها مهر می‌ورزید، بنابراین پیامبر ﷺ ابوسفیان را در مأوریت نابود کردن لات شرکت داد تا آخرین امیدهایش را در بازگشت به بت‌پرستی از بین ببرد. هم‌چنین هیئت نمایندگان ثقیف در گفتگوهای خود با پیامبر ﷺ اشاره کرده بودند که هنوز افرادی از

ثقیف به لات وفادار هستند، بنابراین پیامبر ﷺ، مهم‌ترین حامی و پشتیبان بت‌ها در گذشته (ابوسفیان) را برای نابود کردن لات اعزام کرد تا هنگامی که او را با چشم خود می‌بینند امیدهایشان بر باد رفته و دست از مقاومت بردارند و دین اسلام را بپذیرند. دورنگری پیامبر ﷺ در اقداماتش بسی قابل تأمل و اندیشیدن است.

۴- پرداخت بعضی از بدهکاری‌ها از اموال لات:

قبل از آمدن نمایندگان ثقیف به مدینه، هنگامی که عروه به دست قومش کشته شد «ابوملیح بن عروه» و «قارب بن اسود» ثقیف را ترک کرده و نزد پیامبر ﷺ آمدند و مسلمان شدند و تصمیم گرفتند که در هیچ کاری با ثقیف همراه نشوند. پیامبر ﷺ نیز به آنان گفت: «هر کس را که می‌خواهید به دوستی برگزینید». گفتند: خدا و پیامبرش را بر می‌گزینیم. پیامبر ﷺ گفت: «دایی شما ابوسفیان بن حرب چه؟» گفتند: او را نیز به دوستی می‌گیریم. پس از آنکه مردم طائف مسلمان شدند و پیامبر ﷺ، ابوسفیان و مغیره را برای نابود کردن لات به آنجا اعزام کرد، ابوملیح بن عروه از آن حضرت ﷺ درخواست کرد تا از اموال لات، بدهی پدرش را بپردازد. پیامبر ﷺ نیز درخواست او را پذیرفت. قارب بن اسود نیز گفت: ای رسول خدا ﷺ، بدهی اسود را نیز پرداخت کن - عروه و اسود برادر بودند... گفت: «اسود مشرک از دنیا رفته است». قارب گفت: ای رسول خدا ﷺ، درست است که اسود در حال شرک مرده است اما شما شخص مسلمان را مورد لطف و مرحمت خویش قرار می‌دهید - و منظور قارب خودش بود - زیرا بدهی او بر عهده من است و آن را از من طلب می‌کنند. پس پیامبر ﷺ به ابوسفیان دستور داد تا بدهی عروه و اسود را از اموال لات پرداخت کند. پس از آنکه مغیره اموالش را گردآوری کرد، به

ابوسفیان گفت: پیامبر ﷺ تو را مأمور کرده است تا بدهی عروه و اسود را پرداخت کنی. ابوسفیان نیز چنین کرد. نامه‌ای که پیامبر ﷺ برای نمایندگان نوشت، چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف محمد پیامبر ﷺ خدا به مؤمنین؛ نباید خار بوته‌ها و درختان «وَج» - مکانی در طائف - شکسته شوند و حیوانات شکاری‌اش کشته شوند، هر کسی چنین کاری کند، (با پشت) برهنه تازیانه می‌خورد و هر کس از (این قانون) تجاوز کند، بازداشت شده و نزد پیامبر ﷺ فرستاده می‌شود. این دستور محمد رسول خداست و خالد بن سعید به دستور پیامبر آن را نوشته است، و کسی از آن تجاوز نخواهد کرد که در آن صورت در آنچه که پیامبر ﷺ دستور داده است، به خود ستم کرده است»، و به این ترتیب آخرین پایگاه شرک و مقاومت در شبه جزیره عربستان فرو ریخت و سراسر شبه جزیره تحت فرمان حکومت اسلامی قرار گرفت.

باب ششم

اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره عربستان و گردآمدن مردم تحت لوای آن

که شامل سه فصل زیر است:

فصل اول

اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره

فصل دوم

گردآمدن مردم تحت لوای حکومت اسلامی

فصل سوم

اعزام امیران و معلمان به نقاط مختلف شبه جزیره

فصل چهارم

اعلام اهداف و اصول حکومت اسلامی

فصل اول

اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره عربستان

پس از آن که سراسر شبه جزیره عربستان به اطاعت حکومت اسلامی درآمد، می‌بایست که این حکومت سلطه خود بر همه مناطق شبه جزیره و نیز قوانین همگانی خود را که همه شهروندان ملزم به رعایت و احترام گذاشتن به آن بودند، اعلام می‌کرد. هم‌چنین این اعلام می‌بایست در اجتماعی عمومی صورت می‌گرفت که همه قبایل عربی در آن حضور می‌یافتند. بهترین زمان و مکان برای این کار ایام حج بود. بنابر این پیامبر ﷺ دستور داد تا در حج امسال حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر حجاج باشد و مناسک حج را با آنان به جای آورد. هر گروه از مردم مناسک حج را به شیوه خود برگزار کردند، مسلمانان به روش خود و مشرکین نیز با شیوه شرک‌آمیز خود.

پس از آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه رهسپار مکه شد، سوره توبه مبنی بر پایان همه عهد و پیمان‌های پیامبر ﷺ با مشرکین عرب، نازل شد، همان سوره‌ای که بر آزادی عقیده صحه می‌گذارد. البته پس از آنکه حکومت و قدرت از دست مشرکین قریش به حکومت اسلامی انتقال یافت و شریعت خداوند در سراسر حکومت اسلامی حکم فرما شد، این مسأله یک امر طبیعی به شمار می‌رفت. خداوند به مشرکینی که با حکومت اسلامی قراردادهای موقت بسته بودند فرصت داد که تکلیف خود را مشخص نمایند و تا پایان مهلت قرارداد خود، به عنوان شهروندی مؤمن و نیکوکار تحت لوای حکومت اسلامی درآیند و وفاداری خود را اعلام نمایند. هم‌چنین به آن

دسته از مشرکین که هیچ گونه قراردادی با حکومت اسلامی نداشتند و یا قراردادهای فسخ شده بود، چهار ماه مهلت داده شد تا تکلیف خود را مشخص نمایند و بعد از آن هیچ عذر و بهانه‌ای نخواهند داشت و حکومت اسلامی می‌تواند با هر شیوه‌ای که خود مناسب می‌داند به وضعیت آنان رسیدگی کند، زیرا آزاد گذاشتن و حمایت از شهروندانی که نه تنها وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام نکرده‌اند، بلکه برای ریشه کن کردن پایه‌های سیاسی و فکری آن با دشمنانش دست به توطئه می‌زنند، به ضرر امنیت و آرامش حکومت اسلامی خواهد بود.

مأموریت حضرت علی علیه السلام در اعلام قوانین همگانی:

پیامبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را فراخواند و به او گفت تا به ابوبکر صدیق رضی الله عنه که همراه مردم به حج رفته است، ملحق شود و آنگاه که مردم در اجتماع بزرگ در «منی» گرد می‌آیند، قوانین جدید را در پنج بند برای آنان اعلام دارد:

بند اول: هیچ کافری وارد بهشت نمی‌شود.

بند دوم: پس از این هیچ مشرکی اجازه آمدن به حج را ندارد.

بند سوم: هیچ کس اجازه ندارد که عریان کعبه را طواف کند.

بند چهارم: هر کسی با حکومت اسلامی عهد و پیمانی موقت دارد، عهد و پیمانش تا پایان مهلت آن محفوظ است.

بند پنجم: هر کس با حکومت اسلامی عهد و پیمانی ندارد و یا عهد و پیمانش نقض شده باشد، چهار ماه فرصت دارد تا اوضاع خود را سامان بخشد و مسیرش را برگزیند. پس اگر به خدا و پیامبرش ایمان آورد و وفاداری‌اش به حکومت اسلامی را اعلام دارد، در امان است و فردی از مسلمانان به شمار می‌رود، اما اگر بر شرک خود

اصرار ورزد و با حکومت اسلامی به مبارزه پردازد، حکومت اسلامی با هر روشی که مناسب بداند به موضوع او رسیدگی خواهد کرد.

سوره توبه به این بندهای پنج گانه اشاره می کند، آنجایی که خداوند می فرماید:

«بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَلِمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ (۲) وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳) إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْتَصِبُوا شَيْئاً وَلَمْ يَظَاهَرُوا عَلَيْكُمْ أَمْ أَحَدٌ فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَهْدُهُمْ إِلَىٰ مَدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۴) فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخَذُوهُمْ وَاحْصِرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.» بیزاری خداوند و پیغمبرش از مشرکانی است که شما با آنان پیمان بسته اید. پس (به کافران بگویید) آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی توانید خدا را درمانده کنید، و بیگمان خداوند کافران را خوار و رسوا می سازد. این اعلامی است از سوی خدا و پیغمبرش به همه مردم در روز بزرگترین حج که خدا و پیغمبرش از مشرکان بیزارند و اگر توبه کردید این برای شما بهتر است و اگر سرپیچی کردید بدانید که شما نمی - توانید خدای رادرمانده دارید و کافران را به عذاب عظیم و سخت دردناکی مژده بده. اما کسانی که از مشرکان با آنان پیمان بسته اید و ایشان چیزی از آن فروگذار نکرده اند و از کسی برضد شما پشتیبانی نکرده اند، پیمان آنان را تا پایان مدت زمانی که تعیین کرده اند محترم شمارید و بدان وفا کنید. بیگمان خداوند پرهیزگاران را دوست می دارد. (توبه/ ۱- ۵).

حضرت علی علیه السلام بر شتر پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد و رهسپار مکه شد و در میانه راه به ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید. حضرت ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: آیا به عنوان امیر به اینجا آمده‌ای یا مأموریتی داری؟ گفت: مأموریتی دارم. و سپس به راه خود ادامه دادند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه مناسک حج را برای مردم برپای داشت و هر کس به روش خود عمل کرد، مسلمانان به روش خود و مشرکین نیز به رسم و عادت خود حج گزاردند. در روز قربانی، حضرت علی رضی الله عنه برخاست و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله را اعلام کرد و گفت: «ای مردم، هیچ کافری وارد بهشت نمی‌شود، و پس از این هیچ مشرکی حج نمی‌گزارد و هیچ کس عریان به دور کعبه نمی‌گردد و هر کس با پیامبر صلی الله علیه و آله عهد و پیمانی بسته است، تا پایان مدت آن عهد و پیمانش محترم است». و از همان روز به مدت چهار ماه فرصت داد تا هر قومی به مأوی یا سرزمین خود برگردند و پس از آن هیچ عهد و پیمانی برای مشرکین نیست، مگر کسانی که قبلاً عهد و پیمانی موقت با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته‌اند که تا پایان مدت آن قابل احترام است. اجرای این قانون همگانی و محو شرک و بت‌پرستی بعد از آن صورت پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله وضعیت قریش را در مکه سامان بخشید و مسائلش را با قبایل بزرگ تسویه کرد و سلطه خود را بر سرتا سر شبه جزیره گستراند و حاکمیت مطلق سیاسی به دست حکومت اسلامی افتاد. هم‌چنین در آن روز اعلام کرد که دوران بت‌پرستی به سر آمده و مرحله جدیدی آغاز شده است و مردم راهی جز پذیرفتن این مرحله جدید ندارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک به بیست و دو سال مردم را به ترک بت‌پرستی فراخواند و از هیچ برهان و دلیل آشکاری برای آنان فروگذار نکرد. اما شیطان در پوستشان افتاد و کرامت انسانی خود را با سجده بر بت‌ها بر باد دادند و اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این کرامت انسانی را رهایی بخشد. آنان بیمارانی بودند که از خوردن داروی

شفابخش امتناع می کردند و مقتضای حکمت این بود که خواسته یا ناخواسته این داروی شفابخش به آنان خورانده شود تا از بیماری خود بهبود یابند و گرنه امیدی به بهبودی شان نیست. قانون محو شرک و بت پرستی از اینجا سرچشمه گرفت. مردم این قانون و مفهوم آن را در آفاق منتشر کردند، دل هایی از شنیدن آن به لرزه افتاد و دل هایی نیز با آغوش باز از آن استقبال کرد و قبایل مختلف به جدی بودن موضوع و پایان عملی دوران بت پرستی پی بردند. بنابر این هیئت های نمایندگی خود را به سوی پیامبر ﷺ روانه کردند تا ورودشان به اسلام و آیین توحید را اعلام کنند.

فصل دوم

کرد آمدن مردم تحت لوای حکومت اسلامی

پس از آنکه پیامبر ﷺ مکه را فتح کرد و از غزوه تبوک فارغ شد و قبیله ثقیف مسلمان شدند و با او بیعت کردند و ضرب الاجلی به مدت چهار ماه برای قبایل مشرک عرب تعیین کرد تا سرنوشت خود را به دست خودشان تعیین کنند قبل از اینکه حکومت اسلامی در مورد آنان موضع بخصوصی اتخاذ کند، هیئت‌های نمایندگی اعراب از هر سوشتابان به سوی پیامبر ﷺ به راه افتادند تا ایمان و وفاداری خود را اعلام دارند، از جمله نمایندگان بنی عبدقیس، تمیم، عامر، بنی حنیفه، طیء، ازد، بلی، مره، همدان، نجیب، بنی ثعلبه، بنی سعد، هذیم از قضاعه، فزاره، آسد، بهراء، خولان، محارب، صداء، غسان، سلامان، نخع، کنده، زبید، غامد و... به این ترتیب وعده خداوند به تحقق پیوست: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱) وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (۲) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا» هنگامی که یاری خدا و پیروزی (و فتح مکه) فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته داخل دین خدا می‌شوند پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه، خدا بسیار توبه پذیر است.

۱- هیئت نمایندگان بنی تمیم:

«عطار د بن حاجب تمیمی» به همراه اشراف و بزرگان بنی تمیم نزد پیامبر ﷺ آمدند. از جمله این اشراف می‌توان به افراد زیر اشاره کرد: أقرع بن حابس، زبرقان بن بدر، عمرو بن أهتم و جحاب بن یزید. هم‌چنین نعیم بن یزید، قیس بن حارث و

قیس بن عاصم از جمله‌ی نمایندگان بنی تمیم بودند و عینه بن حصن فراری نیز آنان را همراهی کرد. اقرع بن حابس و عینه بن حصن که اکنون همراه نمایندگان بنی تمیم بودند در فتح مکه و غزوه حنین و طائف شرکت کرده بودند. نمایندگان وقتی به مسجد رسیدند، پیامبر ﷺ را که در خانه بود، از دور صدا زدند و گفتند: ای محمد، بیرون بیا. پیامبر ﷺ از فریاد آنان آزرده شد و بیرون آمد. گفتند: ای محمد، ما برای مفاخره با تو به اینجا آمده‌ایم، پس به شاعر و خطیب ما اجازه ده. گفت: «به خطیبان اجازه می‌دهم تا سخن بگویند». پس «عطارد بن حاجب» برخاست و گفت: «سپاس برای خداوندی که اهل بخشش است و بر ما فضل و بخشش نموده است. کسی که ما را حاکم و پادشاه قرار داده و اموال زیادی به ما بخشیده است که به وسیله آن به دیگران نیکی می‌کنیم و ما را عزیزترین، فزون‌ترین و نیرومندترین اهل مشرق قرار داده و ساز و برگان از همه بیشتر است. پس کیست که در میان مردم همانند ما باشد؟ آیا ما سران مردم و صاحبان فضل و برتری در میان آنان نیستیم؟ پس هر کس که می‌خواهد با ما به مفاخره پردازد، چنین چیزهایی را برای خود برشمارد. البته اگر بخواهیم در این باره بسیار سخن خواهیم گفت، اما از زیاده‌گویی درباره آنچه که به ما عطا کرده است، شرم داریم و البته به آن اعتراف می‌کنیم. این را گفتم تا شما نیز سخنی چون ما بگویید و چیزهایی بهتر از آن ارائه دهید». سپس نشست و پیامبر ﷺ به «ثابت بن قیس بن شماس» گفت: «برخی از پاسخ او را بده». ثابت برخاست و گفت: «سپاس برای خداوندی که آسمان‌ها و زمین آفریده‌ی اوست و امرش بر آنها جار و قلمرو علمش، همه جا را در بر گرفته است و هیچ چیز جز به سبب فضل و بخشش او وجود ندارد. با قدرت خود ما را حاکم و سرور کرد و از میان بهترین خلق خود پیامبری را برگزید که از نظر حسب و نسب بزرگواری‌ترین

و بهترین مردمان و هم چنین راستگوترین آنان است. پس کتابش را بر او نازل کرد و امانت بندگانش را به او سپرد. او برگزیده شده خدا در میان جهانیان است و مردم را به سوی ایمان فرا می خواند. پس مهاجرین که از قوم و خویشاوندان او و پاک نژادترین، خوش سیرت ترین و خوش کردارترین مردمان هستند به او ایمان آوردند. سپس اولین کسانی که دعوتش را اجابت کردند، ما بودیم، پس ما یاری دهندگان دین خدا و وزیران پیامبر ﷺ هستیم. با مردم می جنگیم تا زمانی که به خدا ایمان بیاورند و هر کس به خدا و پیامبرش ایمان آورد مال و جانش در امان است و هر کس کفر ورزد تا ابد با او مبارزه خواهیم کرد و کشتنش برای ما آسان است. سخن خود را گفتیم. و برای خودم و سایر زنان و مردان مؤمن از خداوند طلب آمرزش می نمایم و السلام علیکم». ^۱ سپس شاعر بنی تمیم، «زبرقان بن بدر» برخاست تا در برابر پیامبر ﷺ قصیده خود را بسراید. اما پیامبر ﷺ از او مهلت خواست تا هنگامی که «حسان بن ثابت» به آنجا بیاید و پس از آنکه حسان به آنجا رسید، زبرقان برخاست و قصیده اش را به شرح زیر سرود.

نحن الکرام فلاحی یعادلنا	من الملوک و فینا تنصب البیع
و کم قسرنا من الأحياء کلهم	عند النّهاب و فضل العزّیتبع
و نحن یطعم عند القحط مطعما	من الشّواء إذالم یؤنس القزع
ثم تری الناس تأتینا سراتهم	من کل أرض هویاً ثم نصطنع

۱ - به اختلاف مفاهیم این دو خطبه دقت کنید. سخنان عطارد آکنده از احساسات جاهلی است. او به سبب اموال و اولاد فخر می ورزد، اما سخنان ثابت سرشار از روح ایمان است. او سرچشمه همه فضل و بخشش ها را از جانب خدا می داند و هیچ ملک و پادشاهی جز به اراده و قدرت خداوند نیست. اما این امر مؤمن را از تلاش پیگیر و جهاد خالصانه برای یاری رساندن به دین و پیامبر خدا باز نمی دارد.

فَنَنْحِرَ الْكُومَ عِبْطاً فِى أَرْوَمَتِنَا لِلنَّازِلِينَ إِذَا مَا أَنْزَلُوا شَبَعُوا
فَلَا تَرَانَا إِلَىٰ حَىٰ نَفَاخِرَهُمْ إِلَّا اسْتَقَادُوا فَكَانَ الرَّأْسُ يَقْتَطِعُ
فَمَنْ يَفَاخِرْنَا فِى ذَاكَ يَعْرِفْنَا فَيَرْجِعُ الْقَوْمُ وَالْأَخْبَارُ تَسْتَمِعُ
إِنَّا أَبِينَا وَلَا يَأْبَىٰ لَنَا أَحَدٌ أَنَا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَخْرِ نَرْفَعُ

«ما صاحبان کرامت و بزرگواری هستیم و هیچ قبیله‌ای با ما برابری نمی‌کند، حاکمان و شاهان از میان ما هستند و عبادتگاه‌ها در میان ما بنا می‌شود. چه بسیار قبایلی که به هنگام غنیمت آنها را مغلوب ساختیم. آنگاه که هیچ ابری در آسمان دیده نمی‌شود و به هنگام خشک-سالی از دیگران پذیرایی می‌کنیم سپس می‌بینی که اشراف و بزرگان از هر طرف شتابان به سوی ما می‌آیند و به آنان نیکی می‌کنیم و شتران بزرگ کوهان خود را برای میهمانان می‌کشیم و این کرامت و میهمان نوازی در میان ما اصیل و ریشه دار است. با هر قبیله‌ای که به مفاخره بپردازیم، در برابر ما سر تسلیم فرود می‌آورند و قسمت مهم اموالشان را برمی‌داریم. هر کس در این باره با ما مفاخره کند ما را شناخته و پس از بازگشتشان اخبار ما شنیده می‌شود. ما از دیگران سر بر می‌تابیم، اما کسی در برابر ما نافرمانی نمی‌کند و هم‌چنین به هنگام فخر فروشی از همه برتر هستیم».

سپس پیامبر ﷺ به حسان بن ثابت گفت: «ای حسان برخیز و پاسخ او را بده».

حسان برخاست و چنین سرود:

إِنَّ الذُّوَابَ مِنْ فَهْرٍ وَاحْوَتَهُمْ قَدِ بَيْنُوا سَنَةً لِلنَّاسِ تَتَّبِعُ
يَرْضَىٰ بِهِمْ كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ تَقْوَىٰ الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا
قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرَبُوا عَدُوَّهُمْ أَوْ حَاوَلُوا النِّفْعَ فِى أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا
سَجِيهَ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرَ مُحَدَّثِهِ إِنَّ الْخَلَائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَا لِبَدْعِ
لَا يَرْقِعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ عِنْدَ الدِّفَاعِ وَلَا يَوْهُونَ مَا رَقَعُوا

فَكَلَّ سَبْقُ لَأَدْنَى سَبْقَهُمْ تَبَعُ	إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَابِقُونَ بَعْدَهُمْ
أَوْ وَازَنُوا أَهْلَ مَجْدٍ بِالْأَدْنَى مَنَعُوا	إِنْ سَابَقُوا النَّاسَ يَوْمًا فَازَ سَبْقَهُمْ
لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَرُدُّهُمْ طَمَعُ	أَعْفَى ذُكِّرَتْ فِي الْوَحْيِ عَفَّتُهُمْ
وَلَا يَمْسُهُمْ فِي مَطْمَعٍ طَبْعُ	لَا يَبْخُلُونَ عَنْ جَارٍ بِفَضْلِهِمْ
كَمَا يَدُبُّ إِلَى الْوَحْشِيَةِ الذَّرْعُ	إِذَا نَصَبْنَا لِحَيٍّ لَأَنْدَبَ لَهُمْ
إِذَا الرِّعَافُ مِنَ الظَّفَارِهَا خَشَعُوا	نَسْمُوا إِذَا الْحَرْبُ نَالَتْهَا مَخَالِبُهَا
وَإِنْ أَصَابُوا فَلَا خُورَ وَلَا هَلَعُ	لَا يَفْخَرُونَ إِذَا نَالُوا عَدُوَّهُمْ
أَسَدٌ بِيْشَةٌ فِي أَرْسَائِهَا فَدَعُ	كَأَنَّهُمْ فِي الْوَعْيِ وَالْمَوْتِ مَكْتَنَعُ
وَلَا يَكُنْ هُمُكَ الْأَمْرُ الَّذِي مَنَعُوا	خُذْنَهُمْ مَا أَتَى عَفْوًا إِذَا غَضِبُوا
شَرًّا يَخَاضُ عَلَيْهِ الصَّبَابُ وَالسَّلْعُ	فَإِنْ فِي حَرْبِهِمْ فَاتَرَكَ عِدَاؤَهُمْ
إِذَا تَفَرَّقَتْ الْأَهْوَاءُ وَالشَّيْعُ	أَكْرَمَ بِقَوْمٍ رَسُولَ اللَّهِ شَيْعَتَهُمْ
فِي مَا أَحَبَّ لِسَانُ حَائِكٍ صَنَعُ	أَهْدَى لَهُمْ مَدْحَتِي قَلْبُ يَوَازِرِهِ
إِنْ جَدَّ بِالنَّاسِ جَدُّ الْقَوْلِ أَوْ شَمَعُوا	فِي أَنَّهُمْ أَفْضَلُ الْأَحْيَاءِ كُلِّهِمْ

«بزرگان فخر (مهاجران) و برادرانشان (انصار) راه و روشی برای مردم بیان کرده‌اند که از آن پیروی می‌شود. هر کسی که هدفش تقوای الهی باشد از آنان و روشی که بنا نهاده‌اند، راضی و خشنود است. آنان کسانی هستند که هرگاه با دشمنانشان در افتند به آنان ضربه وارد می‌کنند و اگر بخواهند به پیروان خود سود می‌رسانند و این خوی و سرشت همیشگی آنان است و چیز تازه‌ای برای آنان نیست و بدان که بدترین خوی و سرشت، رفتار عارضی و زودگذر است. مردم نمی‌توانند چیزی را که آنان از هم گسسته‌اند وصله بزنند یا آنچه را که آنان به هم پیوسته‌اند از هم بگسلند. اگر بغیر از آنان پیشتازانی در میان مردم یافت شوند، پیشتازترینشان

دنباله‌ر و آخرین نفر آنان خواهد بود. اگر روزی با مردم مسابقه دهند، گوی سبقت را می‌ربایند و اگر در فضل و بخشش خود را به بخشندگان مقایسه کنند، بر آنان برتری می‌یابند. افراد پاکدامنی هستند که قرآن به آن اشاره کرده است و هرگز اخلاقتان ناپسند نشده و طمع‌ورزی آنان را پست نخواهد کرد. فضل و بخشش خود را از همسایه دریغ نمی‌کنند و در هیچ موقعیتی تحت تأثیر طمع قرار نمی‌گیرند، هر گاه دشمنی خود را با گروهی آشکار سازیم، همانند بچه - گاو وحشی که به سوی مادرش می‌رود، به سوی دشمن نمی‌رویم. هرگاه جنگ چنگالهایش را نشان می‌دهد و مردم در برابر آن خوار و ذلیل می‌شوند، ما به سوی آن می‌شتابیم. هرگاه بر دشمن به پیروزی برسند مغرور نمی‌شوند و اگر شکست بخورند، ضعیف و ترسو نیستند و ناله سر نمی‌دهند آنان در میدان جنگ آنگاه که مرگ نزدیک است، همانند شیر بیشه هستند که در ساق دست و پایش اندکی خمیدگی باشد. هرگاه که خشمگین شوند، آنچه را که بدون درخواست عطا می‌کنند، بگیر و در پی چیزی مباش که آن را منع کرده‌اند. دشمنی با آنان را کنار بگذار، زیرا در جنگ با آنان شری است که تلخی بسیاری با آن آمیخته است. چه بزرگوارند کسانی که پیامبر ﷺ یاور آنان است، آنگاه که امیال و خواسته‌ها و گروههای مردم دچار تفرقه می‌شوند. مدایح را قلبی تقدیم آنان می‌کند که در بیان مقصودش زبانی گویا و توانا یاری‌اش می‌کند. آنان به هنگام گفتن سخنان جدی و یا شوخی، از همه قبایل بهتر و برتر هستند».

سرانجام آنان مسلمان شدند و پیامبر ﷺ پاداش خوبی به آنان داد. آنان «عمرو بن اهتم» را که از همه کوچکتر بود، نزد وسایل خود گذاشته بودند. «قیس بن عاصم» که از عمرو خوشش نمی‌آمد، آمیخته با تحقیر گفت: ای رسول خدا ﷺ، نوجوانی را نزد وسایل خود گذاشته‌ایم. پس پیامبر ﷺ به او نیز پاداشی مساوی با بقیه افراد داد. آیه‌ی زیر در مورد آنان نازل شد: «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنَ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» بی‌گمان کسانی که تو را از بیرون اطاقها فریاد می‌زنند، اغلب آنها نمی‌دانند.

(حجرات/ ۴) به این سبب بود که آنان با بی ادبی پیامبر ﷺ را صدا زدند و گفتند: ای محمد..... ای محمد..... بیرون بیا.

۲- هیئت نمایندگان بنی عامر:

نمایندگان بنی عامر نزد پیامبر ﷺ آمدند. عامر بن طفیل، اربد بن قیس و جبار بن سلمی که از رؤسا و شیاطین قوم خود بودند، در میان آنان بودند. عمرو بن فیل به قصد خیانت به پیامبر ﷺ نزدیک شد. قومش قبلاً به او گفته بودند: ای عمرو، همه مردم ایمان آورده اند، پس تو نیز مسلمان شو، اما او گفته بود که: به خدا سوگند، عهد بسته بودم که از پای ننشینم تا اعراب از من پیروی کنند، اما اکنون از این جوان قریشی پیروی کنم؟! سپس به اربد گفت: هرگاه به او نزدیک شدیم من او را سرگرم می کنم و تو با شمشیرت او را به قتل برسان. پس از آنکه نزد پیامبر ﷺ رسیدند، عامر بن طفیل گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن. گفت: «نه، تا زمانی که به خداوند یکتا که شریکی ندارد ایمان بیاوری». دوباره گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن و با پیامبر ﷺ شروع به سخن کرد و منتظر بود تا اربد کارش را انجام دهد. اما از اربد خبری نشد و چون عامر متوجه شد که از اربد کاری ساخته نیست، گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن. پیامبر ﷺ درخواستش را رد کرد. گفت: به خدا سوگند میدان را پر از سواره نظام و پیاده نظام بر ضد تو خواهم کرد. پس از آنکه از آنجا رفت، پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارا مرا از شر عامر بن طفیل حفظ کن». پس از آنکه عامر از نزد پیامبر ﷺ رفت رو به عامر بن اربد کرد و گفت: وای بر تو، کاری را که به تو سپردم چه شد؟ به خدا سوگند بر روی زمین کسی نبوده است که بیشتر از تو از او برخودم بیم داشته باشم، اما بعد از این هرگز از تو نخواهم

ترسید. گفت: با من تندی مکن، به خدا سوگند هر گاه می خواستم که دستور را اجرا کنم، تو در بین من و او قرار می گرفتی و جز تو کسی دیگر را نمی دیدم، پس می خواستی که تو را با شمشیر بزنم؟!

آنان به سرزمین خود بازگشتند. در نیمه راه خداوند عامر بن طفیل را به بیماری درد گردن مبتلا ساخت و در خانه زنی از بنی سلول به هلاکت رسید در حالی که می گفت: ای بنی عامر، آیا به سبب غده ای مثل غده ی شتر و در خانه زنی از بنی - سلول بمیرم؟! سپس یارانش او را به خاک سپردند و به سرزمین خود بازگشتند. پس ز آنکه به میان قوم خود رسیدند، قومشان پرسیدند: ای اربد چه خبرهایی داری؟ گفت: هیچ، به خدا سوگند ما را به عبادت چیزی فراخواند که دوست دارم هم اکنون اینجا حاضر می شد و با تیر او را از پای در می آوردم. اربد يك يا دو روز پس از گفتن این سخنان سوار بر شترش از آنجا خارج شد و خداوند صاعقه ای بر او فرستاد و او را به همراه شترش سوزاند.

۳- نماینده بنی بکر بن سعد:

بنی سعد بن بکر مردی به اسم «ضمّام بن ثعلبه» را نزد پیامبر ﷺ فرستادند. او نزد پیامبر ﷺ که در میان یارانش بود رفت و پرسید: فرزند عبدالمطلب کدام يك از شما هستید؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد و گفت: «فرزند عبدالمطلب من هستم». گفت: تو محمد هستی؟ گفت: آری. گفت: ای پسر عبدالمطلب، من سؤال هایی از تو می پرسم و در سوال هایم اندکی درشتی می کنم، پس آزرده خاطر مشو. گفت: «آزرده خاطر نخواهم شد، هر سؤالی که می خواهی پرس». گفت: تو را به الله که پروردگار تو و پروردگار گذشتگان و آیندگان است، سوگند می دهم که آیا خداوند تو را مأمور

کرده است تا دستور دهی که تنها او را پرستش کنیم و کسی را شریک او نسازیم و بت‌هایی را که پدرانمان آنها را پرستش می‌کردند، دور بیندازیم؟ گفت: «آری، چنین است». گفت: تو را به الله که پروردگار تو و پروردگار گذشتگان و آیندگان است، سوگند می‌دهم که آیا خداوند دستور داده است که نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟ گفت: «آری، چنین است». سپس به همین ترتیب پیامبر را سوگند می‌داد و فرایض اسلام را یکی یکی بر می‌شمرد: زکات، روزه، حج و... سپس شهادتین را بر زبان آورد و گفت: این واجبات را بدون کم و زیاد به جای می‌آورم و از چیزهایی که مرا نهی کرده‌ای دوری خواهم کرد. او پس از آن بر شترش سوار شد و به سرزمین خود بازگشت. پیامبر ﷺ گفت: اگر راست بگوید، وارد بهشت خواهید شد. هنگامی که ضمام به سرزمین خود رسید، قومش پیرامون او گرد آمدند و اولین سخنی که بر زبان جاری ساخت، این بود که گفت: لات و عزی چه بد معبودهایی هستند. قومش گفتند: ساکت باش ای ضمام. از مبتلا شدن به پیسی و جذام و جنون بترس. گفت: وای بر شما، به خدا سوگند آن بتها به کسی سود و زیان نمی‌رسانند. خداوند پیامبری را برگزیده است و کتابی بر او نازل کرده است و می‌خواهد شما را از وضعیتی که در آن هستید رهایی بخشد و من اقرار می‌کنم که: اشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأنّ محمداً عبده ورسوله. او شما را به انجام کارهایی امر می‌کند و از انجام کارهایی نیز باز می‌دارد. روایت شده است که: هنوز آن روز به پایان نرسیده بود که همه مردان و زنانی که در آنجا حضور داشتند، به اسلام گرویدند.

۴- نماینده عبدالقیس:

«جارود بن عمرو بن حنش» که مردی نصرانی بود، از طرف عبدالقیس نزد پیامبر ﷺ رفت و با اوسخن گفت. پیامبر ﷺ اسلام را بر او عرضه داشت و او را به پذیرش اسلام دعوت و تشویق کرد. او گفت: ای محمد، من بر دین دیگری هستم و دین خود را به خاطر دین تو ترك می‌کنم. آیا تو دینم را برایم تضمین می‌کنی؟ پیامبر ﷺ گفت: «آری من برای تو تضمین می‌کنم که خداوند تو را به چیزی بهتر از آن هدایت کرده است». بنابراین مسلمان شد و همراهانش نیز به اسلام گرویدند و سپس از پیامبر ﷺ درخواست کرد تا دو مرکب به او بدهد. پیامبر ﷺ گفت: «به خدا سوگند چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم». گفت: ای رسول خدا، در میان راه شتران گم شده‌ای یافت می‌شوند، آیا می‌توانیم از آنها برای بازگشت به سرزمین خود استفاده کنیم؟ گفت: «نه، مبادا به آنها نزدیک شوید، زیرا این کار سبب افتادن در زبانه‌های آتش است». پس جارود به سوی قومش بازگشت و تا زمان مرگ بر دین خود ثابت قدم و استوار ماند و در جریان مرتد شدن قومش برخاست و سخن گفت و شهادتین را بر زبان جاری کرد و قومش را دوباره به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم، من شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست و هر کسی را که به این معتقد نباشد تکفیر می‌کنم.

۵- هیئت نمایندگان بنی حنیفه:

نمایندگان بنی حنیفه که «مسيلمه بن حبيب» - مسيلمه کذاب - نیز در میانشان بود، به مدینه آمدند. آنان مسيلمه را نزد وسایل خود گذاشتند و نزد پیامبر ﷺ رفتند. پیامبر ﷺ با آنان سخن گفت و به اسلام گرویدند و پاداش و هدایایی به آنان عطا کرد.

گفتند: ای رسول خدا، کسی را نزد وسایل خود گذاشته‌ایم تا از آن نگهداری کند. سپس پیامبر ﷺ پاداش و هدایایی نیز به او داد و گفت: «اما جایگاه او از شما بدتر نیست» یعنی به خاطر نگهداری از وسایل همراهانش و منظور پیامبر ﷺ تنها همین بود. آنان هدایایشان را با خود آوردند و به سرزمین خود بازگشتند و پس از آنکه به پیامه رسیدند، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری نمود و به آنان گفت: من در امر پیامبری با او شریک شده‌ام و به هیئتی که همراهش بودند گفت: مگر هنگامی که اسم مرا نزد او یادآور شدید، نگفت: «اما جایگاه او از شما بدتر نیست»، محمد از این جهت این سخن را گفت که می‌دانست من در امر پیامبری با او شریک شده‌ام. سپس سخنان سجع آمیز گفت و به تقلید از قرآن خطاب به قومش می‌گفت: «لَقَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى الْحَبْلَى، أَخْرَجَ مِنْهَا نَسْمَةَ تَسْعَى، مِنْ بَيْنِ صَفَاقٍ وَحِشَاءٍ». خداوند به زنان باردار نعمت ارزانی داشته‌است، از شکم آنان انسان‌هایی بیرون آورده‌است که راه می‌روند، آنان را از میان پرده رحم و روده‌ها بیرون آورده‌است. هم‌چنین شراب و زنا را برای آنان جایز شمرد و تکلیف نیاز را از دوششان برداشت و با این وجود به نبوت پیامبر اقرار می‌کرد. بنی حنیفه پیرامون او گرد آمدند و از او پیروی کردند و نامه‌ای به شرح زیر به پیامبر ﷺ نوشت: «از طرف مسیلمه پیامبر خدا به محمد پیامبر خدا، من در امر پیامبری با تو شریک شده‌ام. نیمی از زمین برای ما و نیم دیگر آن برای قریش، اما قریش قومی تجاوزگر هستند». او نامه‌اش را توسط دونامه رسان فرستاد. پس از آنکه نامه بر پیامبر ﷺ خوانده شد، به آن دو نفر گفت: «شما درباره او چه می‌گویید؟» گفتند: معتقد به چیزی هستیم که او می‌گوید. گفت: «به خدا سوگند اگر به خاطر این نبود که نباید نامه‌رسان را کشت، اکنون شما را می‌کشتم». سپس نامه زیر را به مسیلمه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف محمد پیامبر خدا

به مسیلمه کذاب، درود و سلام بر کسی که از هدایت پیروی می‌کند، زمین از آن خداوند است، آن را به هر کدام از بندگانش که بخواهد به ارث می‌دهد، و سرانجام از آن پرهیزکاران است».

۶- هیئت نمایندگان طیء:

نمایندگان طی که «زیدالخیل» نیز در میانشان بود نزد پیامبر ﷺ آمدند. زیدالخیل بزرگ و سرور آنان بود و پس از آنکه نزد پیامبر ﷺ رسیدند، با او به سخن پرداختند. پیامبر ﷺ اسلام را بر آنان عرضه کرد و به اسلام گرویدند. پیامبر ﷺ گفت: «هرگاه فضیلت‌های مرد عربی را برای من بر شمرده باشند و سپس آن فرد نزد من آمده باشد، او را کمتر از آنچه که درباره‌اش گفته بودند، یافته‌ام بجز «زیدالخیل» که او را بالاتر از آنچه یافتم که برایم توصیف کرده بودند». پس پیامبر او را «زیدالخیل» نامید و سرزمین «فید» و زمینهایی به او واگذار کرد و نوشته‌ای در این زمینه به او داد و زید به سوی قومش بازگشت. پیامبر ﷺ گفت: «اگر زید از تب مدینه نجات یابد». و پس از آنکه زید در نجد به منطقه‌ای به اسم «فرده» رسید، به تب مبتلا شد و مرد. همسر زید نوشته‌ای را که پیامبر در ضمانت آن اموال و زمینها به او داده بود گرفت و سوزاند.

اما «عدی بن حاتم» می‌گفت: در میان اعراب کسی نیست که با شنیدن اخبار پیامبر، به اندازه من از او متنفر شده باشد. زیرا من اشراف زاده و نصرانی بودم و يك- چهارم غنایم را در میان قومم برمی‌داشتم - عرب‌های جاهلی يك چهارم غنایم جنگی را به رئیس خود می‌دادند - و از نظر خود دیندار بوده و در میان قوم خود حاکم بودم. بنابراین هنگامی که درباره پیامبر اخباری شنیدم، از دیدار او بیزار شده و به

خدمتکار خود که از شترهایم نگهداری می کرد، گفتم: از میان شترهایم آنهایی را که راهوار و تنومند هستند آماده کن و درجایی نزدیک نگهدار و هرگاه لشکر محمد را در حال آمدن به این سرزمین مشاهده کردی، مرا با خبر کن. او نیز چنین کرد و سپس بامدادی نزد من آمد و گفت: ای عدی، هرکاری را که به هنگام آمدن لشکر محمد انجام می دهی، هم اکنون انجام ده، زیرا پرچم هایی را مشاهده کردم و درباره آن پرس و جو کردم و گفتند: لشکر محمد است. من نیز به خدمتکارم گفتم: شترهایم را نزد من بیاور. او نیز چنین کرد. پس زن و فرزندانم را بر آنها سوار کردم و گفتم: به هم کیشان خود در شام ملحق می شوم. من از «جوشیه»، کوهی در سرزمین نجد گذشتم در حالیکه دختر حاتم را با خود نیاورده بودم. من به شام رسیدم و در آنجا مستقر شدم و لشکر پیامبر به قبیله حمله کرده و دختر حاتم را به همراه سایر اسیران با خود به مدینه برده بودند. پیامبر از فرار من به شام خبر یافته بودند. خواهرم را در مکانی نزدیک مسجد که اسیران را در آنجا نگهداری می کردند، قرار داده بودند. پیامبر ﷺ از کنارش گذشت. او که زنی اندیشمند بود، به سوی پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، پدرم فوت کرده و سرپرستم نیز غایب است. پس بر من منت گذار، خداوند تو را از فضل خود بهره مند سازد. پیامبر گفت: «سرپرست و کفیل تو کیست؟» گفت: عدی بن حاتم. گفت: «همان کسی که از خدا و پیامبرش گریخته - است؟» می گوید: سپس پیامبر ﷺ رفت و مرا تنها گذاشت. روز بعد نیز از کنارم گذشت و سخن دیروز را تکرار کردم و او نیز پاسخش را تکرار کرد. روز سوم نیز از آنجا گذشت در حالی که از او نا امید شده بودم. مردی که در پشت سرش بود به من اشاره کرد که برخیزم و با او سخن بگویم. پس برخاستم و گفتم: ای رسول خدا، پدرم فوت کرده و سرپرستم نیز غایب است. پس بر من منت گذار، خداوند تو را از

فضل خود بهره‌مند سازد. پیامبر ﷺ نیز گفت: «درخواست را می‌پذیرم، اما برای رفتن عجله مکن تا از میان قومت فرد مورد اعتمادی را بیابی که تو را به سرزمینت برساند و پس از آن به من خبر ده». من درباره مردی که به من اشاره کرد تا با پیامبر ﷺ دوباره سخن بگویم، پرس و جو کردم. گفتند: او حضرت علی بن ابی-طالب علیه السلام بود. من در آنجا ماندم تا اینکه کاروانی از «بلی» یا «قضاعه» به آنجا آمد و من می‌خواستم نزد برادرم که در شام بود بروم. پس نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: ای رسول خدا، گروهی از خویشاوندانم که مورد اعتماد من هستند، به اینجا آمده‌اند. بنابراین پیامبر ﷺ لباسهای برازنده و مناسبی به من داد و مخارج سفرم را تأمین کرد و با آنان به شام رفتم.

عدی ادامه می‌دهد و می‌گوید: در حالی که من در میان خانواده‌ام نشسته بودم، زنی را دیدم که به طرف من می‌آمد و با خود گفتم: باید که دختر حاتم باشد. آری، او دختر حاتم بود. پس از آنکه نزد من آمد، شروع به سرزنش و توبیخ من کرد و گفت: ای ستمکاری که از خاندان خویش بریدی، زن و فرزندان را با خود آوردی و یادگار پدر و ناموس خود را تنها گذاشتی؟! گفتم: ای خواهر، جز خیر چیزی مگوی، به خدا سوگند هیچ عذر و بهانه‌ای ندارم و آنگونه است که تو می‌گویی. پس فرود آمد و در نزد من منزل گزید. سپس از او که زنی دوراندیش بود پرسیدم: نظرت درباره این مرد (پیامبر) چیست؟ گفت: بهتر است هرچه زودتر به او پیوندی، زیرا اگر پیامبر باشد، کسانی که زودتر به او ملحق شوند، بر دیگران برتری دارند و اگر پادشاه باشد، از عزت تو دریمن کاسته نمی‌شود و بر حال خود می‌مانی. گفتم: به خدا سوگند که این پیشنهاد خوبی است. پس به راه افتادم و نزد پیامبر ﷺ که در مدینه بود رفتم. او در مسجد بود، سلام کردم. گفت: «تو که هستی؟» گفتم: عدی بن



حاتم. پیامبر ﷺ برخاست و مرا با خود به خانه برد. ما در حال رفتن بودیم که با پیرزنی ضعیف و ناتوان برخورد کردیم و از پیامبر ﷺ خواست که بایستد. پیامبر ﷺ مدتی طولانی توقف کرد و آن پیرزن نیازهایش را با او در میان گذاشت. من با خودم گفتم: به خدا سوگند او پادشاه نیست. سپس رفتیم و وارد خانه شدیم. پیامبر ﷺ بالشی انباشته از لیف برداشت و به سویم انداخت و گفت: «بر روی آن بنشین». گفتم: تو بر روی آن بنشین. گفت: نه، تو بنشین. و من بر روی آن نشستم و پیامبر ﷺ نیز بر روی زمین نشست. با خود گفتم: این رفتار شاهانه نیست. سپس گفتم: «بسیار خوب ای عدی بن حاتم، مگر تو «رکوسی». آیینی ما بین نصاری و صابئین - نبودی؟» گفتم: آری، رکوسی بوده‌ام. گفت: «مگر در میان قومت یک چهارم غنیمت را برای خود بر نمی‌داشتی؟» گفتم: آری، چنین است. گفت: «این در دین تو حلال نبوده است». گفتم: آری به خدا سوگند چنین است. در این هنگام مطمئن شدم که او پیامبری برگزیده از جانب خداوند است و از چیزهایی که بر دیگران مجهول و ناشناخته است، آگاهی دارد.

سپس گفتم: «ای عدی، اگر نیازمندی مسلمانان تو را از پذیرش اسلام باز می‌دارد، به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که مال و ثروت در میانشان به اندازه‌ای زیاد شود که کسی برای گرفتن آن یافت نشود. و اگر تعداد اندک آنان و فراوانی دشمنانشان تو را از ورود به اسلام باز می‌دارد، به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که زنی از قادسیه بر شتر خود سوار شود و بدون بیم و هراس به زیارت کعبه بیاید. یا اینکه این مسأله تو را از پذیرش اسلام باز می‌دارد که می‌بینی پادشاهی و قدرت در دست دیگران است. به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که خبر فتح قصرهای سفید در سرزمین بابل توسط آنان را بشنوی». عدی می‌گوید: من پس از این مسلمان شدم.

عدی می گوید: دو مورد از پیش‌بینی‌های پیامبران اتفاق افتاد و تنها يك مورد باقی مانده است که به خدا سوگند آنهم به وقوع خواهد پیوست. من فتح قصرهای سفید در سرزمین بابل را مشاهده کردم و زنی را دیدم که سوار بر شترش از قادسیه رهسپار کعبه شد بدون اینکه از چیزی بیم داشته باشد. به خدا سوگند مورد سوم هم اتفاق می‌افتد، مال و سرمایه به اندازه‌ای زیاد می‌شود که کسی برای گرفتن آن یافت نشود. خداوند این مورد را در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و بعد از او محقق ساخت. «ابن قدامه» در مغنی بیان می‌کند که: هنگامی معاذ بن جبل صدقات را از یمن به مدینه فرستاد، عمر رضی الله عنه او را سرزنش کرد و گفت: من تو را برای گرفتن جزیه و مالیات به آنجا نفرستادم، بلکه تو را به آنجا فرستادم تا اموالی را از ثروتمندان بگیری و در اختیار نیازمندان بگذاری. معاذ گفت: اگر کسی را در اینجا می‌یافتم که آن اموال را از من بگیرد، آن را نزد تو نمی‌فرستادم. در سال دوم نیز نیمی از صدقات را نزد او فرستاد، اما ناپیندگان معاذ، اموال دیگری به همان اندازه‌ای که با خود آورده بودند از خلیفه دریافت کردند و به یمن بازگشتند. در سال سوم نیز همه صدقات را نزد حضرت عمر رضی الله عنه فرستاد، اما حضرت عمر رضی الله عنه به همان اندازه بر آن افزود و آن را بازگرداند. معاذ گفت: کسی را نیافتم که چیزی از آن را از من بگیرد. تاریخ‌نگاران ذکر می‌کنند که مردم در زمان عمر بن عبدالعزیز زکات اموال خود را می‌آوردند اما کسی یافت نمی‌شد که زکات از آنان دریافت کند.

۷ - آمدن فروه بن مسیک مرادی:

«فروه بن مسیک مرادی» شاهان‌کننده را ترك کرد و به سوی پیامبر ﷺ آمد. اندکی قبل از ظهور اسلام، جنگی میان مراد و همدان در گرفته بود که همدان به پیروزی

رسید و افراد زیادی از مراد را کشته بودند. این حادثه به «ردم» شهرت یافته بود. پس از آنکه فروه نزد پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ از او پرسید: «ای فروه آیا مصیبتی که در ردم بر قومت وارد شده تو را آزرده و غمگین کرده است». گفت: «ای رسول خدا، چه کسی یافت می شود که قومش به مصیبتی چون مصیبت قوم من گرفتار آید اما او آزرده و غمگین نگردد؟!». پیامبر ﷺ گفت: «اما بدان که این حادثه برای قوم تو در اسلام چیزی جز خیر و برکت نیفزود». پیامبر ﷺ او را بر مراد، زبید و مذحج گمارد و خالد بن سعید بن عاص را برای جمع آوری صدقات همراه او ساخت. خالد تا زمان وفات پیامبر ﷺ نزد فروه ماند.

۸ - آمدن عمرو بن معدیکرب به همراه گروهی از زبید:

«عمرو بن معدیکرب» به همراه جمعی از بنی زبید نزد پیامبر ﷺ آمد و به اسلام گروید. عمرو پس از شنیدن خبر پیامبر ﷺ، به «قیس بن مکشوح مرادی» گفت: ای قیس، تو بزرگ قوم خود هستی و شنیده ام که مردی از قریش به اسم محمد در حجاز ادعای پیامبری کرده است. پس ما را نزد او ببر تا او را از نزدیک ببینیم. اگر پیامبر باشد آنگونه که خود می گوید، بر تو پنهان نخواهد ماند و ما از او پیروی خواهیم کرد و اگر غیر این باشد، به حقیقت پی می بریم. اما قیس سخنانش را نپذیرفت و نظرش را بی خردانه دانست. عمرو نزد پیامبر رفت و او را تصدیق نمود و ایمان آورد. پس از آنکه قیس از ماجرا با خبر شد عمرو را تهدید کرد و بر او خشمگین شد و گفت: با من مخالفت کرده و نظرم را نپذیرفته است. پس عمرو بن معدیکرب در میان قومش در قبیله بنی زبید که فروه بن مسیک امیر آن بود، ماندگار شد. پس از وفات پیامبر ﷺ عمرو مرتد شد و سپس دوباره به اسلام گروید و در بسیاری از فتوحات زمان

خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما شرکت داشت و سرانجام در قادسیه به شهادت رسید. خداوند از او راضی و خوشنود باد.

۹- هیئت نمایندگان کنده:

«اشعث بن قیس» با گروهی از نمایندگان کنده و هشتاد نفر از سواران خود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند. آنان وارد مسجد شدند درحالیکه موهای خود را شانه کرده و برچشان خود سر مه کشیده بودند و جبهه‌هایی یمنی که آستر آنها از حریر بود برتن داشتند. هنگامی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند، از آنان پرسید: «مگر مسلمان نشده‌اید؟» گفتند: آری مسلمان شده‌ایم. گفت: «پس این حریرهایی که برتن دارید چیست؟» پس آنان حریرها را از لباس خود جدا کرده و دور انداختند و سپس اشعث بن قیس گفت: ای رسول خدا، ما فرزندان «آکل المرار»^۱ و تو نیز فرزند او هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و گفت: «عباس بن عبدالمطلب و ربیعہ بن حارث را با این نسب بخوانید». عباس و ربیعہ تاجر بودند و هرگاه برای تجارت به جاهای دوری می‌رفتند و از نسب آنان سؤال می‌کردند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم و به آن افتخار می‌کردند، زیرا کنده پادشاهی بودند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت: نه، ما از نضر بن کنانه هستیم، ما در نسب خود از مادرانمان پیروی نمی‌کنیم و خود را از پدرانمان دور نمی‌سازیم. اشعث بن قیس گفت: ای مردمان کنده، آیا آسوده خاطر شدید، به خدا سوگند این را تنها از کسی شنیده‌ام که بیش از هشتاد سال داشته باشد.

۱. آکل المرار، حارث بن عمرو بن حجر بن عمرو بن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثور بن مرقع بن معاویه بن کندی است. آنان از این جهت به پیامبر گفتند که فرزند آکل المرار است که یکی از جد هایش از این نسب می‌باشد.

۱۰- هیئت نمایندگان ازد:

«صردبن عبدالله ازدی» با نمایندگانی از «ازد» نزد پیامبر ﷺ آمد و مسلمان شد. پیامبر ﷺ او را امیر آن دسته از قومش کرد که به اسلام گرویده بودند و به او دستور داد تا به کمک کسانی که مسلمان شده‌اند با قبایل مشرک یمن مجاور خود به جهاد بپردازد. صردبن عبدالله دستور پیامبر ﷺ را اطاعت کرد و به سوی آن قبایل رفت و در نزدیکی «جُرش» فرود آمد. جرش در آن هنگام شهر حصاردار و محکمی بود و قبایلی از یمن در آن سکونت داشتند و «خنعم» نیز پس از آنکه از حرکت مسلمانان خبر یافته بودند به آنجا پناهنده شدند. صرد آنان را مدت یک ماه محاصره کرد و دشمنان در داخل شهر مقاومت کردند. سپس صرد آنجا را ترک کرد و به سوی کوهی به اسم «شکر» رفت. ساکنان جرش پنداشتند که صرد شکست خورده و فرار کرده است. بنابراین به تعقیب او پرداختند و پس از آنکه به او نزدیک شدند، به سوی آنان برگشت و با آنان به مبارزه پرداخت و بسیاری از آنان را به هلاکت رساند.

اهل جرش دو نفر از افراد خود را به سوی پیامبر ﷺ در مدینه فرستاده بودند تا اوضاع را بنگرند. شامگاهی بعد از نماز عصر در حالیکه آن دو نفر نزد پیامبر ﷺ بودند، آن حضرت گفت: «شکر در کدام یک از سرزمین‌های خداوند قرار گرفته است؟» آنان گفتند: ای رسول خدا، در سرزمین ما کوهی است که «کُشر» نامیده می‌شود. اهل جرش آن را چنین می‌نامیدند، پیامبر ﷺ گفت: «آن کشر نیست بلکه شکر است». گفتند: ای رسول خدا، موضوع چیست؟ گفت: هم اکنون قربانی خدا در آنجا ذبح می‌شود. آن دو نفر در کنار حضرت ابوبکر یا عثمان رضی الله عنهما نشستند و ابوبکر یا عثمان به آنان گفت: وای بر شما، پیامبر ﷺ هم اکنون خبر از مرگ قوم شما داد، پس نزد او بروید و درخواست کنید تا از خداوند بخواهد که مصیبت را از

قومتان بردارد. آنان نیز چنین کردند و پیامبر ﷺ گفت: «خداوند ا مصیبت را از سرشان بردار». سپس به سوی قوم خود باز گشتند و متوجه شدند که در همان روز و همان ساعتی که پیامبر ﷺ گفته بود، به دست سردبن عبدالله گرفتار آمده بودند. هیئت نمایندگان جرش نزد پیامبر ﷺ رفتند و مسلمان شدند. پیامبر ﷺ چراگاهی با علامت گذاری مشخصی در پیرامون دهکده‌ی آنان برای چرانیدن اسب‌ها، شترها و گاوهای شخم‌زن تعیین کرد و هر کس دیگری حیواناتش را در آنجا بچراند، حیوانش به هدر رفته و حق مطالبه آن را ندارد.

۱۱- نامه شاهان حمیر به پیامبر ﷺ:

بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک، شاهان حمیر که عبارت بودند از: حارث بن عبدکلال، نعیم بن عبدکلال و نعمان حاکم ذی رعین، معافر و همدان، نامه‌ای به آن حضرت نوشتند و اسلام خود را اعلام داشتند. هم چنین «زرعه ذویزن»، «مالک بن مره رهاوی» را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و اعلام کرد که به اسلام گرویده و از آیین شرک و مشرکان دوری جسته است. پیامبر ﷺ نیز نامه‌ای به شرح زیر برای آنان نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف محمد پیامبر خدا به حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدکلال و نعمان حاکم ذی رعین، معافر و همدان. اما بعد، خداوند را که هیچ معبودی جز او نیست سپاسگزارم. بعد از بازگشت ما از سرزمین روم، فرستاده شما نزد ما آمد و در مدینه با هم ملاقات کردیم و آنچه را که خواسته بودید به ما ابلاغ کرد. و ما را از مسلمان شدن و مبارزه شما با مشرکین با خبر کرد. خداوند شما را هدایت می‌کند اگر که به صلاح گرایید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و نماز بگذارید و زکات پرداخت کنید و یک پنجم غنیمت و سهم مخصوص پیامبر از آن را

بپردازید، و سایر صدقاتی را که بر مسلمانان واجب شده است، از جمله: یک دهم زمینهایی که از آب چشمه و باران آبیاری می شود، یک بیستم زمینهایی که با دلو آبیاری می شود، از هر چهل شتر یک کره ماده‌ی دوساله و از هر سی شتر یک کره‌ی نر دوساله، از هر پنج شتر یک گوسفند و هر ده شتر دو گوسفند، از هر چهل گاو یک گاو و هر سی گاو یک گوسفند نر یا ماده دوساله و از هر چهل گوسفندی که در مراتع می چرند یک گوسفند. این صدقاتی است که خداوند بر مؤمنین واجب کرده است و هر کسی بیشتر از این بپردازد برای او بهتر است. و هر کس این مقدار را بپردازد، دلیل بر صدق ایمانش بوده و به سبب آن مؤمنان را در برابر مشرکین یاری نموده و از زمره مؤمنان به شمار می رود و حقوق و تکالیف یکسانی با مؤمنان داشته و در پناه و حمایت خدا و پیامبر قرار می گیرد. و هر کس بر آیین یهودیت یا مسیحیت خود باقی بماند از آن بازداشته نمی شود و باید برای هر فرد بالغ، زن یا مرد، آزاد یا برده، دیناری برابر با ارزش جامه یمنی، یا معادل آن، لباس، به عنوان جزیه بپردازند. پس هر کسی آن را به پیامبر بپردازد، در پناه و حمایت خدا و پیامبر قرار می گیرد و هر کس از پرداخت آن سرپیچی کند، دشمن خدا و پیامبر خواهد بود. هم چنین محمد پیامبر خدا نامه زیر را به «زرعه ذی یزن» فرستاد که: هرگاه فرستادگانم نزد تو آمدند تو را به نیکی کردن به آنان سفارش می کنم، معاذ بن جبل، عبدالله بن زید، مالک بن عباد، عقبه بن نهر، مالک بن مره و همراهانشان. هم چنین صدقات و جزیه روستاهای اطراف خود را گردآوری کنید و آن را به فرستادگان من تحویل دهید. امیر آنان معاذ بن جبل است. پس (کاری کن که) با رضایت برگردند. اما بعد، محمد گواهی می دهد که هیچ معبودی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست. «مالک بن مره رهاوی» به من گفته است که تو قبل از حمیر به اسلام گرویده و با مشرکین به مبارزه پرداخته‌ای،

پس مژده باد و تو را به نیکی با حمیر سفارش می‌کنم و اینکه خیانت نکنید و همدیگر را تنها مگذارید، پیامبر دوست و یاور ثروتمندان و نیازمندان شماست، صدقات برای محمد و اهل بیت او حلال شمرده نمی‌شود، بلکه زکاتی است که آن را میان نیازمندان مسلمان و در راه ماندگان تقسیم می‌کند.

مالك خبر را رساند و راز را محفوظ نگه داشت و شما را به نیکی کردن به او امر می‌کنم. من از میان پیروان صالح، دیندار و عالم خود، نمایندگانی را به سوی شما فرستاده‌ام و شما را به نیکی کردن به آنان امر می‌کنم زیرا به خیر آنان امید هست. «والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته».

البته نمایندگان دیگری از سایر قبایل نزد پیامبر ﷺ آمدند که برای پرهیز از طولانی شدن مطلب از بیان آن خودداری می‌کنیم.



فصل سوم

اعزام امیران و معلمان به سراسر شبه جزیره عربستان

پس از آنکه نمایندگان قبایل مختلف به پایتخت حکومت اسلامی آمده و اسلام خود را اعلام داشتند، دو مأموریت مهم در پیش روی پیامبر ﷺ قرار گرفت:

مأموریت اول:

ساماندهی مدیریت در مناطقی که وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام کرده و به دین اسلام گرویده‌اند.

مأموریت دوم:

آموزش کسانی که به اسلام گرویده‌اند، زیرا علم و آگاهی اولین پشتیبانی است که بازوی حکومت اسلامی را توانمند می‌سازد، بنابراین لازم بود که آگاهی و بینش دینی در بین پایگاههای مردمی در حکومت اسلامی انتشار یابد، تا فرد مسلمانی وجود نداشته باشد که اهداف اسلام و راه رسیدن به آن اهداف را نشناخته باشد، اهدافی که حکومت اسلامی برای محقق ساختن آن تأسیس شده است. ساماندهی مدیریت امری لازم و ضروری در همه حکومت‌هاست، زیرا اگر مدیریت فاسد و ناکارآمد باشد ظلم و ستم گسترش می‌یابد و بر اثر آن دلهای مردم آکنده از خشم و کینه نسبت به حاکم شده و آشکارا و پنهان برای براندازی آن تلاش خواهند کرد. بنابراین، سال دهم هجری با اعزام بسیاری از امیران و معلمان به گوشه کنار حکومت اسلامی متمایز می‌شود. از جمله کسانی که پیامبر ﷺ آنان را اعزام کرد، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- معاذبن جبل، که پیامبر ﷺ او را به یمن فرستاد تا آنجا را اداره کند و اسلام را به مردمانش آموزش دهد و توصیه‌ای توشه راه او کرد که برای همه داعیان و امیران، مرواریدی درخشان به شمار می‌رود: «ای معاذ، آسان بگیر و سخت مگیر، نوید ده و تنفر و بیزاری ایجاد مکن. تو به میان مردمانی می‌روی که اهل کتاب هستند و از تو می‌پرسند که کلید بهشت چیست؟ بگو: شهادت دادن به اینکه معبودی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد».

- پیامبر ﷺ خالد بن ولید را در ماه ربیع الآخر یا جهادی الأولى سال دهم هجری به سوی بنی حارث بن کعب در نجران فرستاد و به او دستور داد تا قبل از جنگ سه روز آنان را به اسلام دعوت کند و اگر دعوتش را نپذیرفتند با آنان وارد جنگ شود. پس خالد به سوی آنان رفت و افراد خود را به هرسو فرستاد. آنان مردم را به اسلام دعوت می‌کردند و می‌گفتند: ای مردم، اسلام آورید تا در امان بمانید. پس مردم مسلمان شدند و دعوتشان را اجابت کردند و خالد در میانشان ماند تا قرآن و سنت پیامبر ﷺ را به آنان بیاموزد. زیرا در چنین حالتی پیامبر ﷺ او را به این کار دستور داده بود. سپس خالد بن ولید نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، به محمد پیامبر خدا، از طرف خالد بن ولید، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خدا ﷺ، حمد و سپاس برای خدایی که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد، ای رسول خدا ﷺ، مرا به سوی بنی حارث فرستادی و به من دستور دادی تا سه روز با آنان وارد جنگ نشوم و آنان را به سوی اسلام دعوت کنم و اگر مسلمان شدند در میانشان بمانم و تعالیم اسلام و کتاب خدا و سنت پیامبرش را به آنان آموزش دهم و اگر اسلام را نپذیرند با آنان بجنگم، من نیز به سوی آنان رفتم و آنگونه که مرا امر کرده بودی، به مدت سه روز به اسلام فرایشان خواندم و افرادم را به نقاط مختلف



سرزمینشان فرستادم و می گفتند: «ای بنی حارث، اسلام آورید تا در امان بمانید». پس اسلام را پذیرفتند و جنگ نکردند. من اکنون در میانشان اقامت کرده و آنان را به انجام او امر پروردگار امر می کنم و از چیزهایی که نهی کرده است باز می دارم و تعالیم اسلام و سنت پیامبر ﷺ را به آنان آموزش می دهم تا وقتی که پیامبر ﷺ نامه ای به من بنویسد. والسلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته». پس پیامبر ﷺ نامه زیر را به او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف محمد پیامبر خدا به خالد بن ولید، سلام بر تو باد، خداوند را که هیچ معبودی جز او نیست ستایش می کنم. اما بعد، نامه و فرستاده تو نزد من رسید حاکی از اینکه بنی حارث بن کعب مسلمان شده اند قبل از اینکه با آنان وارد جنگ شوی و دعوت تو به سوی اسلام را اجابت کرده اند و بر وحدانیت خدا و رسالت محمد گواهی داده اند و خداوند آنان را هدایت کرده است. پس آنان را به (رضایت پروردگار و بهشت) مژده ده و از (عذاب آخرت) بترسان و به همراه گروهی از نمایندگانشان باز گرد. والسلام عليك ورحمة الله وبركاته». خالد نزد پیامبر ﷺ باز گشت و نمایندگان از بنی حارث بن کعب را با خود به مدینه آورد، از جمله: قیس بن حصین، یزید بن عبد المدان، یزید بن محجل، عبدالله بن - قراذی، شداد بن عبدالله قنانی و عمرو بن عبدالله ضبابی. هنگامی که پیامبر ﷺ آنان را دید، پرسید: «این افرادی که شبیه مردان هند هستند، چه کسانی هستند؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ، اینها افرادی از بنی حارث بن کعب هستند. پس از آنکه آنان در برابر پیامبر ﷺ ایستادند، سلام کردند و گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی و هیچ معبودی جز الله وجود ندارد. پیامبر ﷺ گفت: «آیا شما همان کسانی هستید که هرگاه توبیخ و سرزنش شوید، قصد آمدن می کنید؟» آنان سکوت کردند و کسی پاسخی نداد. دوباره سؤال خود را تکرار کرد و باز کسی پاسخی نداد. بار

سوم هم همینطور، اما بار چهارم یزید بن عبدالمطلب پاسخ داد و گفت: آری ای رسول خدا، ما همان کسانی هستیم که هرگاه توییخ و سرزنش شویم، قصد آمدن می‌کنیم. او پاسخ خود را چهار بار تکرار کرد. پیامبر ﷺ گفت: «اگر خالد به من نوشته بود که شما مسلمان شده و با او وارد جنگ نشده‌اید، هم اکنون سر از تتان جدا می‌کردم». یزید بن عبدالمطلب گفت: ولی ما از تو و خالد سپاسگزاری نخواهیم کرد. گفت: «پس چه کسی را سپاس می‌گویید؟» گفت: خداوند عزوجل که ما را به سبب تو هدایت کرده است. گفت: «راست می‌گویید». سپس پیامبر ﷺ گفت: «با چه وسیله‌ای در دوران جاهلیت بر هر کس که با شما وارد جنگ می‌شد غلبه می‌کردید». گفتند: بر هیچ کس غلبه نکرده‌ایم. گفت: «چرا، بر کسی که با شما وارد جنگ می‌شد غلبه می‌کردید». گفتند: ای رسول خدا، ما به این سبب غالب شده‌ایم که با هم متحد بوده و متفرق نمی‌شدیم و بر هیچ کس آغازگر ظلم و ستم نبوده‌ایم. گفت: «راست و درست می‌گویید» و سپس قیس بن حصین را امیر بنی حارث بن کعب کرد. آنان در اواخر شوال یا ابتدای ذی‌القعدة به میان قوم خود بازگشتند و پس از چهار ماه پیامبر ﷺ دارفانی را وداع گفت.

پیامبر ﷺ «عمرو بن حزم» را به میان‌شان فرستاده بود تا تعالیم دینی و سنت پیامبر ﷺ و آداب اسلامی را به آنان آموزش دهد و صدقه‌هایشان را دریافت کند. هم چنین نامه‌ای برای او نوشت و مأموریتش را به او گوشزد کرد و دستورات لازمه را صادر کرد: «بسم الله الرحمن الرحيم، این بیانیه‌ای از طرف خدا و پیامبرش می‌باشد یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عهد و پیمان و قراردادهای خود وفا کنید. (مائده/ ۱)». عهدنامه‌ای از محمد پیامبر خدا برای عمرو بن حزم آنگاه

که او را به سوی یمن فرستاد. او را در همه کارهایش به تقوای الهی دستور می‌دهد، زیرا خداوند با کسانی است که تقوای الهی داشته و نیکوکار هستند و همانگونه که خداوند دستور داده است او را سفارش می‌کند که پیرو حق بوده و مردم را به نیکی بشارت دهد و به نیکوکاری دستور دهد، قرآن را به مردم آموزش دهد و نسبت به درك و فهم آن آگاهشان کند. مردم را باز دارد تا جز انسانهای پاک قرآن را لمس نکنند و حقوق و تکالیفشان را برایشان بیان کند. در موقع حق نرمش داشته باشد و به هنگام ظلم و ستم سختگیرانه عمل کند. زیرا خداوند از ظلم و ستم بیزار است و از آن نهی کرده و گفته است: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» آگاه باشید که نفرین و لعنت خدا بر ستمکاران است. (هود/ ۱۸). مردم را به بهشت و انجام اعمالی که آنان را به بهشت می‌برد بشارت دهد و آنان را از دوزخ و اعمالی که منجر به ورود به دوزخ می‌شود بترساند. با مردم انس و الفت گیرد تا در دین آگاهی یابند. مناسک حج و سنت‌ها و واجباتش و حج تمتع و عمره را برایشان توضیح دهد و آنان را باز دارد از اینکه بایک جامه کوتاه (بدون پوشیدن شلوار که به هنگام رکوع و سجود عورت فرد نمایان می‌شود) نماز بگذارند مگر جامه‌ای که کناره‌هایش را بر روی کتف‌هایشان دو تا کرده باشند. و آنان را باز دارد از اینکه با پوشیدن يك جامه (بدون پوشیدن شلوار) آنگونه بنشینند که عورت‌هایشان نمایان شود و یا موهایشان را در پس سر به صورت گیسو به هم ببافند. و آنان را باز دارد از اینکه اگر در میانشان آشوب و کشمکشی رخ دهد، قبیله و عشیره خود را به کمک فرا بخوانند، بلکه باید تنها از خداوند عز و جل که یکتاست و هیچ شریکی ندارد، دادخواهی کنند. پس هر کس از خداوند دادخواهی نکند و قبیله و عشیره‌اش را فرا بخواند با شمشیر باز داشته می‌شود تا اینکه دادخواهی‌اش تنها از خداوند یکتا و بی‌شریک باشد. هم چنین مردم را امر کند تا با

شستن صورت، دست‌ها تا آرنج و پاهایشان تا قوزک و مسح سرهایشان آنگونه که خداوند دستور داده است، وضویی به کمال بگیرند و نماز را در وقت خود اقامه کنند و رکوع و سجود را کامل کنند و در نماز خشوع و فروتنی داشته باشند و در هنگام صبح و ظهر آنگاه که خورشید مایل می‌شود و عصر هنگامی که خورشید در زمین پشت می‌کند و مغرب آنگاه که شب فرا می‌رسد به گونه‌ای که آنقدر به تأخیر انداخته نشود که ستارگان پدیدار شوند و عشاء که اول شب است، نماز را بر پای دارند. و هرگاه برای اقامه نماز جمعه فراخوانده شدند به سوی آن بشتابند و قبل از آن غسل جمعه را انجام دهند و نیز خمس غنایم و صدقات را از مؤمنان دریافت کند. صدقاتی که بر آنان واجب است، از جمله: يك دهم زمین‌هایی که از آب چشمه و باران آبیاری می‌شود و يك بیستم زمین‌هایی که با دلو آبیاری می‌شوند و از هر ده شتر دو گوسفند و از هر بیست شتر چهار گوسفند و از هر چهل گاو يك گاو و از هر سی گاو يك گوساله نر یا ماده دو ساله و از هر چهل گوسفند که در چراگاه می‌چرند يك گوسفند. این صدقه‌هایی است که خداوند بر مؤمنین واجب کرده است و هر که بر آن افزایش دهد برای او بهتر است. و هر فرد یهودی یا مسیحی که خالصانه ایمان آورد و به دین اسلام گرایش پیدا کند از زمره مؤمنین محسوب می‌شود و حقوق و تکالیف یکسانی با مسلمانان دارد و هر کس بر آیین مسیحیت یا یهودیت خود باقی بماند از آن بازداشته نمی‌شود و هر فرد بالغی زن یا مرد، آزاد یا برده باید يك دینار کامل یا معادل آن لباس (به عنوان جزیه) بپردازد و هر کس این مبلغ را پرداخت کند در پناه و حمایت پروردگار و پیامبر قرار می‌گیرد و هر کس از پرداخت آن سر باز زند دشمن خدا و پیامبر و همه مؤمنین به شمار می‌رود. درود و سلام و رحمت و برکات پروردگار بر محمد باد».



۳- هیئت نمایندگان همدان متشکل از: مالک بن نمط، أبو ثور و مالک بن أرفع، ضمام بن مالک و عمیره بن مالک و... نزد پیامبر ﷺ آمدند و پس از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک با او ملاقات کردند. مالک بن نمط برخاست و گفت: «ای رسول خدا، مابقی همدان از شهر نشین و بادیه نشین سوار بر شتران دست و پا بلند و تندرو به سوی تو آمده و به ریسمان اسلام چنگ زده و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری باکی ندارند. اینان از شهرهای قبایل خارف، یام و شاکر و صاحبان اسب و شتر هستند که دعوت پیامبر را اجابت کرده و بت‌ها و خدایان را رها کرده‌اند و عهد و پیمان‌شان شکسته نخواهد شد تا زمانی که کوه لعل استوار است و آهوان خاکی رنگ در «صلع» جست و خیز می‌کنند». پیامبر ﷺ نیز نوشته‌ای به شرح زیر برای او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم این نامه‌ای است از طرف محمد پیامبر خدا به شهرهای قبایل خارف و ساکنان کناره‌های تپه‌ها و شنزارها با نماینده‌ی آن، ذی المعشار مالک بن نمط و کسانی از قومش که به اسلام گرویدند، مبنی بر اینکه تا زمانی که نماز برپای دارند و زکات بپردازند، پستی‌ها و بلندیه‌ای آن منطقه در اختیار آنان است و از علف و چراگاه‌های آن برای حیوانات خود استفاده می‌کنند. خدا و پیامبر این قرارداد را برایشان ضمانت می‌کنند و مهاجرین و انصار بر آن شاهد هستند». هم‌چنین کسانی را به همراه آنان فرستاد تا تعالیم اسلام را به آنان آموزش دهند.

۴- «مهاجر بن ابی امیه» را به صنعا فرستاد اما أسود العنسی در آنجا با او به مقابله برخاست.

۵- «زیاد بن لبید» را به حضر موت فرستاد و بر بنی اسد گمارد.

۶- مالک بن نویره را برای جمع‌آوری صدقات بنی حنظله فرستاد و بنی سعد را به دو گروه تقسیم کرد و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را مسؤول آنان کرد.



۷. علاء بن حضرمی را نیز به بحرین فرستاده بود.

۸. حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را نیز برای جمع آوری صدقات و گرفتن جزیه از ساکنین نجران به آن جا فرستاده بود. علاوه بر این افراد دیگری را به سایر نقاط فرستاد.

به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله سراسر شبه جزیره عربستان را با اعزام امیران و معلمان تحت پوشش قرارداد.

فصل چهارم

اعلام اهداف و اصول حکومت اسلامی

پس از آنکه شبه جزیره عربستان به اطاعت پیامبر ﷺ در آمد، لازم بود که آن حضرت ﷺ بیشترین تعداد ممکن از مسلمانان را که از هر سو می آمدند گردهم آورد تا خطبه پیروزی را بر آنان بخواند و اصول و تعالیمی را که اسلام برای تربیت فرد و جامعه تصویب کرده است و هم چنین آنچه را که باید به عنوان يك مسلمان و يك هم وطن در حکومت اسلامی به آن تمسك جسته و آن را عملی سازند، در چند بند برای آنان اعلام کند. پیامبر ﷺ بهترین مکان و زمان برای این امر مهم را موسم حج در مکه دانست. بنابراین اعلام کرد که قصد حج دارد و مردم را برای همراه شدن با خود تشویق کرد. پیامبر ﷺ به سوی مکه به راه افتاد و جمع کثیری از مردم به همراه او بودند. پیامبر ﷺ مناسك حج را با مسلمانان به جای آورد به گونه ای که با حج گذشته متفاوت و خالی از هر گونه آداب و رسوم بت پرستان بود. سپس در برابر جمع خروشان مردم ایستاد و گفت: «لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك.....» و پس از آن خطبه ای تاریخی خواند و روش اسلام در تربیت فرد مسلمان و ساختن جامعه را در آن اعلام کرد و همه آن موارد را در پنج اصل گنجانده، دو اصل درباره آماده سازی و تربیت فرد و سه اصل در ساختن جامعه. اما آماده سازی و تربیت فرد را در دو اصل اساسی زیر بیان کرد:

اصل اول: همه ارتباطات فرد با دوران جاهلیت را از هم گسست: بت‌ها، انتقام-جویی، خونخواهی، ربا و...، زیرا زندگی جدیدی که فرد با مسلمان شدن برای خود ایجاد کرده است هیچ ارتباطی با پلیدیها و نجاسات دوران گذشته ندارد.

اصل دوم: دوری از خطا و معصیت، زیرا خطا و معصیت، کاری با فرد می‌کند که دشمن با دشمن خود آنگونه نخواهد کرد و سبب بلا و مصیبت او در دنیا می‌شود: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» آنچه از مصائب و بلا به شما می‌رسد، به خاطر کارهایی است که خود کرده‌اید. تازه خداوند از بسیاری (از کارهای شما) گذشت می‌کند. (شوری / ۳۰) گناه و معصیت در آخرت نیز فرد را به دوزخ می‌کشاند. در جوامع نیز تأثیراتی بدتر از زخم شمشیر بر جای می‌گذارد. پیامبر ﷺ اعلام کرد که منظورش از خطا و معصیت، بازگشت به بت‌پرستی نیست، زیرا عقل و خردی که با توحید آشنا شده باشد هرگز به شرك ظاهری باز نمی‌گردد، اما شیطان ناامید نمی‌شود و از پای نمی‌نشیند تا اینکه راهی از میان خطاها و معصیت‌ها بیابد و او را به شرك پنهان دچار سازد بدون اینکه خودش متوجه شده باشد. همچنین تشکیل جامعه را در سه اصل اساسی بیان کرد:

اصل اول: اخوت و برادری اسلامی، همان چیزی که مسلمانان را به یکدیگر پیوند می‌دهد، پیوندی که خداوند آن را در آسمان بسته است تا رشته‌ای باشد که همه مسلمانان را همانند دانه‌های مروارید به هم پیوند می‌دهد تا گردنبند گرانمایی را به وجود آورند. به مقتضای همین اخوت است که مسلمانان بر یکدیگر حق دوستی و سرپرستی می‌یابند «وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» مردان و زنان مسلمان یار و یاور یکدیگرند. (توبه / ۷۱) دلسوزانه یکدیگر را نصیحت می‌کنند و گره از مشکلاتشان می‌گشایند و...

اصل دوم: جانبداری از ضعیفان، تا اینکه ناتوانی و ضعف شکافی در ساختار اجتماعی نباشد. بنابراین پیامبر ﷺ در خطبه خود به (رعایت حقوق) زنان و بردگان که دو نمونه از اقشار ضعیف هستند، سفارش کرده است.

اصل سوم: همکاری با حکومت اسلامی برای اجرای احکام اسلامی، حکومتی که برای ریشه کن کردن شر و بدی و کاشتن بذر خوشبختی در جامعه تلاش می کند، همچنین نباید نژاد، رنگ پوست، خانواده و عشیره ی حاکم مانعی برای همکاری با او باشند مادامی که برای گسترش خیر و نیکی تلاش می کند.

تمسک و پایبندی به قرآن و سنت در برگیرنده این اصول پنجگانه می باشد، بنابراین پیامبر ﷺ مسلمانان را به تمسک به قرآن و سنت فراخواند و از آنان خواست تا تسلیم حکم قرآن و سنت باشند. این خطبه با وجود کوتاه و مختصر بودن، اصولی را که سبب اصلاح فرد و جامعه می شود، در بر گرفته است، به همین سبب پیامبر ﷺ تأکید کرد و گواهی داد که (آنچه را که می بایست) ابلاغ کرده است. پیامبر ﷺ در این خطبه بعد از حمد و سپاس خداوند می فرماید: «ای مردم، به سخنانم گوش فرا دهید، ممکن است بعد از این با شما هرگز در این جایگاه دیدار نداشته باشم. ای مردم، خونهایتان و اموالتان همانند حرمت امروز و این ماه بر شما حرام است. شما پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد و درباره اعمالتان از شما سؤال می کند و من این مطلب را ابلاغ کرده ام. پس هر کسی که امانتی در نزد خود دارد باید آن را به صاحب امانت بازگرداند. تمامی ربای دوران جاهلیت از اعتبار ساقط است، اما اصل سرمایه مال شماست نه ستم کنید و نه مورد ستم واقع شوید. خداوند حکم کرده- است که هیچ ربایی (جایز) نیست. تمامی ربای عباس بن عبد المطلب از درجه اعتبار ساقط است و انتقام خونهایی که در جاهلیت ریخته شده است نیز باطل است و اولین

خونی که انتقامش را باطل می‌کنم خون ابن ربیعہ بن حارث بن عبد المطلب است - او نزد دایه‌ای در میان بنی لیث بود و هذیل او را کشتند - و از میان خونهای ریخته شده در دوران جاهلیت، این اولین خونی است که انتقام آن را باطل می‌کنم.

ای مردم، شیطان نا امید شده است از اینکه در این سرزمین پرستیده شود، اما در غیر این مورد از او پیروی می‌شود و به همین راضی و خشنود است که گناہانی را که کوچک می‌شمارید، انجام دهید. در دیتان از او بر حذر باشید. ای مردم، به تأخیر انداختن (وبه هم زدن ترتیب ماههای حرام) افزایش در کفر است. کافران بدان گمراه می‌شوند. آنان یک سال (ماه حرام را) حلال می‌کنند و یک سال (ماه حلال را) حرام می‌سازند تا با تعداد ماههایی که خدا حرام کرده است موافقت برقرار سازند و بدین وسیله چیزی را (برای خود) حلال نمایند که خداوند حرام کرده است و چیزی را حرام نمایند که خداوند حلال فرموده است. ای مردم، زمان دائماً برهیتی که خداوند در آن روز آسمانها و زمین را آفرید در گردش بوده است تعداد ماهها در نزد خداوند دوازده تا می‌باشد که چهار ماه آن ماههای حرام است، سه ماه پشت سرهم و رجب که بین ماههای جمادی و شعبان قرار گرفته است.

ای مردم، شما بر زنانتان حقی دارید و آنان نیز بر شما حقی دارند، حق شما بر آنان این است که کسی را که از او بیزارید به خانه نیاورند و نیز با (نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه آشکار نشوند که اگر چنین کردند خداوند به شما اجازه داده است تا در بستر از آنها دوری گزینید و آنان را به گونه‌ای که به آنان آسیب نرسد، بزنید و اگر (از رفتار بدخود) دست برداشتند خوراک و پوشاکشان به صورت متعارف بر عهده شماست. خیر و صلاح زنان را بخواهید، زیرا آنان در نزد شما همچون اسیر هستند و چیزی برای خود ندارند و شما آنان را به امانت خدا برگفته‌اید

و با حکم خدا برای شما حلال شده‌اند. ای مردم، سخنانم را درك کنید زیرا (آنچه را که لازم بود) ابلاغ کرده‌ام و چیزی را در میان شما به جای گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن چیز واضح و آشکاری است، کتاب خدا و سنت پیامبرش. ای مردم، سخنانم را بشنوید و در آن اندیشه کنید، بدانید که هر مسلمانی برادر سایر مسلمانان است و همه مسلمانان با هم برادر هستند و برای هیچ کسی (اموال) برادرش حلال نیست مگر آنچه که خود با طیب خاطر به او عطا می‌کند، پس به خودتان ستم روا ندارید. پروردگارا، آیا پیامت را ابلاغ کردم؟» همه مردم با هم تکرار کردند و گفتند: به خدا سوگند، آری. پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارا شاهد باش».

باب هفتم

بیماری و وفات پیامبر ﷺ

۱- آغاز بیماری:

هنگامی که مردم خود را برای همراه شدن با لشکر اسامه برای جنگ با روم آماده می کردند، بیماری گریبانگیر پیامبر ﷺ شد. این حادثه در اواخر ماه صفر یا اول ربیع الاول اتفاق افتاد. به این ترتیب که پیامبر ﷺ در نیمه های شب به قبرستان بقیع رفت و برای مردگان طلب آموزش کرد و به خانه بازگشت و صبح آن روز درد و بیماری او آغاز شد. «أبو مُؤَيَّبَه» خدمتکار پیامبر ﷺ چگونگی آن را برای ما روایت می کند و می گوید: پیامبر ﷺ در نیمه شب مرا بیدار کرد و گفت: «ای ابومویبه، به من امر شده است تا برای اهل بقیع طلب آموزش کنم. پس با من بیا». من با او رفتم و پس از آنکه در میان اهل بقیع ایستاد، گفت: «سلام بر شما ای اهالی قبرستان، گوارایتان باد وضعیتی که در آن هستید با توجه به وضعیتی که مردم در آن گرفتار شده اند، فتنه ها همانند پاره های شب تاریک پی در پی و به دنبال هم فرا می رسند به گونه ای که دنبال ه اش هولناکتر از ابتدای آن است». سپس روی به من کرد و گفت: «ای ابومویبه، کلید گنجهای دنیا و زندگی جاودان در آن و پس از آن ورود به بهشت را بر من عرضه کردند و مرا در انتخاب آن و یا دیدار پروردگارم غیر کردند». گفتم: پدر و مادرم به فدایت، کلید گنج های دنیا و زندگی جاودان در آن و پس از آن بهشت را انتخاب کن. گفت: «نه، ای ابومویبه، من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم». سپس برای اهل بقیع طلب آموزش کرد و به خانه بازگشت و بیماری اش که بر اثر آن وفات یافت، شروع شد.

۲- پرستاری از پیامبر ﷺ در خانه عایشه:

پیامبر ﷺ از بقیع بازگشت و متوجه شد که عائشه رضی الله عنها از سردرد شدیدی می- نالد و می گوید: وای سرم. وای سرم. پیامبر ﷺ به او گفت: «ای عائشه، به خدا سوگند من باید بگویم آی سرم...» بیماری باعث نشد که پیامبر ﷺ حق هریک از همسرانش را به جای نیاورد. پیامبر ﷺ در مدت بیماری اش به نوبت به خانه همسرانش می رفت و عدالت را در میانشان رعایت می کرد تا وقتی که بیماری بر او شدت یافت و نقل مکان را بر او دشوار کرد. پیامبر ﷺ در این هنگام در خانه «میمونه» بود و همسرانش را فرا خواند و از آنان اجازه خواست تا در خانه عائشه از او پرستاری شود. آنان نیز موافقت کردند. پیامبر ﷺ در رعایت حق همسرانش (بیتوته در نزد آنان) کمترین ظلمی روا نمی داشت، اگر چه این مسأله در شرایط کنونی برای او بسیار سخت و دشوار بود، مگر اینکه یکی از همسرانش با طیب خاطر از حق خود در این زمینه صرف نظر می کرد. معنی و مفهوم بزرگی در این نکته نهفته می باشد که پیامبر ﷺ در رعایت حقوق همسرانش به آن پایبند بود. پیامبر ﷺ در حالی که سرش را بسته بود و فضل بن عباس و علی بن ابی طالب او را در میان گرفته بودند، از آنجا خارج شد و به خانه عائشه رفت. سپس درد و تب پیامبر ﷺ بالا گرفت و گفت: «هفت مشک آب از آب چاه های مختلف بر سرم بریزید تا نزد مردم بروم و با آنان تجدید عهد کنم». پس پیامبر ﷺ را در طشت بزرگی که از آن حفصه دختر عمر بن خطاب بود، گذاشتند و بر سرش آب ریختند تا اینکه گفت: «کافی است، کافی است».

۳- آخرین سفارشات سیاسی:

سپس پیامبر ﷺ در حالی که سرش را بسته بود خارج شد و بر منبر نشست و قبل از هر چیز بر اصحاب احد درود بسیار فرستاد و برای آنان طلب آمرزش کرد و سپس گفت: «خداوند یکی از بندگان را در انتخاب دنیا و آنچه در نزد اوست، مخیر کرد و او آنچه را که نزد خداست برگزید». ابوبکر صدیق رضی الله عنه منظور او را فهمید و دانست که منظور از آن فرد، شخص پیامبر ﷺ است. پس گریه سر داد و گفت: ما خود و فرزندانمان را فدای تو خواهیم کرد. گفت: «ای ابوبکر، آرام باش». سپس گفت: «درهایی که به مسجد منتهی می شوند را مسدود کنید جز خانه ابوبکر، زیرا کسی را نمی شناسم که در هم نشینی خود با من یاری دهنده تر از او بوده باشد و اگر من از میان بندگان دوستی بر می گزیدم، ابوبکر را به دوستی بر می گزیدم. اما هم نشینی و برادری و رابطه ایمانی (کافی است) تا زمانی که خداوند ما را نزد خود گرد هم آورد». پیامبر ﷺ با مردم نماز را به جای آورد و برای اصحاب احد طلب آمرزش کرد و درباره اوضاع و افتخاراتشان سخن گفت و سپس گفت: «ای مهاجرین، خواهان خیر و خوشی برای انصار باشید، سایر مردم افزون می گردند اما انصار بر حالت خود باقی می مانند و افزون نمی گردند، آنان محرم راز و پناهگاهی بودند که به آنان روی آوردم، پس به نیکوکارانشان نیکی کنید و از بدیهایشان در گذرید». این نکته اشاره به آن دارد که ریاست حکومت باید در میان مهاجرین باشد نه انصار. پس از این پیامبر ﷺ به خانه برگشت و بیماری اش شدت یافت و درباره سیاست جز عبارت زیر چیزی نگفت: «هرگز نباید دو دین در شبه جزیره عربستان پا برجا بمانند». و این آخرین توصیه سیاسی پیامبر ﷺ بود.

۴- دستور به راه انداختن لشکر اسامه:

لشکر اسامه که پیامبر ﷺ آن را برای جنگ با روم مجهز کرده بود، اکنون آماده شده بود، اما نگرانی از چهره بزرگان صحابه نمایان بود، زیرا چگونه از مدینه خارج شوند در حالی که پیامبر ﷺ در بستر بیماری است. بنابراین اکثر آنان معتقد بودند که اندکی درنگ کنند، اما بعضی از بیمار دلان این مسأله را دستاویزی قرار دادند تا بر فرماندهی اسامه خرده بگیرند و به بهانه ناکارآمد بودن اسامه، در مجهز کردن خود تعلل ورزند و شروع به شایعه سازی در میان صفوف مجاهدین کنند. خبر به پیامبر ﷺ رسید و به میان آنان رفت و پس از حمد و سپاس خداوند گفت: «ای مردم، لشکر اسامه را به راه اندازید، زیرا اگر امروز درباره فرماندهی او سخنانی گفته اید، قبلاً نیز درباره فرماندهی پدرش سخنانی گفته بودید. او شایسته فرماندهی است هم چنانکه پدرش نیز شایسته فرماندهی بود». پس مردم با شنیدن سخنان پیامبر ﷺ در آماده کردن خود برای جنگ شتاب ورزیدند. بیماری پیامبر ﷺ نیز دوباره شدت یافت. اسامه به همراه لشکرش از مدینه خارج شد و در مکانی به اسم «جرف» در فاصله دو فرسخی از مدینه اردو زد و دیگران نیز به او پیوستند. اسامه با لشکرش در آنجا منتظر ماند تا ببیند که سرنوشت پیامبر ﷺ چه خواهد شد. پس از آنکه بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت، اسامه به مدینه بازگشت و سربازانش نیز به همراه او بازگشتند. اسامه نزد پیامبر ﷺ رفت. پیامبر ﷺ نمی توانست سخن بگوید. پس دستش را به سوی آسمان بلند می کرد و سپس آن را بر روی اسامه می گذاشت و برای او دعا می کرد.

۵- دستور پیامبر ﷺ مبنی بر اقامه نماز به امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه:

وقت نماز فرا رسیده و پیامبر ﷺ در بستر بیماری بود و توان برخاستن و اقامه نماز در میان مردم را نداشت. بلال نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، وقت نماز است. گفت: «بگویند کسی نماز را بر پای دارد». بلال به میان مردم برگشت و ناگهان چشمش به عمر بن خطاب رضی الله عنه افتاد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان جمع نبود. بلال گفت: ای عمر برخیز و نماز را بر پای دار. او نیز که دارای صدای رسایی بود برخاست و تکبیر گفت: پیامبر ﷺ صدای تکبیرش را شنید و گفت: «پس ابوبکر کجاست؟ این خواست خدا و مسلمانان نیست، این خواست خدا و مسلمانان نیست». بنابراین کسی را دنبال ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاد و او پس از آنکه عمر رضی الله عنه نماز را اقامه کرده بود به آنجا آمد. عبارت مذکور اشاره به آن دارد که آن کسی که مسؤولیت امور مسلمانان را بر عهده می گیرد و مسلمانان بر او اتفاق نظر دارند، ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد بود و پس از آن نمازها به امامت او اقامه شد. در صبح روز دوشنبه ای که پیامبر ﷺ وفات یافت، آن حضرت اندکی بهبود یافت و خواست با یارانش که جان نثار او بودند، دیدار کند. مسلمانان برای اقامه نماز صبح به صف ایستاده بودند، پیامبر ﷺ پرده را کنار زد و در را باز کرد و بر در اتاق عائشه رضی الله عنه ایستاد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه به امامت ایستاده بود. مسلمانان بسیار شادمان شدند و نزدیک بود که نمازشان را قطع کنند، اما پیامبر ﷺ به آنان اشاره کرد که بر نمازشان پایدار بمانند. پیامبر ﷺ با دیدن این صحنه از شادمانی لبخند زد. انس بن مالک می گوید: پیامبر ﷺ را خوش سیما تر از آن ندیده بودم. حضرت ابوبکر از جایگاه خود عقب نشست تا راه را برای پیامبر ﷺ باز کند و به امامت بایستد، اما پیامبر ﷺ او را به جلو راند و گفت: «به امامت برای مردم نماز بگزار» و پیامبر ﷺ خود در کنار او

نشست و در سمت راست ابوبکر به صورت نشسته نمازش را به جای آورد و پس از آنکه نماز را به پایان رساند روی به مردم کرد و با صدای بلند به گونه‌ای که از بیرون مسجد صدایش شنیده می‌شد، گفت: «ای مردم، آتش بر افروخته شده است و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک روی آورده‌اند و شما نمی‌توانید چیزی را برای من نگهدارید. من چیزی جز آنچه را که قرآن حلال یا حرام کرده است، حلال یا حرام نمی‌کنم». سپس پیامبر ﷺ به اتاقش برگشت و حضرت علی رضی الله عنه نیز به همراه او رفت. حضرت علی رضی الله عنه پس از اندکی بیرون آمد و مسلمانانی که بر در خانه پیامبر ﷺ ایستاده بودند به سوی او رفتند و گفتند: ای ابوالحسن، حال پیامبر ﷺ چگونه است؟ گفت: به حمد خدا سلامت خود را بازیافته است. پس آنان بعد از اینکه از وضعیت پیامبر ﷺ اطمینان حاصل کردند، از آنجا رفتند، زیرا می‌پنداشتند که پیامبر ﷺ از بیماری‌اش بهبودی حاصل کرده است.

۶- مشخص نکردن جانشین بعد از خود:

عباس دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گرفت و گفت: ای علی، به خدا سوگند تو بعد از سه روز جانشین هستی، سوگند که من نشانه‌ها و علایم مرگ را آنگونه‌ای که در رخساره‌های بنی عبدالمطلب به هنگام مرگشان مشاهده کرده‌ام، اکنون نیز آن علایم و نشانه‌ها را در رخسار پیامبر ﷺ می‌بینم. پس بیا تا نزد پیامبر ﷺ برویم، زیرا اگر جانشینی او برای کسی از میان ما باشد، به این مسأله پی می‌بریم، اما اگر برای دیگران باشد از او می‌خواهیم تا در این باره برای ما به مردم توصیه کند. حضرت علی رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد، زیرا اگر ما را از آن باز دارد،

هیچ کس بعد از او آن را به ما واگذار نخواهد کرد. این سخن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دلیل بر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت بعد از خود را به کسی واگذار نکرده است.

۷- وفات پیامبر صلی الله علیه و آله:

أم المؤمنین عائشه رضی الله عنها وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را برای ما نقل می کند و می گوید: در آن روز، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد نزد من بازگشت و در دامن من به استراحت پرداخت. یکی از فرزندان ابوبکر صدیق که مسواکی در دست داشت نزد ما آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به مسواک او نگاهی کرد و من دریافتم که خواستار آن است. پس گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا آن مسواک را می خواهی؟ گفتم: «آری». پس من آن را گرفتم و اندکی جویدم تا نرم شود و سپس آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم. او بهتر از همیشه مسواک زد و سپس آن را بر زمین گذاشت اندکی بعد احساس کردم که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوشم اندک اندک سنگین می شود، پس به صورتش نگاه کردم و دیدم که چشمانش خیره شده اند در حالی که می گفت: «البته که ملکوت اعلی و همنشینی با نیکان در بهشت را بر می گزینم». من نیز گفتم: سوگند به کسی که تو را به حق برگزیده است در انتخاب (زندگی دنیوی و دیدار پروردگار) تو را خیر کردند و تو (دیدار پروردگار) را برگزیدی. پیامبر صلی الله علیه و آله در چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الآخر یازدهم هجری جان به جان آفرین تسلیم کرد و خاندانش در را بستند تا مسلمانان به موضوع انتخاب جانشین پردازند و کسی را برای اداره امور خود و رهبری جامعه برگزینند.

مسلمانان پس از آنکه از خبر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله باخبر شدند بسیار اندوهگین شدند تا جایی که بعضی از آنان عقل و هوش خود را از دست دادند. عمر بن خطاب رضی الله عنه

هنگامی که خبر وفات پیامبر ﷺ را شنید، برخاست و گفت: افرادی از منافقین گمان می‌کنند که پیامبر ﷺ وفات کرده است در حالی که او وفات نکرده است بلکه نزد پروردگار خود رفته است. همانند موسی بن عمران که چهل شبانه روز از قومش غایب شد و پس از آنکه خبر وفاتش منتشر شد به میان قوم خود بازگشت. به خدا سوگند پیامبر نیز بر می‌گردد همانگونه که موسی بازگشت و دست و پای کسانی را که می‌پندارند مرده است، قطع خواهد کرد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس از آنکه خبر را شنید به آنجا آمد و بر در مسجد ایستاد در حالی که عمر بن خطاب رضی الله عنه با مردم سخن می‌گفت. او به چیزی توجهی نکرد و مستقیماً به نزد پیامبر ﷺ در خانه عائشه رفت. جامه‌ای یمنی بر روی پیامبر ﷺ کشیده بودند. ابوبکر صدیق جامه را از صورت پیامبر ﷺ کنار زد و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت، مرگی که خداوند برای تو مقدر کرده بود به سراغت آمد و بعد از آن مرگ دیگری در کار نیست. سپس جامه را دوباره به روی پیامبر ﷺ کشید و از آنجا خارج شد. عمر بن خطاب رضی الله عنه همچنان با مردم سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: ای عمر آرام و ساکت باش، اما او بر سخن گفتن اصرار ورزید. ابوبکر چون دید که عمر ساکت نمی‌شود به مردم روی کرد. مردم وقتی که صدای او را شنیدند از حضرت عمر رضی الله عنه روی گرداندند و به او روی آوردند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه سپاس و ستایش خداوند را به جای آورد و گفت: «ای مردم، هر کس محمد را پرستش می‌کرد، پس بداند که محمد مرده است و هر کس خداوند را پرستش می‌کند، پس بداند که خداوند زنده است و هرگز نخواهد مرد.»

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و

به عقب بر می گردید. و هر کس به عقب باز گردد، هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمی-رساند و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد. (آل عمران/ ۱۴۴) می گویند: به خدا سوگند گویی که مردم از نازل شدن این آیه خبر نداشتند تا اینکه ابوبکر آن را در آن روز تلاوت نمود و مردم آن را از او فرا گرفتند و ورد زبانهاشان شد. ابوهریره نیز می گوید: هنگامی که ابوبکر این آیه را تلاوت نمود، سرگشته و حیران شدم و بر زمین افتادم زیرا پاهایم دیگر توان ایستادن نداشتند و فهمیدم که پیامبر ﷺ فوت کرده است.

۸- تعیین جانشین پیامبر ﷺ:

پس از وفات پیامبر ﷺ انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد هم آمدند به امید اینکه رئیس آنان، سعد بن عباد، عهده دار خلافت شود. علی بن ابی طالب، زیربن عوام و طلحه بن عبیدالله نیز در خانه فاطمه زهرا کناره گرفتند. بقیه مهاجرین نیز از ابوبکر صدیق جانبداری کردند و اسید بن حضیر از بنی عبدالأشهل نیز به آنان پیوست. خبر به حضرت ابوبکر و عمر آوردند که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمده و بر خلافت سعد بن عباد توافق کرده اند، پس اگر خواهان خلافت هستید آنان را دریابید قبل از آنکه اوضاع بحرانی شود. عمر بن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: برخیز تا نزد برادران انصاری خود رفته و ببینیم که در چه وضعیتی قرار گرفته اند. پس به همراه گروهی از مهاجرین به میان انصار رفتند. خطیب و سخنگوی انصار برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: «ما یاری دهندگان دین خدا و لشکریان اسلام هستیم و شما ای مهاجرین گروهی از ما هستید. گروهی که از میان قومتان به اینجا آمده و می خواهید مالک ما شده و امر

(جانشین) را از ما بگیرید». گویی که او می‌خواست بگوید: انصار ساکنان اصلی مدینه هستند و حکومت اسلامی در سرزمین آنان تأسیس شده و با نیروی خود از آن حمایت و پشتیبانی کرده‌اند و مهاجرین از جای دیگر به اینجا آمده‌اند و بدیهی است که باید رئیس حکومت از میان ساکنان اصلی انتخاب شود نه از میان کسانی که به اینجا آمده‌اند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و در پاسخ او گفت: آنچه از نیکی و خوبی که درباره خود گفتید، شایسته و سزاوار آن هستید، اما اعراب خلافت را تنها برای این گروه از قریش می‌پذیرند که از لحاظ نسب (قریشی بودن) و سرزمین (اهل مکه بودن) از همه بزرگوارترند. پس با هر کدام از این دو نفر که می‌خواهید بیعت کنید: عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح. مردی از انصار گفت: من نظر درست و مناسبی دارم و کار را فیصله می‌دهم؛ امیری از میان ما و امیری نیز از میان شما انتخاب شود.

سرو صدا بالا گرفت و فریادها بلند شد و بیم آن رفت که میانشان اختلاف به وجود بیاید. تنها چیزی که به آن وضعیت پایان بخشید و بینی شیطان را به خاک مالید، فریاد عمر بن خطاب بود که گفت: ای ابوبکر دستت را بگشای. ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز دستش را باز کرد و عمر بن خطاب با او بیعت کرد و پس از او مهاجرین با او بیعت کرده و انصار نیز همگی با او بیعت نمودند. این بیعت صرفاً به عنوان پیشنهاد يك نامزد از طرف شورای حل اختلاف برای عهده‌دار شدن خلافت در حکومت اسلامی به شمار می‌رفت و پس از آن می‌بایست که خلیفه مستقیماً از پایگاه‌های مردمی دو حکومت اسلامی بیعت می‌گرفت. بنابراین، فردای آن روز، ابوبکر صدیق بر منبر نشست. عمر بن خطاب قبل از او برخاست و پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: «ای مردم، من دیروز سخنانی به شما گفتم که آن سخنان را

نه در کتاب خدا یافته‌ام و نه پیامبر ﷺ به من فرموده بود، اما من معتقد بودم که پیامبر ﷺ امورات ما را اداره خواهد کرد و مرگش بعد از همه ما خواهد بود. اما اکنون خداوند کتابش را در میان شما باقی گذاشته است. اگر به آن چنگ زنید خداوند شما را به هدایت خود رهنمون خواهد شد. خداوند کار شما را به بهترین فرد شما که هم‌نشین پیامبر ﷺ و یار غار او بود، واگذار کرده است، پس برخیزید و با او بیعت کنید.

اعلام اصول و مبادی سیاسی:

پس از بیعت شورای حل اختلاف در سقیفه، عموم مردم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر امر خلافت بیعت کردند و سپس ابوبکر صدیق برخاست و اصول پنجگانه سیاست آینده خود را به شرح زیر اعلام کرد:

۱- پابندی به شریعت الهی و حفظ سیادت و حاکمیت آن.

۲- تشکیل اپوزسیون سازنده.

۳- پشتیبانی و حمایت از ضعیفان.

۴- ادامه جهاد در راه خدا.

۵- مبارزه با ردیلت‌ها.

این اصول بر گرفته از خطبه‌ای است که در آن گفت: «ای مردم، من عهده‌دار امور شما شدم و بهترین شما نیستم، پس اگر به درستی عمل کردم مریاری کنید و اگر به خطا رفتم مرا به راه راست باز گردانید. راستگویی امانتداری است و دروغ خیانت است. فرد ضعیف در میان شما، در نزد من نیرومند و قوی است تا به خواست خدا حقش را برایش باز پس گیرم و فرد قوی و نیرومند در میان شما، در نزد من ضعیف و ناتوان است تا به خواست خدا حق را از او بگیرم. هر ملتی جهاد

در راه خدا را فرو گذارند، خداوند آنان را خوار و ذلیل خواهد کرد. فساد و فحشا در میان هر ملتی رایج شود، خداوند آنان را به بلا و مصیبت دچار می سازد. تا زمانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می کنم، از من پیروی کنید و هر گاه از خدا و پیامبرش نافرمانی کردم، از من اطاعت نکنید. برخیزید و نمازتان را برپای دارید، درود و رحمت خدا بر شما باد».

۹- کفن و دفن پیامبر ﷺ:

پس از آنکه با حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیعت شد، مسلمانان در روز سه شنبه به کفن و دفن پیامبر صلی الله علیه و آله پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل دادند بدون اینکه لباس را از تنش در آورده باشند. علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، قثم بن عباس، اسامه بن زید و شقران خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله، آن حضرت را غسل دادند. اشتیاق بعضی از یاران به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافت و یکی از آنان به اسم «اوس بن خولی» که از طایفه بنی عوف از خزرج بود، جلو آمد و به علی بن ابی طالب گفت: ای علی تو را به خدا سوگند می دهم که ما را در (کفن و دفن) پیامبر صلی الله علیه و آله بی نصیب مکن - اوس بن خولی از یاران پیامبر بود که در جنگ بدر شرکت کرده بود - علی رضی الله عنه گفت: داخل شو، او نیز داخل شد و در مراسم غسل پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت. حضرت علی جسد پیامبر صلی الله علیه و آله را به سینه خود تکیه داد و عباس، فضل و قثم او را غلت می زدند. اسامه بن زید و شقران خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله آب بر جسد پیامبر صلی الله علیه و آله می ریختند و حضرت علی جسدش را در حالی که او را بر سینه اش تکیه داده بود می - شست. پیامبر صلی الله علیه و آله جامه ای بر تن داشت و حضرت علی بدون اینکه بدنش را مستقیماً لمس کند، بر روی آن لباس دست بر جسد پیامبر می کشید و می گفت: پدر و مادرم به

فدایت، چه خوشبو و پاکیزه هستی آنگاه که زنده بودی و اکنون نیز که فوت کرده- ای! به این ترتیب آنچه که از سایر مردگان مشاهده می شود، از پیامبر ﷺ مشاهده نشد.

پس از آنکه غسل پیامبر ﷺ به پایان رسید او را با سه جامه یمنی کفن کردند. پس از آن یاران پیامبر ﷺ در مورد به خاکسپاری او اختلاف نظر پیدا کردند. عده ای گفتند: باید او را در مسجد دفن کنیم و عده ای نیز معتقد بودند که باید او را در کنار یارانش دفن کرد، اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه به این اختلاف پایان داد و گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «هر پیامبری که در هر کجا بمیرد او را در همانجا به خاک می سپارند». بنابراین همه به توافق رسیدند که پیامبر ﷺ را در خانه عائشه که در آنجا فوت کرده بود به خاک بسپارند. بستری را که پیامبر ﷺ در آن فوت کرده بود برداشتند و ابو طلحه قبر پیامبر ﷺ را در آنجا حفر کرد. پس از آماده شدن جسد پیامبر ﷺ برای خاکسپاری، زنان و مردان مسلمان و سپس کودکان گروه گروه به آنجا آمدند و بر جنازه مبارکش نماز خواندند.

این مراسم تا شب ادامه یافت و پس از آن پیامبر ﷺ را در نیمه های شب که شب چهارشنبه بود به خاک سپردند. علی بن ابی طالب، فضل بن عباس، قثم بن عباس و شقران خدمتکار پیامبر ﷺ در قبر پایین رفتند و اوس بن خولی گفت: ای علی، تو را به خدا سوگند می دهم که ما را از این کار بی نصیب مکن. حضرت علی رضی الله عنه نیز گفت: تو نیز پایین بیا و او نیز پایین رفت. پس از آن که پیامبر ﷺ را در قبر گذاشتند، شقران، خدمتکار پیامبر ﷺ، ردای پیامبر ﷺ را که به عنوان جامه و زیرانداز از آن استفاده می کرد برداشت و آن را در قبر گذاشت و گفت: به خدا سوگند نباید بعد از تو کسی آن را بپوشد.

پس درود و سلام پروردگار بر توباد ای رسول خدا

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

پایان ترجمه شب چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۸

برابر با ۲۶ رمضان ۱۴۳۰ هـ. ق.

